

آه پندرت طرب می‌شوم یا تو غزل را در لب می‌شوم

# گلزار ادب

بایست برین مجموعه آثار ادبی شعرا و ادبای فارسی زبان

گودا آورده

حنین گئی

۵۸  
۸۰



آواز پر مرغ طرب می‌شوم یا نه گلزار ادب می‌شوم

اثرنا چیز را به عنوان یاد به جنت داشتند عظمی  
د استاد محترم معزز بزرگوار حضرت آقا دکتر رضا دادخواه

تقدیم به یاد د - ح ک  
۱۳۳۲

# گلزار ادب<sup>۹</sup>

تقدیم  
۱۳۴۹  
کتابخانه  
کتابخانه  
کتابخانه



یا بهترین مجموعه آثار ادبی شعرا و ادبای فارسی زبانان

گرد آورده حسین - مکی



حق چاپ محفوظ

چاپخانه شرکت مطبوعات - تهران



بقلم استاد معظم آقای سعید نفیسی

استاد دانشگاه تهران

یکی از شیرین ترین زمینه های تحقیق در شعر فارسی جمع آوری اشعار است که گویندگان در مضمونهای مختلف سروده اند . از زمانی که شرف الدین رومی در قرن هشتم کتاب کوچک شیرین انیس العشاق را در همین زمینه نوشته چند کتاب دیگر نیز چه در ایران و چه در هندوستان بهمین مقصود فراهم کرده اند . اما گذشته از آنکه ذخیره شعر فارسی هر روز بیشتر میشود و هر روز سراینندگان دیگری یادگار هائی از طبع و قریحه خود بر آن می افزایند و گاهی نیز مضمونهای تازه بمیان می آید سلیقه و ذوقی که مؤلف این گونه کتابها در تقسیم بندی مضمونها بکار میبرد یکی از مهم ترین ارکان این تألیف است و شکی نیست که هر چه فصول و ابواب را بیشتر بکنند و دامنه تتبع را بیشتر وسعت بدهند کار خواننده آسان تر است .

این گونه کتابها نه تنها خوانندگانی را که از شعر جز تفریح خاطر و نشانه فکری چیز دیگری نمی خواهند بکار می آید بلکه در ادبیات فایده بسیار دارد و در حقیقت تاریخ فکر نژاد ایران است زیرا که در هر فصلی انسان زمینه های کامل تحقیق را بدست دارد که هر مضمونی را نخست چگونه سروده اند و بمرور زمان چه تغییرات و تحولات تکاملها در آن راه یافته است و چگونه شعرا گاهی مضامین یکدیگر را برده و از آن چیزی کاسته یا چیزی بر آن افزوده اند و در هر زمانی چه فکرهای تازه در شعر فارسی پیدا شده است

۱۲۸۲  
۲۰۲۱  
۱۲۸۲  
۱۲۸۲  
۱۲۸۲

و مبتکران این افکار کدام يك از گویندگان زبان ما بوده اند . از نظر انتقاد ادبی این گونه کتابها را فرهنگ نامه ( دایرة المعارف ) فکر ایران یا شعر فارسی باید دانست و برای هر کسی که درین فن شیرین و بسیار وسیع که شعر فارسیست کار می کند این کتاب بمنزله اولین مصالح و واجب ترین افزارهاست .

پیدا است که گرد آوردن چنین کتابها ناچه انداز ذوق ادبی می خواهد و تقسیم کردن مضمونها بفصول و ابوابی که همه جویندگان این کار را پسندیده باشد و همه کس را باسانی راهنمایی کند خود کاریست که احاطه بر مطلب و ذوق و قریحه خاصی لازم دارد . و انگهی این کار مستلزم فداکاری بسیار در وقت و حوصله و پشت کار مخصوصی است زیرا که چند صد تن شاعر بزرگ و کوچک در مدت هزار سال بزبان فارسی لب گشوده اند و آثار بسیاری از آنها تا کنون چاپ نشده و در گوشه و کنارها متواری و مهجور افتاده است و باین همه کتابها دست یازیدن و مضامین آنها را در فصول و ابواب مرتبی ریختن خود کار چندین سال حوصله و ابرام و عشق و شور است و اگر کسی سرسری این کار را بکند همان کتابهای ناقصی است که تا کنون در دست بوده است فراهم میشود .

کتابی که آقای مکی درین صحایف بدست خوانندگان می دهد قطعاً جامع ترین و دقیق ترین کتابیست که تا کنون درین زمینه فراهم آمده و همه خصائص و برتریهای که پیش از این بیان کردم و همه صفات و

تقریظ  
بقلم استاد بزرگوار آقای هبدا العظیم قریب  
استاد دانشگاه تهران

مطالعه کتاب گلزار ادب که در حقیقت اسمی با مسمی است لذت و مسرتی مخصوص در نگارنده ایجاد نمود.

از دقتی که با ختصار و اجمال در بعض از قسمتهای این دفتر معرفت و ادب نمودم گذراری دیدم بانواع گلهای لطیف و زیبا آراسته و گنجینه باقسام دُر و گوهر گرانبها پراسته داشتن این گونه سفینه ها که نتیجه کوشش ورنج سالهاست مارا از داشتن بسیاری از دیوانهای شعرا و بلغا مستغنی و بی نیاز میسازد و از یک کتاب کار صد کتاب ساخته میشود.

تنوع اشعار و مضامین کیفیت و اثر خاصی در شخص ایجاد میکند که از مطالعه اشعار یکنواخت آن اثر و کیفیت پیدا نمیشود و ملالت و کسالتی که از آن حاصل میگردد در این موجود نیست.

مؤلف محترم این کتاب در گرد آوردن این اشعار و تقسیم بندی آنها بموضوعات مختلفه از: توحید و منقبت، حکمت و موعظت، وصف زلف و خال، قامت و قیامت، پیری و جوانی، صید و صیاد، گل و بلبل و نظائر آن رنج فراوان برده و زحمت بی پایان تحمل کرده و دیوانهای بسیاری از سخن سرایان را از نظر دقت گذرانده تا این مجموعه را در محل دسترس ما گذاشته.

ما میتوانیم در هر موضوعی نتایج قریحه ها و ذوق های مختلف را

مزایائی که می بایست در مؤلف این کتاب گرد آمده باشد در آن هست. پیش از انتشار این کتاب اوراق آنرا همین که چاپخانه چاپ میکرد خواندم و در میان گرفتاریهای بسیار درین چند روز بهترین تفریح خاطر و بالاترین وسیله سرگرمی من بود و اینک که انتشار می یابد نمی توانم از تحسین فرو نشینم و از همت و پشت کار مخصوص آقای مکی و سلیقه و ذوق سرشاری که در تألیف آن بکار برده اند چیزی نگویم و همین جهت کامیابی ایشان را در این راه از خداوند خواستارم و یقین دارم خوانندگان این کتاب هم با من همدستان خواهند بود.

طهران ۲۹ د ۱۳۱۹  
سعید نقیسی



ملاحظه نمائیم و آنها را بایکدیگر بسنجیم و مقایسه کنیم و همچنین تحول و ترقی و تنزلی را که در قریبهای گذشته در طول افکار پیدا شده مورد دقت قرار دهیم و هرگاه در نوشته های خود راجع بموضوعی محتاج بدرج شعری مناسب شویم فوراً در این مجموعه که بمنزله فرهنگی برای این گونه امور است نظر کنیم و شعر مطلوب و منظور خود را بدست آوریم.

کسانیکه در راه تألیف و تصنیف رنجی برده و مشقتی تحمل کرده اند می دانند گرد آوردن این گونه مجموعه ها و سفینه ها مستلزم چه زحمتهای و رنجهاست و سعی و ثبات و کوششی مانند سعی و کوشش آقای هگلی مؤلف محترم لازمست که این کار انجام گیرد و اختتام پذیرد ما توفیق ایشان را از درگاه خداوند متعال خواستاریم که بتألیف و نشر این گونه کتب سودمند و مفید بپردازند و از این راه خدمتی بزبان مقدس ملی خود بنمایند.

سوم بهمن ۱۳۱۹  
عبدالعظیم قریب

## اثر طبع و قلم استاد گرام آقای مهدی قمشه الهی

استاد دانشگاه طهران

کتاب گلزار ادب بصورت مجموعه افکار اهل ذوق و ادب است و بمعنی باغی از گلهای رنگین و بوستانی پر از میوه های شیرین. این چند شعر را که ندانم از فکر پریشان چه در ستایش گیتی یا گلزار ادب سروده ام در آن برسم هدیه بصاحبان ذوق و ادب میسپارم و از اینزد متعال موقعیت مؤلف محترم را در سایر مجلدات این گلزار خواستارم.

خرد مرغ خوش الحان است و گیتی نغمه ستایش	جهان را کرده شیرین کام شور انگیز دستانش
چه بستانی زهر بر گیش روشن شعله طوری	چه دستانی که هر حرفیست و حی بور عمرانش
زهر سوئی خرامان سر و بالا ماه رخساری	بهر کوئی شتابان عاشقی در دام هجرانش
بهر نر می است خندان شاهدهی ترک سیه چشمی	شهید عشق را در خون کشیده تیر مژگانش
زمین را باغ مشک افشان کند از سنبل و نسرين	زند دست صبا چون شانه بر زلف پریشانش
سپهر نیلگون را کاخ زرین سازی هر که	سراز جیب افق بیرون کند خورشید رخسارش
بده نعمان و صد کاخش تو برباد فراموشی	خورشید کاخ گردون بین و مهر و ماه نعمانش
ز بیدل دل برباید جلوه بر جیس و ناهیدش	ز عاشق جان ستاند غمزه بهرام و کیوانش
ادیبان نغمه گلزار سخن خوانند گیتی را	حکیمان خوشترین بزم کیانی نظم بر هانش
بگلزاری ز شیرین نغمه جمعی پریشانان	چه شور افکنند ذوق هگلی آن مرغ خوش الحانش
تو کوئی نظم کیهانست گلزار ادب آسان	که زیبا ساخته چون نقش گیتی لطف بز دانش
دریغا کر جهان مانند گلزار ادب بودی	نبودی نوبهاری وزی آشوب زمستانش
چه گلزار ادب گر بود گیتی کی بگلبرگی	فکند آتش ز رشک و کینه خار آتش افشانش

## بقلم استاد معظم آقای عباس اقبال

استاد دانشگاه طهران

دوست ارجمند آقای مکی بعد از نمودن قسمتی از اوراق چاپی کتاب گلزار ادب که در کرد آوردن و بیوست و تنظیم آن رنج فراوان برده اند از اینجانب خواستند که ورقی چند از ابتدای آنرا هم خامه ناثوان من سیاه کند این است که راه اطاعت میروم و این سطور را برای بذیرفتن فرمان دوسنانه ایشان قلمی مینمایم.

انتخاب نخبه گفتار گویندگان استاد و کلچینی از بوستان ذوق و طبع ایشان همه وقت مرسوم بوده و از خیلی قدیم مردم بناسب ذوق خویش از اشعار کثیری که بنظر مطالعه می آورند انتخابات و اختیاراتی میکرده اند که با از یاد گرفتن و تکرار خواندن آنها التذاذ و تمتع ببرند و یا با بکار بردن آنها در محاورات و مکاتبات کلام خود را بآنها بیارایند و ضمناً راه این کار را هم بر طالبان دیگر آسان نمایند. تألیف کتبی از نوع دیوان حماسه ابو تمام طائی و حماسه ابو عباده بحریری و حماسه الظرفاء ابو محمد عبدالکائی و حماسه ابوالسعادات بن الشجری در عربی همه باین قصد ها بوده مخصوصاً جامع بعضی از این کتب بقدری حسن ذوق در اختیار و انتخاب بخرج داده اند که دیوان منتخب ایشان از کتب متعارفی و درسی شده تا آنجا که در باب حماسه ابو تمام گفته اند که انتخاب و اختیار او از شعرش مطبوعتر و دل انگیز تر است.

از امثال قدیمی است که: « اختیار المرء عنوان عقله » در مورد اختیار شعر باید گفت که انتخاب هر کس نماینده و معرف میزان ذوق او تواند شد.

از مرحله لذت ادبی و حفظ نفس گذشته جمعی از اختیار کنندگان شعر

چه گلزار ادب کر بود کیتی باد نکشودی  
بغارت بردن گلهای دانش دست نادانش  
چه گلزار ادب در باغ کیتی کر ادب بودی  
نمیزد پنجه بر رخساره گل پای زاغانش  
بیازی پای نهادهای خزان بر ساحت برکش  
بشوخی دست نکشودی بگل کلچین دورانش  
بنایا کی نه طبع انگیزخت با گل خار خون ریزش  
زبی باکی نه دهر آمیخت اضداد آخشیچانش  
(الهی) رسم گلزار ادب بگزین و شادانشو  
بدیده غیر زیبایی مبین در نقش کیهانش  
چه داری شور پرویزی مکن فریاد فرهادی  
بهای بوسه شیرین لبی ده ملک سانش

۷ بهمن ماه ۱۳۱۹

مهدی قمشه الهی



منظور های عملی و درسی نیز داشته اند باین معنی که برای آموختن یکرشته مطالب بنوآموزان و بیگانگان بطرز استعمال فصیح آن زبان از اشعار ایشان آنها را که مشتمل بر کلماتی مشکل یا تعبیرانی غیر مأثوس یا مضامینی جذاب و یا تشبیهاتی بدیع بوده گرد می آورده و هر يك بشیوه ای مخصوص آنها را منظم می نموده اند.

کتاب گلزار ادب آقای مکی یکی از این قبیل اختیارات است شامل يك عده از اشعاری که در باب يك مضمون یا يك موضوع واحد گویندگان زبان فارسی برشته نظم کشیده اند. البته این باب وسیع و این داستان بی پایان است و عمری مطالعه و تتبع می خواهد. اصاف این است که آقای مکی تا آنجا که مقدور ایشان بوده این راه را پیموده و راهنماهی بدست دیگران که بعدها بخواهند این مرحله دقیق را پیمایند داده اند. اما چه خوب بود اگر ایشان که این همه رنج برده اند در نقل اشعاری که در باب يك مضمون یا موضوع از جانب جمع کثیری از شعرا سروده شده رعایت نظم زمانی را نیز می نموده و بترتیب الاقدم فالاقدم گفته های آنان را نقل میکردند تا مسئله اصالت و اقتباس مضامین و ترکیبات کلام تا حدی مشخص تر میشد و در نتیجه میج جمعیتی از مقلدان مضمون دزد متاخر و معاصر باز نمیگردید دیگر آنکه متأسفانه ایشان در این اختیار غث و سمین و زشت و زیبا را بهم در آمیخته اند و جواهر کرانه های ادبیات عمومی بشر یعنی گفته های امثال فردوسی و ختیم و سعدی و مولوی و حافظ را با خشت های خام دست گویندگان متصنع و بیدوق عهد صفویه و ایجاد خوانان مکتب ادب دوره های اخیر در یکرشته آورده. بیچاره خواننده با ذوق کتاب گلزار ادب همینکه از مطالعه یکی دوشعر از استادان بلندطبع خوش قریحه ادبیات ما درمستی نشاط و سرور غرق گردید و با این حال وجد و شغف چشم تیمه خمار خود را چند سطری در این کتاب جولان داد تا گهانی یکی دو شعر از آن گفته های بار دبی اندام

بر میخورد و توانائی ادامه مطالعه از او سلب میشود.

ای کاش آقای مکی بجای آنکه هر شعری را که با اشعار دیگر اتحاد مضمون و موضوع دارد انتخاب کنند باین قید نیز مقید میشدند که در این مقام فقط اشعار خوب یعنی آنها را که از لحاظ لفظ نیز درست و زیبا باشند اختیار نمایند. میگویند مضمون مال عام است و در دسترس همه کس هست. آن کس که مضمونی عادی و معمولی را درست بر کرسی جلوه نشاند و در لباسی آراسته و موزون و پسندیده اهل قبول در آورد مضمون از آن اوست و الا هر کس میتواند با کمی جهد و فشار بطبع مضمونی را در قالبی شکسته بسته بریزد و با اندک تقدیم و تأخیر الفاظ شعری بسازد و باصطلاح کفر و ارا فکر و ا کند.

بهر حال چه آقای مکی چنین قصدی داشته اند چه بدون اراده و تعمد ایشان صورت گرفته باشد کتاب گلزار ادب ایشان مفید این فایده نیز هست که از مطالعه آن تا حدی صاحبان اصلی مضامین یا دست کم قدیمترین آنان شناخته میگردد و مقلدان و مضمون بران نیز معرفی میشوند و رسوائی «شاعر دزد» مسلم تر میگردد و این خود خدمتی است از هر جهت شایسته ستایش و احقاق حق است از غارتزدگان ادبیات ما. با اظهار معذرت از این خرده گیری توفیق آقای مکی را در انجام خدمات ادبی دیگر صمیمانه خواستارم.

بهمن ماه ۱۳۱۹

عباس اقبال





## مقدمه مؤلف

ارباب قریحه و صاحبان ذوق دانند که مفاهیم و مضامین مختلفه را که شعرا و نویسندگان در سلك نظم کشیده اند برخی از حیث لطافت و حساسیت بقدری مشاعر و مدرکات انسانرا تحریک میکند که وصفش از حیثه لفظ و کلام بیرون است و کیفیت باریکی مطلب را با هیچ قدرتی نمیتوان تقریر کرد یا بر صفحه کاغذ آورد، فقط خواننده استنباط میکند که پاره از مضامین از فرط بکارت الفاظ و لطف کلمات در بلندترین صحنه غرایز و مدرکات او دور میزند و هجانی عظیم در روحیات او ایجاد میکند بطوریکه گاه حالتی چون اغما یا مستی باو دست میدهد که هر اندازه قوای مغزی خود را به نقطه تمرکز میدهد و با اصطلاح حواس خود را جمع آوری می نماید شاید بتواند اقلاً یکی از هزار قسمت آنچه را که در مغزش از مطالعه عبارتی نقش بسته است در خارج بوسیله تقریر یا تحریر یا نقش برداری مجسم و ترسیم کند محال و ممتنع بنظر میرسد. تصور نیروی این که محتاج به توضیح یا تصریح بیشتری باشد چه همگی ارباب فضل و حال کم و بیش باین مسئله برخورد کرده اند که گاه مضمونی چند از فوائد افکار بزرگان را مطالعه کرده اند و پس از مختصر تأمل در باریکی و لطافت مفهوم از تقریر و بیان آنچه را که گوینده برشته نظم کشیده فرومانده اند و ناگهان بعظمت مقام و بلندی قریحه استاد گریخته بی اختیار تحسین کرده اند.

شما نمی توانید يك یرده نقاشی را کاملاً وصف کنید یا حساسیت و نازک کاریهای آنرا برشته تحریر کشید اگر دورنمایی را دقیقاً ملاحظه کنید آنچه را که از تماشاى آن در مغز شما رسم شده محال است بتوانید برای دیگری تقریر کنید یا روی کاغذ آورید چنانچه آثار و اطوار را که در قیافه شیرین طفل کوچکی ملاحظه می کنید همین قدر است که شما را محظوظ می کند ولی اگر بخواهید برای کسی وصف کنید که در قیافه طفل چه دیدید یا از اطوار او چه فهمید بکلی عاجز می مانند.

از همین رو فلاسفه و متفکرین معتقدند که پر قریحه ترین افراد بشر از وصف و تقریر هزار يك مدرکات و محسوسات خود عاجز است.

اکنون بر سر مطلب خود باز آیم: و ببینیم اگر بجای قابوی نقاشی و دورنما و مناظر طبیعی یا قیافه طفل کوچک سرکار ما با شعر و سخنان منظوم افتاد تکلف ما چیست؟ از مطالعه حلاسترین چکیده آریز بشری و لطیفترین خلاصه تصورات يك یا چند نفر مردان نامی ادب و فلسفه بما چه حالتی دست میدهد؟ منز ما تحت تاثیر چه فشاری

واقع میشود؟ از نازک کاریها و ظرائفی که بررگان قریحه و خداوندان سخن بنام شعر در جلات خود کنج نهاده اند چه هجیان عظیمی به مشاعر ما دست میدهد و ما از میزان تأثرات فکری خود تا چه اندازه می توانیم مثلاً برای دیگری توضیح دهیم یا بقلم در یاوریم؟ در پاسخ باید گفت: تقریباً هیچ - زیرا اینجا جایی است که با اصطلاح - عقاب پر بریزد.

بنا بر این بهتر اینست بهیمنقدر اکتفا کنیم که مثلاً بگوئیم فلان شاعر خوب شعر سروده است یا قرضاً در انجم لفظ با حفظ معانی کوششی بسزا کرده است و تقریباً باصول طفره مطلقاً وارد این مرحله بی بیان نشویم: که افق فکری فلان سخندان نامی را با سلسله افکار خود تطبیق کنیم یا در مقام تشریح و توضیح محسوسات او بر آئیم. و گرنه عاقلان دانند که تعلیق امر بر محال کرده ایم و با نقد همگونی مسائل بدیاری بیگران اندر شده ایم. و خدا کثر کار را که صورت داده ایم غر خود را در مطالعه احوال و افکار يك یا چند نفر (آهیم بطور نامتام و ناقص) صرف کرده ایم و از این رهگنر در صحنه ادب و سخندانی طرفی بر نبسته ایم و از خرمن معرفت و کمال دیگران هم خوشه ای نپسیده ایم اینک با توجه بطلاب فوق که تصور می رود تصدیق آن با اندک تأملی برای هر کسی ساده و میسر باشد مصمم شدیم که بشرح احوال و ضبط آثار شعرا و نویسندگانی را که تحقیقاً بیش از چندین هزارتن میشوند نیردازیم و با بضاعت مزاجات خود را بورطه که بیرون آمدن از آن نه کار هر کسی است نیکنیم بلکه نخست نامی باختصار و ایجاز از آنان برده باشیم و ثانیاً اقلاً یکی یا چند بیت از اثر طبع وفاد و قریحه بلند آنان را ضبط کنیم تا از این رهگنریکی بایسر قدرت دیگران که از گم نامی برخی از شعرا سوء استفاده میکنند مسدود کرده و بدین وسیله اولاً برخی از بندهای شیرین و لطیف آنرا ذکر کنیم تا مشتى بی مایه سخن ناشناس آنها را بخود نه بپندند و جامه موزون دیگران را بر قامت ناساز بی اندام خود نبوشند.

ثانیاً در طرز جمع آوری این مجموعه سبکی خاص اندیشیده ایم که خداوندان کمال و صاحبان ذوق ادیرا مفتاحی است باین معنی که آیات متفرقه را از نظر رعایت قوافی یا مبادی حروف یا سایر مسائلی که دیگران در نامه های ادبی ملحوظ داشته اند تنسیق نکرده ایم بلکه فقط رعایت مضامین و توجه مفاهیم را منظور داشته ایم تا اگر مثلاً خواست باشیم ده بند شعر در وصف زلف یا بیست بند در وصف قامت داشته باشیم بلا درنگ از روی فهرست مطالعه و استنساخ کنیم این رویه بدیع بما اجازه میدهد که طرز تفکر سخندان بزرگ و کوچک را در توصیف و بیان خط و خال و غیره بزودی دریابیم و از این رو میزان حساسیت قریحه و لطافت طبع آنان بی بریم و فقط بزرگی دیوان و ازدیاد اشعار یک نفر استاد را ملاک برجستگی او قرار ندهیم و سر سری وی مطالعه حکماء قوی الفکر و عرفا نایفه را مانند حکیم سنائی و شیخ عطار و حکیم نظامی



در عرض نویسندگان و شعرائی که از حدود ادب و فصاحت پای فراتر نهاده‌اند قرار ندهیم .  
آری از این راه میتوان بخوبی پی برد که افق فکری عارف . عالم - حکیم - شاعر حتی در سلسله شعرا قصیده ساز - غزل سرا - مثنوی گو - رباعی بند چکامه نویس یا هم چه امتیازی دارند و تحقیقا یا تقریباً هریک بنوبه خود در صحنه آرام و دلغریب ادب چه با پی گشوده و چه تنه ای ساز کرده‌اند .

بزرگان فصاحت شعرا را زبان خداوند - نامه فرشتگان - لوحه اسرار آسمانی کلید خزاین خلقت - مفتاح رموز عشق و تعبیرهایی نظیر اینها وصف کرده اند - ولی هر عبارت مقنی و مسجع و موزونی نمیتواند مصداق این تمیزات لطیف فیلسوفانه قرار گیرد .  
مثلاً آنجا که بنفیر عظیم الشان اسلام فرماید : **ان الله تعالى كنوزاً تحت لعرش عفاثحه لسان الشعرا** : باید دقیقاً تعقل و سپس استنباط کرد بچه شاعر و کدام نویسنده و چه کس نظر دارد آیا تصور بنفیر مآئید که مدلول این کلام بزرگ و مصداق این عبارت فصیح متوجه حکما و سعتان بلند آنان باشد ؟ ...

گمان میکنم اگر قریحه و استعداد متفاوت شعرا مورد غور و تعمق ما قرار گیرد بیشتر بقصود نزدیک شویم و اگر بنا را بر مطالعه و دقت در اشعار عده بیشتری از نویسندگان بگذاریم اقتصار طرق را بیسوده باشیم و این نیز میسر و علی نیست مگر از راهی که فعلاً ما ورود کرده ایم برای اجرای این منظور در اوین اغلب از نویسندگان ایران مورد مطالعه قرار گرفته ودقت پهناوری صرف شده است که بدون اغراق توان گفت کمتر از صاحبان قریحه و قلم حاضر میشوند بچنین اقدامی خطیر بای نهند .

در جلد نخستین این گلزار ایاتی لطیف گردآوری شده است که هر يك بنوبه خود شاهد و نمونه تراوش مغزی یکی از شعرا ایران است و برای یکنفر نویسنده یا شاعر عصر حاضر اولاً بهترین معرف نام و ثانیاً روشنترین وسیله شناسائی طرز فکر اوست .  
جلد دوم و سوم و چهارم این گلزار حاوی رباعیات و متضمن اشعار دیگری است که تقریباً جلد نخستین را تکمیل میکند و تمام شعرائی را که در قسمت اول از آنان نامی برده ایم احوال و آثارشان کم و بیش مورد تحقیق و مطالعه قرار میگردد .

در اینجا فقط خاطر مراجعہ کنندگان محترم واریاب ذوق را متوجه این نکته میکند که گرفتاری کسالت سخت و ممتد نویسنده بیش از این اجازه نداد که در مرحله نخست کاری که درخور پسند خاطر شریف آنان باشد کرده افلا مجموعه جامع تری در دسترس شان بگذارد .  
فعلاً این مختصر بنام بضاعت مزاجات و نمونه فملی از نتایج زحماتی که از دیر زمانی

متحمل شده است از نظر محترم نویسندگان و ادباء امروز میگذرانند و تقدیم مجلدات دیگر آن راه آینده نزدیک احاله میکند .

در پایان سخن توجه خوانندگان گرام را باین نکته معطوف میسازد که برای گردآوری این مجموعه کتابها و دواوین خطی و چاپی زیاد از کتابخانه های معتبر تهران مورد استفاده قرار گرفته که در حقیقت ذکر جریان آن از حوصله سطور این مقدمه خارج است بالاخص یاد آور میشود که (دواوین خطی کتابخانه ملی حضرت آقای ملک) عامل بسیار مؤثر در جمع آوری این اشعار بوده است و جای آنست که از صمیم قلب از حضرت مومی‌الیه سپاس گذاری و تقدیر نماید .

حسین - شکی

پنجم ماه ۱۳۱۹

فهرست مندرجات کتاب

شماره بخش ها	موضوع	از صفحه	تا صفحه	تعداد صفحات
بخش اول	در توحید	۱	۵	۵
دوم	در مت پیغمبر اکرم و جانشینانش	۶	۸	۳
سوم	در یوسف - زلیخا - یعقوب	۹	۲۱	۱۳
چهارم	فرهاد و شیرین - بیستون	۲۲	۳۵	۱۴
پنجم	لیلی و مجنون	۳۶	۴۶	۱۱
ششم	محمود و ایاز	۴۷	۴۸	۲
هفتم	شمع و پروانه	۴۹	۶۲	۱۴
هشتم	گل و بلبل	۶۳	۷۳	۱۱
نهم	باغبان و گلزار	۷۴	۸۲	۹
دهم	گلچین	۸۳	۸۵	۳
یازدهم	غنچه	۸۶	۹۰	۵
دوازدهم	در معشوق بهر	۹۱	۹۶	۶
سیزدهم	بیمار عشق	۹۷	۱۰۳	۷
چهاردهم	طبيب عشق	۱۰۴	۱۱۲	۹
پانزدهم	رقیب	۱۱۳	۱۳۶	۲۴
شانزدهم	پیری و جوانی	۱۳۷	۱۴۳	۷
هفدهم	خضر و عمر	۱۴۴	۱۴۷	۴
هجدهم	در دیدن معشوقه در آئینه	۱۴۸	۱۵۱	۴
نوزدهم	قمار عشق	۱۵۲	۱۵۴	۳
بیستم	در بوسه	۱۵۵	۱۶۶	۱۲
یست و یکم	در ناتوانی عشاق	۱۶۷	۱۷۰	۴
یست و دوم	در وصف گیسو	۱۷۱	۲۰۱	۳۱
یست و سوم	دل در غم زلف	۲۰۲	۲۱۴	۱۳
یست و چهارم	شانه و زلف	۲۱۵	۲۲۲	۸
یست و پنجم	دل	۲۲۳	۲۴۳	۲۱
یست و ششم	در سختی دل	۲۴۴	۲۴۸	۵
یست و هفتم	در غم دل	۲۴۹	۲۵۲	۳
یست و هشتم	دل دیوانه	۲۵۳	۲۵۳	۱

فهرست مندرجات کتاب

شماره بخش ها	موضوع	از صفحه	تا صفحه	تعداد صفحات
بخش یست و نهم	اشک	۲۵۴	۲۸۸	۳۴
سی ام	بادآوری	۲۸۹	۲۹۸	۱۰
سی و یکم	خل	۲۹۹	۳۰۷	۹
سی و دوم	نصیحت بیجاصل	۳۰۸	۳۱۴	۶
سی و سوم	زاهد ربانی	۳۱۵	۳۲۲	۸
سی و چهارم	قامت قیامت	۳۲۳	۳۲۸	۶
سی و پنجم	روی ماه	۳۲۹	۳۳۴	۶
سی و ششم	شبهه عشق	۳۳۵	۳۴۲	۸
سی و هفتم	الف - صید و صیاد	۳۴۳	۳۴۸	۶
د	ب - صیاد و نفس	۳۴۹	۳۵۲	۴
سی و هشتم	نفس	۳۵۳	۳۵۹	۷
سی و نهم	در معشر	۳۶۰	۳۶۴	۵
چهارم	آشیان	۳۶۵	۳۶۷	۳
چهل و یکم	صبر و عشق	۳۶۸	۳۷۶	۹
چهل و دوم	معلم و مکتب	۳۷۷	۳۸۰	۴
چهل و سوم	مصور و نار	۳۸۱	۳۸۴	۴
چهل و چهارم	در خواب دیدن معشوق	۳۸۵	۳۸۷	۳
چهل و پنجم	در مذمت مشروبات الکلی	۳۸۸	۳۹۰	۳
چهل و ششم	معتب و مست	۳۹۱	۳۹۴	۴
چهل و هفتم	در مستی	۳۹۵	۳۹۶	۲
چهل و هشتم	تاک	۳۹۷	۳۹۸	۲
چهل و نهم	جام و نیاله - جام جم	۳۹۹	۴۰۳	۵
پنجاهم	در تعریف می	۴۰۴	۴۰۷	۴
پنجاه و یکم	میخانه یا خرابات	۴۰۸	۴۱۱	۴
پنجاه و دوم	ساقی	۴۱۲	۴۱۷	۶
پنجاه و سوم	سبل	۴۱۸	۴۱۹	۲
پنجاه و چهارم	تسبیح	۴۲۰	۴۲۱	۲
پنجاه و پنجم	بغل	۴۲۲	۴۲۲	۱
پنجاه و ششم	متفرقه	۴۲۳	۴۴۸	
فهرست اسما		۴۴۹	۴۶۵	



متمنی است از خوانندگان گرام قبل از قرائت اغلاط زیر را تصحیح فرمایند

شماره صفحه	سطر	نادرست	درست	شماره صفحه	سطر	نادرست	درست
۴	۷	صوت	صورت	۱۸۳	۱	راه جنت	راه درجنت
۸	۲	همه از آزادان	از همه آزادان	۱۸۴	۱	اوقتادهام	اقتادم
۲۶	۲	پشت	پیشست	۱۸۴	۱۷	شکر یزم	شکر یزم
۵۹	۲۷	از زلف	از آن زلف	۱۸۵	۳۱	لطفت	لطفت
۷۱	۲۱	نشتم	نشتم	۱۹۰	۱۵	سحر ریزم	سحر خیزم
۸۴	۷	پرده	پرورده	۱۹۲	۳۰	زلفت	زلف
۸۴	۲۸	خندید و رفت	غلطید و رفت	۲۰۸	۲۹	سیاهست	سیاهت
۸۹	۲۳	اختماع	اجتماع	۲۱۳	۲۷	خود داری	خود روداری
۹۱	۲۵	عشقرا	عشقرا	۲۱۸	۱۵	چاك چه میشد	چاك چه میشد
۹۲	۲۳	بمحل	بمحل	۲۲۱	۲۹	عهدت	عهد
۹۶	۵۶	بگیریم	بگیریم	۲۲۱	۲۶	نساید	نیاساید
۱۱۰	۹	از شکوه از	شکوه از	۲۳۷	۱۳	نشود	نشود
۱۱۸	۲۵	خنددك	خندك	۲۴۳	۱۸	گویند	گویند
۱۱۸	۳۱	کامه	کانه	۲۴۳	۱۸	چون	خون
۱۱۸	۳۳	کام	کار	۲۴۵	۱۳	میرد	میرد
۱۱۹	۲۷	رمیم	رمیم	۲۵۶	۱۴	کوهکن کن	کوهکن
۱۲۳	۲۱	من چون	چومن	۲۵۶	۲۷	بیت نکرار شده	بیت نکرار شده
۱۲۷	۱	چنبنی	چنبی	۲۶۵	۲۰	وقتی از	وقتی از
۱۲۷	۲۹	ببند	ببند	۲۶۷	۳۱	نود	نود
۱۲۸	۲۷	کن گردد	که میگردد	۲۷۰	۱	ازخو توان	ازخون توان
۱۴۵	۱۰	این که	که این	۲۷۰	۲۸	پیری گفت	پیری و گفت
۱۴۸	۱۹	نشستی	نشستی	۲۷۱	۲۴	بسجه	بسجه
۱۶۱	۱	بخشد	بخشد	۲۸۱	۱۳	هزار نویسم	هزار باز نویسم
۱۶۸	۱	از از آهم	از آهم	۲۸۵	۱۳	چو باران	چون باران
۱۷۸	۱۳	خوابیده تر از	خوابیده از	۲۹۰	۱۹	نموده می	نموده می

- ف -

شماره صفحه	سطر	نادرست	درست	شماره صفحه	سطر	نادرست	درست
۲۹۰	۳۰	درد بند	دردمند	۳۶۸	۶	بی تو نه مکان	بی تو مکان
۲۹۵	۱۰	بردیم باز	برویم باز	۳۶۸	۲۵	تنك	تنك
۳۰۵	۱۸	به باکی	به بیباکی	۳۶۸	۲۵	از دلی طلب	از دلی طلب
۳۰۶	۷	زلفتش	زفتش	۳۷۷	۱۹	ما چون	ما چو
۳۰۶	۲۱	بهم ابرو می	بهم بیوسه ابرو می	۳۸۳	۳	مملکت	مملکت
۳۱۳	۱۶	زخام	زخام	۳۸۸	۱۵	دوشنبه	دوشنبه
۳۱۳	۲۵	پروی شد	پرون شد	۳۹۱	۱۴	زدیر	زدیر
۳۱۴	۱۴	جادوان	جادوان	۴۰۵	۱۶	میسازد	میسازند
۳۱۸	۲۲	بادامن	بادامن	۴۱۳	۴	پخته تو خام	پخته تو خام
۳۲۷	۱	سم یشه	ستم یشه	۴۱۵	۲۴	کن که توراً	کن که توراً
۳۳۹	۲۴	هر کجا	هرجا	۴۱۹	۱	سبلی که میداند	سبلی میداند
۳۵۲	۴	مر از	مرا از	۴۲۷	۱۲	بسرکوی	بسرکوی
۳۵۸	۳۰	بابرد	بابرو	۴۲۹	۹	نیرزد	نیرزد
۳۶۰	۳	یاد باشد	یاد نباشد	۴۳۸	۵	همه عالم جا	همه جا
۳۶۴	۷	بند کن	بندگی	۴۴۰	۱۳	آدم زد	آزادم
۳۶۶	۲	آجا که بیاد	آجا بیاد				

صفحه سطر نادرست درست  
۷۳ ۱ باغبان و گلزار گل و بلبل  
۱۷۱ ۱ بخش بیستم بخش بیست و دوم  
۲۰۸ ۲۰ خواهم خواهم

- ص -

## اثر طبع آقای اعتماد پریشان گلبایگانی

ایکه میخواستی گل ز گلزار ادب  
خیز و رو کن سوی این گلزار بی خار ادب  
هر قدر گل خواهی از هر رنگ و از هر بود آن  
بین که گرد آورده این گل کار گلزار ادب  
با ادب و سوی این گلزار کن تا بشکری  
گشته (مکی) اندرین گلزار گل کار ادب  
در هزار و سیصد و هجده به تائید خدا  
گشته این گلزار زیبا زیب بازار ادب  
از پریشان با پریشان خاطری این قطعه را  
گو که بپذیرند یاران خریدار ادب  
اعتماد پریشان

دوست ادیب و شاعر آقای اعتماد پریشان گلبایگانی موقعیکه جمع آوری این  
گلزار خاتمه یافت قطعه بالا را بدیقه سروده و جهت تعیین تاریخ انجام گردآوری  
این کتاب به نگارنده سپردند.

حسین مکی

## نام خداوند بخشنده مهربان

بخش نخستین

در توحید



سپاس و حمد بی پایان خدا را  
که صفتش در وجود آورد ما را  
(سدی)

\*\*\*

اول دفتر بنام ایزد دانا  
صانع پروردگار و حی توانا  
اکبر و اعظم خدای عالم و آدم  
صورت خوب آفرید سیرت زیبا  
از در بخشندگی و بنده نوازی  
مرغ هوا را نصیب ماهی دریا  
قسمت خود میخورند منعم و درویش  
روزی خود میپزند پشه و عنقا  
حاجت موری بعلم غیب بداند  
جانور از نطفه میکند شکر از نی  
شربت نوش آفرید از مگس نحل  
از همگان بی نیاز و بر همه مشفق  
پیر تو نور سر ادقات جلالت  
از همگان بی نیاز و بر همه پیداست  
خود نه زبان در دهان عارف مدهوش  
هر که نداند سپاس نعمتش امروز  
بشار خدایا مهیمنی و مدبر  
ما نتوانیم حق حمد تو گفتن  
باز خدایا مهیمنی و مدبر  
وز همه عیبی منزه‌ای و مبرا  
با همه کژی و بیان عالم بالا



سعدی از آنجا که فهم اوست سخن گفت  
ورنه کمالات و هم کی رسد آنجا  
( سعدی )

\*\*\*

بنام خداوند جان آفرین  
خداوند بخشنده دستگیر  
حکیم سخن در زبان آفرین  
کریم خطا بخش پوزش پذیر  
( سعدی )

\*\*\*

دوئی بمذهب فرمانبران عشق خطاست  
خدا یکی و محبت یکی و یار یکی  
بهر چه دست زنی دامن عنایت اوست  
( لا ادری )  
زهر دری که در آئی کدای این کوئی  
( درای شیرازی )

\*\*\*

بعل نازی حکیم تا کی ز فکر آبریزه نیشودنی  
بگه ذاتش خردی برد اگر رسد خس بقر دریا  
( میر مشتاق اصفهانی )

\*\*\*

من سجده و تسبیح و عبادت نشناسم  
از یاد تو غافل نشوم طاعتم این است  
( وزیر بلگرامی )

\*\*\*

دفتر توحید را بدیده بینا  
نیک نظر کرده ایم ماز سراپا  
خامه قدرت نموده بر سرش انشاء  
اول دفتر بنام ایزد دانا  
صانع پروردگار و حی توانا

بانی و معمار این رواق منظم  
نور ده اختراش و نیر اعظم  
کشور گیتی باهر اوست منظم  
اکبر و اعظم خدای عالم و آدم  
صورت خوب آفرید و سیرت زیبا

خوان نوایش که خلق را همه دریش  
قسمت عامش که از شماره بود بیش  
هر که بقدر کفاف و حوصله خویش  
قسمت خود میخورد نعمت و درویش  
روزی خود میزند پشه و عنقا

هیچ کدا را ز آستانه نراند  
ابر بامرش بکشت ژاله فشاند  
کار چنان می کند که کس نتواند  
حاجت موری بعلم غیب بداند  
در بن چاه بی بزیر صخره صفا

او ببرد در بهار نو اثر از دی  
قدرتش آرد شکوفه را ثمر از پی  
مهر فروزان از او بود قمر از دی  
جانور از تطفه میکند شکر از پی

برگتر از چوب خشک چشمه زخارا  
آنچه بگیتی است رند کاذب و صادق  
دشمن بد خواه و نیک خواه موافق  
عارف و عامی فقیه و کافر و فاسق  
از همه عالم نهان و بر همه پیدا

هست وجودی قدیم نیست زوالش  
مبدئه او را کسی ندید و مآلش  
بر نظر پاک ظاهر است جلالتش  
پر تو نور سر اوقات جالش

از عظمت ما و رای فکرت دانا  
اوست که دارد عطاء اوست خطاپوش  
بشنوی اوصاف وی کشائی اگر گوش  
خود نه زبان در دهان عارف مدهوش

حمد و ثنا میکند که موی بر اعضاء  
چند مرا گوش بر گشا و بیاموز  
خلوت دل را چراغ شکر بر افروز  
خواهی اگر روز تو شود همه نوروز  
هر که نگوید سپاس نعمتش امروز

حیف خورد بر نصیب و قسمت فردا  
خلق جهان را بر از اوست مشاعر  
اوست خدای قدیم قاهر و قادر  
رزق رساند تمام را متواتر  
بار خدایا مہمینی و مدبر

وز همه عیبی منزهی و مبرا  
در صفت ذات ای قدیم مہمین  
چون بسرایم ترا ثنا بسزا من  
جای سخن نیست چون زبان من الکن  
ما توانیم حق حمد تو گفتن  
با همه کز و بیان عالم بالا

خواست (شباب) ثنا کند خرد آشفست  
گفت که ای با هوای نفس شده جفت  
کوهر معنی در این بیان که توان سفت  
(سعدی) از آنجا که فهم اوست سخن گفت

و ر نه کمالات وهم کی رسد آنجا

(مرحوم محمد جواد متخلص بشاب کرمانشاهی متوفای سال ۱۳۱۲ خورشیدی.)

\*\*\*

ای غرّه ماه از ادر صنع تو غرا  
نوك قلم صنع تو در مبداء فطرت  
از پیه بصر صنع تو پر کرده و صد شمع  
از ذات تو منشور بقا یافته توقیع  
توحید تو خواند بسحر مرغ سحر خوان  
پر مشغله رعد کنی منظره ابر  
بر قله کوهسار زنی بیرق خورشید  
جر ماضی صنع تو کس حلقه نازد

\*\*\*

آفرینش همه تنبیه خداوند دلست  
این همه نقش عجب بر در دیوار وجود  
دل ندارد که ندارد بخداوند اقرار  
هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار  
(سعدی)

\*\*\*

حد حمد حق نداند هیچکس  
حسرت آمد حاصل دانای و بس  
(صفی علیشاه)

\*\*\*

جهان را بلندی و پستی توئی  
ندانم چه ای هر چه هستی توئی  
(فردوسی)

ملکا ذکر تو گویم که تو با کی و خدائی  
همه درگاه تو جویم همه از فضل تو بویم  
تو حکیمی تو عظیمی تو کریمی تو رحیمی  
بری از رنج و گدازی بری از درد و نیازی  
توان وصف تو گفتن که تو در فهم نکلجی  
همه عزّی و جلالی همه علمی و یقینی  
لب و دندان سنائی همه توحید تو گوید  
(حکیم سنائی)

\*\*\*

ای نام تو بهترین سر آغاز  
ای کار کشای هر چه هستند  
ای نیست کن اساس هستی  
ای یاد تو مونس روانم  
ای مقصد هست بلندای  
از قسمت بندگی و شاهی  
هم قصه نا نموده دانای  
ای عقل مرا کفایت از تو  
از ظلمت تن رهائیم ده  
بی نام تو نامه کی کنم باز  
نام تو کلید هر چه بستند  
کو ته ز درت دراز دستی  
جز یاد تو نیست بر زبانم  
مقصود دل نیاز مندان  
دولت تو دهی بهر که خواهی  
هم نامه نا گشوده خوانی  
جستن زمن و هدایت از تو  
با نور خود آشنائیم ده  
(از لیلی مجنون نظامی)





بخش دوم

درود بر پیغمبر اکرم ص و منقبت علی بن ابی طالب ۴ و اولاد پسندیده اش

بلغ العلی بکماله - کشف الدجی بجماله  
حسنّت جمیع و خصاله - صلّو علیه و آله  
(سعدی)

\*\*\*

ماه فرو مانند از جمال محمد  
قدر فلک را کمال و منزلی نیست  
و عده دیدار هر کسی بقیامت  
آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی  
عرصه دنیا مجال همت او نیست  
شمس و قمر در زمین حشر نیاید  
و آنهمه پیرایه بسته جنت فردوس  
همچو زمین خواهد آسمان که بیفتد  
شاید اگر آفتاب و ماه تابد  
چشم مرا تا بخواب دید جمالش  
سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی  
سرو نروید باعتدال محمد  
در نظر قدر با کمال محمد  
لیلة الاسری شب وصال محمد  
آمده مجموع در ظلال محمد  
روز قیامت مگر جمال محمد  
نور تابد مگر جمال محمد  
بو که قبولش کند بلال محمد  
تا بدهد بوسه بر نعال محمد  
پیش دو ابروی چون هلال محمد  
خواب نمیکرد از خیال محمد  
عشق محمد بس است و آل محمد  
(سعدی)

\*\*\*

چنانکه هست فلک را دوازده تمثال  
بر آسمان ولایت دوازده برجند  
شهان بی سپه و خسروان بی شمشیر  
که آفتاب در آن دور میکند مهوسال  
چو آفتاب نبوت همه باوج کمال  
ملوک بی حشم و اغنیای بی اموال  
(آذری طوسی)

درود بر پیغمبر اکرم و منقبت علی بن ابی طالب ۴ و اولادش

زبان بسته بمدح محمد آرد نطق  
که نخل خشک بی مریم آورد خرما  
(خاقانی)

\*\*\*

ختم رسل که سید اولاد آدم است  
آخر بود بصورت و معنی مقدم است  
(شاه نعمه الله)

\*\*\*

هر ماه نو بجهان مژده میدهد  
چودش وجود داد بعالم از آن سبب  
اورا بشیر بخوان تو که نور خداست او  
یعنی فلک ز حلقه بکوشان حیدر است  
عالم بيمين جود وجودش میسر است  
او دیگر است و هر که بجز اوست دیگر است  
(شاه نعمه الله)

\*\*\*

محمد عربی آبروی هر دو سرای  
شنیده ام که تکلم نموده همچو مسیح  
که من مدینه علم علی دراست مرا  
کسیکه خاک درش نیست خاک بر سر او  
بدین حدیث لب روح پرور او  
عجب خجسته حدیثی است من سگ در او  
(هلالی جغتائی)

\*\*\*

حکیم عقل کز یونان زمین است  
بهر جا شرع بر مسند نشیند  
بلی شرع است ابواب الهی  
بساطی کش نبوت مجلس آراست  
خرد هر چند پوید گاه و بیگاه  
بکوشد تا کند بیرون در جای  
اگر چه بر همه بالا نشین است  
کش جز در بیرون در نبیند  
نبوت را در او اورنگ شاهی  
کجا هر بوالفضولی را در آن جاست  
نیابد راه جز بیرون درگاه  
چو نزدیک در آید کم کند پای  
(وحشی باقعی)

\*\*\*

ای گشته بهر دعوت شیرین ز تو مشربها  
تسبیح تو میگویند تهلیل تو میخوانند  
وی بوده بهر ملت راجع بتو مذهبهها  
ارواح بقالبها اطفال بمکتبهها

در کعبه و میخانه هر جا که شدم دیدم  
ملوک تو میکبرد دست همه از آزادان  
آنان که توراجستند شستند و فرو بستند  
آنجا که فروغی تافت از بر تو رخسارت  
از دیدن دیدارت محروم کجا ماند  
نصرت ز تو می باید و نه بچه کار آید  
هر در که زنی بسیار یکبار جواب آید  
(روشن)

## بخش سوم

## یوسف - زلیخا - یعقوب

زلیخا مرد از حسرت که یوسف گشت زندانی  
چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی  
(لا اندری)  
کشد از دامن معشوق دست از بیم رسوائی  
همین تقصیر بس تا دامن محشر زلیخا را  
(صائب تبریزی)  
در چمن بود زلیخا و بحسرت میگفت  
یاد زندان که در آن انجمن آرائی هست  
(حزنی اصفهانی)  
کر به چشم زلیخا است حقیقت در مصر  
این همه چشمه ورودی که بر او میگذرد  
(نعمان سامانی)  
چاک پیراهن یوسف که گل نهمت بود  
خنده بر سستی تدبیر زلیخا میکرد  
(والهی قمی)  
روی یوسف تا کبود از سبلی<sup>۱</sup> اخوان نشد  
همچو رود نیل بر مصرش روان فرمان نشد  
(صائب تبریزی)  
ای آنکه کردی از غم یوسف ملامت  
بر سر زن این زمان کف دست بریده را  
(عاشق اصفهانی)



۱ - چند بیت دیگر از غزل این است :

صد زبان از خوشه در شکر برومندی بکشت  
دانه تا یکچند در زیر زمین پنهان نشد  
در مذاق خاک صحرای قناعت تلخ بود  
بر سر خوان سلیمان مورتا مهان نشد  
نیکو انرا خبره چشمی برده یگانگی است  
محسن خوبان نشد آینه تا حیران نشد



به محفلی که بریدند دیگران کف دست  
چهار رسید ز حیرت دل زلیخا را  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

خوشر از کربۀ یعقوب بر اهل صفا  
نالۀ نیم شبانی که زلیخا میکرد  
(ملا طاهر نائینی)

\*\*\*

بمکتبی که در او میروی همه طفلان  
بغیر سوره یوسف دیگر نمی خوانند  
(حسن دهلوی)

\*\*\*

همت بردانه میخواست گذشتن از جهان  
یوسفی باید که بازار زلیخا بشکند  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

گرچه همت سوی زندان بکشانید ولیکن  
بی خبر یوسف از آن کاه زلیخا بگرفتش  
(وقای نوری)

\*\*\*

زلیخا را چو پیری ناتوان کرد  
گلش را دست فرسود خزان کرد  
ز چشمش روشنائی برد آرام  
نهادش پلکها بر هم چو بادام  
کمان شکستش ابروی گماندار  
خدنگ انداز غمزۀ رفتش از کار  
لبش را خشک شد سر چشمۀ نوش  
بکلی نوشخندش شد فراموش  
در آن پیری که صدغم حاصلش بود  
همان اندوه پیری در دلش بود  
دلش با عشق یوسف داشت پیوند  
بیوسف بود از هر چیز خرسند  
سر موئی ز عشق او نمی کاست  
بجز یوسف نمی جست و نمی خواست  
کمال عشق در وی کارگر شد  
فحال آرزویش بارور شد

۱ - مطلع و بیت سوم آن اینست :

کاش میآمد و از دور تماشا میکرد  
هر کجا بود نظر بر رخ لیلی میکرد

آنکه دائم هوس سوختن ما میکرد  
کوه و صحرا بر مجنون نباید فرقی

بر او نو گشت آیام جوانی  
مثنی کرد دور زندگانی  
بمزد اینکه داد بندگی داد  
دوباره عشق او را زندگی داد  
اگر می بایست عمر دوباره  
مکن بدوند را از عشق یاره  
(از شیرین و فرهاد وحشی بافقی)

\*\*\*

گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی  
روا بود که ملامت کنی زلیخا را  
(سعدی)

\*\*\*

شوکت نخرد عشق که آخر چو غلامان  
بنشست زلیخا بر راه غلامی  
(هدایت طبرستانی)

\*\*\*

چون دو دیرون ذباغ آن یوسف گل پیرهن  
گل بدامن گیریش دست زلیخا میشود  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

آه اگر عشوه کریهای زلیخا سازد  
غافل از حسرت یعقوب مه کنعان را  
(هاتف اصفهانی)

\*\*\*

من بنزدیکی کاشانه دل کردم جای  
خانه میساخت زلیخا چو زندان نزدیک  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

تا نبندد ادب عشق زلیخا را چشم  
چشم یعقوب محال است که بینا گردد  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

چون زلیخا بر جال خویش بر مقرر بود  
حسن یوسف ز آن سبب رسوائیش اعلام کرد  
(آقای خلیل عصری معاصر)

\*\*\*

عزیز مصر برغم برادران غیور  
ز قعر چاه بر آمد باوج ماه رسید  
(حافظ)

چون زلیخا ز بی یوسف کنعانی خویش  
یاره از عشق بتن پیر هنی باید کرد  
( آقای میرزا عبدالوهاب ایران پور تخلص گلشن معاصر )

\*\*\*

آوای فریاد و فغان می آید از بیت الحزن  
پیراهن یوسف مگر بر پیر کنعان میرسد  
( آقای صدیقی نخجوانی معاصر )

\*\*\*

از آن سنجیده شد با یوسف آن گنج  
که بود از عشق سنگی در ترازوش  
( ظهیرالدین اصفهانی )

\*\*\*

تو پنداری که زالی با کلافی  
بعمداً نرخ یوسف می شکستی  
( غبار همدانی )

\*\*\*

یر تو طلعت یوسف مگرش خواهد عذر  
آنچه بر دیده یعقوب و زلیخا آمد  
( وحشی بافقی )

شهرت عشق کند زمزمه حسن بلند  
شد ز یوسف سخن عشق زلیخا مشهور  
( وحشی بافقی )

ترنج غلب آن یوسف عزیز چه دیدم  
چنان شدم که بجای ترنج دست بردم  
( دهقان سامانی )

۱ - مطلع و بقیه غزل این است :

بر سر زلف تو فکر وطنی باید کرد  
بگل از زال فلک رشته الفت تا کی  
لاله مانند از این پس قدح باده بدست  
تا براریم ز چاه زنجت یژن دل  
خواهی ارغچه صفت باز شود دل بچمن  
همچو گلشن زغم یوسف ککشته خویش  
با پریشان شدگان انجمنی باید کرد  
خویش را شیفته پیر زنی باید کرد  
جای در باغ بیای سمنی باید کرد  
هر طرف جستجوی تهمتی باید کرد  
دست در گردن نسرین بدنی باید کرد  
جا جو یعقوب بیت الحزنی باید کرد

بیک کرشمه زلیخا وشی دل ما را  
چنان ربود که یوسف دل زلیخا را  
( نوید شرح حالش در تذکره آتشکده ذکر شده )

\*\*\*

اگر چه خواب یوسف را به بند انداخت در آخر  
همان از محنت زندان برون آورد تعبیرش  
( صائب تبریزی )

\*\*\*

یوسف که هست پیرهن عصمتش درست  
آنجا که حجله گاه زلیخاست جای اوست  
( عرفی )

\*\*\*

سرنوشتش ز آزل بود که در چاه افتد  
ورنه یوسف حذر از حیلۀ اخوان میکرد  
( مشتاق اصفهانی )

\*\*\*

هایه یوسف نباشد در خور بازار عشق  
صبر کن یک لحظه شاید دیگری پیدا شود  
( لا ادری )

مطلع و بقیه غزل این است :

۱- دوش در طرف چمن بلبلی افغان میکرد  
بود در وصل ندانم ز چه رو می نالید  
کشتیم را که رهانید توکل زین بحر  
تشنه زخم خدنگ توام ایکاش مرا  
درد می درد کش می که را می شد صاف  
جذبۀ کعبه بود خاصه خاصان خدا  
زیر خط لعل تو مبعثت میندار که خضر  
ناله در حلقه مرغان گلستان میکرد  
غالباً همچو من اندیشه هجران میکرد  
غرق میشد اگر اندیشه طوفان میکرد  
در گلو قطره از چشمه ییکان میکرد  
هر چه میگفت اگرش پیرمغان آن میکرد  
ورنه هرست قدم قطع یابان میکرد  
در سیاهی طلب چشمه حیوان میکرد

قابل کنج محبت دل مشتاق نبود  
ورنه این خانه زسیل مزه ویران میکرد

دیوان میر سید علی مشتاق اصفهانی که از طرفداران سبک فارسی ( عراقی )  
میشاد و تا کنون بهت کم یابی نسخ آن بچاپ نرسیده و یکی از بهترین دواوین عصر  
صفویه و زندیه و افشاریه میشاد در دست تصحیح میشاد و امید است که تا اواخر سال

۱۳۱۹ بچاپ برساند . ح . مکی



چشم یعقوب بره چشم زلیخا از پی نکهت مصر درین بادیه سرگردانست  
( شریفای کاشانی تخلص کاشف معاصر صفویه )

\*\*\*

چهره یوسف بخواب دید که در مصر ترك جمال عزیز گفت زلیخا  
( قآنی )

\*\*\*

طپیدن دل یعقوب تا بمصر رسید که بوی پیرهنی سر براه کنعان شد  
( سالک پردی معاصر صفویه )

\*\*\*

بشد ز فرقت یوسف دو دیده یعقوب بیار باد فرح بخش بوی پیرهنی  
( حافظ )

\*\*\*

زلیخا یافت عمر رفته را از صحبت یوسف زسودای محبت هیچ کس مقبوع نخواهد شد  
( صائب تبریزی )

\*\*\*

تو بدین حسن و لطافت نروی از دل ما یوسف از جرم نکوئیست که در زندان است  
( وصال شیرازی )

\*\*\*

من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخارا  
( حافظ )

\*\*\*

یوسف از غیرت آن نرکس نیلوفر رنگ رفت تا مصر که در نیل زند پیراهن  
( صائب تبریزی )

\*\*\*

روزی شرف عشق عیان گشت که یعقوب بگذاشت ثبوت بقفای پسر افتاد  
( هدایت طبرستانی )

غیرتم گشت در آن دم که یوسف گفتند این زلیخاست که از محنت و غم پیر شده است  
( عاشق اسفغانی )

\*\*\*

یوسف که در جمال ندارد کسی نظیر رویش صفا زاشک زلیخا گرفته قرض  
( دهقان سامانی )

\*\*\*

صبور باش که اعجاز صبر هم یعقوب بوصل یار رسانید هم زلیخا را  
( صحبت لاری )

\*\*\*

در مصر جان ز قصه کنعانیان هنوز یوسف جداست غرقه بخون پیرهن جدا  
( بابا قفانی )

\*\*\*

نوشته کلک قضا با مه رخ یوسف بشهر مصر که رسوا کند زلیخارا  
( مونس نهاوندی )

\*\*\*

عشق یوسف را بدیناری فروخت بندگی خواهدیم بر زادگی منظور نیست  
( نظیری یشابوری )

\*\*\*

چه غم ز قرب دشمن که محبت زلیخا بکشا کش نهانی پدر از پسر بر آرد  
( تقی کمره )

\*\*\*

کمال حسن ز بیگانه خویش نشناسد که حسن یوسفی اول دل از پدر گیرد  
( تقی کمره )

\*\*\*

عشق همدرد زلیخا بکند یوسف را مرضی نیست محبت که سرایت نکند  
( تقی کمره )

\*\*\*

نه از یوسف نشان دیدم نه از یعقوب آثاری هرچنان یوسف ارکم شد چه شد یعقوب را باری  
( بنائی معاصر صفویه )

قضا که صورت یوسف چنین لطیف رقم کرد  
برای صورت خوب تو امتحان قلم کرد  
(حیرتی معاصر صفویه)

من از کافر نهادیهای عشق این رشک می یابم  
که با یعقوب هم خصمی بود جان زلیخا را  
(وحشی بافقی)

هر که پیراهن ببدنامی درید آسوده شد  
بر زلیخا طعن از باب ملامت بار نیست  
(صائب تبریزی)

هزار جامه بدل کرد روزگار و هنوز  
حدیث دیده یعقوب و پیرهن باقیست  
(صائب تبریزی)

زاخوان راضیم تا دیدم انصاف خریداران  
کوارا کرد بر من چاه را از قیمت افتادن  
(صائب تبریزی)

عذر زندانی بی جرم چه خواهد گفتن  
چشم یعقوب چو بر چشم زلیخا افتد  
(صائب تبریزی)

نهاد منت زندان بجان خود یوسف  
برای آنکه کند خون دل زلیخا را  
(قضائی یردی)

دیده ای یعقوب بر درنه که از خاک دری  
میروم کز بوی پیراهن نشان آرم ترا  
(یغای جنبقی)

چه حيله کرد زلیخا بکار یوسف مصر  
که این پسر سراغ پدر نمی آید  
(عارف قزوینی)

زلیخا کو مبارا بزم و فرش دلبری افکن  
که آن یوسف بزدان گرفتاران شود پیدا  
(صائب تبریزی)

در ملک مصر یوسف کنعان بیاد تو  
در بای نیل ساخته چشم کحیل را  
(نظیری نیشابوری)

در وطن کر میشدی هر کس با سانی عزیز  
کی ز آغوش پدر یوسف بزدان آمدی  
(صائب تبریزی)

هوس هر چند گستاخ است عذرش صورتی دارد  
یوسف می توان بخشید تقصیر زلیخا را  
(صائب تبریزی)

یوسف گل تا عزیز مصر شد یعقوب وار  
چشم روشن میشود بر کس ببوی پیرهن  
(خواجوی کرمانی)

در مصر دلم یوسفی آسوده که هرگز  
یعقوب ندیده است و زلیخا نشنیده است  
(جذبه کشانی)

گرش ببینی و دست از ترنج شناسی  
روا بود که ملامت کنی زلیخا را  
(سعدی)

گفتم کجاست یوسف مصری زرخ نمود  
کآید هنوز ناله یوسف ز چاه من  
(دهقان سامانی)

یوسف دل من جانب بازار بر آمد  
مقاس دل من بین که خریدار بر آمد  
(فقیر)

گر یوسف مصری نرسد باز بکنعان  
از پیرهنش بوی بکنعان رسد آخر  
(عباد قفیه کرمانی)

دارم این یک چشمه کار از پیر کنعان یادگار  
چشم را از گریه در راه عزیز انداختن  
(صائب تبریزی)

دامن کشیدن از کف عشاق سهل نیست  
یوسف از این گناه بزدان نشسته است  
(صائب تبریزی)

ز صد هزار پسر همچو ماه مصر یکی  
چنان شود که چراغ پدر کند روشن  
(صائب تبریزی)



بخش سوم

مگر از کوچهٔ اصاف در آید یوسف ورنه سرمایه سودا زدگان این همه نیست  
( فروغی بسطامی )

\*\*\*

بهای یوسف کنعانی از زلیخا پرس که قدر و قیمت هر جنس مشتری داند  
( صحبت لاری )

\*\*\*

سوزم از حسرت یعقوب که حال یوسف گشت مشهور با فاق و بکنعان نرسید  
( اسیری اصفهانی معاصر نادرشاه افشار )

یعقوب اگر چاه ز نخدان تو بیند بیخود فنکند یوسف خود را بچه تو  
( اسیری اصفهانی )

یعقوب نکرد از غم تا دیدن یوسف این گریه که دور از لب خندان تو کردم  
( اسیری اصفهانی )

یوسفی را که دل افتاد بچاه ذقنش بمن ای کاش رسد نکستی از پیرهنش  
( حزنی اصفهانی )

\*\*\*

یوسف از خجالت بهمان زلیخا داغست ورنه خود داری اونیز کم از زندان نیست  
( حکیم ابوطالب تخلص طالب طیب شاه عباس بوده )

\*\*\*

گر چه یوسف بکلافی فروشنده بما بس همین فخر که ما هم ز خریدارانیم  
( یعقوب ساوجی )

\*\*\*

الای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور پدر را باز پرس آخر کجاشد مهر فرزندی  
( حافظ )

\*\*\*

وادی بیمود را از سر گرفتن مشکست چون زلیخا عشق میترسم جوان سازد مرا  
( صائب تبریزی )

زدیدار تو یوسف از زلیخا مهر برگیرد چراغ دیده یعقوب از روی تو درگیرد  
( صائب تبریزی )

یوسف - زلیخا - یعقوب

هر که دست از رخ یوسف نبرد جای تریج جای عیب است که بر عشق زلیخا دارد  
( خائف )

\*\*\*

چو یوسف را بیند غیر یوسف را چرا بیند چه ممتها که بر یعقوب دارد دیده تارش  
( اثر شیرازی )

\*\*\*

تغافل عاشق بی تاب را بی تاب تر سازد بفریاد آورد خاموشی یوسف زلیخا را  
( راهب نائینی )

\*\*\*

همچو یعقوب از غمش در گوشه بیت الحزن خویش را فغانع ببوی پیرهن خواهیم کرد  
( نگاهی نیشابوری )

\*\*\*

ملا متکوی بی حاصل تریج از دست نشناسد در آن معرض که چون یوسف جمال از برده بشمائی  
( سعدی )

\*\*\*

عشق آن روز بسرحد کمال انجا مید که پدر عاشق فرزند شد و عار نداشت  
( مدهوش خوزستانی معاصر شاه سلیمان صفوی )

۱ - مطلع و بیت دیگر از غزل این است

همره پروانه مشق سوختن خواهیم کرد شعله عشق تو را زب کفن خواهیم کرد  
گر بلبل میرسم اندر چمن چون بیدلان از رموز عاشقی با هم سخن خواهیم کرد

۲ - مطلع و بیت غزل اینست

تو از هر در که باز آئی بدین خوبی و رعنائی دری باشد که از رحمت بروی خلق بگشائی  
بزیور ها پیارا بیند وقتی خو برویان را توسمین تن چنان خوبی که زیورهایارائی  
چو بلبل روی گل بیند زبانش در حدیث آید مرا بر روی از حیرت فرو بسته است گویائی  
تو بالاین حسن نتوانی که روی از خلق در پوشی که همچون آفتاب از جام و حور از حله پیدائی  
تو صا جبینصبی از حال درویشان نیندیشی تو خواب آلوده بر چشم بیداران نبغشائی  
گرفتم سرو آزادی و از ماء معین زادی مکن یگانگی با ما چو میدانی که از مائی  
دعائی گر نیگوئی بدشنامی عزیزم کن که گریخت شیرین است از آن لبهر چه فرمانی  
گمان از تشنگی بردم که آبم تا کمر باشد چو پایانم برفت از دست دانستم که دریائی  
تو خواهی آستین افشان و خواهی روی درهم کش مگس جانی نخواهد رفت جز دکان حلوائی  
قیامت میکنی سعدی بدین شیرین سخن گفتن مسلم نیست طوطی را در ایامت شکر خانی

کم التفاتی یوسف غرور معشوقی است و گرنه در پی محرومی زلیخا نیست  
(فسونی تبریزی)

\*\*\*

اگر کتمان زسودای زلیخا باخبر میشد ز چشم کاروان مصر می پوشید چاه شرا  
(آقای غلام همدانی معاصر)

\*\*\*

قصه یوسف و یعقوب چنین آسان نیست که شود يك پدری کور ز هجر پسری  
(آقای عباس سالک معاصر)

\*\*\*

حکایت های شیرین بشو از فرهاد و از منعم که می ماند بجا از عشق بازان یاد کاری خوش  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

بیوسف ماجرای عشق را بشکر که قبل از آن که آزارد زلیخا افلاک افکند در چاهش  
(لادری)

\*\*\*

الای یوسف مصر ملاحی تابکی داری حزن یعقوب بیدل را غمین جان زلیخا را  
(مغربی)

\*\*\*

عشق را در کشور ما آبروی دیگر است یوسف اینجا بر سر راه زلیخا می رود  
(صائب تبریزی)

نبود جوهر مردانگی زلیخا را و گرنه دامن یوسف چرا گرفت و گذشت  
(صائب تبریزی)

محبت پدری گر چه هست دامن گیر حریف جذبه مردانه زلیخا نیست  
(صائب تبریزی)

یافت در بی بصری گمشده خود یعقوب دیده از هر که گرفتند بصیرت دادند  
(صائب تبریزی)

هر چه جز معشوق باشد دیده بیگانگی است بوی یوسف را زیر اهرن شنیدن مشکل است  
(صائب تبریزی)

مروا بچشم در دنبال خوبان کور میگردی چو یعقوب از فراق یوسفش من امتحان کردم  
(راجی تبریزی)

\*\*\*

آنکه بر زندان نشین مصر بنهد روز در شب بحکم عشق آید قفل زندان بشکند  
(لطیفی بیک آذر)

\*\*\*

بجان اندر زلیخا ز انتظار مقدم یوسف مگر ز آه دل یعقوب راه کاروان گمشد  
(سجبت لاری)

\*\*\*

متاع حسن ز کفرا یگان مده که شود کم هزار قافله تنایوسفی ز چاه بر آید  
(بنمای جندقی)

باز شد چشم زلیخا برخ یوسف و باز رشکها داشت بیعقوب که نابینا بود  
(بنمای جندقی)

چه فسون کرد زلیخا که مه کنعانی در ضمیرش بغلط یاد پدر می نرود  
(بنمای جندقی)

ترك رویت نكنم شیوه حسن است بنا آنکه در خاطر یوسف نبود یعقوب است  
(لا ادري)

\*\*\*

صورت یوسف نادیده صفت می کردند چون بدیدند زبان همه از کار برفت  
(سعدی)

۱ - معانی و بیه غزل نیست

کیست آن لعبت خندان که پری وار برفت که قرار از دل دیوانه بیکبار برفت  
باد بوی گل و شلش بگلستان آورد آب گلزار بشد رونق عطار برفت  
بعد از این عیب و ملامت نكنم مستانرا که مراد حق این طایفه انکار برفت  
دوسرم بود که هرگز ندهم دل بخیال بستر کز سر من آنهمه پندار برفت  
آخر این مور میان بسته افتان حیران چه خطا داشت که سر کوفته چون مار برفت  
بخرابات چه حاجت که کسی مست شود که بدیدار تو عقل از سرهشیار برفت  
بنماز آمده محراب دو ابروی تو دید دلش از دست بیردند و بزوار برفت  
پیش تو مردن از آن به که پس از من گویند نه بصدق آمده بود آنکه بازار برفت  
تو نه مرد گلستان و صالی سعدی که بپهلوی توانی بسر خار برفت



## بخش چهارم

### فرهاد و شیرین - بیستون

بی پرده نقش صورت شیرین کشیده است تا انتقام عشق چه با کوهکن کند  
( صائب تبریزی )

\*\*\*

هدهدی کز ستم دهر بفر یا د بود تیشه بر سر زده هر غ دل فرهاد بود  
( ادائی معاصر صفویه )

\*\*\*

همچو فرهاد بود کوهکنی پیشه ما سنگ ما شیشه ما ناخن ما تیشه ما  
( ظهیر الدوله )

\*\*\*

بیستون سفت ولی ناچکند با دل شیرین کین نه کوهی است که از تیشه فرهاد بلزد  
( یغمای جندقی )

عشق داغ دل فرهاد بخون کرده رقم نقش هر لاله که در دامن کھسار است  
( یغمای جندقی )

\*\*\*

هر کسی هست بجان طالب شیرین لکن آنکه از جان برهش میگذرد کوهکن است  
( آقای صحبت الله معینی متولد سال ۱۲۹۵ خورشیدی در خرم آباد معاصر )

\*\*\*

کوهکن هر کسه خونی که خورد از دست سنگ از مزارش در لباس لاله می آید برون  
( صائب تبریزی )

۱ - این غزلیست که در استقبال از غزل میرمشتاق اصفهانی میباشد.

دائم ای عشق قوی پنجه که منظور تو چیست دست بر دار نه ای تا نکنی ریشه ما  
عشق شیرینست قوی پنجه و میگوید فاش هر که از جان گذرد بگذرد از پیشه ما  
بهر یک جرعه می منت ساقی نبریم اشک ما باده ما دیده ما شیشه ما  
غزل پائین از میرمشتاق اصفهانی میباشد  
ما حریف غم و بیبانه کشی پیشه ما دیده ما قدح ما دل ما شیشه ما  
ما در این بادیه آن خارین تشنه لبیم که رهین نمی از خاک نشد ریشه ما  
مشکل عشق بفکرش نشود طی و نه رخنه در سنگ کند ناخن اندیشه ما  
منم ما چند کنی اینهمه مشتاق که هست عشق بازی فن ما باده کشی پیشه ما

- ۲۲ -

### فرهاد و شیرین - بیستون

در ره عشق بر تیشه زدن آسان نیست کرد فرهاد در این مرحله شیرین کاری  
( صائب تبریزی )

\*\*\*

شرح سنگین دلی و قصه شیرین باید که بکوه آید و بر سنگ نویسد فرهاد  
( خواجوی کرمانی )

\*\*\*

نوی ساز عشرت بزم خسرو را بود لایق صدای ناله بس فرهاد را کز بیستون آید  
( جامی )

\*\*\*

زبان تیشه بسنگ آشنا نبود هنوز که لوح سینه فرهاد نقش شیرین داشت  
( سرور متوفی بسال ۱۱۴۷ )

\*\*\*

زاشک خواست کند بیستون ز جاحسرو ز رشک اینکه نشانی ز کوهکن دارد  
( آقای منعم معاصر )

\*\*\*

عشق بازی را چه خوش فرهاد شیرین کرد و رفت جان شیرین را فدای جان شیرین کرد و رفت  
( لا اداری )

بس طاقها شکست ولی بیستون بجاست آری بنای عشق چمن محکم اوقند  
( لا اداری )

\*\*\*

تلخ کام ازل از جام حقیقت فرهاد هوس آلوده مجاز از لب شیرین خسرو  
( ظهیرالدین اصفهانی )

\*\*\*

فرهاد عمر تو ز چه نگرفت بو العجب شیرین اگر گرفت برانوی خود سرش  
( آقای حسینی آذرخی متخلص بشکیا معاصر )

\*\*\*

چو کند صورت شیرین ز تیشه دانستم از آن زمان که همان تیشه خصم کوهکن است  
( عارف قزوینی )

- ۲۳ -

بخش چهارم

بمرگ کوهکن کز روی الهها یاد میآید هنوز از کوه تا دم میزنی فرهاد میآید  
همانا در کمال عشق نقصی بود خسرو را که نامش در زبانها کمتر از فرهاد میآید  
( محشم کاشانی )

\*\*\*

تیشه بر سر زد و با اژدر شیرین نکشید در ره عشق که پادار تر از فرهاد است  
( دانش - فروغی بطامی )

\*\*\*

بفر دای قیامت کی زجا فرهاد بر خیزد مگروفتی که در چشم رخ شیرین شود پیدا  
( ناصر الدین شاه )

\*\*\*

شوکت شاهی سبک سنگ است در میزان عشق عشق میگیرد بخون کوهکن پرویز را  
( صائب تبریزی )

ز کوه بیستون فرهاد از آن بیرون نمیآید که میگردد دوبالا ناله در کهسار عاشق را  
( صائب تبریزی )

ناخن من آبروی تیشه فرهاد ریخت آه اگر شیرین بچشم کوهکن بیند مرا  
( صائب تبریزی )

\*\*\*

چه سالهاست که پرویز خفته با شیرین هنوز داغ غمش بر روان فرهاد است  
( روشن )

\*\*\*

نخست گوچه کنی کوه جان بکن ابراد بکند کاری فرهاد کوهکن دارم  
( عارف قزوینی )

\*\*\*

ای صبا از من بگو فرهاد بی بنیاد را تخم نسگی در میان عشقا زان کاشتی  
کوهرا با تیشه کندی بی حیا از بهر چه تیشه آهن چه میکردی تو مژگان داشتی  
( لا ادري )

\*\*\*

کسی کز فرقت شیرین لبی جان داده میداند چه تلخی تا قیامت در مذاق کوهکن مانده  
( میرمشتاق اصفهانی )

\*\*\*

فرهاد و شیرین - بیستون

ز رسم و راه باری نگذرد بر کوهکن شیرین فلک گاهی بر غم خسرو آرد سوی فرهادش  
( میرمشتاق اصفهانی )

\*\*\*

خسرو عزای خویش گرفته که بهر چه شیرین نظر بکشته فرهاد می کند  
( آقای منعم اصفهانی معاصر )

سرفرهاد سلامت که شد از عشق شهید بهر شیرین چه غم از خسرو پرویز نبود  
( آقای منعم اصفهانی معاصر )

شد دل شیرین ز مژگان تر فرهاد نرم راستی در کوه کردن کوهکن استاد بود  
( آقای منعم اصفهانی معاصر )

\*\*\*

نبودی کوه کندن کار فرهاد گرش شیرین نبودی کار فرهاد  
( غبار همدانی )

\*\*\*

کوهکن را دم رفتن بسر آمد شیرین قدمش باد مبارک که چه شیرین آمد  
( سنا )

\*\*\*

از لب شیرین همی با کوهکن میگفت عشق جو بخون از دیده با بدر اندجوی شیر چیمست  
( نیاز جوشقانی )

\*\*\*

صد هزاران زخم دارد بیستون از عشق شیرین تا کی ای فرهاد مینالی که زخم تیشه داری  
( غبار همدانی )

\*\*\*

فرهاد و من هر يك روان کردیم بر قدر توان یکجوی شیر از سنگ او صدجوی خون از دیده من  
( شیخ علی نقی کمره ای )

\*\*\*

سینه کندم ز غمش کوه بفریاد آمد بیستون ناله بر آور که فرهاد آمد  
( ملک محشری خوانساری )

۱ - مطلع و بیت دیگر از غزل اینست

ای مثل من پر دیده تووی مثل تو کم دیده من بر من کسی بگزیده تو بر تو کسی نگزیده من  
او قد بناز افراخته من تن بعجز انداخته مانند سرو و فاخته بالیده او نالیده من



بخش چهارم

حنای دست ترا هر که دید میداند  
که جوی شیر لبالب زخون فرهاد است  
( ملک محمد امین تخلص واصل )

\*\*\*

ز بسکه بی ادبی کرد تیشه فرهاد  
سر خجالت او تا بحشر در پشت  
( امنای رشتی )

\*\*\*

در مصاف عاشقی فرهاد مز دور منست  
بیستون سنگ براف افتاده زور منست  
( ملک ابراهیم شیرازی تخلص نصیر )

\*\*\*

نالۀ من چون رسد هرب بگوش بیستون  
بانگ بر آرد که فرهاد و ققائش یاد باد  
بیستون فرهاد را هر گز بمن نسبت مده  
از زمین تا آسمان فرق من و فرهاد باد  
من بمترگان میگویم آنکار کوب تیشه کرد  
صد هزاران فرق ریزه موی با فولاد باد  
( میرزاده عشقی )

\*\*\*

فرهاد وارچند کنی کوه بیستون  
شیرین اگر بنام توشد شد نشد نشد  
( مرحوم حاج سید مرتضی دزفولی متوفی سال ۱۳۵۰ متخلص برجی )

\*\*\*

نواهی شیهه شبدیز خسرو گوش شیرین را  
خوشت اما صدای تیشه فرهاد از آن خوشتر  
( نوری نیشابوری )

\*\*\*

همچو فرهاد ز جان خسرو اگر دست نشست  
نقص عشقش نتوان گفت که جان شیرینست  
( والهی قبی )

۱ - مطلع و بنایه قول اینست

ایدل جهان بکام توشد شد نشد نشد	کون و مکان نام توشد شد نشد نشد
از بهر صید چند کنی دانه زیر دام	بی دانه صید بدام توشد شد نشد نشد
با میکشان طریق محبت ز کف من	گر جرعه بجام توشد شد نشد نشد
جنگ و جدل برای کفی نان ضرورت نیست	شیر و شکر طعام توشد شد نشد نشد
از بهر احترام دو صد حیلۀ تا یکی	بی مکر احترام توشد شد نشد نشد
راجی طریق و عطف تواز کف رها مکن	گر با اثر کلام توشد شد نشد نشد

۲ - این بیت را بطوفان مازندرانی هم نسبت داده اند ولی بطوریکه در تحفه سامی که در زمان صفویه نوشته شده باسم نوری نیشابوری ضبط شده است .

فرهاد و شیرین - بیستون

تیغی که گشت خسرو از او کشته آهش  
گر بشگری ز تیشه فرهاد بوده است  
( همایون اسفیرانی )

\*\*\*

جد به عاشق اثر در سنگ خارا میکند  
کوهکن معشوق خود از سنگ پیدا میکند  
( صائب تبریزی )

بهر صورت که باشد یار دل را میدهد تسکین  
که بهر کوهکن از سنگ شیرین میشود پیدا  
( صائب تبریزی )

\*\*\*

طاق کسری شد خراب و بیستون بر جا ماند  
ز آنکه او را عشق پاک کوهکن بنیاد بود  
( ذوقی اردستانی )

\*\*\*

غیرت معشوق عاشق را حمایت میکند  
بر سر خسرو غیرت کشت شیرین خویش را  
( قاضی محمد معصوم شوشتری معاصر شاه عباس )

\*\*\*

همه از تیشه عشقت در اندیشه عشق  
بیستونی که بجا ماند وز فرهادی نام  
( فرصت شیرازی )

\*\*\*

هر ادخسرو از شیرین کناری بود و آغوشی  
محبت کار فرهاد است و کوه بیستون کندن  
( سعدی )

\*\*\*

ناز شیرین ز شک فرهاد خاطر خسرو غیور  
چاره رنجش بغیر از مردن فرهاد نیست  
( عاشق اصفهانی )

بفکر حسرت پرویز نیست چون شیرین  
که میخورد غم بیچاره که فرهاد است  
( عاشق اصفهانی )

\*\*\*

لاله نبود گر کنار بیستون سر میزند  
دست خون آلود فرهاد است بر سر میزند  
( نجاشی معاصر صفویه )

\*\*\*

ها حرف تلخ کامی فرهاد میزنیم  
خسرو اگر تو نیز شکر میخوری بخور  
( میر معصوم )

بخش چهارم

ناخن ز غم بسینه زدند پیشه منست      فرهاد کوه عشقم و این تیشه منست  
(قنبری مشهدی)

\*\*\*

عشق داغ دل فرهاد بخون کرده رقم      نقش هر لاله که بر دامن کهسار است  
(یغمای جندقی)

بیمتون بر ندمد لاله که فرهاد هنوز      چشم آلوده بخونش بره شیرین است  
(یغمای جندقی)

بیمتون لاله نروید پی داغ فرهاد      از خم طره شیرین دل چند افتاده است  
(یغمای جندقی)

\*\*\*

حسن غیور را نیست پروای تلخ کامان      از خون خویش فرهاد شیرین کند دهان را  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

زبان تیشه ندانم چه گفت با فرهاد      که تا بصبح قیامت بخواب شیرینست  
(لاادری)

\*\*\*

آواز تیشه بیش است امروز غالباً دوش      پنهان بقصر شیرین فرهاد رفته باشد  
(صحبت لاری)

پیوسته بیاد لب شیرین فرهاد      میکرد ز تلخ کامی خود فریاد  
جان داد نیافت کام دل از شیرین      شیرین میگفت و جان شیرین میداد  
(اغزالی)

\*\*\*

تا تلخی هجران نکشد خسرو پرویز      قدر لب شیرین شکر بار نداند  
(خواجوی کرمانی)

\*\*\*

نالۀ تیشه بگوش دل شیرین میگفت      که گذر بر سر فرهاد نکردی و گذشت  
(لسانی شیرازی)

۱ - غزالی معاصر شاه طهماسب صفوی بوده گویند چهل هزار بیت شعر گفته  
کلیات دیوانش دردست نیست \*

فرهاد و شیرین - بیستون

توئی شیرین و من فرهاد در کوی وفا آخر      بر آرد تیشه جور و دمار از جان شیرینم  
(زرگر اصفهانی)

\*\*\*

نقش شیرین رود از سنگ ولی ممکن نیست      که خیال رخس از خاطر فرهاد رود  
(جامی)

اگر کوهکن زبای در آید چه جای طعن      وله که کوه پست شود زیر بار عشق  
(جامی)

\*\*\*

۲ کیست آن عاشق که ترک سر کند در راه دوست      آنکه سر تسلیم جانان کرد فرهاد دست و بس  
(آقای محمد تقی متخلص بصدرا متولد سال ۱۲۷۸ شمسی فعلا در اراک میباشد)

\*\*\*

ز حسرت لب شیرین هنوز میبینم      که لاله میدمد از خاک تربت فرهاد  
(حافظ)

\*\*\*

خواب را بر کوهکن تصویر شیرین تلخ کرد      کار چون داجسب شد خود کار فرهاد میشود  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

۳ یارب اندر دل آن خسرو شیرین انداز      که بر حمت گذری بر سر فرهاد کند  
(حافظ)

۱ - مطلع غزل اینست

ای خرم از هوای رخت نو بهار عشق      در هر دلی ز تازه گلت خار خار عشق

۲ - مطلع و بقیه غزل اینست

کار عاشق تا سحر که داد و بیداد و بس      خانمان عاشق بیچاره برباد است و بس

سپیل اشک من بهر جارفت بنیان کن شدی      چاره یاران که آندل سخت بنیاد است و بس

سوختم آتش گرفتم آب دیده همتی      در شب هجران باشک چشم آمد دست و بس

بر دل سنگش نه با مژگان توان ره یافتن      رخنه در خار نمودن کار فولاد است و بس

رخ نما و جلوه دیگر نما در انجمن      تا همه دانند دلدار آن بریز اداست و بس

هر کسی از بار خود که وصل و که هجران کشد      عاید من ز آن نکارین جور پیدا است و بس

گر که صدرا از غم هجران بمیرد گویچه غم      خون او بر گردن آن ترک صیاد است و بس

۳ - یکی از شاهبیتهای این غزل این بیت میباشد

شاهرا به بود از طاعت صد ساله زهد      قدر يك ساعت عمری که در اوداد کند



جان شیرین بهوای لب شیرین دادن کار خسرو نبود این هنر کوهکنست  
(عذلیب کاشی)

\*\*\*

کوهکن تا بدل اندیشه شیرین دارد کرمزگان بکنند کوه گران اینهمه نیست  
(فروغی بسطامی)

\*\*\*

استخوان سر فرهاد فرو ریخت ز هم دیده اش در ره شیرین نگرانست هنوز  
(آقای عبرت معاصر)

\*\*\*

نماند ناز شیرین بی خریدار اگر خسرو نباشد کوهکن هست  
(حاجب شیرازی)

\*\*\*

آواز تیشه امشب از بیستون نیامد گویا بخواب شیرین فرهاد رفته باشد  
(حزین لاهیجی)

\*\*\*

شیرین سر افسانه فرهاد ندارد شیرین تر از این قصه کسی یاد ندارد  
(حیرانی معاصر صفویه)

\*\*\*

زحمتی بلبل کشید و برگ کرد را بادبرد بیستون را عشق کشد و شهرتش فرهاد برد  
(لادری)

\*\*\*

۱ - مطلع و بقیه غزل است

دل در اندیشه آن غنچه دهان است هنوز فکر یار یک در آن موی میانست هنوز  
نکته ها بر سر درج دهنش رفته و باز سر آن حلقه سر بسته نهانست هنوز  
عارف از راه یقین رفت و بقصد رسید شیخ در مرحله ظن و گمانست هنوز  
خواجه را عمر بیایان شد و از شدت حرص دردش رنج و غم سود و زیانست هنوز  
روزگار است که از عشق سخن می گویند کلماتش همه موقوف بیانست هنوز  
شب عشاق دل آشفته شد و صبح دمید سخن از حلقه زلفش بیانست هنوز  
ترک چشمش بنگاهی دل صاحب نظران برده از دست و بی غارت جانست هنوز  
فته خوابیده ز آشوب جهان ایمن شد چشم قنات تو آشوب جهانست هنوز  
پیر شد عبرت و دارد سر شوریده او شورش عشق و تو گوئی که جوانست هنوز

رحمت بکنند بر دل دیوانه فرهاد آنکس که سخن گفتن شیرین نشنیده است  
(سعدی)

\*\*\*

بود فرهاد بر سر شور شیرین شکر نارش هنوز از بیستون آید بگو شمع ناله زارش  
(دهقان سامانی)

\*\*\*

بارها از لب خود عشوه شیرین دادی فکر جان کندن فرهاد نکردی هرگز  
(لادری)

بیستون بگذر شاهکار عشق نگر بین چه کرده بکھسار تیشه فرهاد  
(لادری)

در ید سینه کھسار دست قادر عشق چنانکه کوه شده خم ز تیشه فرهاد  
(لادری)

بیستون که رسیدم گرفت بارانی اگر غلط نکنم اشک چشم فرهاد است  
(لادری)

\*\*\*

شهادت تیغ محبت نمیشود کمنام که بیستون بره عشق لوح فرهاد است  
(محمد خان معاصر شاه عباس ثانی)

\*\*\*

در بیستون ز ناله من گرسد افتد نالد ز درد کوه جدا کوهکن جدا  
(جامی)

ای فلک اندوه شیرین بر دل خسرو منه کین بضاعت را خریداری به از فرهاد نیست  
(جامی)

ماند بسفک از اثر آه کوهکن گر خود نشان تیشه اش از بیستون رود  
(جامی)

\*\*\*

داغداران محبت وارث بکشد بگردند لاله از خارا بخون کوهکن آید برون  
(سالک یزدی)

۱ - مطلع و بیت دوم غزل است

یاد باد که زمین یاد نکردی هرگز دل نا شاد مرا شاد نکردی هرگز  
کردم آباد بعد خون جگر خانه چشم جا در این منزل آباد نکردی هرگز

بخش چهارم

چه سود از روضه جنت اگر شیرین معاذله زکوی خود دری در روضه فرهاد نگشاید  
(جامی)

\*\*\*

آخر ز خون دیده روان ساخت کوهکن آن جوی سنگ را که بی شیر کننده بود  
(جامی)

\*\*\*

بیستون ناله زارم چو شنید از جا شد کرد فریاد که فرهاد دگر پیدا شد  
(شاه اسمعیل صفوی متخلص بخطائی)

\*\*\*

خاک فرهاد شد از حسرت شیرین و هنوز نعره اش از جگر خاک بر آید بیرون  
(دهقان سامانی)

\*\*\*

کوهکن در کوه شیرین گوید و کرد خموش تا رسد بارد گر آواز شیرینش بگوش  
(درویش دهکی معاصر صفویه)

\*\*\*

مراد کوی اوسنگین دلان دیدند غوغا شد که عاشق پیشه شیرین تر از فرهاد پیدا شد  
(گلچینی معاصر صفویه)

\*\*\*

حیف فرهاد که با این همه شیرین کاری شد بخواب عدم از تلخی افسانه خویش  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

فرهاد رفت و کوه ملامت بجا گذاشت کار تمام نشده را به ما گذاشت  
(مولانی تونی)

\*\*\*

کوهکن بریاد شیرین و لب جان پرورش جان شیرین داد و غیر از تیشه ناهمد بر سرش  
(وحشی بافقی)

\*\*\*

از پی کلگشت شیرین لاله را در بیستون گردش کردن بخون کوه کن می پرورد  
(جامی)

\*\*\*

احتمال نیش کردن واجبست از بهر نوش حمل کوه بیستون از بهر شیرین بار نیست  
(سعدی)

\*\*\*

فرهاد و شیرین - بیستون

چنان کوهیکه بر دل داشت فرهاد از غم شیرین صدای ناله تا کنون سزد کز بیستون آید  
(جامی)

\*\*\*

شیموه فرهاد کشتن عادت خسرو پرستی غیر از آن اهل لب شیرین طراز آید نیاید  
(آقای عظیم محمد خرمستانی متخلص بخرم معاصر)

\*\*\*

عشق را دایم اسیری در خور بیداد هست خسرو اوطاقت ندارد در جفا فرهاد هست  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

مهرشان را عهد ثابت نیست نیک از بنگری کوهکن جان کند و شیرین گشت با غیار یار  
(آقای حسین سرو معاصر)

\*\*\*

نام شیرین ز جهان رفت و هنوز از دل کوه ناله زیر و بم کوهکن آید بیرون  
(ذوقی اردستانی)

\*\*\*

دانی از خارا بریدن معالط فرهاد چیست میکند مشقی که چون جادر دل شیرین کند  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

ز شیرین کاری فرهاد بی آرام شد شیرین خوشکاری که سازد تلخ خواب کار فرما را  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

۱ - مطلع و بقیه غزل اینست

چو در شب کون لباس آن مه بگشت شب برون آید دلم از شکل عیارانه در قید جنون آید  
ز بس خون غریبان ریخت آن ترک جفا پیشه غباری کز سر آن کوی خیزد بوی خون آید  
شدم چون لاله رنگین جامه ای شاخ گل نازک ز پس کز دیده بی روی تو اشکم لاله گون آید  
جفائی گر رسد از تو من و از تو گله حاشا تو خود طفلی ز سر تا پای اینها از تو چون آید  
خدارا چون بیزم عیش بنشستی بگو یکره طفیل دیگران بیچاره جامی هم درون آید

۲ - مطلع غزل اینست

دل که دلدارش ببرد از دست باز آید نیاید صید از این خوشتر نشان تیرناز آید نیاید

۳ - مطلع و بقیه از غزل اینست

باز گرید بلبل شوریده در گلزار زار باز سازد راز دلرا فاش از گفتار تار  
خواب و خاموشی بیاید پیشه کردن زین سپس عشق آخر میدهد پاداش هر بیداد داد



بخش چهارم

شیوه عاجز کسی از خسروان زبیده نیست بی تکلف حیلۀ پرویز نامردانه بود  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

بیستونرا چون درخیزر بزور تیشه کند عشق زنگ حیدری بر بازوی فرهادست  
(تقی حلوانی معاصر صفویه)

\*\*\*

<sup>۱</sup> جان شیرین من از ناله دل گوش کنی نام فرهاد ستمدیده فراموش کنی  
(آقای خلیل عصری معاصر)

\*\*\*

<sup>۲</sup> روشنی بزم خسرو شیرین نمی برم یادی ز تلخ کامی فرهاد می کنم  
(عبدالله - اصفهانی تخلص طبعی)

\*\*\*

نیست کاری با سر و دستار عاشق پیشه را میزند چون گل بسر فرهاد زخم تیشه را  
(ملا نشاطی)

\*\*\*

یکی فرهاد را در بیستون دیدم ز وضع بی مثالش باز پرسید  
ز شیرین گفت در هر جا نشان نیست بهر سنگی ز شیرین داستان نیست  
فلانروز این طرف فرمود آهنگ فرود آمد ز کالگون بر فلان سنگ  
فلان جا ایستاد و سوی من دیدم فلان نقش فلان سنگم پسندید

۱ - بقیۀ غزل اینست

دوستانرا بخود از عشق تو دشمن کردم حرف دشمن تو چرا در حق من گوش کنی  
گر خوری خون مرا در بر من نوشت باد خون شود باده که پیش دگران نوش کنی  
تا کنی در نظرم جلوه بدین حسن مرا فاقد صبر و شکیب و خرد و هوش کنی  
زلف بر صفحۀ رخسار فکن خواهی اگر صبح را با شب دیجور هم آغوش کنی  
دوش کردی تن بی روح مرا زنده بلطف ایخوش امشب اگر مطلق شب دوش کنی  
گرچه تکرار سخن عیب بود هست ولی از تو مستحسن اگر حرف مرا گوش کنی  
با تماشای تو خیران شده عصری چه ضرور که بکارش بیری غمزه و مدهوش کنی

۲ - مطلع ویدی از غزل این است

گاهی که خویش را ز غمت شاد میکنم افسانۀ خیال تو را یاد می کنم  
دادی نوید بوسه و رفتم ز خاطرت من هم بوعده دل خود شاد می کنم

- ۳۴ -

یوسف - زلیخا - یعقوب

فلان جا ماند کالگون از تگ و پوی بگردن بردم او را از فلان سوی  
غرض زین گفتگو بودش همین کام که شیرین را بتقریبی برد نام  
(وحشی بافقی)

\*\*\*

<sup>۱</sup> صدای ناله می آید هنوز از جانب شیرین ز افسوسی که بر احوال شاه بیستون دارد  
(آقای شجاع الدین شفا معاصر)

\*\*\*

مقام عشق بنام که نیش بر رک لیلی ز نند و از رگ مجنون خسته خون بدر آید  
(دهقان سامانی)

\*\*\*

شوری از ناله مجنون به بیابان افتاد که دل از سینه لیلی ره صحرا برداشت  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

جان کنم من همه عمر از دوسه روزی فرهاد تیشه بر سنگ بیاد بت از من زد و رفت  
(یعقوب جندی)

\*\*\*

صحبت آن تیشه آخر که بسر زد فرهاد مزد سعی است که در کندن خارا میکرد  
(صحبت لاری)

\*\*\*

انصاف که تا سینه توان کند بشاخن در کیش و فابحث بفرهاد توان کرد  
(یعقوب جندی)

\*\*\*

۱ - مطلع ویدی غزل اینست

همای خاطر من را گردش گردون زبون دارد بکنج محبس دوران پروبالش بخون دارد  
بچندین سال دل کاخ فضیلت ساختی اکنون نگو کاندردمی طوفان ظلمت سرنگون دارد  
سند فکر را کاندردمی گردون نوردیدی کنون در پر تگاه مرگ دهر شواژگون دارد  
روان شد دردمن از مهر و مه شهباز افکارم کنون صیاد دهرش بین اسیر چرخ دون دارد  
بهشیاری همی بین چرخ را چون مام افسونگر چه حیلت ها که هر دم از درون و از برون دارد

- ۳۵ -

بخش پنجم

لیلی و مجنون

زمام از دست لیلی در ربای ای ناله کاری کن / سر خود گیر و بر مجنون سرگردان گذاری کن  
(شهیدی قمی معاصر صفویه)

\*\*\*

بغلط هم نرود بر سر مجنون لیلی / عاشق این بخت ندارد سخنی ساخته اند  
(حکیم شفائی اصفهانی)

\*\*\*

اگر سهرگام با محمل نشین گوید در این وادی / که مجنون از زبان افتاد و نشنیدی فغانش را  
(عاشق اصفهانی)

همه جا قصه دیوانگی مجنونست / هیچ کس را خبری نیست که لیلی چو نوست  
(عاشق اصفهانی)

اثر زاری مجنون همه این بود که زود / از فغان ناله بوجد آید و محمل برود  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

سرکشی از بسکه زین وحشی نگاهان دیده ام / باورم ناید که آه و رام با مجنون شده  
(صائب تبریزی)

همان بهتر که لیلی در بیابان جاوه گرباشد / ندارد تنگنای شهر تاب حسن صحرائی  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

۱- موقعیکه دواوین شعرا بدقت برای انتخاب این گلزار بررسی میکردید و بدیوان آقا محمد عاشق اصفهانی که یکی از بهترین شعرای عصر زندیه و افشار میباشد بر خورد شد، دروغ آمدم که از چاپ این دیوان که تاکنون بیچاپ نرسیده بود خودداری شود شاید دواثر مرور ایام این دیوان نفیس از بین برود و بیچاپ نرسد از این رو مقدم بر چاپ این گلزار با اهتمام و تصحیح آن مبادرت و اقدام بیچاپ شد بطوریکه در این گلزار مشاهده میکردید این بلبل خوش نغمه چقدر سلیس و روان سخن سرایی نموده و نسبتاً دیوانش قطور که علاوه بر قصیده و قطعه و ترکیب بند و رباعیات شامل ۹۴۵ غزل سلیس و جذاب میباشد و با جلد زرکوب و کاغذ اعلا در دسترس علاقمندان شعر و ادب قرار داده شد.

ح - مکی

لیلی - مجنون

مجنون جنون عاشقی از ما گرفته قرص / دیوانگی ازین دل شیدا گرفته قرص  
(دهقان سامانی)

\*\*\*

حریم خیمه فغان کم کن ای سگ لیلی / که شب قبیله بخوابند وقت مجنونست  
(صحبت لاری)

\*\*\*

اثر الفت معنی است که هر جا بینی / صورت لیلی و مجنون بهم الفت دارد  
(نقی کمره ای)

\*\*\*

طریق لیلی و مجنون اگر کفر است اگر ایمان / محبت در میان دوستان باید چنین باشد  
(نوری اصفهانی)

\*\*\*

گر بگذری بنواز چو لیلی بطرف دشت / مجنون شوند مردم صحرا نشین همه  
(هلالی جغتائی)

\*\*\*

ز تدبیر جنون پخته کار عقل می آید / که مجنون آه و انا را کرد رام آهسته آهسته  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

آن نه شبم بود در ایام لیلی هر صباح / آسمان شب تا سحر بر حال مجنون میگريست  
(هلالی جغتائی)

\*\*\*

اگر بترت مجنون بزی ز لیلی نام / فغان احرق قلبی بر آید از کفش  
(نجمی شیرازی ناهش محمد حسین)

\*\*\*

عاقلان خوشه چین از سر لیلی غافلند / کاین کرامت نیست جز مجنون خرمن سوزرا  
(سعدی)

هر آن شب کنز فراق روی لیلی / بمجنون بگذرد لیلی طویل است  
(سعدی)

\*\*\*



بخش پنجم

آنکه مسلسل نمود طره لیلی خواست که مجنون اسیر سلسله باشد  
(فروغی بسطامی)

\*\*\*

ز آشک چشم مجنون بی خبر بود که لیلی سوی هامون راند محمل  
(محمد خان دشتی)

\*\*\*

هر که بر طره لیلی گذر آرد داند که بهر سلسله مجنون گرفتاری هست  
(فقیر)

\*\*\*

ز حسن و عشق بهر گوشه داستانی هست حدیث لیلی و مجنون بهر زبان هست  
(عبدالعلی سیجانی)

\*\*\*

بمجنون زین چه ناخوشت که دور آسمان اورا گذارد آنقدر که مرگ لیلی باخبر گردد  
(طایر معاصر فتحعلی شاه)

\*\*\*

از غایت رشکست که نالیدن مجنون نگذاشت که لیلی شنود بانگ درائی  
(محمود میرزا نویسنده تذکره نقل مجلس)

\*\*\*

محمل لیلی ازین بادیه چون برق گذشت همچنان گردن آهو بتمام داشت باند  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

نام لیلی بسر تربت مجنون مبرید بگنارید که بیچاره قراری گیرد  
(غازی قلندر اصفهانی)

\*\*\*

۱- تمام غزل اینست

دوست نشاید زدوست در گله باشد	مرد نباید که تنگ حوصله باشد
دوش بهیچم خرید خواجه و ترسم	باز پشیمان از این معامله باشد
راهرو عشق باید از پی مقصود	در قدمش صد هزار آبله باشد
تند مران ای دلیل ره که مبدا	خسته دلی در قفای قافله باشد
موی تو زد حلقه بر میان و نگذاشت	یکسر مو در میانه فاصله باشد
با غزل شاه نکته سنج فروغی	من چه سراپم که قابل صله باشد

لیلی و مجنون

چو من دیوانه هرگز قدم در دشت غم ننهاد در آن وادی که من سر مینهم مجنون قدم ننهاد  
(غفاری)

\*\*\*

من دیوانه مجنون دو لیلی بایدم بودن بر بروئی که من دارم پری روی دگر دارد  
(فوجی نیشابوری)

\*\*\*

هر جا محبت رو نهد خاصیت وحدت دهد خون از رگ مجنون جهد لیلی اگر تشترزند  
(صحب لاری)

\*\*\*

از حجاب حسن شرم آلوده لیلی هنوز بید مجنون سریش انداختن بار آورد  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

بر رگ لیلی بز د فساد نوك بیشتر عشق را نازم که خون از دست مجنون میرود  
(ظہیر الدین اصفهانی)

\*\*\*

بمجنون گفت روزی عیب جوئی که پیدا کن به از لیلی نکوئی  
که لیلی گرچه در چشم تو خورست بهر جزوی ز حسن وی قصورست

ز حرف عیب جو مجنون بر آشفت در آن آشفتگی خندان شد و گفت  
اگر در دیده مجنون نشینی بغیر از خو بی لیلی نبینی

تو کی دانی که لیلی چون نکوئیست کزو چشمه همین بر زلف و موئیست  
تو قد بینی و مجنون جلوۀ ناز تو چشم و او نگاه ناوڪ انداز

تو مو بینی و مجنون پیچش مو تو ابرو او اشارت های ابرو  
دل مجنون ز شگر خنده خوشت تو لب می بینی و دندان که چوشت

کسی کورا تو لیلی کرده نام نه آن لیلی است که من برده آرام  
اگر می بود لیلی بد نمی بود تو را رد کردن او حد نمی بود

(وحشی باقی - از فرهاد و شیرین)

\*\*\*

مگر چشم مجنون بابر اندر است که گل رنگ رخسار لیلی گرفت  
(رابعه قزدارى)

\*\*\*

نبود میل چمن شیفته مجزون را دود دل سایه بید است سر مجنون را  
(میرشوقی ساوه)

\*\*\*

مجنون که خویش را بجهان روشناس کرد پنداشت عاشقی توان در لباس کرد  
(ملا علی تخلص جاوید و دانش)

\*\*\*

مجنون چو کرد گذر بر دیار عشق لیلای حسن آمد و اورا عنان گرفت  
(بانو مهر ارفع جهانبانی)

\*\*\*

دست عشق است که از طره و خال لیلی در ره مجنون غافل بنهد دانه و دام  
(فرست شیرازی)

\*\*\*

مجنون بگوشه ز جفای زمانه رفت دیوانه اش مخوان که عجب عاقلانه رفت  
(امیر الهی استرآبادی معاصر صفویه)

\*\*\*

۱ - اولین کوبک درخشان که در آسمان عالم ادبیات بانوان عصر سامانی طلوع نمود رابعه قزدارى بود که معاصر رودکی میباشد دارای طبعی موزون بوده است پدرش عرب لکن خود او در ایران تربیت یافته است. علاوه بر قریحه شاعری دارای حسن نیکو و در فضل و کمال سر آمد بانوان عصر خود بوده است بلامی بکناش نام عاشق شده بالاخره عشقش از مجاز بحقیقت میرسد و وارد در حلقه تصوف میگردد و چون در عالم اسلام معاشقه یکنفر زن با مرد اجنبی گناهی بزرگ میباشد بدون تحقیق و تحقق برادرش او را مقتول میسازد، اشعار زیادی از وی دردست نیست دیوانش ازین رفته است مختصری از ابیات و اشعارش در چند جا ذکر شده منجمله در مجمع الفصحا و تاریخ ادبیات ایران تالیف پروفسور شبلی نعمانی و چند جای دیگر این اشعار چگونگی طبعش را با نشان میدهد

به می ماند اندر عقیقی قدح سرشکی که در لاله ماوی گرفت  
سر زنگس تازه از زر و سیم نشان سر تاج کسری گرفت  
چو پنهان شد اندر لباس کبود بنفشه مگر دین ترسا گرفت

ز خون چو دیده مجنون زباده چون لب لیلی بجام بین که چسان آشکار گردید و خندید  
(مرحوم مصطفی قلی اصفهانی متخلص بسینا اخیراً مرحوم شده است)

\*\*\*

ز اشک چشم مجنون بی خبر بود که لیلی سوی هامون راند محمل  
(محمد خان دشتی)

\*\*\*

پای مجنون نه همین سلسله سودا داشت هر که دیوانه شد این سلسله را در پاداشت  
(آصفی معاصر صفویه)

\*\*\*

من و مجنون دو اسیریم که غم شادی ماست هر که این شیوه ندانست نه از وادی ماست  
(هلالی شیرازی معاصر صفویه)

\*\*\*

دیده مجنون نشین تابنگری لیلی که چیست حالت مجنون مخواه و عشوه لیلی میرس  
(جهانگیر خان ضیائی)

\*\*\*

نه شمع بیهده هر شام تار گردید و خندید  
ببرگ گل بچمن بین که از ترشح باران  
بگیر دامن صحرا و دست کبک خرامی  
چنین که خون مجبان همی فرو ریزد  
ز قتل من بودش غم ز قح خویش سرور  
بعقل از بنمائی هلال ابرویت ایبه  
برای دیدن یوسف رخی است کاینهمه سینا

بدانسان گریم از دنیال محمل  
ز چشم رفتی و هر سو کم روی  
بود آسان ز جان دل بر گرفتن  
دوبار از تن رود جان بعد کشتن  
یقین خسرو بشیرین دل نمیداد  
در این ویران چرامنزل گزینیم  
بصورت اگر گرفت از چشم دشتی  
که ماند دست و پای ناله در گل  
همی روی تو بینم در مقابل  
گرفتن جان ز جانانست مشکل  
گر از دست رود دامن قاتل  
اگر میدید این شیرین شمایل  
که مارا جای دیگر هست منزل  
بمعنی کی تواند رفت از دل



منزل عشق که وادی سموست و سراب غیر مجنون که در این آب و هوا دارد تاب  
(درویش دهکی معاصر صفویه)

\*\*\*

دلای مجنون سفت خود را خلاص از قید عالم کن رده صحرای محنت گیر و رو در وادی غم کن  
(حیدر کلیچه بز معاصر صفویه)

\*\*\*

از دل سنگین لیلی کعبه جان ساختند وز غبار خاطر مجنون بیابان ساختند  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

من بوادی مردم و مجنون بجای ای ابرغم کر به بر من کن که مجنون نوحه گرداردی  
(ضمیر همدانی)

\*\*\*

زمانه بر سر مجنون گذاشت تاج جنون گفت که هر که پادشاه عشق گشت افسرش این است  
(مجنون اصفهانی)

\*\*\*

خاک شد دیده غم دیده مجنون و هنوز چشم جان جانب لیلی نگراست هنوز  
(جامی)

هر گیاهی کز حریم خیمه لیلی دمد آب خورده از دو چشمان تر مجنون بود  
(جامی)

\*\*\*

مجنون چه خویش را همه لیلی خیال کرد از غیرت همین بکسی آشنا نشد  
(قاضی یحیی لاهیجانی)

\*\*\*

اگر مجنون دل غم دیده ای داشت دل لیلی از آن شوریده تر بود  
(خضری خوانساری معاصر صفویه)

۱ - مطلع و بقیه غزل است

غبار نیست که برگردد عارض ترش است این گذشته پادشاه حسن و گردلش گرش است این  
نظر در آینه کرد آن نگار و با خود گفت خوشا بحال دل عاشقی که دلبرش است این  
ستاده بر سر نعش گرفته دست بزرگان که این قتل نگاه من است خنجرش است این  
کتاب نیست که میخواند این نگار بمکتب کند حساب شهیدان خویش دفترش است این  
نشان آبله دیدم بروی یار بگفتم قسم بآیه رحمت که اصل گوهرش است این

اگر عاقل بود داند که مجنون صبر نتواند شتر جائی بخواباند که لیلی را بود منزل  
(سعدی)

\*\*\*

مگر این وادی عشقست و این لیلیست در محمل که هر خاری ز ندد دستی بدامن رهروانش را  
(مجنون اصفهانی)

\*\*\*

شب مجنون بلیلی گفت کای محبوب بیهمتا نور عاشق شود بیداولی مجنون نخواهد شد  
(حافظ)

\*\*\*

این که زد نافه لیلی دو سه گامی بغلط آسمان تا چه بالا بر سر مجنون آرد  
(شاهپور طهرانی)

۱ - مطلع و بقیه غزل این است

گرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل کز ازخارم بر آوردی و خار از پا ز گل  
ای باد سحر گاهی گرین شب زود میخواستی از آن خورشید خرد گاهی بران کن دامن محمل  
گرو سر بنجه بکشاید که عاشق میکشد شاید هزارش صید پیش آید بخون خویش مستعجل  
گروهی همنشین من خلاف عقل و دین من گرفته آستین من که دست از دامنش بگسل  
ملا متگوی عاشق را که گوید مردم دانا که حال غرقه در دریا نداند خفته بر ساحل  
بخونم گر بیالاید دو دست نازنین شاید که قلم خوش همی آید ز دست و پنجه قاتل  
ز عقل اندیشه ها زاید که مردم را بفرساید گرت آسودگی باید برو مجنون شو ای عاقل  
مرا تا پای می بوید طریق عشق میجوید بهل تا عقل میگوید زهی سودای بی حاصل  
عجایب نقشها بینی خلاف رومی و چینی اگر با دوست بنشین ز دنیا و آخرت غافل  
درین معنی سخن باید که جز سعدی نیاراید که هر چه از جان فرود آید نشیند لاجرم بردل

۲ - مطلع و بقیه غزل اینست

زمن هر شب هزاران بوسه پای پاسبانش را که تا بگذارم یکبار بوسم آستانش را  
نهان هر شب بکویش میروم نالان و میترسم مبادا ناله های من کند آگه سگانش را  
مرا کز ضعف نبود قوت داد و فغان گیرم که روزی افکند گردون بچنگ من عنانش را  
تو خود گو چون زدل بیرون کنم مهربان ناصح کسی از تن جدا کی میتواند کرد جانش را  
بزم از گردش چشم و اشارت های ابرویش توان با مدعی دانست اسرار نهانش را  
نیایی در درون ایندل آزرده ام چیزی بجز بیکان بیدادش شکافی گرمایش را  
رقیب امشب بزمش رفت تا گوید بد ما را بنه یا رب بخاموشی زما بندد زبانش را  
بغیر از آنکه گردد طایری بی خانمان دیگر چه حاصل زینکه میسوزی توای برق آشیانش را  
از آن بگذشت آن بیداد گر بر تربت مجمر که چون نی باز اندر ناله آرد استخوانش را

اجز گیاه غم و اندیشه لیلی ندمد دانه اشک که از دیده مجنون بچکد  
(جامی)

\*\*\*

از آن عریسان بسر میبرد مجنون که با معشوق در يك پیرهن بود  
(میرزا ملك مشرقی تخلص گویا خراسانی معاصر صفویه)

\*\*\*

خراب خانه در بسته ات شود مجنون بهر طرف که نظر کار میکند صحر است  
(مقیای مقصود)

\*\*\*

از جهان تنگ آمدم پهلوی مجنونم برید خانه تاریک است و من بیمار بیرونم برید  
(صافی کازرونی)

\*\*\*

گفت مجنون ترك عقل اول قدم در راه عشق پس بشرع عشق باید گفت مجنون عاقل است  
(آقای رجعی تجلی معاصر)

\*\*\*

شرار سینه مجنون از آتش لیلی کباب ساخت همه آهوان صحرا را  
(جامی)

\*\*\*

اثری نیست بوادی جنون از مجنون خاك آندشت خطرناك همه بیخته ام  
(آقای حیدرعلی کمالی اصفهانی معاصر)

\*\*\*

۱ - مطلع دوباره نقل اینست

اشکم از دیده چو آن رخ گلگون بچکد لاله ها بردم از خاك و ز آن خون بچکد  
چون شود گرم زرخسار تو هنگامه حسن خون خجلت ز جبین مه گردون بچکد  
بخیال در دندان تو گریم چه عجب گرز نوك مژه ام لولؤی مكنون بچکد  
دارم از اشك جگر گون جگری غرقه بخون خواه ماند بدرون خواه زیرون بچکد  
در درون مایه غم گردد اگر خانه کند و زیرون سیزه اندوه دمد چون بچکد  
خونبها چیست چو آن غمزه کشد جامی را قطره می که ترا از لب میگون بچکد

۲ - مطلع نقل اینست

بسکه خون در غمت از دیده فرو ریخته ام خاك گیتی همه با خون دل آمیخته ام

- ۴۴ -

جنون را کبر بعالم حاصلی بود دست ما و مجنون هم دلی بود  
(قطره اصفهانی)

\*\*\*

گر تو را علم جنون باید ز مجنون یادگیر کاندین فن هیچکس مانند او استاد نیست  
(سرخوش)

\*\*\*

بچشم کم بین ای کج نظر دلهای پر خون را که تار خیمه لیلیست بر سر داغ مجنون را  
(صائب تبریزی)

سطری از دفتر سر کشتگی مجنون است کردادی که در این دامن صحر است بلند  
(صائب تبریزی)

کند لیلی چنین گر جلوه مستانه در صحرا شود پر لاله بر مجنون من میخانه صحرا  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

ناظر دیدار لیلی را اگر مجنون نشد همچنان دیوانه باشد هر که گوید عاقل است  
(روشن)

\*\*\*

داغ مجنون بیابان گرد دارد در جگر لاله ای کر سینه صحرا و هامون میدمد  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

داغ هر لاله که بر سینه هامون باشد موری از محضر رسوائی مجنون باشد  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

گر نه هامون خبر از محمل لیلی دارد پس چرا لاله صحر است بشکل جرسی  
(ظهیرالدین اصفهانی)

\*\*\*

برقی از خیمه لیلی بدرخشید سحر و که با خرمن مجنون دل افکار چه کرد  
(حافظ)

\*\*\*



بیرخ لیلی مخوان مجنون سرگردان یحی ز آنکه اوسر گشته در کوه و بیابان خو گرفت  
(جامی)

\*\*\*

ساربان محمل لیلی کی از بندش گذشت کز قفایش دل مجنون بفرانست هنوز  
(سنا)

\*\*\*

شد آ که از دل پر ناله مجنون مگر کاین سان جرس اندر قفای محمل لیلی فغان دارد  
(سنا)

\*\*\*

گره از کار مجنون کی گشاید کسی کو عقده زد بر زلف لیلی  
(غبار هدائی)

\*\*\*

هزار سال گذشت از وقایع مجنون هنوز مردم صحرا نشین سیه پوشند  
(لاادری)

\*\*\*

قصید لیلی باشد از جعد مسلسل عرض حسن ز آن چه غم دارد که گردد بیدلی مجنون او  
(جامی)

\*\*\*

ناصر ندید چهره لیلی چرا کند مجنون خسته را ز محبت ملامتی  
(حسن غزنوی)

\*\*\*

سایه بید کزیدم که ز سودا برهم بید مجنون شدو آنهم ره صحرا برداشت  
(میر شرفی ساوه ای)

\*\*\*

۱- دیوان خطی حسن غزنوی متخلص بحسینی که نسبتاً کهن سال و در کتابخانه دوست ارجمند آقای حسین باستانی موجود میباشد که برای انتخاب این گلزار دردسترس نگارنده قرار دادند. از الطاف معظم له که اغلب کتب خطی نفیس خود را برای استفاده مضایقه نمودند سپاس گذاری مینماید.

## محمود - ایاز

بخدمت بنده آزاد مردان زود میگردد ایاز از حسن خدمت عاقبت محمود میگردد  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

سر محمود شده خاک کف پای ایاز شه ندیدم که سرش پای غلام اندازد  
(دهقان سامانی)

سبکتکین شده خاک و بگوش ناله او هنوز هم ز فراق ایاز می آید  
(دهقان سامانی)

\*\*\*

در ملک عشق خواجگی و بندگی کدام محمود بین چگونه غلام ایاز گشت  
(رشحه - دختر هانف اصفهانی)

\*\*\*

بحیرتم که چرا بعد مرگ زنده نشد اگر جنازه محمود را ایاز کشید  
(طالب - نامش - عبدالله)

\*\*\*

محمود کجا در سف عشاق در آید تا کوهر گنجینه او غیر ایاز است  
(وصال شیرازی)

\*\*\*

ز خیل لیلی حسن و ز خانواده نازم خبر دهید بساطان ز دودمان ایازم  
(سالک یزدی)

۱- مطلع و دو بیت دیگر از غزل این است

ماهم اگر بقر شد از لطف باز گشت شکر خدا که آه سحر چاره ساز گشت  
فرخنده هاتیم بگوش این نوید خواند دوشینه چون ز خواب غم دیده باز گشت  
کای رشحه شاد زی که ز ین قدوم یار بر روی هر غمت در شادی فراز گشت

۲- مطلع غزل این است

مصور آمد و چشم تورا بناز کشید چو شام هجر تو زلف تورا دراز کشید

۳- دو بیت دیگر از غزل این است

میان روز بیاد تو در عبادت عشقم نماز نیم شبها نمیرسد بنیازم  
گسته رگه ز تم همچو تار جسته ز قانون هلاک زخمه موگان اوست رشته سازم

بخش ششم

محمود نیست ظلم بدل های بیگناه زلف ایاز در سر این کار سر گذاشت  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

در حلقه زنجیر سر زلف ایازش این رفت که محمود بسر فکر کله داشت  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

باشه غزنوی بگو لبت عاشقی مجو تا بر سر سلطنت یاد ایاز می کنی  
(وصال شیرازی)

\*\*\*

عاشق شورید مرا در دل نباشد غیر جانان در دل محمود جز یاد ایاز آید نباید  
(شوریده شیرازی)

\*\*\*

در ره عشق و عاشقی شاه و گدا یکی بود عیب سبکتکین مکن بنده شده ایاز را  
(نیاز جوشانی)

\*\*\*

مرغ هم پرواز شهباز دل محمود هرگز در کمندی جز خم زلف ایاز آید نباید  
(آقای مهدی قشقه تخلص الهی معاصر)

\*\*\*

نوشته بود بلوح قضا ز روز نخست که سر نوشت ایاز است عاقبت محمود  
(آقای الفت معاصر)

\*\*\*

از تو کر لطف و کر م و ر همه جور است و ستم چه تفاوت که ایاز آنچه کند محمود است  
(یغمای جندقی)

\*\*\*

۱- مطلع و بقیه غزل این است

سینه ام معجز و عشق آتش و دل چون عود است این نفس نیست که بر میکشم از دل دود است  
دل ندانم ز خدنگ که بغون خفت ولی اینقدر هست که مژگان تو خون آلود است  
خلق و بازار جهان کش همه سود است من و بازار محبت که زیانش سود است  
مهر از شیون من وضع روش داده بیاد یاد صبح شب هجر تو قبر اندود است  
هر که یغما نکرد زلف و خط او گوید در بر دیو سلیمان زره داود است

بخش هفتم

شمع و پروانه

سحر چو شمع سیه روی گشت دانستم که هر که پرده دری کرد زود رسوا شد  
(حاصل مشهدی)

\*\*\*

شمع را شعله مسلسل ز دل آید بیرون آه جان سوختگان متصل آید بیرون  
(حزین لاهیجی)

\*\*\*

رفت در خرگه مه من مرغ دل حیران بماند شمع در فانوس شد پروانه سرگردان بماند  
(بیانی استرآبادی معاصر صفویه)

\*\*\*

دل که در دایره عشق در آورد مرا همچو شمع آتش سودا بسر آورد مرا  
(امیر ابوالحامد)

\*\*\*

پروانه شود عاشق روی تو نه بلبل کو سوزد از این آتش و فرباد ندارد  
(دهقان سامانی)

\*\*\*

حالت سوخته را سوخته دل داند و بس شمع دانست که جان کندن پروانه ز چیست  
(نوحید شیرازی)

\*\*\*

سوز و گریه و افروزد و خاموش بود هر که چون شمع بخشد بشب تار کسی  
(منعم شیرازی)

\*\*\*

خواستم سوز دل خویش بگویم باشم داشت او خود بزبان آنچه مرا در دل بود  
(مهری هروی از نسوان)

\*\*\*

دیدم که خون ناحق پروانه شمع را چندان امان نداد که شب را سحر کند  
(حکیم شفائی اصفهانی)



بخش هفتم

امشب از شمع رخت سوخته پروانه ما آتش افتاده ز رخسار تو در خانه ما  
( دهقان سامانی )

\*\*\*

شمع را نازم که جان قربان مردم میکند در میان گریه هر ساعت تبسم میکند  
( دهقان سامانی )

\*\*\*

سوخت پروانه ولی از غم او تا سحر شمع شب تار گریست  
( صحبت لاری )

\*\*\*

شرح داغ دل پروانه چو گفتم با شمع آتشی در دلش افکنده و آتش کردم  
( فرخی یزدی )

\*\*\*

۱ - مطلع و بقیه عزل و این دو غزل در استقبال این غزل است

شب که دو بستم و مست از می نابش کردم چرخ اگر حلقه بدر کوفت جواش کردم  
دیدم آن نرگس خط دشمن جان بود مرا گرچه عمری بختا دوست خطا بش کردم  
منزل مردم بیگانه چو شد خانه چشم آتقدیر گریه نمودم که خرابش کردم  
غریق خون بود نمی مرد ز حسرت فرهاد خواندم افسانه شیرین و بغواش کردم  
دل که خوابه غم بودو جگر گوشه درد بر سر آتش چو ر تو کبابش کردم  
زندگی کردن من مردن تدریجی بود آنچه جان کند تنم عر حسابش کردم

\*\*\*

چشمه ساریکه هوای لب آتش کردم چون عرق منقل از چشم پر آتش کردم  
مرغ دل تربیش ساختم و رام نشد دوش در آتش عشق تو کبابش کردم  
وخت رنگ چین یکسر مژگان نغنون کرچه از مخمل گل بستر خوابش کردم  
چشم خود بر قدمش سود چرا آب نشد شکوه از سنگدلیهای رکابش کردم  
صفحه را که بود حرف لبش از رنگ جان نار شیرازه او راق کتابش کردم  
می پرستی که لبش طلع به سپها میزد جامه و جان گر و باده نابش کردم  
خانه چشم که راحت کده مردم بود حیف و صد حیف که از گریه خرابش کردم  
لب خاموش تو از من بجای داشت سوال جان بکف داشته تمهید جواش کردم  
از نگاهم برخش غیر حیا نیست حجاب چشم پوشیدمو تحریک نقابش کردم  
( امیر عمر خان متخلص بامیر والی سابق فرغانه )

\*\*\*

باز از شرم نگاهی به جواش کردم وه که از تار نظر بند نقابش کردم  
طفل بدخوی دل از گریه شب آرام نداشت دادمش کیفی از آنچه چشم و بغواش کردم  
بقیه در صفحه ۵۱

شمع و پروانه

میکند پروانه ترك جان و میسوزد در آن تا نبیند شمع خود را مجلس آرای کسی  
( امیر سید معاصر صفویه )

\*\*\*

شمع رخسار تو را آفت جان ساخته اند جان صد دل شده پروانه آن ساخته اند  
( اهلی خراسانی معاصر صفویه )

\*\*\*

بال پروانه اگر پاس ادب را میداشت شمع پیراهن فانوس چرا میبوشید  
( صائب تبریزی )

\*\*\*

گریه های سوزناك شمع در بزم طرب ز آن بود ناصح که باد از ما تم پروانه کرد  
( ناصح معاصر صفویه )

\*\*\*

شمع اگر سوزد پر پروانه را عاقبت خود نیز می سوزد ز سوز  
( عباس نهضت متولد ۱۲۹۶ طهران )

\*\*\*

شمع را روشن من امشب ز آتش دل کرده ام تا بیزم آن پری يك لحظه منزل کرده ام  
( جانبی تبریزی )

\*\*\*

گرسوی شمع رختی میل چو پروانه کنی شرط جان باختن آنست که پروا نکنی  
( دهقان سامانی )

بقیه از صفحه ۵۰

باز خوناب جگر تشنه در دی دارد کز گداز غم او باده بایش کردم  
هر قدر سوخت ز خونابه چکدن نشست دل که بر آتش روی تو کبابش کردم  
یاد آن قامت دلجوی در اندیشه من مصرعی بود که از ناله جواش کردم  
گفتش حال دل شیفه در چنگ تو چیست گفت از نرگس مستانه خرابش کردم  
سری مغز در این ورطه بود عرضه تیغ فهم این مشاه از موج و جابش کردم  
گریه از اشک روان بنجه مژگانم شست خون دل بیهوده در کار خضابش کردم  
طفل اشکم مژه برهم زدن آرام نکرد پرده چشم اگر بستر خوابش کردم

گوشمالی شد از این بزم نصیب قاری

نفسی صرف طرب گرچو ربایش کردم

( آقای قاری عبدالله عضو انجمن ادبی کابل معاصر )

بخش هفتم

چو میرم شمع من کر بر مزارم پرتو اندازد  
فلک هر ذره از خاک من پروانه سازد  
(باباغانی)

\*\*\*

مگر آن شمع قصد سوز جان عاشقان دارد  
ندارد هیچ بردل هر چه دارد بر زبان دارد  
(اهلی خراسانی)

\*\*\*

تهمت عشق به پروانه میندید اگر  
آتش از سوز دل خویش نگیرد پیرش  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

نه عاشق است مسلم نه عشق بی معشوق  
زد آتش آنکه پروانه شمع را هم سوخت  
(حاجب شیرازی)

میکشد جذبه جان باختنش جانب عشق  
توان گفت پروانه که بی پروائی  
(حاجب شیرازی)

\*\*\*

عشق سازد حسن عالم سوز را در خون دلیر  
ذوالفقار شمع باشد بال و پر پروانه را  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

بگذار خدا را نفسی کرد تو گردد  
ایشمع مسوزان پر پروانه ما را  
(روشن)

شمع را گر سر آزدن پروانه نبود  
روشنی بخش سرا پرده پروانه نبود  
(روشن)

\*\*\*

آتش از شمع نیافتاد بکاشانه مرا  
سوخت سرمایه دل ماتم پروانه مرا  
(قدائی)

\*\*\*

پروانه ز مشتاقی بر شمع فکند آتش  
آری دل مشتاقان سوز و شرری دارد  
(آقای مهدی قمه تخلص الهی معاصر)

\*\*\*

طریق مهر و محبت نگر که پروانه  
ز عشق شمع سر از پاندید و خود را سوخت  
(عباس نهضت معاصر)

\*\*\*

قصه سوز دل پروانه را از شمع پرس  
شرح آن آتش نداند جز زبانی سوخته  
(جامی)

شمع و پروانه

جذبه عشق نازم که دم مردن شمع  
کریه اش جز بی ناکمی پروانه نبود  
(دهقان سامانی)

\*\*\*

سر زنت هر گر مکن در عاشقی پروانه را  
صحبّت از عقل و خرد جانها مکن دیوانه را  
(آقای سید مهدی بصیری متخلص بسرا از متولد ۱۲۹۲ خورشیدی در تبریز)

\*\*\*

پس از مردن نباشد غیر آهم هیچ بر سر  
که شمع کشته را جز دو بر بالین نمیباشد  
(لطفی نیشابوری)

\*\*\*

سوخت پروانه اگر ز آتش جانانه سوخت  
شمع را بود چه بر سر که چو پروانه سوخت  
(صحبّت لاری)

\*\*\*

سر گذشت شب هجران تو گفتم باشم  
آنقدر سوخت که از گفته پشیمانم کرد  
(حاج محمد کریم خان)

\*\*\*

اگر صدف سوزی باز برگرد سرت کردم  
نیم پروانه کز یک سوختن بر دست و پا افتم  
(نظیری نیشابوری)

\*\*\*

شمع مجلس گر تو باشی از هوا پروانه بارد  
ورگل گلشن تو باشی از زمین بلبل بروید  
(نقی کمره)

\*\*\*

شیوه مردان نباشد عشق پنهان باختن  
کمتر از پروانه نتوان بود در جان باختن  
(همام تبریزی)

پروانه بیک سوختن آزاد شد از شمع  
بیچاره دل ماست که در سوز و گداز است  
(وصال شیرازی)

نباشد سوز شمع از آتش رخسار گل افزون  
اگر بلبل بیال شوق چون پروانه بر خیزد  
(وصال شیرازی)

۱- مطلع و بقیه قول این است

شب هجران تو شرمنده احسانم کرد  
دیده از بس گهر اشک بدامانم کرد  
شبه از گل روی تو بلبل گفتم  
این تنک حوصله رسوای گلستانم کرد  
ذوق تعمیر نمی ساخت باب و گل ما  
خانه سیل غم آباد که ویرانم کرد



بخش هفتم

۱ شمع را بر تاپا میسوزد و پروانه را بر آتش عشقت هر کس را باستعداد گیرد  
(طایر)

\*\*\*

پروانه صفت دیده باو دوخته بودم وقتی که خبر دار شدم سوخته بودم  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

حسنی که کامل افتاد ایجاد میکند عشق هر قطره اشک این شمع پروانه دگر شد  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

بعد از وفات پا مکش از خاک من که شمع قائم مقام تربت پروانه خوشتر است  
(مشتاق اصفهانی)

کردت ز بسکه طایر دلهای فشانده بال پای چراغت از پر پروانه پر شده است  
(مشتاق اصفهانی)

میگشت دلم شب همه شب گرد چراغی سرگشته نه پروانه هر انجمنی بود  
(مشتاق اصفهانی)

گردم بر سر کویت دیوانه چنین با ید سرگشته یک شمع پروانه چنین با ید  
(مشتاق اصفهانی)

سینه نگیرد فروغ از دل من سوز عشق انجمن افروز نیست شمع نیفروخته  
(مشتاق اصفهانی)

ز عشق بازی پروانه شد مرا روشن که غیر سوخت ندارد قمار سوختگان  
(مشتاق اصفهانی)

\*\*\*

چون شمع روی افروختی اول دل ما سوختی آنکه ز شوق آموختی پروانه را پروانگی  
(آقای مهدی قمشه تخلص الهی معاصر)

۱. مطلع و بیه غزل این است

عاشقی را باید از پروانه عاشق یاد گیرد هر که چیزی یاد گیرد باید از استاد گیرد  
شمع را سر تا بیا میسوزد و پروانه را بر آتش عشقت هر کس را باستعداد گیرد  
خون مجنون خواست بریزد هر که زدنش بلیلی داد مجنون را خدا از نشت فصاد گیرد  
رخنه ها با تیشه ناخن بکوه سینه کندم کوه کندن را زمین فرهاد باید یاد گیرد  
باز میگویم چو شمع و باز میگویم چو طایر عاشقی را باید از پروانه عاشق یاد گیرد

- ۵۴ -

شمع و پروانه

۱ در خانه در بسته فانوس بود شمع پروانه دلت خوش که ترابال ویری هست  
(مشتاق اصفهانی)

\*\*\*

مهر جمالش از دل دیوانه کی شود سودای شمع از سر پروانه کی شود  
(جامی)

\*\*\*

سر این نکته مگر شمع بر آرد بزبان ورنه پروانه ندارد بسخن پروانی  
(حافظ)

\*\*\*

شعله عشق شرر بر پر پروانه یزد آتش عشق شرر بر پر پروانه کشید  
(صیوحی قمی)

\*\*\*

اول بشا نبود بسوزند عاشقان آتش بجان شمع فتد کاین بشا نهاد  
(لاادری)

\*\*\*

آتشی بود که بگرفت ز سر تا بن شمع یا به پروانه زیر بر همه اعضا بگرفت  
(وفای نوری)

\*\*\*

میزند آتش بجان پروانه بیچاره را شمع را اندیشه روز سیاه خویش نیست  
(سالک بختیاری)

\*\*\*

بشسته و جز شمع کسی بیش نیست پروانه بیا که روز روز من و تست  
(راضی اصفهانی)

\*\*\*

بیا و همت پروانه بین که خود را سوخت نخواست سرتی از این انجمن برد بیرون  
(لاادری)

۱. مطلع و بیه غزل این است

کمی در دل ما جز تو کسی را گذری هست هم یاد تو باشد اگر اینجا دگری هست  
رو تا قدم از دل بسراغ حرم دوست غافل که از این خانه بآن خانه دری هست  
آن نخل که پروردمش از خون دل خویش بهر دگر است گر او را ندی هست  
در معرکه عشق که فتحش ز شکست است در لشکر برگشته بود گر ظفیری هست  
مشتاق مجو از خم آن زلف رهائی کانچا جو گره بسته بهر موی سری هست

- ۵۵ -

شمع و پروانه

ا همه گویند که پروانه بود عاشق شمع عاشق کیست بگو شمع باین سوز و گداز  
(وصال شیرازی)

\*\*\*

بسوز بال و پر سعی تا بیا سانی بپای شمع دل افروز خود چو پروانه  
(جامی)

ای شمع بزم حسن ترا گرم میکند دل سوزده‌ئی که بر سر پروانه میکنی  
(جامی)

\*\*\*

۱- مطلع و دوبیت دیگر از فضل این است

شد در شکوه ما با سر گیسوی تو باز شب وصل است بسی کوتاه و این قصه دراز  
عاشق از دولت و جاه‌ار بمثل محمود است بایدش سود سر عجز بد رگه‌ای باز  
گیرم این بند زبا باز شد این در ز قفس کیست کز دام کند تا بگلستان پرواز



شمع و پروانه

گر شمع را ز شعله رهائیست آرزو آتش چرا بخرمن پروانه میزند  
(پروین خانم اعتصامی)

شمع خندید بهر بزم از آن معنی سوخت خنده بیچاره ندانست که جائی دارد  
(پروین خانم اعتصامی معاصر)

\*\*\*

عاشق و اندیشه بوس و تمنای کنار بهر غیرت شمع آتش میزند پروانه را  
(صائب تبریزی)

همچو شمع کشته گیرد زندگانی را ز سر جامه فانوس کر گردد کفن پروانه را  
(صائب تبریزی)

نیست در باطن جدائی عاشق و معشوق را شمع نتوان ریخت از خاکستر پروانه‌ها  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

کسی عاشق بود کر آتش سودا نپرهیزد براه عشق نتوان بودن از پروانه کمتر  
(فانی شیرازی معاصر صفویه)

\*\*\*

نیست هر نا شسته رو شایسته اقبال عشق مه کجا در دیده پروانه گیرد جای شمع  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

ای شمع بزم دوش چرا میکریستی پروانه عاشق تو تو سر گرم کیستی  
(نصوحا معاصر صفویه)

\*\*\*

خواه آتش کوی و خواهی قرب معنی واحد است قرب شمع است آنکه خاکستر کند پروانه را  
(وحشی باقعی)

خلاف عادت پروانه خواهد از من شمع و گر نه ز آتش سوزنده احترازم نیست  
(وحشی باقعی)

پروانه بر آتش زند از بهر تو خود را ای شمع تو هم حرمت پروانه نگه‌دار  
(وحشی باقعی)

\*\*\*



بخش هفتم

ماجرایی که دلم از غم جانانه کشید هرگز از شمع میندار که پروانه کشید  
( از غزل توحید شیرازی شرح حالش در سال یازدهم مجله ارمغان )

\*\*\*

شمع تورا پروانه من عشق تورا افسانه من کنج تورا ویرانه من هذا جنون العاشقین  
( نور علیشاه )

\*\*\*

به ییش شمع گر پروانه سوزد بخت دشوارش چه بک از سوختن آنرا که بر بالین بود یارش  
( جدائی خونساری )

\*\*\*

خوبان بیار و با غبارشان وفاست آری جفای شمع به پروانه میروود  
( عندلیب کاشانی )

\*\*\*

طریق عشق ز پروانه میتوان آموخت که سوخت جان عزیز و خموش رفت و گشت  
( فیور هندوستانی )

\*\*\*

غم<sup>۱</sup> جان بازی پروانه کرد از شمع بیزارم خدارا ای شب هجران کلید صبح پیدا کن  
( آقای سید محمد علی کشاورز متولد ۱۲۸۰ شمس در حیدر آباد کمره )

\*\*\*

من هماندم گفتم این پروانه خواهد سوخت کاه بود مست عشق و دور شمع در پرواز بود  
( آقای صحبت الله معینی معاصر )

۱ - مطلع و بقیه غزل اینست :

یا ای دیده از روی دل ما پرده بالا کن  
مپاشد سیر از سینه ما را ای شکار افکن  
غم جور تو یرم کرد و خم شدیستم از هجران  
دل روشن ندارد یمی از تاریکی زلفت  
زیا اضمح از بس وعده امروز و فردا کن  
کشاورز آتقد نالید از بی مهری دنیا  
بروی طشت خون عکس رخ دلبر تماشا کن  
توتغ از ابروان و خنجر از مژگان مپا کن  
خدا پیرت کنده ما را بوصول خویش برنا کن  
توبا این خرمن زلف از دل سوزنده پروا کن  
بیای آفت جان ترک این امروز و فردا کن  
که گفتندش رفیقان طریقت ترک دنیا کن

شمع و پروانه

عشق بکرنگی تقاضا میکند این روشن است ورنه شمع آتش چرا زده میجو خود پروانه را  
( جامی )

گرچه ز شعله کشد خنجر بیداد شمع روی وفا نافتن عادت پروانه نیست  
( جامی )

\*\*\*

شمع را شور دیگر بر سر و مشغول خود است او چه داند که پروانه چها میکند  
( آقای اسمعیل فردوسی معاصر )

\*\*\*

با آنکه باد صبح کند شمع را شهید آخر قصاص آن بر پروانه میکشد  
( مسیح کاشانی )

\*\*\*

این شیوه ام ز شمع خوش آمد که هیچ گاه پروانه را نسوخت مگر در حضور خویش  
( میر قفور لاهیجی معاصر صفویه )

\*\*\*

هر چه هرننگ به مشوق بود معشوق است نقش عشقت که پروانه به پتاپ نسوخت  
( کوکی )

۱ - تخلص فراهانی متولد سال ۱۲۸۳ شمسی محل تولد ابراهیم آباد از بلوک فراهان اراک مترجم  
کتاب اسلام و هیئت و ترجمه فارسی کتاب کمال آثار ترک .  
مطلع و بقیه غزل این است :

ایدل این عمر که چون باد صبا میکند  
ما گذشتیم ز سالوس و ریا پیر خدا  
من یرندی زده زاهد بریا در ره دوست  
یعنی آنکه که بر منزل مقصود رسیم  
اعتبارات جهان دور نائی است و هیچ  
من خطا میکنم ای دوست که هم درس و فاش  
خرم آندل که نهان از شبه هنگام سحر  
آن صهی قدمگر از طرف چین شده که خروش  
روی خود میکند آن بار جفا پیشه سیاه  
مکنران بی می و مطرب که خدا میکند  
جام می ده که خدا نیز ز ما میکند  
این ره ارطی شود این ما و شما میکند  
هم من از رندی و هم او ز ریا میکند  
برده سان از فطر این دور نا میکند  
مگر آن ترک خطائی ز خطا میکند  
چون نسیم از سر از زلف دوتا میکند  
از سهی خاسته و ز اوج سما میکند  
ورنه بر یار جفا دیده جفا میکند  
گو یاران وفا پیشه تصور مکنید  
که فراهانی از اعمال شما میکند

بخش هفتم

تا سحر<sup>۱</sup> شمع و من پروانه باهم سوختیم آنکه بر مقصود نائل شد سحر پروانه بود  
( آقای سید ابراهیم تغلّس سرّی متولد سال ۱۳۱۱ قمری مقیم اصفهان )

\*\*\*

شب<sup>۲</sup> شمع یکطرف رخ جانانه یکطرف من یکطرف در آتش و پروانه یکطرف  
( حاجی محمد صادق رفعت سنّانی )

\*\*\*

شب که شمع قامت او شمع ابن کاشانه بود تا سحر که برگ ریزان پر پروانه بود  
( صائب تبریزی )

آنکه ترساندم از داغ بآن میماند که کسی کوری پروانه چراغ افروزد  
( صائب تبریزی )

\*\*\*

محبت شمع بزم قدس و ما پروانه از بیرون چه حالت این نمیدانم چراغ آنجا و دود اینجا  
( عرفی شیرازی )

\*\*\*

من نمیکوبم سمندر باش یا پروانه باش چون بحال سوختن افتاده آماده باش  
( لا ادری )

\*\*\*

حسن و عشق پا کرا شرم و حیا در کار نیست پیش مردم شمع در بر میکشد پروانه را  
( صائب تبریزی )

\*\*\*

۱ - مطلع و بقیه غزل این است :

دل اسیر زلف جانان گشت چون دیوانه بود  
منت از بیانه دارم ز آنکه از غمهای دهر  
آنکه بیخود کرد یکساعت مرا بیانه بود

۲ - چند بیت دیگر از غزل این است :

افکنده بهر صید دل من ز زلف و خال  
از عشق او بگریه و در خنده روز و شب  
بر هم زدند مجمع دلهای عاشقان  
ترک شراب کردم و ساقی بشوید گفت  
ایمان و کفر زلف و رخسار دل چو بد گفت  
در حیرتم که دل ز چه رو میرند و دین  
دام بلاز یکطرف و دانه یکطرف  
عقل ز یکطرف دل دیوانه یکطرف  
باد صبا ز یکطرف و شانه یکطرف  
سیمان ز یکطرف من و بیانه یکطرف  
زد کعبه یکطرف ره و بقعانه یکطرف  
جانان ز یکطرف دل دیوانه یکطرف

شمع و پروانه

شعله شمع شرر بر پر پروانه بزد آتش عشق شرر بر پر پروانه کشید  
( صبحی قبی )

\*\*\*

سوخت ای پروانه شمع بال و پرداری چه غم کاش منم چون تو بار مهر بانی داشتم  
( صفائی نراقی )

\*\*\*

چرا چون شمع سر تابان سوزم ز آتش غیرت که من پروانه او باشم و او شمع محفلها  
( وصال شیرازی )

\*\*\*

اصاف نباشد که من خسته رنجور پروانه او باشم و او شمع جماعت  
( سعدی )

\*\*\*

پیش خورشید درخت خواست چراغ افروزد شمع را تیغ سحر آمد و گردن زد و رفت  
( یسای جندی )

\*\*\*

شمع اگر پروانه را سوزاند خبر از خود ندید آه عاشق زرد گیرد دامن معشوق را  
( دهقان اصفهانی )

\*\*\*

چون شمع وجود من شب تا سحر خود را میسوزد چو پروانه تا روز زیا نشست  
( حافظ )

\*\*\*

بسوزای شمع خوبان عاشق دیوانه خود را مشرف کن بشریف بقا پروانه خود را  
( بابا فتاحی معاصر صفویه )

\*\*\*

ای دل روش عشق ز پروانه بیاموز جان دادن از آن عاشق دیوانه بیاموز  
( یارعلی طهرانی )

\*\*\*

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد  
( سعدی )

شمع را شعله زد آتش بزبان بسکه بسوز حال پروانه بهر انجمنی میگوید  
( جامی )

\*\*\*

هلاکم می کند در عشق بازی رشک پروانه که گاهی رخصت بر کرد سرگرد بدنی دارد  
( اختاری پردی معاصر صفویه )



بخش هفتم

\*\*\*

سوخت بی پروا بر پروانه شمع شعله ور داد جان پروانه بی پروایش اعلام کرد  
( آقای خلیل عصری معاصر )

\*\*\*

زخون ناحق پروانه شمع چون میسوخت بگریه گفت که عاشق کشتی کنه دارد  
( آقای ابراهیم صفائی معاصر )

\*\*\*

کیسوی شمع چو آتش نفسان شانه زدند سکه سوختگی در پر پروانه زدند  
( ملا کنجی جریادقانی )

\*\*\*

بسوخت شمع چو پروانه را در آتش عشق بهین چگونه گرفتار خویشتن شده است  
( عارف قزوینی )

\*\*\*

بر سو پروانه شمع از بهر آن سوزد که هست جذبه عشقی که خاکستر به خاکستر کند  
( نظیری نیشابوری )

\*\*\*

کو پروانه که سوز من و تو یکسانست که تو از وصل بسوزی و من از مشتاقی  
( فوقی اردستانی )

\*\*\*

بیاد رفت سر شمع و همچنان میگفت که فکر مردم هستی بیاد داده کنید  
( لا ادری )

۱ - مطلع و بقیه غزل ایست :

دست قدرت چون خط زیبایش اعلام کرد  
دیدنرگس چشم او چشم خود از چشمش فتاد  
عقل من ناخوانده سطری از کتاب حسن او  
من نمیگویم نکار من زیبایی یکی است  
عشق در هر دل که چادر زد برون شد عقل از آن  
جذبه عشق است آن که بعد چندین سال زهد  
ابرویش از فوج مژگان هر قلم رأی خواست  
چون زلیخا بر جمال خویش بر مغرور بود  
تا که اضحلال عظم دید در اقلیم دل  
گفتش در حالت نزع است عصری با غمت  
عاشق شوریده سر شدایش اعلام کرد  
دیده را بر هم نهاد اعمایش اعلام کرد  
چهل خود را با همه دانایش اعلام کرد  
خالق بی مثل بی همتایش اعلام کرد  
چون زبون شد عقل عشق اولایش اعلام کرد  
کرد صنمان ترك دین ترسایش اعلام کرد  
موی مژگان يك يك همراهیش اعلام کرد  
حسن یوسف آن سبب رسوایش اعلام کرد  
عشق استقلال و پا بر جایش اعلام کرد  
لعل لب نبود و جان بخشایش اعلام کرد

بخش هشتم

گل - بلبل

\*\*\*

نشان مهر و وفایست در تبسم گل بنال بلبل بیدل که جای فریاد است  
( حافظ )

این تپاول که کشید از غم هجران بلبل تا سرا پرده گل نمره زنان خواهد شد  
( حافظ )

زاغ چون شرم ندارد که نهد پا بر گل بلبلانرا سزد از دامن خاری گیرند  
( حافظ )

\*\*\*

خاکترم در آرزوی گل بیاد رفت کردی که ماند بر پر بلبل نشانه است  
( ملا زکی همدانی )

\*\*\*

همین بس شاهد بگریه معشوق با عاشق که بلبل عاشق است و گل گریبان پاره میسازد  
( صائب تبریزی )

۱ - مطلع و بقیه غزل ایست :

بیا که قصر امل سخت ست بنیاد است  
یار باده که بنیاد عمر بر باد است  
غلام هست آنم که زیر چرخ کبود  
ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است  
نصیحتی کنت یاد گیر و در عمل آر  
که این حدیث زیر طریقم یاد است  
چو درستی عهد از جهان ست نهاد  
که این عجزه عروس هزار داماد است  
چه گویم که به میخانه دوش مست و خراب  
سروش عالم غیم چه مزدها داد است  
که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین  
نشین تو نه این کنج محنت آباد است  
تو را ز کنگره عرش میزنند صغیر  
ندانم که در این دام که چه افتاده است  
غم جهان نخور و پند من مبر از یاد  
که این لطیفه ترم ز رهروی یاد است  
حسد چه میری ای سبت نظم بر حافظ  
قبول خاطر و لطف سخن خدا داد است

گل و بلبل

باشیانه بلبل نسیم پا زد و گفت که خانمان اسیران خراب باید کرد  
(والهی قی)

\*\*\*

تأثیر عشق بین که پس از مرگ عندلیب اوراق گل بریزد و بر روی کفن شود  
(لا ادری)

\*\*\*

هیچ معشوقی وفا با عاشق شیدا نکرد گل صد ناخن کره از کار بلبل وانکرد  
(عینی هروی)

\*\*\*

کی وصل گل به بلبل آسان شود میسر صد خار بوده باشد در پا چو باغبانرا  
(غنی از نسوان)

\*\*\*

دیرینه بلبل چمنم کر چه از ادب هرگز کسی بشاخ گلم آشیان ندید  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

خوش نغمه بلبلان چمنرا چه شد که زاغ بر شاخ گل نشسته و فریاد میکند  
(صفائی یردی)

\*\*\*

بلبل آن بهتر که خاموشی گزیند همچو من از جفای باغبانش ره چو در گلزار نیست  
(روشن)

\*\*\*

آن جفا کش بلبلم کز طالع حسرت نصیب کرده ام گلشن صد حسرت تماشا در قفس  
(دولت شاه)

\*\*\*

مشت خسی که باد صبا میکشد بدوش سا مان آشیانه صد عندلیب بود  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

رنجی که دید بلبل از درد فرقت گل سہلست اگر بیاید بعد از خزان بهاری  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

مکن ای گل جفا با بلبل خود اینقدر ترسم رود از باغ و توانی تہی دید آشیانرا  
(میر مشتاق اصفهانی)

گل و بلبل

از<sup>۱</sup> برگ گل که مهرهی باد میکند در آتش بلبل و فریاد میکند  
(خضری قزوینی)

\*\*\*

چه<sup>۲</sup> صبح از خواب برخیزد برای شستن رویش کفم از سوزش آواز بلبل گرم آبشرا  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

در گلستان ز ازل چهره گل رنگ نداشت بلبل از خون جگر آمد و رنگینش کرد  
(لا ادری)

\*\*\*

ای عندلیب باغ محبت گل وفا کم جو ز گلبنی که بر آن آشیان براست  
(هاتف اصفهانی)

\*\*\*

نوکی دیروز خندان گفت با مسکین هزاری باز کن منقار خود را گر تو عشق یار داری  
(آقای غلامعلی شرفی متخلص به الحان معاصر)

\*\*\*

گلشن زاغ با بلبل کجا روی سخن دارد آرد ناله باید ورنه هر مرغی دهن دارد  
(سالك بختیاری)

\*\*\*

بلبلی دیدم بفریاد از گل رعنا بیباغ کفتمش بکندر ازین یار دور و گفتم خوش  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

چیت دانی غنچه های ناشکفته در چمن بلبلان بر شاخ گل دلهای پر خون بسته اند  
(جامی)

\*\*\*

۱ - بیت دیگر از غزل این است :

سخت است رام کردن مرغ دل که او رم از طیدن دل صباد می کند

۲ - مطلع و دو بیت دیگر از غزل این است :

قطع دارم که آن مه چهره بر چند نقاشرا  
که اطاعت توان دیدن رخ چون آفتابشرا  
چه صبح از جای بر خیزی بزم رفتن مکتب  
بشد شوق از عشق جبریل بر دارد کتابشرا  
مقیمان چمن را ای صبا بر گو یاندازند  
ز برگ گل بروی چشم بلبل رختخواش را



بخش هشتم

اگر میدید با هم اتحاد بلبل و گل را  
مصور میکشید از رنگ گل تصویر بلبل را  
( غنی کشمیری )

\*\*\*

گفتم به بلبلی که علاج فراق چیست  
از شاخ گل بخاک فناد و طپید و مرد  
( شیخ محمد علی حزین )

\*\*\*

بلبلی گفت به گل وصل تو خواهم گفتا  
نا امید از در من چون تو هزار آمدورفت  
( سالار ناصر الدین شیرازی )

\*\*\*

دفتر گل که بدست همه در بازار است  
پیش بلبل ز پس پرده کند مستوری  
( ملا حسن تغلص ناظم براز جانی )

\*\*\*

بلبل<sup>۱</sup> از دوری گل دائم فریاد است و من  
وی ز جور آذر و دی سخت ناشاد است و من  
( آقای خلیل عصری متولد سال ۱۲۸۳ هجری در تبریز )

\*\*\*

ننالد بلبل آزرده دل چون در گلستانی  
که فرق از هم ندارد در دل آزاری گل و خارش  
( میر مشتاق اصفهانی )

\*\*\*

گل و بلبل

بلبلی را که همین دیدن گل ملتئم است  
چه کناه است ندانم که اسیر قفس است  
( عاشق اصفهانی )

تا غنچه بباغ آمد بلبل غم خود سر کرد  
خوش آنکه تواند گفت با اهل دلی دردی  
( عاشق اصفهانی )

ز گلشن غنبد لیب ایشاخ گل دل بر نمیدارد  
اگر صد بار آتش میزند برق آشیانش را  
( عاشق اصفهانی )

\*\*\*

جفا مکن که مکافات گریه بلبل  
امان نداد که گل خنده را تمام کند  
( کلیم همدانی )

\*\*\*

آن دل که پریشان شود از ناله بلبل  
بر دامش آویز که با وی خبری هست  
( عرفی شیرازی )

\*\*\*

آدم صبح چو بلبل بچمن در نوروز  
شام چون مائمی از خاک شهیدان رقم  
( عرفی شیرازی )

\*\*\*

امید بلبل بیدل ز گل وفا دار است  
ولی وفا نکند دلبری که بازار است  
( عماد فقه کرمانی )

\*\*\*

چرا ننالد بلبل ز بیوفائی دهر  
امان نداد که گل خنده را تمام کند  
( کلیم همدانی )

\*\*\*

کسی بطلع من بلبلی ندید و نبیند  
بگلشن و قفس و دام آشیانه غریبم  
( عاشق اصفهانی )

\*\*\*

گلشن کویش بهشوق خرم است اما دریغ  
کز هجوم زانگ یك بلبل در این گلزار نیست  
( هاتف اصفهانی )

\*\*\*

ای گل مکن آشفته چنین خاطر بلبل  
کاخر شود آزرده دل از باد صبا بیت  
( سرخوش )

۱ - بیه غزل است

ما و بجنون هر دوسر گردان يك راهیم لیک  
کوهکن در کوه نقش یار کند و من بدل  
فکر صیدش داشتم گشتم شکار ناز او  
آمد اندر باغ با آن قامت چون سرو یار  
گشتم همچون تو شادی ندیدم در جهان  
او به طراری زمین دل برد و من بوسی از او  
من خورم خون رزان زاهد خورم خون کسان  
گفتم ای دل عهد صبرت نیز بنیادی نداشت  
کارما رندی و کار شیخ تدویر است و رنگ  
عصر یا بر مرغ محبوسی تحس از چه رواست  
او بحسرت در جهان حسرت آباد است و من

بخش هشتم

کره کشائی غنچه بس ای نسیم سبا ز کار بلبل شوریده يك کره واکن  
(ظهيرالدین اصفهانی)

\*\*\*

بلبل از گل نکشید آنکه کشیدم ز تو من گل بلبل نکند آنچه تو با من کردی  
(غالب صفوی)

\*\*\*

انصاف نباشد که چو بلبل رود از باغ گل بازغن و خار بگلزار نشیند  
(فرست شيرازی)

\*\*\*

خزان بی مروت آنقدر فرصت نداد آخر که بلبل گوید از هجران گل یکداستانبرا  
(عاشق اصفهانی)

عندلیبان همه در نغمه و ماگم کرده گلشنی کامده بودیم بفریاد آنجا  
(عاشق اصفهانی)

آسودگی ز وصل محو ز آنکه هیچ گاه بلبل به ای قراری فصل بهار نیست  
(عاشق اصفهانی)

هم نشین شد ز پی حسرت بلبل با خار ورنه گلرا بخش و خار سر و کاری نیست  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

طریق يك جهتی بین که در طریق محبت بجای جامه بلبل دریده پیرهن گل  
(ینوا معاصر فتحعلی شاه قاجار)

\*\*\*

ز نیم آنکه نرنجد ز ناله ام دل دایر بسان بلبل فصل خزان رسیده خوشم  
(عندلیب کاشانی)

\*\*\*

بغیر از گل که خندد در چمن بر کره بلبل نپندارم که در کیتی لب خندان شود پیدا  
(غرات هروی)

صفیر زاغ و زغن شورشی بیباغ افکند که بلبلان خوش الحان لب از فغان بستند  
بعشق نیست دل شادمان چنان بشنو ز بلبلان که بشان گل آشیان بستند  
(عاشق اصفهانی)

گل و بلبل

منم درین چمن از بلبلان زار یکی دلی براری من نیست از هزار یکی  
(فراقی سرقلدی)

\*\*\*

بیکانه بلبلیم درین بوستان هنوز نشنیده است ناله ما باغبان هنوز  
(فتفور لاهیجی)

\*\*\*

بشکر آنکه ترا نیست حسرتی ای گل ز ناله منع مکن عندلیب شیدا را  
(صفائی یردی)

\*\*\*

بلبلی کردید و برگرد سرت پرواز کرد در چمن هر گل که بر چیدی بدامن ریختی  
(یوسف خواجه)

\*\*\*

بوی گل خود بچمن راهن باشد ز نخست ورنه بلبل چه خبر داشت که گلزار کجاست  
(صافی اصفهانی)

\*\*\*

من ندارم طالع از معشوق ورنه بارها گل بمستی تکیه بر زانوی بلبل کرده است  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

بنالد بلبل از يك باغبان با صد هزاران گل تنالم چونکه يك گل دارم و صد باغبان دارد  
(وصال شیرازی)

\*\*\*

چو بلبل روی گل ببند زبانش در حدیث آید مرا در رویت از حیرت فرو بسته است گویا می  
(سعدی)

\*\*\*

بلبل بچمن نالد و من بر سر کوبش او عاشق گل باشد و من عاشق رویش  
(خلیفه میرک)

\*\*\*

نامه سر بسته آمد غنچه و مضمون او حسب حال بلبل و شرح دل پر خون او  
(جامی)



بخش هشتم

آزاد بلبلی که بدام بلا نسوخت ترك هوس گرفت و ز باد هوا نسوخت  
( بابا فتاحی معاصر صفویه )

\*\*\*

بلبل بیباغ کر سخنی زآن دهن برد از شرم غنچه سر بسته پیرهن برد  
( گلشنی کاشی معاصر صفویه )

\*\*\*

باد هر برگ کلی کز بوستان می افکند بلبلانرا آتش اندر خانمان می افکند  
( عیدی رشتی معاصر صفویه )

\*\*\*

رازدل با غنچه بلبل در میان آورده است آنچه درد دل داشت گو بار زبان آورده است  
( مولاناخلمی )

\*\*\*

بلبل از پای گلی ریخته کردد خورش به از آنست که از باغ کنی بیرونش  
( دهقان سامانی )

\*\*\*

خون بلبل را نه تنها در چمن گل میخورد هر کجا خاریست آب از چشم بلبل میخورد  
( مفرد قمی )

\*\*\*

هر شبی که از ورق گل چکیده است خوانابه ایست کز دل بلبل چکیده است  
( روشنی بغدادی معاصر صفویه )

\*\*\*

عندلیش نفسی خوش نسراید هر کر گلستانی که در آن راه تعاشائی هست  
( نظامی قمی )

\*\*\*

عمر گل بنکر که از باد خزان بر طرف باغ آشفد فرصت نه کزد دل بر کشد مرغی خروش  
( عاشق اصفهانی )

\*\*\*

بلبل چشم امید از گل بگرفته مدار کاین همان سست نهاد است که یار آمدورفت  
( شوریده شیرازی )

\*\*\*

کر نه ز بیوفائی گل یاد میکند بلبل بیباغ بهر چه فریاد میکند  
( مشتاق اصفهانی )

\*\*\*

گل و بلبل

تالیدن بلبل ز نو آموزی عشق است هر گز نشنیدیم ز پروانه صدائی  
( حرین لاهیجانی )

\*\*\*

در آن گلشن که دارد جلوه طایوس هرزائی همان بهتر که زربال ویر باشد سر بلبل  
( صائب تبریزی )

چون بلبل تصویر بیک شاخ نشستم ز افسردگی از شاخ بشاخی نیریدیم  
( صائب تبریزی )

بلبل را که بدیدار ز گل قانع شد در اگر بسته شود رخنه دیواری هست  
( صائب تبریزی )

سر بزیر بال بردن بلبلانرا در بهار غنچه مستور را در برده رسوا کردن است  
( صائب تبریزی )

همین بس شاهد یکرنگی معشوق باعاشق که بلبل عاشق است و گل کربان یار میسازد  
( صائب تبریزی )

نام بلبل ز هوا داری عشق است بلند ورنه پیداست چه از مشت خسی بر خیزد  
( صائب تبریزی )

عندلیبی که بهر غنچه دلش میریزد بهتر آنست که در صحن گلستان نبود  
( صائب تبریزی )

کی توانستی ز شور عندلیبان خواب کرد از شکوفه گر نبودی پنبه در گوش بهار  
( صائب تبریزی )

\*\*\*

خون هزار بلبل زارم بگردنت در پای هر گلی که نشستم پیاد تو  
( طلوعی خونساری )

\*\*\*

ببرده خون دلش خورد غنچه و بچمن کسی نگفت به بلبل که این چه فریاد است  
( عاشق اصفهانی )

\*\*\*

کر نزد شعله بدل آتش رخسار گلش بلبل سوخته خرمن زچه در فریاد است  
( عاشق اصفهانی )

\*\*\*

بخش هشتم

دل بلبل زبال افشانی مرغ سحر خون شد که میدانست تو ام صبح وصل و شام هجران را  
( غبار همدانی )



بلبل از آن شده این ناله و زاری کارش که چه در مجلس اغیار بخندد بارش  
( سنا )



بلبل آنروز که شد بیضه شکن دانستم که مکافات ز آهن قفسی می سازد  
( ملا ناظم مرانی )



بچمن رفتم و چون گل نفسی کوش شدم بلبل از گل کله ها داشت که از هوش شدم  
( واصب قندهاری )



خون بلبل را نه پنداری که گل با مال کرد روزگارش ازین ناخن برون می آورد  
( عسکری )



شور بلبل میدهد یاد که مستی بیشه کن عکس گل در آب میگوید که می در بیشه کن  
( فایضا ابهری )



غنچه نگذاشت کارام دل بلبل شود باغبان امروز گل راست بیرحمانه چید  
( قاسم قمی )



بمهد شاخ طفل غنچه در خواست ازین غافل که شبها میدهد بلبل بخار آشیان پهلو  
( لطفعلی یک آذر )



دام بیا کی دامان غنچه میسوزد که بلبلان همه مستند و باغبان تنهاست  
( لا ادری )



بلبل نبود عاشق گل این کلاه را ما دوختیم و بر سر بلبل گذاشتیم  
( آقای صابر همدانی معاصر )

۱ - مطلع غزل ایست :

رو سوی باغ چون من و بلبل گذاشتیم حسن تو را مسابقه با گل گذاشتیم

باغبان - گلزار

بغندلیب چمن گوی دم غنیمت دان که گل همی گذرد نیز گلستان گذرد  
( آقای وثیق میر فخرائی معجل تولد طهران فعلا ساکن تبریز )



باد بهار برده صد غنچه وا کند تا غندلیب را بگلی مقلد کند  
گل در نقاب غنچه و بلبل اسیر شوق باد صبا کجاست که این عقده وا کند  
( آقای یوسف زاده غلام معاصر )

گل بیباغ آمد و بشکفت و فرو ریخت ز شاخ بلبل دلشده رسوای جهان است هنوز  
( آقای حشمت تولد شیراز معاصر )



در چمن جویری که از باد خزان برگ گذشت انتقام آن ستم باشد که بر بلبل گذشت  
( مشتاق اصفهانی )

از جفای خار مرغان قفس آسوده اند آواز آن محنت که در گلزار بر بلبل گذشت  
( مشتاق اصفهانی )



با گل و بلبل اگر باد نه بوی تو رساند آن چرا جامه دران آمد و این نعره زنان  
( جامی )



۱ - مطلع و چند بیت دیگر این غزل ایست :

خوشت عمر که با عیش جاودان گذرد که روزگار همان به که شادمان گذرد  
ز بخت و عمر چه خوشتر از آن که در شب و روز که در کنار گل و طرف بوستان گذرد  
چه صبحهای نشاط آورست فصل بهار چو با ترنم مرغان صبح خوان گذرد

۱ - مطلع و بقیه غزل ایست که در استیصال از غزل آقای عبیرت می باشد :

چشم دل بر رخ خوبان نگرانست هنوز پیر گردیده و در فکر جوانست هنوز  
شد ز کف نام جوانی و از او نامی نیست بردل از داغ غم عشق نشانست هنوز  
دل و دین تاب توان صبر و قرارم همه رفت آنچه مانده است ز هجران تو جانست هنوز  
سختی جان مرا بین که شب هجرانرا صبح بشود و بتن باز روانست هنوز  
عقل از صورت هر چیز یعنی بی برد بجز از عشق که محتاج بیانست هنوز  
فاش شد راز طبیعت همه در نزد بشر سر جانبازی عشاق نهانست هنوز  
رهروانرا همه مقصود و مال است یکی فرق بین حرم و دیر مفانست هنوز  
احمد این طایفه غزل گفت چو عبیرت فرمود دل در اندیشه آن غنچه دهانست هنوز



بخش نهم

باغبان - گلزار

از گلشن وصال يك گل نچیدم اما صد نیش خار خوردم از دست باغبانت  
(عندلیب کاشی)

\*\*\*

مرغ دل پای گیر از دام تو آزاد کند گلشنی کو که در آن خاطر خود شاد کند  
(فریب اصفهانی)

\*\*\*

سزدگر باغبان درهای باغ از ناز بگشاید که بابل گشت مست و غنچه اش می در سب و دارد  
(نظیری نیشابوری)

\*\*\*

ای گل که چنین در بغلت تنگ گرفته کر خون دلت پیر هنت رنگ گرفته  
(کاسب یزدی معاصر صفویه)

\*\*\*

گفتی بی باغ آرم گذر بشنید سرو اینرا فکر کز شوق دیدار توسر بر کرده از دیوارها  
(عاشقی خراسانی معاصر صفویه)

\*\*\*

باغبان از گل حدیثی گفت در گلزار خویش عارضش دید و پشیمان گشت از گفتار خویش  
(آزاد یزدی معاصر صفویه)

\*\*\*

جرات باغبان نگر گل بتو عرضه میکنند پرده در افکن و نگر عرض گل و گلایرا  
(صحبت لاری)

\*\*\*

چون باغبان بسایه گل خواب میکنم گاهی که زیر پای توام خواب میرود  
(نادم لاهیجی)

\*\*\*

باغبانا ز نظر بازی بلبل چه زبان چشم زخمی ز خزان کر بگلستان برسد  
(عاشق اصفهانی)

باغبان - گلزار

تماشای گل خوش بمرغان گلشن که بستند راه نظر از تماشا  
(محمود شیرازی تخلص ساغر و بعضی الفت نوشته اند)

\*\*\*

دل تشکی ما غنچه پریشانی ما گل ما کار نداریم نه با غنچه نه با گل  
(ناظم هروی)

\*\*\*

خارم ولی گلاب زمن میتوان گرفت از بسکه بوی همدمی گل گرفته ام  
(نطقی نیشابوری)

\*\*\*

يك گل خندان ندیدم من که برگردش نبود اشك شبنم ناله بلبل فغان باغبان  
(آقای نظام وفا معاصر)

\*\*\*

کرفلك بامن هم آغوش نماید دور نیست باغبان بر چوب بندد گلبن نوخیز را  
(نظام شیرازی)

\*\*\*

چه خوش باغی است باغ زندگانی کر ایمن ماندی از باد خزانسی  
(نظامی قمی)

\*\*\*

وداع باغ کن ای مرغ جان کامروز در گوشم صدای لاله کم کردن زیرواز تو می آید  
(نظیری مشهدی)

\*\*\*

مبال ای گل صد برگ آفتد بر شاخ که عاقبت ز پیت غارت خزانی هست  
(صحبت لاری)

\*\*\*

مختلف دانی چرا خار از گل و گلزار خاست از گل معشوقه گل و زخاک عاشق خار خاست  
(صحبت لاری)

\*\*\*

۱ - گوینده این شعر گویا بعلتی بامر فتحعلی شاه چشمانش را در آورده اند  
و از ظاهر شعر هم چنین مفهوم میگردد و مطلعش اینست  
نه بانی که گامی گذارم بصحرا نه دستی که خاری برون آرم از پا

بخش هشتم

کز خاکم گل بر وید گل نچیند گل نبود  
بخت آنم کو که با من خوش بخشد خوش بگوید  
(نقی کمره)

\*\*\*

هر طرف زمزمه مرغ گرفتاری هست  
میتوان یافت در این شهر گرفتاری هست  
(نوای کاشانی)

\*\*\*

يك صبحدم بصرن گلستان گذشته  
شتم هنوز بر رخ گل آب می زرد  
(واقف خلغالی)

\*\*\*

طرفه باغی است گلستان جهان يك چه سود  
که گل عشرت ازین باغ پیچیده است کسی  
(هلالی جغتائی)

\*\*\*

ای باغبان چو باغ ز مرغان نهی کنی  
کاری بلبلان کهن آشیان مدار  
(محشم کاشی)

\*\*\*

گر باغبان نظر بگلستان کند تو را  
بر تخت گل نشاند و سلطان کند ترا  
(فروغی بسطامی)

\*\*\*

چو دید لاله روی تو باغبان از شرم  
هر آنچه گل بچمن بود چید و دور انداخت  
(دهقان سامانی)

\*\*\*

خوش گلشنی است باغ جمالت ولی دریغ  
کز روی نهال جور و جفا بر نمیکنی  
(وصال شیرازی)

\*\*\*

سحر گهان گل خندان بیوستان میگفت  
که زود میگردد عهد ز ندگانی ما  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

بصد زحمت شدم آزاد از دام و ندانستم  
که باید بال پروازی تماشای گلستان را  
(عاشق اصفهانی)

باغبان - گلزار

بهر گلشن که چون خورشید تابان چهره بنمائی  
بر آید همچو نور کس از زمین چشم تماشائی  
(عزیز همدانی)

\*\*\*

باغبان غنچه نچیدم ز من آزرده مشو  
بارد های جگراست اینک که بدامن دارم  
(الف کاشی)

خدا زین باغبان داد مرغان چمن گیرد  
که نگذارند بر شاخ گلی مرغی وطن گیرد  
(الف کاشانی)

\*\*\*

وصل شد و هجر ماند حیف که در باغ عمر  
خار بپیری رسید گل بجوانی بمرد  
(ابوسعید بالو به متخلص بر افعی)

\*\*\*

هیچ که آن شوخ گلرخسار بی اغیار نیست  
راست بود است آنکه در عالم گل بیخار نیست  
(گلرخ یکم هندوستانی از نسوان)

\*\*\*

خوشست این باغ اما باغبانش حیف نتواند  
کلی در شاخسار و بلبلای در آشیان بیند  
(اسیری معاصر نادر شاه افشار)

\*\*\*

کس نکشته است نهالی که بر آرد نمری  
گلشن عشق عجب آب و هوائی دارد  
(آشفته ابروانی)

\*\*\*

ز گلین تو نباشد گلی هوس ما را  
همین که غیر نچیند گل تو بس ما را  
(باقر اصفهانی)

\*\*\*

ز شرم روی تو در باغ وقت گل چیدن  
گل آب گردد و از دست باغبان بچکد  
(اوحدی مراغه)

\*\*\*

هر کجا بی گل رویت نکریم  
از نگاهم گل حسرت روید  
(سالک بختیاری)

\*\*\*

از گلشن زمانه مچین گل که شاخ گل  
ماريست کانش دهن اوست گل نما  
(امیر فیض الله حاجی بغدادی)



بخش نهم

دست کوتاه ز دامان گل و پا در گل      حال خار سر دیوار گلستان دارم  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

بهر چمن که رسیدی گلی بچین و برو      بیای گل منشین آنقدر که خار شوی  
(عبدالعزیز خان پادشاه عثمانی)

\*\*\*

گلی نشکفته بود از شاخساری کر چمن رفتم      نرفتم از چمن مرغی باینحسرت که من رفتم  
(عنبری بیگدلی)

\*\*\*

این يك نفس که بوی گلی میتوان شنید      بیرون مروز باغ که فرصت غنیمت است  
(فقانی شیرازی)

گل خود روی مرا رنگ بنی آدم نیست      آنچه من می طلبم در چمن عالم نیست  
(فقانی شیرازی)

\*\*\*

بگرد گل هجوم خار دیدم شدیقین حاصل      که بدخونی حصار عافیت گردد نکویان را  
(صائب تبریزی)

عتاب و ناز ز ابروی گلرخان پیداست      صفای هر چمن از روی باغبان پیداست  
(صائب تبریزی)

دیدن روی تو سخت است و ندیدن مشکست      چیدن این گل گناهست و ندیدن مشکست  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

فغان که دامن گل می برند اهل هوس      ز گلشنی که مرا رخصت تماشا نیست  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

باغبان همچو نسیم ز در باغ مرا ن      کآب گلزار تو از اشک چو گلنار منست  
(حافظ)

\*\*\*

از بر خویش مرا نم که نراند هرگز      گلشن آرای ز گلزار تماشا می را  
(زرگر اصفهانی)

\*\*\*

باغبان - گلزار

وزیدی ای صبا بر هم زدی کلهای رعنار      شکستی ز آن میان شاخ گل نورسته مارا  
(محمّد مؤمن معاصر صفویه)

\*\*\*

گامی گذر که بی تو بگلزار می کنم      یاد تو کرده گریه بسیار می کنم  
(میر عبدالباقی معاصر صفویه)

\*\*\*

بیاض دل در این بستان سرای عالم فانی      نهال آرزو منشان که بار آوردیشیمانی  
(امیدی معاصر صفویه)

\*\*\*

بفصل گل ستم با غبان نگر که برید      همان درخت که بر شاخ آشیان منست  
(فدائی اردستانی)

\*\*\*

صد گل بباد رفت درین گلشن و دریغ      برقی نزد بخار و خس آشیان ما  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

در دم نه همین است که بستند مرا پر      ترسم نرسانند بگلشن خیرم را  
(عاشق اصفهانی)

از حسرت مرغی که جدا ماند ز گلشن      آگه نشدم تا نشکستند پر مرا  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

آنانکه بگلزار برند اهل هوس را      ای کاش نمایند بمن راه قفس را  
(عاشق اصفهانی)

گلزار بتاراج خزان خواهد رفت      وین بستان در بیابان خواهد رفت  
(عاشق اصفهانی)

چو رسی صبا بگلشن زگل و بنفشه بوئی      بمن شکسته خاطر برسان که پر ندارم  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

شده روز بیخود آنکس که شبت شراب داده      چو نرفته باغبانی که بگلبن آب داده  
(مکتبی شیرازی معاصر صفویه)

\*\*\*

بخش نهم

مران بخواریم ای باغبان ز گلشن خویش که پنج روز دگر گل بخت یکسانست  
(حجایی)

فریب تربیت باغبان مخور اینگل که آب میدهد اما کلاب می خواهد  
(مقیا تخلص احسان معاصر صفویه)

نخواهم بگذرد سوی چمن باد از سر کویت که نا که بوی او گیرد گل و غیری کشد بویش  
(شرف الدین باقی معاصر صفویه)

ای باغبان که گفتی باغ کلم خزان شد اکنون بیا و با ما بگذار این خزان را  
(یاری اصفهانی)

آنها بزم که بال من از سنگ روزگار نیمی و نیمی از ستم باغبان گذشت  
(شیدای نپاوندی)

یاد آن گلشن که گل هر چند میچیدم از آن وقت بیرون آمدن حررت بدامان داشتم  
(فضلی چربادقانی)

بر صحبت گل دل منه ای مرغ که چون تو گشتند درین باغ و گذشتند هزاران  
(جامی)

هنوز باد بریزد بدشت خاک بسر که ریخت برک گلی از ستم بیای گلی  
(مرحوم افسر متوفی بسال ۱۳۱۹)

از کثرت وصال ندانم چیست چون باغبان پراست دماغم ز بوی گل  
(مقیم شیرازی)

۱ - این بیت از حجایی دختر هلالی استرا بادی میباشد طبع خوشی داشته  
شرح حالش در خیرات الحسان ذکر شده .

باغبان - گلزار

بیا که وقت تماشا رسید و گلچیدن که گل شکفته و در بازو پاسبانی نیست  
(صفائی نراقی)

باغبانان گر از این گونه جفا ساز کنند نگذارند بیا رخنه دیواری چند  
(سحاب اصفهانی)

گل ز خجالت درید بر تن خود پیرهن برد بطرف چمن باد چو بوی ترا  
(سرخوش)

در آن گلشن که عمر باغبان از گل بود کمتر زهی غافل که ریزد بر زمین رنگ اقامترا  
(صائب تبریزی)

۱ ز بیم آنکه نچینند یک گل از گلزار هزار ناله زار از هزار می آید  
(محمد خان دشتی)

باغ خرم باغبان بی رحم و ما بی آشیان عمر گل کوتاه و فرصت کم فلک بی اعتبار  
(بی نوا معاصر فتحعلی شاه)

باغبان رنجه مکن خاطر بلبل فرداست که نه گلچین نه گل از جور خزان خواهد بود  
(میر مشتاق اصفهانی)

۱ - مطلع و بقیه از غزل ایست

نسیم باد صبا مشکبار می آید مگر که از سر زلف نگار می آید  
چو بوی زلف تو آرد نسیم بندارد هزار قافله مشک از تار می آید  
چو کاروان تو بر خاک من گذار کند وجود من ز پیش چون غبار می آید  
خبر دهند بطفان که نی سوار شوند که پیر خسته دلی نی سوار می آید  
دلی بزلت تو چون پای بست گشت او را نگاهدار که روزی بکار می آید  
چو دیده ایم رخ خوب عالم افروزت بچشم چشمه خورشید تار می آید  
دوباره زندگی رفته را ز سر گیرم پس از هلاکم اگر بر مزار می آید  
اگر شمار غم عشق تو کند دشتی شمار نا شده روز شمار می آید



بخش نهم

دربهار از من مرغ ای باغبان گاهی اگر  
یاد از بی برگی فصل خزان آرم ترا  
(هاتف اصفهانی)

\*\*\*

من کجا و دست گلچیدن کجا ای باغبان  
ناله بابل مرا اینجا بزور آورده است  
(ملا عبد الرزاق متخلص به فیاض)

\*\*\*

گشوده است در فیض رخنه دیوار  
بباغبان چه ضرور است درد سر دادن  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

گل نیز درین هفتمه دهن باز نمی کرد  
امروز نسیم سحری پرده دریده است  
(سعدی)

\*\*\*

باغبانان ز خزان بی خبرت می بینم  
آه از آن روز که بادت گل رعنا برد  
(حافظ)

\*\*\*

ببوی گل قسم ای باغبان که در این فصل  
مرا ز باغ تو جز خار یادگاری نیست  
(آقای ملک حجازی متخلص بقلم معاصر)

\*\*\*



بخش دهم

گلچین

باغبان چمن حسن توام گو دران  
گل نچینند که من باخس و خارش سازم  
(وحشی بافقی)

\*\*\*

خوش ساعتی که یار گذر بر چمن کند  
گلرا بنار چیند و در پیرهن کند  
(حیرتی قزوینی معاصر صفویه)

\*\*\*

نمانده يك گل رنگین بیاب و طرفه هنوز  
بهم کدورت گلچین و باغبان باقیست  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

بگلزاری که گلچین در بر روی باغبان بندد  
فغان از حسرت مرغی که در آن آشیان دارد  
(خاور قاجار)

خوش گلشنی است حیف که گلچین روزگار  
فرست نمیدهد که تماشا کند کسی  
(قصاب کاشی)

گلکشت چمن دلکش گلزار خوش است اما  
مشکل که ببخشد گلچین بتماشانی  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

هر که میچیند گلی از باغ و بر سر میزند  
مرغ روح بلبل می گرد سرش بر میزند  
(ابوتراب متخلص بفرقتی)

\*\*\*

نه از گلچین از آنانم فغان است  
که گل در دامن گلچین پسندند  
(صافی اصفهانی)

۱. مطلع و دوبیت دیگر از غزل این است

دندان چو در دهن نبود خنده بدنماست  
چون شاخ گل بهر طرفی میل کرده  
دنیا و آخرت بشکاه می فرو ختم  
سودا چنین خوش است که یکجا کند کسی  
ترسم دراز دستی بی جا کند کسی  
دکان بی متاع چرا وا کند کسی

کله شکفته مرغ چمن در فغان چراست      گلچین بیباغ نیست غم باغبان چراست  
(لاادری)

رساند کار بجائی جفای گلچینان      که در معاینه بر روی باغبان بستند  
(عاشق اصفهانی)

ز گلچینان حذر ناچار باید باغبانی را      که با خون جگر پرده باشد کاستن را  
(روشن)

بلبل بگلستان جگرش خون شد و گلچین      از چیدن گل کام روا هست و روا نیست  
(آقای صابر همدانی معاصر)

بستند عهد الفت گلچین و باغبانی      بیچاره عندلیبی افسوس گلستانی  
(عاشق اصفهانی)

باغبان چیدن گل سخت عقوبت دارد      بلبل در قفسی به که کلی در سبزی  
(نادم لاهیجی)

هر که آمد گل ز باغ زندگانی چید و رفت      آمد و بر سستی اهل جهان خندید و رفت  
(میرزا صادق دست غیب کنابداد شاه صفی)

نماند بلبلان را ذوق فریاد      در آن گلشن که گلچین باغبان است  
(بنمای جندقی)

من که بایاد تو شادم با کی از هجران ندارم      هر که دارد میل گل چیدن بالای خار دارد  
(وصال شیرازی)

۱ - مقلع و بایه غزل ایست

کس ازین ویرانه دل یکدانه حاصل برنداشت      هر که آمد پاره نغم هوس پاشید و رفت  
سیر امواج فنا را قوتی در کار نیست      چون شرر می پاید اندک همی ورزید و رفت  
بسکه در گل گلفداوان خفته اند پهلوی هم      همچو شبنم بروخ گل میتوان خندید و رفت  
از ازل صادق بدینا میل آمیزش نداشت      چند روزی آمد و باران خود را دید و رفت

فغان که دامن گل میبرند اهل هوس      ز گلشنی که مرا رخصت تماشا نیست  
(عاشق اصفهانی)

بود آبا که وقتی طایر دل آشیان بندد      بگلزاری که در بر روی گلچین باغبان بندد  
(سحاب اصفهانی)

بیا و دست ز غارت بدار ای گلچین      بین چگونه ستانند خونبهای کلی  
(مرحوم افسر)

گل گشت چمن دلکش گلزار خوشست اما      مشکل که ببخشاید گلچین بتماشائی  
(عاشق اصفهانی)

نه از گلچین از آنام فغان است      که گل در دامن گلچین پسندند  
(صافی اصفهانی)

بکنج کلوی گلچین این چمن لازم      که غیر خار درین بوستان بجا نگذاشت  
(عاشق اصفهانی)

کشود دست تطاول بیباغ گلچینی      چنانکه یک گل رنگین بیباغبان نگذاشت  
(عاشق اصفهانی)

نالم از غیرت که گلچینی درین گلزار هست      کو نخواهد رفت بیرون تا کلی بر بار هست  
(عاشق اصفهانی)

گل بمهد ناز و بلبل در نیاز اما دریغ      در بگلچین باز و هر سودر کمین صیاد هست  
(عاشق اصفهانی)

۱ - سحاب اصفهانی از اولاد هانف اصفهانی دیوانش بطبع نرسیده و خواهرش  
رشحه شاعره معروف و ادیب شیرین بیان میباشد دیوانش در حدود ۶۰۰ بیت میباشد  
فعلا در کتابخانه دوست دانشمند آقای شجاع الدین شفا موجود که برای انتخاب در  
دسترس نگارنده قرار دادند از الطاف معظم له تشکر مینماید.



## بخش یازدهم

غنچه

غنچه بیش دهنش لب بحدیثی نکشود / رسم خجلت زده گانست بلی کم سخنی  
(کمال الدین خجندی)

\*\*\*

نوبهاری که دمد شاخ گلی از گل من / غنچه هایش بود آغشته بخون دل من  
(جامی)

\*\*\*

امروز کرده غنچه بسی گفتگوی ما / ز آن گفتگو شکفته گل آرزوی ما  
(میرزا محمد امین معاصر صفویه)

\*\*\*

مدتی چون غنچه در خون جگر بیچیده ام / نادرین گلزار چون گل یکدهن خندیده ام  
(صائب تبریزی)

بسکه چشم غنچه ترسیده است از غارتگران / پای بلبل را خیال دست گلچین می کند  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد / غنچه تشکفته بلبل را بگفتار آورد  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

غنچه آهسته ز لعل لب جانان دم زد / تند شد باد صبا بر دهنش محکم زد  
(سید باقر معاصر صفویه)

\*\*\*

غنچه را خون شد دل از کم عمری گل طرفه آنک / میکند ز آن خون دل گلگونه رخسار گل  
(جامی)

\*\*\*

لقت تنگدلی باد بر آن غنچه حرام / که بامداد صبا میل شکفتن دارد  
(طبعی قزوینی معاصر شاه عباس)

\*\*\*

- ۸۶ -

غنچه

دمدمم ای غنچه رعنا مخند از گریه ام / کاین چمن را آب و رنگ از چشم نمناک منست  
(جامی)

\*\*\*

زرد روئی نکشد هر که حجابی دارد / غنچه تا گل نشود رنگ نمی گرداند  
(ملا مفرده مدانی)

\*\*\*

جای گریه است بر این عمر که چون غنچه گل / پنج روز است بقای دهن خندان  
(حافظ)

\*\*\*

عاشقی فاش کنم تا همه خلق آموزند / غنچه تا گل نشود فیض نبخشد بنسیم  
(وصال شیرازی)

\*\*\*

مباش ای غنچه از اوراق گل مفرور جمعیت / که این پیوستگی ها در بغل دارد جدائیها  
(عبدالقادر بیدگلی)

\*\*\*

تشکفته ماند غنچه آید ما بشاخ / بس بی دوام بود بهاری که داشتیم  
(عرشی)

\*\*\*

منم آن غنچه پژمرده که از باد خزان / خنده بر لب کرده و سر بگریبان رفتم  
(عرفی شیرازی)

\*\*\*

بگذشت بهار و وا نشد دل / این غنچه مگر شکفتنی نیست  
(عمادی شیرازی)

۱- مطلع و بقیه غزل اینست

هر نشان گر خون دل بردامن چاک من است / بیش اهل دل دلیل دامن پاک منست  
عشق تو بگرفت بالا تا دل و جانم بسوخت / آری این آتش بلند از خار و خاشاک منست  
چاشنی شربت مرگم رهاند از داغ هجر / آنچه در کام کسان زهر است تریاک منست  
شد تنم فرسوده زیر سنگ بیداد بتان / کشته عشقم من و این سنگها خاک منست  
ترك مرهم گو طبیب کاین جراحت بردلم / یادگار از نالوک بد خوی بی پاک منست  
گفتش بردی ز جامی دل بزلف خویش بند / گفت هر صیدی کجا لایق بقتارک منست

- ۸۷ -

بخش یازدهم

بی قد تو دل بسته شد درد و بلا شد  
کی و اشود آن غنچه که از شاخ جدا شد  
(آهی معاصر صفویه)

\*\*\*

ای مرغ چمن بخروش کامد بچمن غنچه  
شد غنچه گل و گل نیز بردند بداهانها  
(نقی کمره)

\*\*\*

غنچه گو بار اقامت بچمن باز ممکن  
کز نسیم و طننت بوی سفر می آید  
(نوری نیشابوری)

\*\*\*

چون غنچه عاشقان همه در خون نشسته اند  
بنگر که بی تو تنگدلان چون نشسته اند  
(شریف تبریزی)

\*\*\*

غنچه را پیش دهانش چو صبا خندان یافت  
آنچنان بردهش زد که دهن خونین شد  
(میر مشتاق اصفهانی)

\*\*\*

سحر دیدم ز بار غنچه شاخ ناز کی خم شد  
بیاد آمد سلام یار و من از خویشتن رقم  
(فرخ هندوستانی)

\*\*\*

چو غنچه گل صد برک چرخ مینا رنگ  
بصد برهنه دهد جامه و آن هم تنگ  
(قدسی طوسی)

\*\*\*

نباشد غنچه های لاله در ره سو بهاران را  
دل پر خون ز چاک افتاده بیرون ببقران را  
(قوسی تبریزی)

\*\*\*

بس غنچه نشکفته بتاراج خزان رفت  
رسمی است که رهزن زند از قافله پسر را  
(نظیری نیشابوری)

\*\*\*

شرح لبش ای صبا بگو کز غم  
پیراهن غنچه را قبلا کردی  
(آقای مهدی قمشه متخلص الی معاصر)

\*\*\*

غنچه

گل که در پیش صبا ز آن گل رعنا کردم  
بود در دل گریه غنچه صفت و اگر دم  
(کوکی معاصر صفویه)

\*\*\*

اگر از بزم می خوی کرده آن بی باک بر خیزد  
باستقبال آن مه غنچه از خاشاک بر خیزد  
(مشقی معاصر صفویه)

\*\*\*

قد جانان که از هر سودای باشد گرفتارش  
بآن شاخ گلی ماند که باشد غنچه بسیارش  
(عشق کاشانی)

\*\*\*

بی گل روی تو رگس چشم تر دارد بسی  
غنچه بی لعل لب خون در جگر دارد بسی  
(غزالی اهری)

\*\*\*

عیش این باغ باندازه يك تنگدست  
کاش گل غنچه شود تا دل ما بگشاید  
(قدسی خراسانی)

\*\*\*

غنچه گل در گریبان تکه یاقوت داشت  
گل بناخنهای رنگینش گریبان کرده باز  
(بنائی هروی)

\*\*\*

ای غنچه باز گو لب لعل که بوده  
ای گل تو رنگ چهره زیبای کیستی  
(سرخوش)

\*\*\*

سر بهم آورده دیدم بر گهای غنچه را  
اختماع دوستان یکدل آمد  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

پوشیده دار غنچه صفت پیرهن ز باد  
تا بوی از چو گل نشود عطر هر دماغ  
(جامی)

۱ - مطلع و بقیه غزل اینست

مجنون منم تو لیلی زیبای کیستی  
من و امق رخ تو تو عنبرای کیستی  
ای بی وفا تو یس بت ترسای کیستی  
صنعان صفت بدام غمت مبتلا منم  
شاخ بنفشه زلف سمن سای کیستی  
نرگس نگاه چشم پر از فتنه که ای  
سرخوش در این چمن بتمای کیستی  
گل رفت و باغبان شد و بگذشت نوبهار



بخش یازدهم

میخواست کند غنچه بشکفته دهن باز وصف از دهن تنگ تو کردیم حیا کرد  
(وصال شیرازی)

\*\*\*

خواهم شدن بیستان چون غنچه بادل تنگ و آنجا بشیک نامی پیراهنی دریدن  
(حافظ)

\*\*\*

بمهد شاخ نخل غنچه در خواست ازین غافل که شبها میدهد بلبل بخار آشیان بهلو  
(الطفعلی بیک آذر)

\*\*\*

دام بیا کی دا مان غنچه میسوزد که بلبلان همه مستند و باغبان تنه است  
(لا ادری)

\*\*\*

شکفتن غنچه بی رنگ و بورا میکند رسوا همان بهتر که دست بی کرم در آستین باشد  
(حاجی محمد صادق اصفهانی تخلص صامت)

\*\*\*

<sup>۱</sup> میکرد غنچه شکوه سحر باصبا که کسی دلخون در اینچمن چو من از خار خس میاد  
(آقای محمد علی مخبر فرزند محمد کاظم تخلص فروغ متولد سال ۱۲۸۸ در شیراز)

\*\*\*

غنچه کو تنگ دل از کار فرو بسته مباش کز دم صبح مدد یابی و انفاس نسیم  
(حافظ)

\*\*\*

۱ - مقام و بیه نقل ایست

چون من اسیر خواهش دل هیچ کس میاد	کس پای بند همچو دلی بلهوس میاد
رفته است سر بیاد بسی در هوای دل	لیکن چو من شهید دل خویش کس میاد
هنگامه ای بیاست بکویت ز اهل دل	شکر دچار حمله خیل مکس میاد
گردد خموش نی چو گرفتیش از دهان	یعنی جدا کسی ز بر همنفس میاد
پندارش تو نغمه سرائی ولی هزار	ناله که کس اسیر چو من در قفس میاد
تا پا چو خار ره نگذارند بر سرش	گلچین باغ را بگلی دسترس میاد
ندهند تا جواب چو او آن ترانش	موسی صفت کسی بامید قفس میاد
خوشید سان فروغ بیاید ز خویش داشت	مانند ماه پر تو کس مقبسی میاد

- ۹۰ -

بخش دوازدهم

در معشوق بهمر

بگذشت یار از من و از پی نرفتمش آری نمیتوان ز پی عمر رفته رفت  
(میرزا ابوالقاسم شیرازی)

\*\*\*

شد زلف را نصیب که بوسید پای تو عمر دراز بهر چنین کارها خوشست  
(میر عطاء طهرانی)

\*\*\*

سرگران از برم آن رهن دین میگذرد حیف از این عمر گرامی که چنین میگذرد  
(نیاز جوشقانی)

\*\*\*

مدت صحبت تو عمر گرانمایه است حیف از این عمر گرانمایه که بس کوتاهست  
(جامی)

\*\*\*

<sup>۱</sup> آن پر پرواز درم روزی فراز آید نیاید من همی خواهی که عمر رفته باز آید نیاید  
(شوریده شیرازی)

\*\*\*

غافل عشو که عمر تو بر باد می رود بر رخس عمر هر نفسی تازه ایست  
(میرسند کاشانی)

\*\*\*

۱ - بیه نقل این است

بر سر من سایه ز آن آفتاب افتد نیفتد	در کف من دامن آن سرو ناز آید نیاید
پیش از آن کایام در پیچد بهم طومار عمرم	نامه از کوی یار دلتواز آید نیاید
تا نبیند آه من بر من دلش سوزد نسوز	آهن آتش تا نه بیند درگداز آید نیاید
هیچ از سودای آن گیسو نیاید بوی سودی	بوی سودی هیچ از امید دراز آید نیاید
طفل اشکم گفت بر رخ راز عشق را بمرم	طفل هرگز در مقام اهل راز آید نیاید
عاشق شوریده را در دل نباشد غریبانان	در دل محدود جز یاد ایاز آید نیاید

بخش دوازدهم

عمر من جان عزیزی لبیک دایم در گریزی جان من عمر درازی لبیک دایم در گذاری  
(مظهر)

\*\*\*

ترسم ای روز وصال ای ز تو خوشوقت دلم برسد عمر بیایان و بیایان نرسی  
(نشاط اصفهانی)  
اگر نه خود جان منی از چه برون می نائی اگر نه خود عمر منی از چه بغفلت گذری  
(نشاط اصفهانی)

\*\*\*

عمرم به چران صرف شد سوی خود دیگر مغوان شادی دم مردن بود حسرت فرا درویش را  
(نوری اصفهانی)  
پس از مشاهده ذوق جان فشانی ما کجا بچشم کسی عمر جاودان آید  
(نوری اصفهانی)

\*\*\*

حاصل از عمر گرانمایه همان بود که بود مدعی بی خبر از راز نهان من و تو  
(نیکو اصفهانی)

\*\*\*

دلا نظاره جانان بقدر زندگانی کن چو بینم سوی او فکر عمر جاودانی کن  
(وقوعی تبریزی)

\*\*\*

با ما نفسی بنشین کان روی نکو دیدن هم چشم کند روشن هم عمر بیفزاید  
(همام تبریزی)

\*\*\*

سیرم ز عمر خود نفسی از برم برو شاید که رفتنت سبب مردنم شود  
(یحیی لاهیجی)

\*\*\*

ای عمر گراهی خبرت نیست که بی تو عمری بچه خوانبۀ دل میگذرانم  
(جلال عسجد)

۱ - مطلع غزل اینست

روزها رفت و نکریدی بسوی ما نظری خبرت باد که عمریست ز ما بی خبری

۲ - مطلع غزل اینست

گفتی چرا دادی ز کف آن زلف کافر کیش را اندک شکیبی داشتیم کم کرده بودم خویش را

در معشوق بهر

دی گذشت از من بد روز و دگر باز نگشت وه که خاصیت عمر گذرانست او را  
(جامی)

\*\*\*

بی خبرم از سرم آن سرو روان میگذرد من بجان کندم و عمر دوان میگذرد  
(شیخ شهاب الدین معاصر صفویه)

\*\*\*

تا با فوس بیایان نرود عمر عزیز همه شب ذکر تو میرفت و مکرر میشد  
(سعدی)

\*\*\*

غافل ز چشم آن مه نا مهربان گذشت عمر عزیز بین که بغفلت چسان گذشت  
(سنا)

\*\*\*

هنگام نزع یوسف من از سفر رسید عمرم بسر رسید چو عمرم بسر رسید  
(مہجور اصفهانی)

\*\*\*

عمر اگر خوش گذرد زندگی نوح که مست ور بسختی گذرد نیم نفس بسیار است  
(حسن بیک رفیع قزوینی معروف بشهدی)

\*\*\*

قد تو عمر دراز من است پیش رقیب نشسته ای و مرا نیم عمر کم شده است  
(لادری)

\*\*\*

شب ماه من نشست بمحل گذشت و رفت عمر عزیز بود که غافل گذشت و رفت  
نشاختیم قیمت روز وصال را این چند روزه عمر بیاطل گذشت و رفت  
(دهقان اصفهانی)

\*\*\*

۱ - مطلع و بیه غزل این است

آنکه از حلقۀ زرگوش گرانست او را چه غم از ناله خونین جگرانست او را  
گوکله بر شکن از ناز که بر مستند حسن منصب شاهی زرین گرانست او را  
دیده دریاست مرا ز آن گهر پاک چه جای صدف سینۀ صاحب نظرانست او را  
شد مرا حال دگر از غم آنشوخ ولی نظر لطف بحال دگرانست او را  
خاک شد دیده غمیده مجنون و هنوز چشم جان جانب لیلی نگرانست او را



بخش دوازدهم

بهبتر از عمر عزیز است عزیزش دارم هر بلایی که بمن میرسد از بالایش  
(مشقی)

\*\*\*

بر لب بام آمد آن مه گفت باید مردنت کآفتاب عمرت ایشک بر لب بام آمده است  
(نسیمی نیشابوری)

\*\*\*

ای یار بعمر رفته مانی ترسم که نه بینمت دگر بار  
(لادری)

\*\*\*

یار بگذشت از همه خندان و از من خشمناک عمر بر من مشکل و بر دیگران آسان گذشت  
(هلالی جغتایی)

روز من شب شد و آن ماه براهی نگذشت این چه عمریست که سالی شود ماهی نگذشت  
(هلالی جغتایی)

\*\*\*

چه کوتاه است شبهای وصال دایران یارب خدا از عمر من بر عمر این شبها بیفزاید  
(یوسف قزوینی)

\*\*\*

ما نقد عمر صرف ره یار کرده ایم حاصل ز عمر خویش همین کار کرده ایم  
(میر مظفر معاصر صفویه)

\*\*\*

از خم ابروی تو ام هیچ کشایشی نشد و نه که در این خیال کج عمر عزیز شد تلف  
(حافظ)

\*\*\*

۱ - مطلع و بقیه غزل این است

گر کند در نظرم جلوه قدر عنایش سر نهد مردمک دیده من بر پایش  
سرو پیش قد اولاف زد از رعنائی باد آمد بچمن تا بکند از جایش  
سنبیل آشفته شده در چمن از طرّه او آتش افتاد بگل از رخ بزم آرایش  
دل آشفته که دیوانه آن زلف دو تاست با برون کی نهد از سلسله سودایش  
شاخ گل ساعد پرداغ توراد دید که باز گل افروخته شد تا بدم اعضایش  
مشقی دل بکسی داده ام امروز که باز بکشد ز ارم و از کس نبود پروایش

در معشوق بعمر

دم آخر که مرا عمر بسر می آید کر تو آئی بسر عمر دگر می آید  
(هلالی جغتایی)

روز وصل و شب هجران توای صبح امید عمر کوتاه مرا ماند و امید دراز  
(وصال شیرازی)

\*\*\*

زلف تو مرا عمر دراز است ولی نیست در دست سرموئی از آن زلف درازم  
(حافظ)

\*\*\*

مکن شتاب بر رفتن که می رود جانم اگر چه عمری نبود عجب شتاب از تو  
(جامی)

میرود عمر گر انعامیه و ما غافل از او و نه که جز محنت و اندوه نشد حاصل از او  
(جامی)

\*\*\*

روز عمرم چند یارب در شب غم بگذرد عمر من کم باد تا روز چنین کم بگذرد  
(هلالی جغتایی)

قد تو عمر دراز است و سرو گلشن ناز بیا و سایه فکن بر سرم چو عمر دراز  
(هلالی جغتایی)

\*\*\*

اگشتمش سوختم از شوق تو تعجیل مکن گر چه عمری و بود عادت عمر استعجال  
(جامی)

\*\*\*

عمر بگذشت و شب تازیانک هجر آخر نشد یا شیم کوتاه می بایست یا عمرم دراز  
(هلالی جغتایی)

\*\*\*

۲ - مطلع و بقیه غزل اینست

هودج کیست بر این ناله زربین خلخال کش فتادست اوصد قافله جان دردنیال  
هودج آنکه اگر برفکند طرف تقاب کوه و وادی شود از نور رخسار مالامال  
باد روزیکه پی محبل او میرفتم بانگ زد برسگ دنبال رو خود که تعال  
پیش رفتم بغلط اوز کرم خنده زنان گفت کای عاشق شوریده ما کیف الحال  
گفت جامی بکشا بال جهان پیما را تا بدان مأمن جانها برسی فارغ بال  
ورا توراد هست آن نیست مجاور میبایش در کهن منزل ما گرد دمن با اطلال

بخش دوازدهم

من همان روز که آمد برم آن بار عزیز گفتم این عمر گرامی بیقین میگذرد  
(وصال شیرازی)

\*\*\*

۱ نزدیک شد که خانه عمرم شود خراب رجمی بکن و گرنه خرابست کار من  
(هلالی جغتائی)

\*\*\*

عمرم همی قصیر کند این شب طویل وز اندوه کثیر شد این عمر من قلیل  
(سمودسید کرگانی)

\*\*\*

۲ برو ایشوخ که من ترک تو دلبر کردم حیف از آن عمر که دریای تو من سر کردم  
(لادری)

\*\*\*

رفته رفته عمر من شد صرف بیداد حبیب بر امید آنکه روزی منفعل خواهد شدن  
(وصال شیرازی)

عمر شد در طلب وصل که آتشوخ وصال وعده نیست که امروز بفردا نکند  
(وصال شیرازی)

\*\*\*

عندلیب و گل سرو و فاخته عمرها بهم عشق باخته گشته هر کسی یار یار خود نیست یار غیر یار من  
(مخلص نراقی)

\*\*\*

این يك دو نفس عمر که سرمایه ما بود افسوس که بی روی تو دادیم ببادش  
(جلال عسجد)

۱- مطلع و بقیه غزل این است

دل خون شد از امید و نشد یار یار من ای وای بر من و دل امیدوار من  
از جور روزگار بگیریم که در فراق هم روز من سیه شد و هم روزگار من  
زین بیش صبر بود دلبر را قرار نیز آیا کجا شد آنهم صبر و قرار من  
ای سیل اشک خاک وجودم بآب ده تا بر دل کسی نشیند غبار من  
گفتی برو هلالی و صبر اختیار کن وه چون کنم که نیست بدست اختیار من  
- بیت دیگر از غزل این است

۲ عهدو پیمان تو با ما و وفا بادگران ساده دل من که قسمهای تو باور کردم

۹۶-

بخش سیزدهم

بیمار عشق

بیمار عشق را ز مسیحا چه فایده دارد لب تو فایده اما چه فایده  
(نادم لاهیجی)

\*\*\*

تا پی پرش ما رنجه نمودی لب خویش میرد رشک به بیماری ما صحت ما  
(والهی قمی)

\*\*\*

هست آن مه را سر رسیدن بیمار خویش ای اجل با من بساز امروز و فردای دگر  
(شرف قزوینی)

\*\*\*

چند روزی ز پی تجربه بیماراش کن با طبیبان دغا پیشه سر و کارش ده  
تا بداند که شب ما بچسان میگذرد درد عشقش ده و عشقش ده و بسیارش ده  
(مولانا جلال الدین رومی «مولوی»)

\*\*\*

هر غمی چاره اش آسان و علاجش سهلت درد عشقت که مشکلت از آن دردی نیست  
(دهقان اصفهانی)

\*\*\*

مرض عشق نه دردی است که میشاید گفت با طبیبان که درین راه نه دانشمندند  
(سعدی)

\*\*\*

دردیست درد عشق که اندر علاج او هر چند سعی بیش نمائی بتر شود  
(حافظ)

۹۷-





### بیمار عشق

مريضی که از عشق تب میکند علاجش دو عتاب لب میکند  
(شرر شیرازی)

\*\*\*

بهرجاست بیمار از خدا خواهد شفای خود مريض عشق تو هرگز نیارد نام بهبودی  
(امام تابان خانم)

\*\*\*

مريض عشق تو را حاجتی بعیسی نیست که کس نمیکند این درد را دوا جز تو  
(فروغی بسطامی)

\*\*\*

بیماری من چون سبب پرسش او شد میمیرم ازین غم که چرا بهترم امروز  
(آفتابی ساوه‌ای)

\*\*\*

بدرد هجر هر کس مبتلا شد علاجی بهتر از مردق ندارد  
(حسینی کاشانی)

\*\*\*

مريض عشقم و ترسم طبیب از لبض من گیرد زگر می تنم آتش بدست خویشتن گیرد  
(نحفی از نسوان)

\*\*\*

زبیماران درد عشق آنکس را دوا باشد که درد عاشقی را چاره فرما از دوا باشد  
(سحاب اصفهانی)

۱ - ماه تابان خانم شرح حالش در خیرات حسان ذکر شده از طرف مادی نبش

بطلایه زندیه میرسد و خودش معاصر فتحعلشاه قاجار بوده است این ایات ازوست :

چه بودی گر ز راه مهر بر من دیده بکشودی ز اغیارم نهان بر دیده جانم عیان بودی  
براه کعبه گر آتش ییارد رو نکردانم خلیل آسا گلستان است بر من نارنمودی

۲ - مطلع و چند بیت دیگر از غزل این است :

بلای دل گر آن بالا بسدغم مبتلا باشد کنی داند که چون دل مبتلای آن پلا باشد  
نی خواهم کسی از جانب او بیک ما باشد گرش قاصد صبا پیغام پیغام وفا باشد  
توان دانست چونی در وفا کرهم نشینانم بهر کس آشنائی میکنم نا آشنا باشد  
بکرم او چه امروزم بسی بر دند بر مقل سزد رویم اگر از یم بخشش درقا باشد  
محباب از درد رشاک بکشد کرامتی خواهی نگاریرا بدست آور که بی مهر و وفا باشد



### بخش سیزدهم

هر درد را علاج بود غیر درد عشق این درد بی دواست بد درمان نمیرسد  
(دهقان سامانی)

\*\*\*

عشق بجز مرگ ندارد علاج بی خبران صبر و سفر گفته اند  
(حالتی ترکان)

\*\*\*

رفتم بطیب کفتم از غایت درد بیماری عشق را چه میاید کرد  
خون دل و آب دیده شربت فرمود کفتم که غذا گفت جگر باید خورد  
(قریب اصفهانی)

\*\*\*

هر آن مريض که از درد عشق شد بیمار هزار بار بود مرگ به ز عافیتش  
(قریب اصفهانی)

\*\*\*

بوالعجب درد نیست درد عشق جانان کاندرو دردم افزون میشود چندانکه درمان میکنم  
(شیخ عطار)

\*\*\*

درد عشق از تندرستی خوشتر است گر چه غیر از صبر درمانیش نیست  
(سعدی)

\*\*\*

مريض عشق تو زهر اجل چنان نوشد که از تصور آن آب در دهان آید  
(نوری اصفهانی)

\*\*\*

دوای عشق گویند از سفر خیزد چه دانستم که در دل مهر آن مه خواهد افزود بهر منزل  
(جامی)

\*\*\*

روی نکو معالجه عمر کوتاه است این نسخه از علاج مسیحا نوشته ایم  
(نظیری نیشابوری)

\*\*\*

داروی مرگم از همه دردی خلاص کرد بیمار عشق بودم و دردم طبیب بود  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

مريض عشق گر از شربت لب یارا دمی چشد نکشد منت مسیحا را  
(صحت لاری)





بخش سیزدهم

بیمار پریشانی بکن ای یار مهربان کافتاده ام ز هجر تو بر بستر هلاک  
(جامی)

\*\*\*

مريض عشقی و صبر است دردت را دوا آما نه من دارم نه تو و الله چه سازم با مداوایت  
(واله اصفهانی)

\*\*\*

من طبیباً ز تو بر خویش خبر دار ترم که مرا سوز فراقت تو کوئی که تب است  
(وصال شیرازی)

\*\*\*

من ز جفای رقیب خون جگر و بی طبیب دردم را چاره نیست داروی درد از خداست  
(آقای امان الله فرهنگ یکونده کلیاتی متولد سال ۱۳۰۸ قمری)

\*\*\*

وصل است و نه مرگ علاج مريض عشق بیچاره من از آنکه نه اینم رسد نه آن  
(آقای خلیل عصری معاصر)

\*\*\*

گفتم درد تو عشق است دوا نتوان کرد دردم از تو است و دوا از تو چرا نتوان کرد  
(هاتف اصفهانی)

\*\*\*

تب هجران تو یارب چه جگر سوز تویی اود که طبیب را تو نباشی نیر دجان کس ازین تب  
(جامی)

مريض عشق بکوی تو تا غبار نشد ز ضعف تن نتوانست کنز زمین خیزد  
(جامی)

۱ - مطلع و بیه غزل نیست :

ز غم هجر رسانم بفلک فائده یارب  
که بیوسم لب جامی که رسد گاه بآن لب  
چه شود گر بگذاری که نهم برسم مرکب  
چه زنم لاف زملت چه کنم دعوی مذهب  
که در آن حضرت عالی چه تو کس نیست مقرب  
بتو این ناز و کرشمه ز چه آموخت بکتاب  
ز رود سوز تو از جان بدعا های مجرب  
که طبیب از تو نباشی نیر دجان کس ازین تب  
نکنم در صدف رندان پس ازین دعوت مشرب

به من که رساند که من دلشده هر شب  
توان بوسه زد آن لب کنم اما هوس آن  
سر من گر چه نشاید که به قتراک یبندی  
چو مرا مذهب و ملت همه شد در سرکارت  
سخن ظلم تو گفتن بر سلطان که تواند  
نه اگر داشت معلم هوس کشتن خلقی  
نشود مهر تو از دل خطا های بیای  
تب هجران تو یارب چه جگر سوز تویی بود  
بشراب از فروشم سر و دستار چو جامی

بیمار عشق

با نسخه طبیب چه کار آن مریض را کر خون دیده شربت و از غم غذا کند  
(جامی)

گرم ز آتش دل ز انسان که گردین تب پهلو نهم به بستر دودم ز بستر آید  
(جامی)

چون تو مسیحادم اگر بیمار رنجوری کند رنجور از حق آرزو هر روز بیماری کند  
(ادیب پیشاوری)

\*\*\*

فکر بهبود خود ایدل ز در دیگر کن درد عاشق نشود به ز مداوای حکیم  
(حافظ)

درد مرا طبیب نداند دوا که من بی دوست خسته خاطر و با دوست خوشترم  
(حافظ)

\*\*\*

ایکه گفتی عشق را درمان بهجران کرده اند کاش میگفتی که هجران را چه درمان کرده اند  
(میر محمد استرابادی)

\*\*\*

علاج ضعف دل از طبیبی خواستم گفتا که به کردی اگر بوئی تو آن سبب ز خدا ترا  
(آقای حسین ساکت اصفهانی معاصر)

\*\*\*

قدم خویش مرینجان تو طبیباً که مرا درد عشق است و بدست تو مداوا نشود  
(آقای دکتر رضا زاده شفق معاصر)

\*\*\*

تن بقب دل بتعب جان ز فراقت بر لب غیر وصل تو مرا هیچ مداوایی نیست  
(بانو مهر ارفع جهانبانی معاصر)

۱ - مطلع و بیه غزل نیست :

هر چند زار و بیدام گر یار دل داری کند  
ابری که خندد برق آزو بجهد فرو یار دگر شک  
بر خوابگاه نیمه شب بگذشت باشوخی صبا  
باز شکاری دیده ای وقتی که در تپه زنده  
با عشوه طبع شوخ تو ز آنسان بدام اندر کشید  
دوشینه اندر میکند پرسیدم از دردی کشی  
گفتم بگو کاندن جهان از بند غم آزاد کیست

هم بیدل را دل دهد هم چاره زاری کند  
چشمی که خندان امل تو بیند کهر باری کند  
تا بر سر هر شاخ گل در باغ عطاری کند  
چون زیر چنگل گیردش خوش جگر خواری کند  
باغزه چشم مست تو زینسان جفا کاری کند  
کو روز روشن از رخس اندر شب تاری کند  
گفت آنکه با هر نیک و بد هر دم نکو کاری کند





اینست اگر آتش سوزان تب عشق  
مشکل که شود قسمت بیمار تو بهبود  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

سوی ویرانه‌ام آمد سحری جلوه کنان  
زلف و خالش ز بی مرغ دلم دانه و دام  
جیب تا دامنش از زلف پیرازمشک ختن  
زلف پوشیده زره غمزه بخون بسته کمر  
آمد و بر سر بالین من آتشمع نشست  
دست آورد سوی نبض من از غایت لطف  
گفتمش شکر خداوند بهر حال که هست  
گفت دردت بچه عضو است و چه داری درمان  
گفت گر مست ز تب سخت قلت گفتم آه  
گفت احوال بگو با من و اندیشه مکن  
گفتم آزار من از دست طبیب است طبیب  
گفت از میوه تورا میل چه چیز است بگو  
گفت لرزد بدنت گفتمش از ترس فراق  
گفت شب عطسه کنی گفتمش آری دم صبح  
گفت دل میطیبت گفتمش از شوق وصال  
گفت باشد دهنش تلخ چو بر خیزی صبح  
گفت خمیازه کشی گفتمش آری بسیار  
گفت شربت چه خوری اول شبها گفتم  
گفت آید عرق گفتمش از شرم گناه  
گفت پاشویه نکردند تو را گفتم نه  
گفت خون هیچ در اندای مرض کم کردی  
گفت از جنس غذائی چه موافق دانی

گفت آمد بسرت هیچ طبیبی گفتم  
خنده زد گفت کنون درد تو را دانستم  
در سرت کرده هوا اندکی اول تأثیر  
غم یار است که آتش زده در سینه تو  
گفت یار تو کنون کیست بیان کن با من  
شد بسی تند و غضبناک سر افکنده بزیر  
بعد از آن گفت که ای هیچکس بی آزارم  
جای دارد که پیاداش چنین گستاخی  
گفتم ایشوخ تو گفتمی که بگو با من راز  
عاشق صادق و آن گاه بمعشوق دروغ  
زیر لب خنده زان گفت عجب عیاری  
گفتم ای سرور خوبان بود آنکس عیار  
گفت در پیش زبان تو شاید دم زد  
گفتم آری اگر احوال نپرسد معشوق  
بیماری مرا تواند کسی علاج  
(شمس العلماء متخلص بر بانی)

\*\*\*

گویند طبیبان که بگو درد خود آبا  
دردی که گذشته است ز درمان بکه گویم  
(هلالی جغتائی)

\*\*\*

کر ترا تجربی هست طبیباً بگذار  
پیش ما درد پرستان سخن درمانرا  
(وصال شیرازی)



## بخش چهاردهم

### طیب عشق

علاج خویش پرسیدم طیب عشق را روزی ز فکر عقبی و سودای دنیا داد پرهیزم  
(جامی)

\*\*\*

طیبیا که علاج دردمن خواهی زمن بشنو مداوا کن بعباب لب و سیب ز نخدانی  
(محمدحسن جلیلی متخلص به نظام متولد ۱۲۹۵ شمسی در کرمانشاه)

\*\*\*

بنو میدی برفتند از سر بالین طیبیانم تو دانی دردمند دوریم ای وصل هجرانی  
(حبیب الله میکده)

\*\*\*

بهرزه درد سر خویش داد رنج طیب کیکه بر سر بیمار دل طیب آورد  
(جامی)

کشته ام دیوانه تا بهر علاج من طیب همنشین سازد بمن شوخ ستمکار مرا  
(همایون اسفراینی)

\*\*\*

کاش دردی که مرا هست طیبیا را بود تا بدانی که چه درمانده در این درمانند  
(وصال شیرازی)

چشم گریان مرا حال بگفتم بطیب گفت یکبار بیوس آن دهن خندانرا  
کفتم آوخ که درین درد بخواهم فرسود که محالست که حاصل کنم این درمانرا  
(سعدی)

\*\*\*

### طیب عشق

دردم نشود به ز مدارای طیبیان جز لعل لب درد مرا هیچ دوا نیست  
(آقای سیدحسین متخلص به لامع معاصر)

\*\*\*

غیرتم آید شکایت از تو بهر کس درد احباً نمیرم با طیب  
(سعدی)

\*\*\*

تخصص دالم اندر نازداری ای طیب دل بنازی درد عشق درمندی را دوائی کن  
(آقای مهدی قشقه تلخیص الهی معاصر)

\*\*\*

کر طیبانه بیایم بر بالینم بدو عالم ندم لذت بیماری را  
(لا ادری)

\*\*\*

درد عشق است و به از سیب ز نخدان بآن توان کرد قصور که دوائی دارد  
(آقای منعم اصفهانی معاصر)

\*\*\*

بیالین میرسد گویا طیب جسم زار امشب که چون زلفش دل بیمار باشد بقرار امشب  
(یضای قاجار)

\*\*\*

طیب آ که ز دردم نیست تا کوشد بدرمانم طیبی کو که با او عرضه دارد راز پنهانم  
(نشاط اصفهانی)

\*\*\*

ترک شراب و شاهدم بیمار کرده است ای طیب صحت نخواهم یافتن تا نشکنم پرهیز را  
(نظیری نیشابوری)

۱ - مطلع غزل این است :

ما را بجهان غیر رخت راه نما نیست جز آن خم ابروی تو محراب دعا نیست

۲ - مطلع و بقیه غزل این است :

چند از مودن بشنوم توحید شرک آمیز را  
کوعشق تا یکسو هم شرع خلاف انگیز را  
ذکر شب و ورد سحر نی حال بخشدنی اثر  
خواهم بر تازی دهم تسبیح دست آویز را  
خاک پیاد آمیخته کردی ز جا انگیزخته  
آبی بزرگان میزنم خاک غبار انگیز را  
پیوسته ابرو درکش همواره مرگان درزدن  
تاکی کسی بردل خورد این دشنه های تیز را  
سیری نظیری زین چمن کز کهنکی گشتی خشن  
درباغ نرمی بین بهم خارو گل نوبخیز را

۱ - مطلع غزل این است :

نه صبری آنکه از خاک سر آن کوی پرخیزم نه روی آنکه بشنیم سگش را آبرو دریم

۳ - مرحوم حبیب الله میکده فرزند مرحوم میرزا سلیمان خان میکده میباشد در موقع انتحار خود این شعر را سروده .

مطلع و بقیه از غزل این است :

پایان کی رسد اندوه و غم ای عمر پایانی  
بگشت عمرم ای برق اجل زود آتشی برزن  
بچنان از سخت جانی آمدم ای مرگ احسانی  
تو هم برزن بر این آتش الا ای باد دامانی



بخش چهارم

بقصد چاره دردم طبیب بر بالین گرفت نبض و آهی کشید و هیچ نگفت  
(صحت لاری)

\*\*\*

بگذار ز کف نبض من خسته طبیب من رفته ام از دست علاج دگری کن  
(هلاکی همدانی)

\*\*\*

مرهمش آه سحرگاهست و اشک صبحدم زخمی تیغ محبت بی نیاز است از طبیب  
(روشن)

\*\*\*

از سربالین من بر خیز ای نادان طبیب دردمند عشق را دارو بجز دیدار نیست  
(خسرو)

\*\*\*

تا طبیب من بداند درد عشق و محنت دل کرد و روزی همچو من بیمار میشد بد نمیشد  
(جنت «ایران الدوله» معاصر از نسوان)

\*\*\*

غم و رنج و الم و درد طبیبان من اند وای بر حال من و حالت بیماری دل  
(آقای محمد علی ملکان طالقانی معاصر)

\*\*\*

چو نبض واقعه من طبیب عشق بدید چه گفت؟ گفت که این ورطه ایست سخت خطیر  
تواز حرارت دل گشته ای نحیف چو موی تو از تحمل غم گشته ای تزار چو زیر  
ضماد صبر همی کن بر این دل مجروح طلای اشک همی گش بر این رخ چو زریز  
بر این معالجه گر به شدی شدی ورنه برو بنال که یا جابر! لکل کسیر  
(ابوالدین اخبکی)

\*\*\*

۱ - مطلع و بقیه غزل ایست :

آنکه دل میرد اگر دلدار میشد بد نمیشد  
آنکه در عشقش تهی کردم دل از مهر دوعالم  
ایکه در دل عمرها بنهفته ام اسرار عشقش  
نافه مستم که چرخم می نهد هر لحظه باری  
آ که از دل دادگان زار میشد بد نمیشد  
محفلش گر خالی از اغیار میشد بد نمیشد  
یکدمم گر هدم اسرار میشد بد نمیشد  
زحمت مرا کم اگر سر بار میشد بد نمیشد

طبیب عشق

چاره بیماری من چند جوئید از طبیبان در تب عشق حبیبم چاره شواند طبیب  
(ادیب یشاوری)

\*\*\*

زخم من به نشود زحمت بیهوده مکش چاره وصل است طبیب چاهنهی مرهم را  
(راجی تبریزی)

\*\*\*

طبیب درد سرم کو مده برای علاج که من ز درد غم عشق او دوا دارم  
(منصور علاج)

\*\*\*

بامید عیادت کردنت عمریست بیمارم خوشم زین آرزو و پیوسته بر بالین بیماری  
(خسروی قاجار)

\*\*\*

برس بدرد دلم ای طبیب عشق که من دواي درد دل زار خود نمیدانم  
(آقای امین امیرهادی معاصر تخلص امین)

\*\*\*

طبیبان درد بی درمان پسندند به تاب عشق باید سوخت تب چیست  
(غبار همدانی)

\*\*\*

نمیدانم چه تأثیر است در عشق که بیمارش بصحت نیست مایل  
(غبار همدانی)

\*\*\*

داروی مشتاق چیست زهر زدست نگار مرهم عشاق چیست زخم ز بازوی دوست  
(سعدی)

۱ - مطلع و بقیه غزل ایست :

آب حیات من است خاک سرکوی دوست  
ولوله در شهر نیست جز شکن زلف یار  
گر بکند زلف او هندوی خویشم لقب  
گر متفرق شود خاک من اندر جهان  
کر شب هجران مرا تاختن آرد اجل  
هر غزل نامه ایست صورت حالی در او  
لاف مژن سعدیا شعر تو خود سحر گیر  
لافت مژن سعدیا شعر تو خود سحر گیر  
گر دو جهان خرمی است ما و غم روی دوست  
فتنه در آفاق نیست جز زخم ابروی دوست  
کوش من و تا بچشر حلقه کیسوی دوست  
باد نبارد ربود کرد من از کوی دوست  
روز قیامت زخم خیه پهلوی دوست  
نامه نوشتن چه سود چون نرود سوی دوست  
سحر نخواهد خرید غمزه جادوی دوست

چشم گریان مرا حال بگفتم بطیب گفت یکبار بیوس آن دهن خندان را  
(سعدی)

\*\*\*

رنج طبیب و زحمت خود تا یکی دهیم چون درد بی دواست مداوا چه حاجتست  
(وصال شیرازی)

\*\*\*

اشک خونین بطیبان بنمودم گفتند درد عشقت و جگر سوز دوائی دارد  
(حافظ)

\*\*\*

طیب شهر که هر درد را دوائی جست بدرد عشق نداند کسی چه درمان گفت  
(میرزا کوچک وصال شیرازی)

\*\*\*

من از طبیب و پرستار هر دو آزادم دوائی درد من این درد بی دوائی من است  
(وصال شیرازی)

\*\*\*

طیب از درد میبرد من از درمان دردا ما نه من آگاه از درد من او آگاه ز درمانست  
(نشاط اصفهانی)

\*\*\*

دوستان میکشدم درد مدارید دگر چشم صحت چو طبیب از سر بیمار بر رفت  
(عندلیب کاشانی)

\*\*\*

عجب نبود اگر عاشق ز چشم یار می افتد طبیب مهربان از دیده بیمار می افتد  
(فرقتی انجدانی)

۱ - مطلع و بقیه غزل ایست :

دمان تنگ تو را طبع چشمه جان گفت ندیده را به از این هیچ وصف توان گفت  
خضر اشاره بزلت تو کرد و آن لب نوش نشانه که ز ظلمات و آب حیوان گفت  
بتان چو جان و تو جان بتانی از خوبی درست گفت تورا هر که جان جانان گفت  
بخواب زلف تو دیدم به بند عشق شدم برغم عقل که آن خواب را بریشان گفت  
نایز مندی خود بود و بیوفائی گل حکایتی که سحر بلبل خوش الحان گفت  
نگویم از بد صوفی و کز چه راست بود اگر چه در حق زندان هزار بهتان گفت  
وصال را سخن امشب دراز گشت نکر ز شام هجر تو و روزگار هجران گفت

طیب اهل دل آنچشم مردم آزار است ولی دریغ که آنهم همیشه بیمار است  
(فروغی بسطامی)

\*\*\*

چشم گریان مرا حال بگفتم بطیب گفت یکبار بیوس آن دهن خندان را  
(سعدی)

\*\*\*

نرکس بیمار تو کشته پرستار من تا چه کند این طبیب با دل بیمار من  
(فروغی بسطامی)

\*\*\*

خو کرده دردم بکش دست ای طبیب از چاره ام کر میتوانی سعی کن کافرون شود بیمارم  
(بهار شیروانی)

\*\*\*

کو طبیبی که دوائی دل زارم باشد درد دل بشنود و چاره کارم باشد  
(زندى بقادى معاصر صفویه)

\*\*\*

بطیب من که گوید مرض نهانیم را که بعرض او رساند غم ناتوانیم را  
(مجتبی بروجردى معاصر صفویه)

\*\*\*

جراحت دل ما بر طبیب ظاهر نیست که تیر غمزه او هر چه کرد پنهان کرد  
(هللى چغتائى)

آه که بیچاره وار از سر بالین من رفت و بدندان گزید دست تأسف طبیب  
(روشن)

۱ - مطلع و بقیه غزل ایست :

نیتوان بتو شرح بلای هجران کرد فزاده ام یلایی که شرح نتوان کرد  
ز روزگار مرا خود همیشه دردی بود غم تو آمد آنرا هزار چندان کرد  
بلای عشق تو مشکل بود خوش آن بیدل که مرد بیش تو و کار بر خود آسان کرد  
خیال کشتن من داشت و چه شد یارب کدام سنگدل آن شوخ را بشیمان کرد  
یافت لذت ارباب ذوق میدردی که قدر درد ندانست و فکر درمان کرد  
هلل از دل مجروح من چه میرسی خرابه که تو دیدی فراق ویران کرد



بخش چهارم

یستی طالع نگر کاین دل محنت نصیب از سر جان چون گذشت بر سرش آمد طبیب  
(عاشق اصفهانی)

در آب و خاک ملک مادر دی نمیدارد دوا اینجا طبیبان فارغند از زحمت بیمارها  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

بهر تسکین دل افکار من مسکین طبیب ساخت صدمهرم ولی مرهم نمی سازد مرا  
(جامی)

\*\*\*

گفتم بر طبیب برم از شکوه از حبیب درد حبیب را نتوان گفت با طبیب  
(لا ادری)

\*\*\*

با میدی که با نبض تو دسقی آشنا سازد مسیح از خانه خورشید آهنگ سفر کرده  
دک دست تو را کز رشته جانست فاز کتر طبیب بی مروت بوسه گاه نیست کرده  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

در دست طبیب است علاج همه دردی دردی که طبیب دهد آنرا چه علاج است  
(بابا فغانی شیرازی)

\*\*\*

ز اجزای وجود هر یکی درد دگر دارد طبیب دردمند از من کدامین درد بر دارد  
(قاسمی کازرونی)

\*\*\*

برسد طبیب درد دلم را چه گویمش چون نیست اهل درد همین درد بر مرا  
(عارف قزوینی)

با طبیب من رنجور بگوئید که درد درد عشق است ورا چاره و درمانی نیست  
(عارف قزوینی)

\*\*\*

مسکین طبیب چاره دردم خیال کرد بیچاره را بین چه خیال محال کرد  
(هلالی جغتائی)

کی میرسد خیال طبیبان بدرد من دردم بدان رسید که نتوان خیال کرد  
(هلالی جغتائی)

طبیب عشق

طبیب گو بهلاج مریض عشق مکوش که کار من دگر و حال من دگر گونست  
(هلالی جغتائی)

طبیب هر که رایماری هجران فکند از پا اجل بیش از تو بر بالین آن بیمار دیداشد  
(هلالی جغتائی)

بر سر بالین طبیب از ناله من زار شد از برای صحت من آمد و بیمار شد  
(هلالی جغتائی)

خوش طبیبی است میخادم و جانبخش ولی چاره عاشق بیچاره نداند هرگز  
دردمندیکه چو من تلخی هجران بچشید لذت شربت دیدار نداند هرگز  
(هلالی جغتائی)

غالباً تلخی جان کندن من خواست طبیب که بجز صبر نقرمود مداوای دگر  
(هلالی جغتائی)

\*\*\*

داروی دل نمیکنم کآنکه مریض عشق شد هیچ دوا نیاورد باز باستقامتش  
(سعدی)

\*\*\*

رقنش بی سببی نیست ازین ره که طبیب گذرد بر سر آن کوچه که بیماری هست  
(نشاط)

\*\*\*

زحمت چه میکشی پی درمان ما طبیب ما به نمیشویم و تو بد نام میشوی  
(شرف قزوینی معاصر صفویه)

\*\*\*

طبیب عشق منم باده خور که این معجون فراغت آرد و اندیشه خطا ببرد  
(حافظ)

علاج ضعف دل ما کرشمه ساقی است بر آرزو که طبیب آمد و دوا آورد  
(حافظ)

دی گفت طبیب از سر حسرت چو مراد بد هیهات که درد تو ز قانون شفا رفت  
(حافظ)

\*\*\*

طبیبم چاک دل میدوخت گشت از آنشم آ که بدستش ریمان خاکسترو بگذاخت سوزن هم  
(حیرانی معاصر صفویه)

بخش چهاردهم

شد طبیب من بیمار مسیحا نفسی تو برو بهر علاج دل بیمار دگر  
(وحشی باقی)  
طبیبم گفت درمانی ندارد درد مهجوری غلط میگفت خود را کشتم و درمان خود کردم  
(وحشی باقی)

\*\*\*

زین طبیبان که تواند که علاچی بکند چاره درد دل خویش بناچار بخواه  
(سحاب اصفهانی)

\*\*\*

بیطیب حال خود را نکنم بیان که دانم شود از بیان حال همه عمر در ملالی  
(نقییر شیرازی)

\*\*\*

طبیب کوشش بیجا مکن ز بهر علاج دوی درد دلم آن لب شکر خند است  
(اسرار سبزواری)

\*\*\*

طبیب شهر که هر درد را دوائی گفت بدرد عشق نداند کسی چه درمان گفت  
(وصال شیرازی)

\*\*\*

من طبیب ز تو از خویش خبردار ترم که مرا سوز فراقست و تو گوئی که تب است  
(وصال شیرازی)

\*\*\*

طبیب راه نشین درد عشق نشناسد برو بدست کن ای مرده دل مسیح دمی  
(حافظ)

\*\*\*

ای طبیب از چه کشی رنج و دهی درد سرم عشق در دیست که درماند از آن جالینوس  
(فرست شیرازی)

\*\*\*

در علاج دردمن کوشش مفرما ای طبیب ز آنکه هر دردی که از عشق است درمان منست  
(ملالی جغتائی)

\*\*\*

ترك مرهم گو طبیب کین جراحت بر دلم یادگار از ناولك بدخوی بی باک من است  
(جامی)

\*\*\*

مريض طفل مزاجند عاشقان ورنه علاج درد تفاقل در روز پرهیز است  
(وحشی باقی)

بخش پانزدهم

رقیب

رقیب گفت درین در چه می کشی شب و روز چه میکنم؟ دل کم گشته باز میجویم  
(سعدی)

\*\*\*

رسانده بود بجائی رقیب کار مرا که اقم از نظر آن صنم خدا نکذاشت  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

روا مدار خدا یا که در حریم وصال رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد  
(حافظ)

\*\*\*

دلا بی من چه میکردی تو در کوی حبیب من الهی خون شوی ایدل تو هم گشتی رقیب من  
(میرزا جلال اسیر)

\*\*\*

کس در بسته است و بر آن در بسته ام شاید گمان کنند رقیبان که یار نیست  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

باغیر رسیدی و زغیرت جگرم سوخت صد بار ز نا آمدنت بیشترم سوخت  
(شلی ترك)

\*\*\*

از هر پیااله که تو بگرفته ز غیر جانم هزار مرتبه بر لب رسیده است  
(آشنا)

\*\*\*

نمی خواهم که در چشم نشینی که آنجا هم میاوت مردمانست  
(محمود قاجار)

۱- مطلع غزل این است

خوش است خلوت اگر یار یارمن باشد نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد



بخش یازدهم

غیرتم بین که بر آورده حاجات هنوز از لیم نام تو هنگام دعا نشنیده است  
(عرفی شیرازی)

\*\*\*

غیر را سر چو برانوی تفکر نگرم سوزم از غم که مبادا بخیال تو بود  
(شیدای اصفهانی)

\*\*\*

با رقیبان سخن از کشتن من میگوید کشتن اینست که با غیر سخن میگوید  
(شوقی معاصر صفویه)

\*\*\*

هرچه کشی بکش مکش باده بزم مدعی هرچه خوری بخور مخور خون من ای نگار من  
(حاج محمد تقی فصیح الملك شوریده)

\*\*\*

با بیچارگان میسنده این ظالم و مکش مارا بششیری که از آن بوی خون غیر میآید  
(نوری اصفهانی)

\*\*\*

التفائش هست امشب که بغیر و که بمن ساعتی صد بار باید مرد و باید زنده شد  
(واله اصفهانی)

\*\*\*

غم نیست گر بخنجر کین میکشد مرا بهر رقیب میکشد این میکشد مرا  
(شرف قزوینی)

خوش آندم گر رقیبان بامن آن بدخوسخن میگفت بد من هرچه میگفتند در خلوت بمن میگفت  
(شرف قزوینی)

رقیب بست زبانم بمرت نمیدانست که هست عاشق و معشوق را زبان دگر  
(شرف قزوینی)

۱ - مطلع و بقیه نزل اینست

هرچه کنی بکن مکن ترک من ای نگار من هرچه بری ببر مبر سنگدلی بکار من  
هرچه هلی بپل مهل برده بروی چون قبر هرچه دوی بدر بدر پرده اعتبار من  
هرچه دهی بده مده زلف بناد ای صنم هرچه نهی بنه منه دام برهنگذار من  
هرچه کشی بکش مکش صید حرم که نیست خوش هرچه شوی بشو مشو تشنه بخون زار من  
هرچه بری ببر مبر رشته الفت مرا هرچه کنی بکن مکن خانه اعتبار من  
هرچه روی برو مرو راه خلاف دوستی هرچه زنی بزنی مزن طعنه بروز کار من

رقیب

سرگران باغیر و باخود مهربان میخواهمت پیش ازین بامن چنان بودی چنان میخواهمت  
(شرف قزوینی)

نبودی پیش ازین هرگز خبر از عشق اغیارش زبس بردم گمان های غلط کردم خبردارش  
(شرف قزوینی)

\*\*\*

با دشمن من دوست چو بسیار نشست با دوست نشا یدم دگر بار نشست  
پرهیز از آن عمل که با زهر آمیخت بگریز از آن مکس که بنا مار نشست  
(ملك شمس الدین)

\*\*\*

سکش را با رقیب از ساده لوحی آشنا کردم کتون آنها بهم یارند من چون سنگ پشیمانم  
(رفیعی کاشانی)

\*\*\*

مدعی از سر کوی تو نرفت این سهل است رفته رفته ز سر کوی تو بیرونم کرد  
(رفیق اصفهانی)

باشد بمنش لطفی و ترسم که مبادا این لطف نهان با دگری داشته باشد  
(رفیق اصفهانی)

گرفتم ز نا دیدنت خون نگریم چو با دیگری بیشت چون نگریم  
(رفیق اصفهانی)

اینهمه الفت بغیر از من جدائی اینهمه آشنائی این همه نا آشنائی اینهمه  
(رفیق اصفهانی)

\*\*\*

پیش چشمم مدعی را در کنار خود نشانیدی گرازین غم با الم یارم نمیکردی چه میشد  
(مرحوم میرزا عبدالله شکوهی)

۱ - مطلع و بقیه نزل اینست

بیوفا دلبر گر آزارم نمیکردی چه میشد بسته بر آن زلف طارم نمیکردی چه میشد  
گفته بودی از لب حاصل کنی کام دلم بر لب لعلت گرفتارم نمیکردی چه میشد  
دوسترا از بزم میرانی برای حرف دشمن ای گل نشگفته گر خواهم نمیکردی چه میشد  
حسرت لعل لب بر دل شکوهی برد جانا گر که آزار دل زارم نمیکردی چه میشد

بخش یازدهم

بارقیان یار من بر ناله محمل بست و رفت  
آنکه دل بستم بدو بردیگران دل بست و رفت  
(زرگر اصفهانی)

\*\*\*

ز رشک غیر بجان آمدم نمیدانم  
که از برت بکدامین بهانه برخیزم  
(داعی اصفهانی)

\*\*\*

هر که را چشم بر حبیب من است  
گر بود چشم من رقیب من است  
(شاهی سبزواری)

\*\*\*

بیزم دوش یار آمد بهمراه رقیب اما  
شبی با او بسر بردم ز وصلش بی نصیب اما  
(هاتف اصفهانی)

بوده است یار بی من اگر دوش بارقیب  
یا من بقتل میرسم امروز یا رقیب  
شکر خدا که مرد بنا کامی و ندید  
مرگ مرا که میطلبید از خدا رقیب  
(هاتف اصفهانی)

\*\*\*

بیدلی میگفت دی کان ماها منزل کجاست  
من ز غیرت سوختم کان خانه برسیدن چه بود  
(جامی)

\*\*\*

بعد از این ای مدعی چون بر در جانان روی  
منهم آیم از قفا و ایستم پهلوی تو  
تا ترا بینند و بکشایند در بر روی من  
تا مرا بینند و نکشایند در بر روی تو  
(آذریسکدلی)

\*\*\*

خدا کند که دگر یار ما جفا نکند  
و گر کنند برقیبان کند بمان نکند  
(آقای سید محمود فرخ خراسانی)

\*\*\*

۱ - بقیه غزل ایست

وفا بوعده نکرد از هزار یک آری  
هزار وعده خوبان یکی وفا نکند  
رضا نمیشوم از او ز خون نا حق دل  
بیوسه ز لیش تا مرا رضا نکند  
بدرد خویش دوا جویم از کدام طبیب  
اگر که نرگس بیمار تو دوا نکند  
فدائی ره جانان نباشد آن فرخ  
که سر ز جان و دل اول فدا نکند

رقیب

از حرف رقیب عاقبت خونم ریخت  
دیدی که چکرد یار و دیدی که چکرد  
(کوکب خراسانی)

\*\*\*

یار با غیر ز پیش من دلسوخته رفت  
شعله در دل آتش زد و آفرخته رفت  
(گویا هندوستانی)

\*\*\*

گاهی از وارستگی حرفی برای مصلحت  
بارقیان گویم و ترسم که او باور کند  
(سحاب اصفهانی)

\*\*\*

رقیب دست بسر گشت گوش شیطان کر  
خدا کند که از این رهگذر گذر نکند  
(عارف قزوینی)

\*\*\*

مدعی شادم که سویش برد پیغام مرا  
ز آنکه درخوش کشد هر کس برد نام مرا  
(جلالی یزدی)

میرود مست و گرفته است رقیب اورا دست  
حیف از این لقمه که در کام خسی افتاده است  
(روشن)

\*\*\*

آمد سحر بیرش من یار با رقیب  
یا من ز رشک جان دهم امروز یا رقیب  
(آذر)

\*\*\*

بود اوّل رام ها و شد سپس رام رقیب  
گشت چون آغاز تا آخر سر انجام رقیب  
(آقای ابوالقاسم فرد متخلص بحالت متولد ۱۲۹۳ تهران)

\*\*\*

مَنْت قتل از رقیب باز می باید کشید  
بخت بدبین کراجل هم ناز می باید کشید  
(اهلی شیرازی)

\*\*\*

۱ تحمل میتوان صد سال کردن بار هجرانش  
ولیکن کی توان يك لحظه دیدن بارقیبانش  
(شیخ جواد محقق اصفهانی متوفی سال ۱۳۳۳ قمری)

۱ حدیث از فتنه چنگیز گوید تیغ ابرویش  
سخن راند ز بیداد هلاکو تیر مژگانش  
ورق برگشته ام وز داغ آن گلبرگ تر باشد  
مرا چشمی که همسریست هرگز ابرویش



بخش یازدهم

رقیب سفله معجزم در حریم بارو ما معجزوم  
سپهر تابکی دون پروری زین وضع تغییر  
(حاج ملاهادی سبزواری متخلص باسرار)

میکنند پاک از سر شک سرخ روی رقیب  
وز حید دیدن نیارد رنگ بر رخسارها  
(جامی)

دست رقیب داشت بدست آن نگار هست  
خندان زمن گذشت و مرا گریه داد دست  
(امیرنورالله معاصر صفویه)

شادم که از رقیبان دامن کشان گذشتی  
گو مشت خالک ما هم بر یاد رفته باشد  
(حزین لاهیجی)

سرایای چون شمع سوزم ز غیرت  
نیم قایل وصلت آما نخواهم  
چو غیرت شبانکه بمحفل نشیند  
که غیر منت در مقابل نشیند  
(معین لاری)

۱ - مطلع و بقیه نزل ایست و نزل دومین که از بغای چندی میباشد در استقبال یکدیگر میشوند

نه از لفظ تو بیگانی نه از کلام تو تحریری  
نه بیکی تا فرستم سوی اوای ناله امدادی  
به تنگ آمد دلم از نامو از تنگای جنون شوری  
رهم بس سنگلاخ ای خوش همت پای رفتاری  
برغم دشمن تشنه بخون ابدوست الطافی  
بلب آمد ز درد بی دوا جان ساقیا جامی  
بس از عمری بیابان مریض خویش می آئی  
نگاهی کن از آن چشم خندنگ انداز صید افکن  
کشیده صورت گلگونها تا بر گل خوبان  
ز عشق آن بری طلعت بشد دیوانه دل اسرار

بجانان درد دل نا گفته ماند ای نطق تحریری  
رقم کردم ز خون دیده شرح روزه چنانرا  
تماشا برده از جابای شوق جلوه ای رخ  
بود کامه بفریادم رسد امدادی ای افغان  
بیک زخم از توقای نیست تعجیلی ای صیاد  
بکام خود نکودمانده بقمانندی ای ناصح

- ۱۱۸ -

رقیب

همین وفای تو ام بس که گفته بر رقیب  
که هیچ کس بویفا داری فلانی نیست  
(نصیبی گیلانی)

عرق نشسته زبدم رخ نکوی ترا  
رقیب روی تو خواهد من آبروی ترا  
(صدقی هراتی معاصر صفویه)

دوش بامدعیان ساغر صبا زده  
آتش حسرت از این غم بدل ما زده  
(آقای ابراهیم صفائی ملا بری معاصر)

بیند چو سبوت مدعی عمداً خبر دارم کنی  
زهری بجام دوستی ریزی و در کلام کنی  
(شاپور طهرانی)

بتهنایی بسی خون جگر خور دیم با یاد  
تو هم چون باحری فان باده نوشی باد کن مارا  
(شاهی سبزواری)

۱ - مطلع و بقیه نزل ایست

هر آنکه گفت بگل نسبتی است روی تو را  
فزود قدر گل و کاست آبروی ترا  
ز روی از گل من بعد مرگ جز گل ناز  
اگر بچاک برم همه آرزوی ترا  
ستاده بهر دعا دست بر فلک شمشاد  
که شانه گردد و آرد بچنگ موی ترا  
برید دست گل از شاخه باغبان در باغ  
بجرم آنکه بدزدیده رنگ و بوی ترا  
مکن بچاک تیمم که آب دیده من  
هزار سال کفایت کند و شوی ترا  
غزل فوق را شاه عبدالغیاث خان  
متخلص به اسیر از حاکم زادگان شغنان  
بدخشان متوفی سال ۱۳۱۰ قمری استقبال نموده

کسیکه دیده رخ و عارض نکوی ترا  
ز سر برون نکند یاد آرزوی ترا  
بجان خرنه عزیزان بوستان در باغ  
نسیم اگر بر باید عبیر کوی ترا  
برید نوک زبان بنفشه را بلبل  
چو داشت همسری زلف مشکبوی ترا  
ز خاک عظم و میم بچشم و جان خیزد  
صبا اگر برساند غبار کوی ترا  
به نیم جبه چو قدر سخن بشغنان نیست  
بهرزه چند بریزند آبروی ترا  
اسیر اگر بدگر شهر این غزل گوئی  
به آب زر بنویسند گفتگوی ترا  
۲ - بیت دوم از نزل ایست  
در شکفته ز توای شوخ کو آن چشم سیاه  
زده راه دل خلقی و حاشا زده

- ۱۱۹ -

بخش پانزدهم

رشکم ز گفتگوی تو خاموش میکند نامت نمی برم که دلم گوش میکند  
(سایم شاملو)

\*\*\*

سگ او خواند رقیب از سر خواری مارا این لقب در دو جهان بس سبب عزت ما  
(جامی)

چون بگریم بر او فاش ز من پنهانی در رقیبان نگردد خنده دزدیده کند  
(جامی)

\*\*\*

خوشدل ببزم او بنشین مدعی که من هر جاغمی است همراه خود برده میروم  
(میلی ترک)

خاطر جمع است از بدگویی دشمن که یار گوش بر حرفش نمیدارد چو نام من برد  
(میلی ترک)

\*\*\*

بمن گوید ز لطف غیرو ساده لوحی من بین که من خوش میکنم خاطر که گشته محرم بر از سر  
(طایر شیرازی)

\*\*\*

او روان سوی رقیب و من بر اهلش منتظر نا امید را نگر امید واری را ببین  
(صالحی مشهدی)

\*\*\*

آنکه صد نامه زما دید جوابی نشوشت سطری از غیر نیامد که کتابی نشوشت  
(نظیری نیشابوری)

\*\*\*

بی رقیب سنگدل هر که که می بینم ترا در دل خود شکر میگویم خدای خویش را  
(والهی قمی)

\*\*\*

خواهم غبار کردم در کوی او در آیم تا هر که ببند او را در چشم او در آیم  
(بنائی معاصر صفویه)

\*\*\*

۱ - مطلع قول این بیت می باشد

درد دل گفتم تغافل کرد خواری را ببین گریه کردم خنده زد بی اعتباری را ببین

- ۱۲۰ -

رقیب

کشت یارم یار غیر آئین یاری را ببین شد بدشمن دوست رسم دوستداری را ببین  
(میر مشتاق امقباتی)

\*\*\*

میرم از رشک که گیرند رقیبان دست داد از دست تو وز دست رقیبان فریاد  
(عاشقی خراسانی)

\*\*\*

برادرانه بیا قسمتی کنیم رقیب جهان و هر چه درو هست از تو یار از من  
(رمزی شیرازی)

\*\*\*

گر نه تراست مدعا خون کتی از جفا دلم همراه مدعی چرا آمده بمحفلم  
(آقا حسین شیرازی تخلص بسیار)

\*\*\*

چو خواهی مدعی احوال آن سیمین بدن برسد ز غیرت تا کند خون در دلم آید ز من برسد  
(انور زنده فرزند کریم خان زنده)

\*\*\*

ز فریاد سگت شاه را خون در جگر باشد مبادا بر سر کوی تو غیری را گذر باشد  
(رشید فارسی معاصر جامی)

\*\*\*

محرم بر او غیر و من از ساده دلیها دلشاد که راهی بحریم حرمش نیست  
(طایر شیرازی)

\*\*\*

۱ - بیه قول اینست

ساخت عمری با رقیبان و دمی با مان ساخت ساز گاری را نگر نا ساز گاری را ببین  
کشت زار آخر بچرم زاریم آن سنگدل زاریم کرد این اثر تاثیر زاری را ببین  
از گل افزون بیش آن گل عزت اغیار و ما خوار تر در راهش از غاریم خواری را ببین  
اوستانده جان بقر و من سپارم جان به جز جان ستانی را نظر کن جان سپاری را ببین  
کشت آن امید گاه امید واران را وزو من هنوز امید وار امید واری را ببین

۲ - مطلع و بیه قول

نکنی گوش بفریاد اسیران فریاد تندی داد مرا چون کنم از دست توداد  
منکه افتاده ام از پا برهت دستم گیر دست او گیر که در راه تو از پا افتاد  
نیست کس در غم عشقت بگرفتاری من کس چو من در غم عشق تو گرفتار مباد  
عاشقی سوخت دلم آه چه سازم چه کنم عاشقی سوخت دلم آه چه سازم که دلم رفت بیاد

- ۱۲۱ -



بخش پانزدهم

بَرَت تا رقیب پرافسون نیاید ز کج لب خنده بیرون نیاید  
سرشک از رخ پاك کردن چه حاصل علاجی بکن کز دلم خون نیاید  
(والهی قمی)

\*\*\*

یا ببر از صحبت اغیار و با من یار باش یا بگو ترك من و یکباره با اغیار باش  
من چور قتم زین درو بر کدم از مهر تو دل هر کجا خواهی برو با هر که خواهی یار باش  
(شرف قزوینی)

\*\*\*

ز در اغیار و از دیوار سنگ یار میآید بالای درمندان از در و دیوار می آید  
( بعضی این مطلع را بیوسف پسر جامی نسبت داده اند )

\*\*\*

باده گر بر خاک ریزی به که در جام رقیب می خورد با او کسی حیف از تو و حیف از شراب  
(وحشی باقعی)

\*\*\*

۱ خاك كويت همه در دیده كم تا دگری تشیند زغم عشق تو بر خاك آنجا  
( نوری اصفهانی )

\*\*\*

۲ یار من یار کسی گشته و دلدار کسی چه شدی گر نشدی یار کسی یار کسی  
(سحاب اصفهانی)

\*\*\*

۱- دوبیت دیگر از غزل این است

شعله ز آتش دوزخ فروشم بیبشت شعله ز آتش دوزخ فروشم بیبشت  
چمن تازه و تر باد که خوش میشکفت گل خوبی بهوای نظر پاك آن جا

۲- تمام غزل اینست

خار خارش نه زین خار که بردلدارم که نرفست بیای گل من خار کسی  
نکند از چه دلازار من آزار کسان که دل آزرده نگشت ز آزار کسی  
دیده دیدار کسی دیده که الحق نسزد که دگر باز کنم دیده بدیدار کسی  
ماه روی تو بود شمع فروزنده وحیف که نشد روشن از آتش شمع شب تار کسی  
کرد مشکل سر کوی کسی رشک رقیب کار مارا که بنا کس نفت کار کسی

رقیب

۱ صبر بر جور رقیبت چکنم گر نکتم همه دانند که در صحبت گل خاری هست  
(سعدی)

\*\*\*

آسوده بود جان من از رشک مدعی فرقی که شام هجر ز روز وصال داشت  
(طایر شیرازی)

\*\*\*

گر با غیار وفا خواهی کرد با که؟ ایدوست جفا خواهی کرد  
(طیب هندوستانی)

\*\*\*

همه جا کشی می لاله کون زایاغ مدعیان دون شکنی بیالها که خون بدل شکسته ما کنی  
(هاتف اصفهانی)

\*\*\*

زهرم مده ز دست رقیبان تغد خوی از دست خود بده که ز جالب خوشتر است  
(سعدی)

\*\*\*

۱- مطلع و بقیه غزل اینست

مشنو ایدوست که غیر از تو مرا یاری هست یا شب و روز بجز فکر توام کاری هست  
یکمند سر زلفت نه من افتادم و پس که بهر حلقه زلف تو گرفتاری هست  
گر بگویم که مرا با تو سروکاری نیست درو و دیوار گواهی بدهد کاری هست  
هر که عیبی کند از عشق و ملامت گوید تا ندیده است تو را بر منش انکاری هست  
نه من خام طمع عشق تو میورزم و بس که من چون سوخته در خیل تو سیاری هست  
باد خاکی ز مقام تو بیاورد و ببرد آب هر طیب که در طبله عطاری هست  
من چه در پای تو ریزم که بسند تو بود سرو جانرا نتوان گفت که مقداری هست  
من از این دلق مرقع بدر آیم روزی تا همه خلق بدانند که زناری هست  
عشق سعدی نه حدیثی است که پنهان ماند داستانی است که در هر سر بازاری هست

۲- مطلع و بقیه غزل این است

چه شود بچهره زرد من نظری برای خدا کنی که اگر کنی همه دردمن بیکی نظاره دوا کنی  
تو شبی و کشور جان ترا تو می و ملک جهان ترا ز کرم چه زبان تو را که نظر ببال گدا کنی  
ز تو گر تقدیر گریستم بود این عنایت و آن کرم همه از تو خوش بود ایضم چه جفا کنی چه وفا کنی  
تو کمان کشیده در کین که زنی بشیر مومن غمین همه غم بود از همین که خدا نکرده خطا کنی  
تو که هاتف از درش این زمان روی از ملامت بیکران قدمی نرفتن ز کوی آن ز چارو بسوی قفا کنی

ز ناله شب همه خلق را ز خواب بر آورم  
برای آنکه ترا دیگری بخواب نیند  
(نجات اصفهانی)

\*\*\*

نمی خواهد ز بیم مدعی بیم عیان سویش  
نهد آئینه را جایی که پنهان بشکرم برویش  
(محمود خان خاور)

\*\*\*

شب شد چه شد که یار نیامد یقین فتاد  
چنگ رقیب روده بصحبت دراز کن  
(عارف قزوینی)

\*\*\*

نگاری را که دل در برده جان داشت مستورش  
چنان نزد یک غیری میتوانم دید از دورش  
(تقی مشهور بدنگی اصفهانی)

\*\*\*

کرد عای درد مندان مستجابست ای حبیب  
از خدا هر که نخواهم خواست جز مرگ رقیب  
(هلالی جغتایی)

\*\*\*

کنند غیر از زبان من نصیحت آنجفا جورا  
باین تقریب می خواهد بمن دشمن کند اورا  
(کمالی خراسانی)

\*\*\*

خوش آن ساعت که آید یار من شمشیر کین باو  
رقیبان جمله بگریزند من مانم همین باو  
(ضیائی تبریزی)

## ۱- مطلع و بقیه غزل اینست

ای یار گاه حسن تو محمود یاز کن  
و براته ساز کعبه دلها چو سومات  
چشم بهانه گیر تو دنبال فتنه کرد  
ابروی چون هلال نوت قد هلال ساز  
چشم بدستیاری مژگان زهر کنار  
عمریست ناز میکشم از مپوشان ولیک  
نوشمع بزم غیری و من در غمت بدام  
مگذار در غم تو بهیرم بشرط آن  
مستار در میان خویان عالمی  
عارف بسم بعشق و بناموس عشق نیست

جور رقیب و سرزنش اهل روزگار  
با من همان حکایت کاور دهل زن است  
(سعدی)

\*\*\*

بار قبیان مهر و زبیدی دلم در سینه خونشد  
خون ز راه دیده بیرون شد فراز نه کله را  
(میرزا علی مظهر همدانی)

\*\*\*

می توان روی تو فزاید تماشا کردن  
مدعی گر بس دهد فرصت حاشا کردن  
(آقای ابوتراب جلی کارمند فعلی ناه اراک تولد سال ۱۲۸۷ در خوزستان)

\*\*\*

گر بمجلس خواندم از هر طرف اغیار را  
بهلوی خود میشانند تا نباشد جای من  
(حالتی ترکمان)

\*\*\*

دی رقیب از تو جدا بود دل آزرده نبود  
شاد گشتم که غم عشق تو چندان نیست  
(ذوقی ترکمان)

\*\*\*

میزود با دگران و بقا می نگرد  
تا ببیند که بحسرت نگرانم یا نه  
(میرزا ابوالقاسم شیرازی)

\*\*\*

## ۱- مطلع و بقیه غزل اینست

با رخت شناخت دل در روز گاری مهر و مه را  
مدتی شد تا دل من بای در دامن کشیده  
یا رخ زلفت ز سودانی که دل را بود در سر  
در هوای کویت آن یک بر سردار فتاد شد  
عقل سرمست شود گر برگشکاران بیخشی  
دور دل را بیری و عشق و فراق و غم گرفته  
منکه دل صد جاگ شد در سینه ام از دست دیده  
از لباس سفلیگان باشد که مردی سر بر آرد  
مظهر از دنیا چه جوئی کان شکار افکن که دانی  
۲- دو بیت دیگر از قول اینست

ترسم آسیب رسد بر تو ز تأثیر نگاه  
وادی عشق و جنون مرحله هائی دارد  
دیده یکبار نشاید برخت واکردن  
که از آن جمله یکی روی بسجرا کردن



برای خاطر غیرم چرا ای بیوفا کشتی  
چو میکشتی برای خاطر غیرم چرا کشتی  
(رقیق اصفهانی)

\*\*\*

از دشمنی رقیب شود همشین مرا  
آهی کشد بیادش و سازد غمین مرا  
(شرف قزوینی)

اگر يك حرف با اغیار و با من صد سخن گوید  
نیارم تاب آن يك حرف هم خواهم بمن گوید  
(شرف قزوینی)

رقیب تا نبرد پی بوادی وصلت  
بجای یا همه جا سر نهاده آمده ام  
(شرف قزوینی)

ای همشین رقیب من زار بوده ای  
من غافل و تو نیز گرفتار بوده ای  
(شرف قزوینی)

با جفای رقیبان خوشدم در کوی او  
تا بتقریب شکایت هر دم آیم سوی او  
(شرف قزوینی)

\*\*\*

غم تو چون کشدم بر رقیب تهمت نه  
که بهر کشتن آهیم بهانه باشد  
(حالتی ترکمان)

حلقه بر در توانم زد از بیم رقیبان  
این توانم که بیایم بمحلت بگدائی  
(سعدی)

\*\*\*

۱- مطلع و بقیه غزل اینست

من ندانستم از اول که تو بی مهر و وفائی  
دوستان عیب کنندم که چرا دل بتو دادم  
ایکه گفتی مرو اندر پی خوبان زمانه  
آن نه خالست و ز نخدان و سر زلفت پریشان  
برده بردار که یگانه خود آن روی نبیند  
عشق درویشی و انگشت نمائی و ملامت  
روز صحرای و سماع استولب جوی و تماشا  
گفته بودم چو بیائی غم دل با تو بگویم  
شمع را باید از این خانه برون بردن کشتن  
کشتن شمع چه حاجت بود از بیم رقیبان  
سعدی آن نیست که هر گز گم کند تو گریزد

ا خون گرم شد در دلم چون نافه آهو چینی  
کز خطا دادی بدست غیر زلف مشکبورا  
(مدرک شیرازی)

\*\*\*

شب چو روم بکوی او روز زبیم مدعی  
همچو فلک نهان کنم آبله های پای را  
(گرامی فاش - مهدی قلی)

\*\*\*

در پهلوی اغیار زهرسو نظری داشت  
گویی از نهان آمدن من خبری داشت  
(علی ترک)

\*\*\*

نقش بائی بسر کوی تو دیدم مردم  
که چرا غیر من آنجا دگری می آید  
(فصیحی تبریزی)

\*\*\*

کرم میسازد رقیبان را بهر خویشتن  
بی سبب اظهار رنجش مردم از من میکند  
(میرزا حبیب خراسانی معاصر صفویه)

\*\*\*

بجز رقیب که در آرزوی مرگ من است  
کسی ز حال من ناتوان خبر نگرفت  
(شاهی سبزواری)

\*\*\*

از دشمنی رقیب شود همشین مرا  
آهی کشد بیادش و سازد غمین مرا  
(شرف قزوینی)

\*\*\*

تو باید بد گمان از ما نباشی  
رقیبان در حق ما بد گمان به  
(صاحب استرآبادی)

\*\*\*

منشین بغلوئی که خوری باده با رقیب  
چون از خودی تو بیخبر و از خدا رقیب  
(ضیاء قمی)

۱- بقیه و مطلع غزل اینست

بارها گویم که گویم ترک یار تندخو را  
ترک این معنی نمایم چون بینم باز او را  
آنکه منم میکند از عشق گریبند جمالش  
دیده بگشاید بحسرت لب ببندد گفتگورا

بخش یازدهم

نخواهم مهربان باخویشتم در بزم اغیارش  
که میترسم که غیری بیند و گردد گرفتارش  
(میرمحمد رضوی خراسانی)

\*\*\*

هرگز نخواهم اینک بمن همنشین شوی  
ترسم که خو کنی و پیر کس چنین شوی  
(قاضی بختی لاهیجانی)

\*\*\*

بریده باد زبان کسیکه دست مرا  
زدامن تو بقیع زبان جدا کرده  
(صبری اصفهانی)

\*\*\*

مرا بی جرم کشتن دل نسوزد آنقدر هرگز  
که گاه جان سپردن غیر را پهلوی او بینم  
(هدایت طبرستانی)

\*\*\*

از رشک سوختم بر قیام سخن مکن  
گر می کنی ترا بخدا پیش من مکن  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

میکشد غیرت مرا غیری اگر آهی کند  
ز آنکه میترسم که از عشق تو باشد آه او  
(شیخ بهائی)

\*\*\*

آنقدر رشک دلم را راست که گر بتوانم  
نگذارم که خدا هم گذرد از دل تو  
(رضائی کاشی)

\*\*\*

گرم حرف دگران بود چو او را دیدم  
شد خجل گفت که احوال تو میسریدم  
(شجاع کاشی)

\*\*\*

از بس عمری مرا خواندی و آنهم با رقیب  
بلکه تنها با تو من راز نهایی داشتم  
(صفائی نراقی)

چنان گوید جواب من کن گردد رقیب آ که  
بمجلس گرمین بیدل از و حرفی نهان برسم  
(شرف قزوینی)

\*\*\*

رقیب

رقیب از گریه سازد گل از آنخاله مزار من  
که ترسند بر سر کوی تو باد آورد غبار مرا  
(جلالی)

\*\*\*

حالتی داشتم از مردن و نگذاشت رقیب  
آمد و دادن جان نیز بماند مشکل کرد  
(خاورد قاجار)

\*\*\*

گرمست بهم پشت رقیبان بی قلم  
ای آه جگر سوز دل من بشو گرمست  
(فصیح یزدی)

\*\*\*

تو هم زانوی غیر و من ز غیرت  
بخون دیده تما زانو نشستم  
(فکری اصفهانی)

\*\*\*

مدعا آوردن من گریه بودت با رقیب  
راز دل گفتن بر کوشی و خندیدن چه بود  
(جعفر تبریزی)

\*\*\*

قد تو عمر در از منست پیش رقیب  
نشسته و مرا نیم عمر کم شده است  
(مخوی بسطامی معاصر صفویه)

\*\*\*

شد سیه عالم بچشم چو نبینی با رقیب  
میشود عالم سیه بر هر که بیند آفتاب  
(یکی شوشتری معاصر صفویه)

\*\*\*

دیدم که بار می رود و از پیش رقیب  
گفتم که عمر می رود و مرگ در قفاست  
(فریدون حسین میرزا صفوی)

\*\*\*

بکس وصال تو زیبا صنم نخواهد ماند  
بمن نماند و باغیار هم نخواهد ماند  
(دامی همدانی)

\*\*\*

ترسیم با غیر اگر خو کنی تو با ما  
چه کردی که با او کنی  
(داوری کاشی)

\*\*\*

شد بار بار دیگر آن باد بگران یارش بین  
با عاشقان شد سر گران عاشق نگه دارش بین  
(جواد بختیاری)



بخش یازدهم

بگلشن میرو د آشاخ گل میسوزم از غیرت کف خاک کی بدست آرای صیاد چشم بلبل کن  
(نادم لاهیجی)

\*\*\*

پنداشتم کز آمدنش غم زد دل رود همراه غیر آمد و فردم فزود و رفت  
(بهار دارابجری)

\*\*\*

مرا کشتی و بار مدعی کشتی برغم من کجا رسم وفاداری نگارا اینچنین باشد  
(همای شیرازی)

\*\*\*

بعمری یکسختن گر با من آن نامهربان گوید نشیند با رقیبان عفرها از بهر آن گوید  
(حالتی ترکمان)

\*\*\*

جستجوی دگری داشت چو رسیدم ازو منفعل گشت و مرا گفت ترا میجویم  
(سالک اصفهانی)

\*\*\*

ز بیم دشمنیم ای رقیب فارغ باش که مهر او بدلم جای کین فرو نگذاشت  
(قیدی شیرازی)

\*\*\*

۱ بخاک پای تو مردن رقیب راهوس است روا مدار که این آرزو بخاک بر د  
(شاهی سبزواری)

\*\*\*

۲ بناله نرم تسازم دلت از آن ترسم که ناله دگری در تو کارگر باشد  
(عرفی شیرازی)

\*\*\*

پس از عمری مگر یک لخطه بهلوی تو بنشستم رقیب اندر میان آمد که دورافتم ز بهلولیت  
(هلالی جغتائی)

۱ - بیت دیگر از غزل است

بنامه شرح جدائی کجا تواند داد کسی که نام تو با خود بر سر و باک برد  
۲ - دیوان خطی عرفی شیرازی که خیلی کهن سال میباشد در کتابخانه دوست دانشمند آقای علی اکبر بهبودی موجود میباشد برای انتخاب در دسترس نگارنده قرار دادند بدینوسیله سپاسگذاری مینماید.

رقیب

تو بهر کوچه خرامان و من از غصه هلاک که بسته است کشتی چشم تماشائی را  
(فیاض لاهیجی)

\*\*\*

غمم کشد چو دل از دست داده ای بیشم چرا که جز تو درین شهر داربائی نیست  
(بهار شیروانی)

\*\*\*

شریک دولت خود را نمیتوانم دید به چشم غیبت من مرغ نامه بر تیر است  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

میفرستم پس او قاصد و میگوید رشک سببی ساز خدا یا که بمنزل نرسد  
(قریبی دماوندی)

\*\*\*

دلبرم در برو یرسم ز کسان یار کجاست تا که اغیار ندانند که دلداری کجاست  
(عارض اصفهانی)

\*\*\*

در نمازی و رشک می کشدم با وجودی که با خدای منی  
(لادری)

\*\*\*

آمد ز پی پرستش راز رشک بمردم کایا که خبر داده ز بیماریم او را  
(بهار شیروانی)

\*\*\*

ما و رقیب هر دو تگنجیم در دلت ما میرویم ز آنکه در این خانه جا کم است  
(آقای پیمان معاصر)

\*\*\*

از هر یک رقیبان تو خرم نتوان بود دلشاد بمرگ همه عالم نتوان بود  
(اهلی شیرازی)

\*\*\*

مراد من مده و بار رقیب هم منشین که داغ رشک ز تو میدیم فزون باشد  
(اهلی شیرازی)

\*\*\*

بار رقیب ایشوخ در خلوت چنان منشین که من غافل از در چون در آیم شرمسار از من شوی  
(مطایر شیرازی)

بخش یازدهم

مده ابر فیک مقلب بدورنگ مردمان دل  
زرقیب سفله بکسل که درو صفا نباشد  
(آقای مهدی قمه تخلص الهی معاصر)

\*\*\*

رخ از شراب غیر بر افروختی چرا  
ما را بآتش دگری سوختی چرا  
(فاخر بهبانی)

\*\*\*

چشمات را حذر بود از دیدن رقیب  
همچون مر بضان زمرگ احتراز کن  
(آقای محمد تقی بهار «ملک الشعرا» معاصر)

\*\*\*

آنکه بایگانه خوشتر ز آشنا باشد (رفیق)  
از چه گشتم آشنای او غلط کردم غلط  
(رفیق اصفهانی)

\*\*\*

جام از کف مدعی گرفتگی خون دل عاشقان بجمامت  
(آقای نورالدین جلیلی متولد ۱۳۰۰ هجری در کرمانشاه معاصر)

\*\*\*

چون من ز جور خویش مرتجان رقیب را  
گر دشمن من است ولی دوستدار ترست  
(فردی زندی)

\*\*\*

ایکاش جان بخواهد معشوق جانی ما  
تا مدعی بمیرد از جانفشانی ما  
(فروغی بسطامی)

۱ - مطلع و بقیه غزل اینست

ای تر گشت بخلق در فتنه باز کن  
الفت چگونه دست دهد بین ما و شیخ  
ما در درون میکده صبا بجام ریز  
با دشمنان ز ترس دم ازدوستی زدیم  
کار بهار و یار بدور اوفتد که هست

۲ - مطلع و بقیه غزل اینست

صبر کردم بر جفای او غلط کردم غلط  
با ختم دل دوهوای او عیب کردم عیب  
سو بسو کردم سراغ او خطا کردم خطا  
رفتمش صد بار از دنبال و رو واپس نکرد  
از لبش هرگز بدشنامی نگشتم سر فراز

- ۱۳۲ -

رقیب

تو با رقیب بگل گشت باغ و من از رشک  
دلی بر آبله چون دست باغبان دارم  
(عشرتی اصفهانی)

\*\*\*

نیرنگ ها بکار زدم تا رقیب رفت  
اقبال بین که پیشتر از وی حبیب رفت  
(آقای اسمعیل فراهانی «فردوسی» معاصر)

\*\*\*

ای دیده خون بیار مبادا که پای یار  
ممنون دستگیری رنگ حضا شود  
(لطیف قزوینی)

\*\*\*

دشمنم گشت بفرموده تو  
دیگر ای دوست چه میفرمائی  
(میلی ترک)

\*\*\*

کرم میسازد رقیبان را به مهر خویشتن  
بی سبب اظهار نجش هر دم از من میکند  
(میرزا حبیب خراسانی «مجتهد»)

\*\*\*

میزند مشت برویم که بمین سوی حبیب  
هیچ کس نیست چون مشکلی از دست رقیب  
(جانی)

\*\*\*

از آن پیوسته میگویم سخن در انجمن با او  
که میترسم که گوید دیگری جز من سخن با او  
(بنائی هراتی)

\*\*\*

۱ - مطلع و بقیه غزل این است و غزل دیگر که در استقبال این غزل میباشد در صفحه ۱۳۴ درج شده .  
ز آن بس که تلخ کام شدم از فراق یار  
در باغ انس بانگ زدم بر طپور وحش  
میخواستم که زاغ رود عندلیب رفت  
بنگر چگونه اختر ما بر نشیب رفت  
بر من مقدرات من اجرا کن آنچه هست  
جز با فریب چون توان کرد زندگی  
کاپوس مرگ راست بر آن زندگی شرف  
پیوند اگر درست زدی باغبان چرا  
از زرد و سرخ نیست فراهانیا نمائند  
جز نام و نام همین عنقریب رفت

- ۱۳۳ -



بخش یازدهم

۱ دوشم رسیدم زده که امشب رقیب رفت  
ساقی بریز باده که از من شکیب رفت  
(آقای محمدحسین محبی متخلص به مرشد فرزند عبد الحمید انجمنی متولد سال ۱۳۱۵ قمری)

\*\*\*

رقیب از آرزوی اینکه از مرگم خبر یابد  
بهر کس میرسد حال من بیمار می پرسد  
(خضوری قمی)

شادم که گشت باعث تو میدی رقیب  
هر چند در آمد و نشست و زود رفت  
(خضوری قمی)

\*\*\*

تو بجای نشستی که رقیبت نشست  
جز دل من که تو جا کردی و او بیرون ماند  
(شادی هروی)

\*\*\*

نشان خاک هشتم ز گریه در عالم  
که حسرت تو مبادا کسی بخاک برد  
(برهان ابرقونی)

\*\*\*

آسوده بود جان من از رشک مدعی  
فرقی که شام هجر ز روز وصال داشت  
(طایر شیرازی)

\*\*\*

باهمه محرومیم هر شب در آن بزمست جا  
میخورم خون دل اما خون بدلهامی کم  
(طلعت اصفهانی)

\*\*\*

با آنکه نیست خلوت وصل تو بی رقیب  
شرم تو با هزار نگهبان برابر است  
(طوفی تبریزی)

۱- مطلع و بقیه غزل اینست

رفت از برم رقیب و شدم تا بکام دل  
مستم نمود ساقی مپوش ز می چنان  
غم شد زکوة حسن فزون از نصاب او  
تا بود شد کسیکه فلک چون زدنش نهیب  
دردم زیاد و یکسره نومید از علاج  
تنها شریک قول فراهانیم از آنک  
مرشد تو دیر راه ادب را گرفته ای  
چندی کنم نشاط که نا که حبیب رفت  
کا ز خاطر من خیال گل و عنایب رفت  
مسکین کسیکه از غم او بی نصیب رفت  
فوری برون ز معرکه با یک نهیب رفت  
چون نا امیدم از سر بالین طیب رفت  
بهر که این حیوة سرا پا فریب رفت  
زیرا که هم ادب ز جهان هم ادیب رفت

-۱۳۴-

رقیب

۱ چو با رقیب من آشوخ را نظاره کنم  
از آن نظاره گریبان صبر پاره کنم  
نظاره سوی رقیب است هر زمان او را  
بر آن نظاره ندانم چنان نظاره کنم  
(ذره بختیاری)

\*\*\*

ز رشک آمده جان بر لبم بیا ایدل  
دعا کنیم که قاصد نرفته باز آید  
(ساعی)

\*\*\*

هر لحظه بر خسارتو بینیم که خوبست  
رخسار رقیبت شوان دید که زشتست  
(سانلی)

\*\*\*

در بزم رقیب دوش وصل تو بمن  
کرد آنچه بیک عمر فراق تو نکرد  
(سحاب اصفهانی)

\*\*\*

نخواهم سایه افتد بر زمین از نخل بالایش  
که پندارم زیا افتاده افتاده برایش  
(حلمی اصفهانی)

\*\*\*

مده کام از لب لعلت رقیب هست بیمار را  
چه داند مرده افسرده قدر آب حیوان را  
(وفا سمنانی معاصر صفویه)

\*\*\*

نام رقیب بر لب جانان من گذشت  
آنکه نشد کسی که چه بر جان من گذشت  
(قبولی بزدی معاصر صفویه)

\*\*\*

مه من یار اغیارست و با من یار بایستی  
بدین خاری که من افتادم اغیار بایستی  
(شمسی شیروانی معاصر صفویه)

\*\*\*

چشم عشاق ز آزار تو گریبان تا کی  
لب اغیار بدیدار تو خندان تا کی  
(مقون همدانی)

۱- دوبت دیگر از غزل این است

بناله رخنه توانم نمود در دل او  
اگر که رخنه توانم بسنگ خاره کنم  
چو آفتاب رخسار کند زمین پنهان  
ز گریه دامن خود را بر از ستاره کنم

-۱۳۵-

بخش یازدهم

هر که بجور رقیب یا بجفای حبیب عهد فراموش کرد مدعی بی وفایت  
(سعدی)

دانی چه جفا میرود از دست رقیب حیف است که طوطی وزغن همفساند  
(سعدی)

کندر از دست رقیبان نتوان کرد بگویت مگر آنوقت که در سایه زنهار تو باشیم  
(سعدی)

رقیب انگشت میخاید که سعدی چشم برهم نه مترس ای باغبان از گل که میبینم نمیبینم  
(سعدی)

با مدعی بگوئی که ما خود شکسته ایم محتاج پنجه نیست که با ما در افکنی  
(سعدی)

مگر خدا ز رقیبان ترا جدا بکند عجب خیال خوشی کرده ام خدا بکند  
(فروغی سظامی)

در امتحان مدعی ضایع مکن بیداد را یکدم تغافل بس بود این عشق بی بیاد را  
(فکاهی سزواری)

آمد از سفر روشنی چشم (فکاری) امدعی از رشک مهبای سفر باش  
(فکاری سزواری)

بیخبر یار شنیدم ز بر غیر گذشت هرگز از کس نشنیدم خبری بهتر ازین  
(فکرت لاهیجانی)

۱ - مطلع و بقیه غزل اینست

ز دستم بر نمیخیزد که یکدم بی تو نشینم  
من اول روز دانستم که باشی برین در افتادم  
تو را من دوست میدارم خلاف هر که در عالم  
اگر مشیر بر گیری سیر بیشت بنیاد از  
برو ای صبح مشتاقان اگر هنگام روز آید  
از اول هستی آوردم قفای تربیت خوردم  
دلی چون شمع میباید که بر خالم بیخشاید  
تو همچون گل ز خندیدن لب برهم نمی آید

بخش شانزدهم

پیری و جوانی

به پیری خاک بازیگاه طفلان میکنم بر سر که شاید بشنوم ز آن خاک بوی خردسالی را  
(واهب مال امیری)

خمیده پشت از آن دارند پیران جهان دیده که اندر خاک میچوبند ایام جوانی را  
(مکتبی شیرازی)

جوانی حسرتا از من وداع جاودانی کرد وداع جاودانی حسرتا از من جوانی کرد  
جوانی چون بهاران طلی شدو کرد آفت پیری بمن کاری که با سرو و چمن باد خزانگی کرد  
جوانی سست عهدی کرد و رفت و سوخت جانمرا تو جان من بگو کز من نرفت و سوخت جانی کرد  
جوانی رفته جان فرسود و جانان رفته ای ناصح برو این زندگی دنبال میکن زندگانیرا  
(آقای شهریار معاصر)

جوانی گفت پیری را چه تدبیر که یار من از گریزد چون شوم پیر  
جوابش داد پیر نفز گفتار که در پیری تو هم بگریزی از یار  
(نظامی قمی)

چنین کاین نو جوانان جلوه دارند بحسرت بایدم مردن پیری  
(افتری از نسوان)

۱ - فخری از طایفه قاجاریه میباشد احوالاتش در تذکره نقل مجلس و خیرات

الحسان ذکر شده این بیت از اوست

محبت را بلا گویند یارب کسی بی این بلا هرگز نباشد



بخش شانزدهم

در جوانی حاصل عمرم بنادانی گذشت آنچه باقی بود آنهم در پشیمانی گذشت  
(غزنوی)

\*\*\*

افسوس که ایام جوانی بگذشت ایام نشاط و شادمانی بگذشت  
(عراقی همدانی)

\*\*\*

جوانا سر متاب از پند پیران که پند پیر از عقل جوان به  
(حافظ)

\*\*\*

ای جوانان از من ایام جوانی کم شد اورا هر کجا دیدید گوئیدش که پیری کرده بپریم  
(عارف قزوینی)

\*\*\*

ز ناتوانی پیری اگر بجان آئی برو بمیکده يك چند تا جوان آئی  
(سحاب اصفهانی)

\*\*\*

فکر من پیر شد از فکر تو ای عالم پیر فکر بی فکری ایام جوانی بمن آر  
(آقای سید مهدی ملک حجازی متخلص به قلم محل تولد یرد سال ۱۲۷۰)

\*\*\*

من پیر سال و ماه نیم یار بی وفاست بر من چو عمر میکند پیر زان شدم  
(حافظ)

\*\*\*

۱ - مطلع و بقیه غزل که در استقبال غزل خواجه میباشد این است :

ای صبا رشی از آن بحر معانی بن آر نکبت جانی از آن دلبر جانی بن آر  
ملحت اسرار ز بام قلك افتاده بر آر رمز رسوائی این سر نهانی بن آر  
کرده اوضاع جهان اهل جهانرا عصبی خبر از آنکه نباشد عصبانی بن آر  
تکرانند درین مرحله چون من دگران راهی از نو که نیارد تکرانی بن آر  
کر نشانی تو دادند از آن گمشده یار کردی از خاک ره او بنشانی بن آر

آب میجست سحر قلم و میگفت بچرخ  
طبع سرشار بدین سهل و روانی بن آر

پیری و جوانی

دل خود بروزگار جوانی کباب بود موی سفید شد نمکی بر کباب ما  
(میرالهی اسد آبادی معاصر صفویه)

\*\*\*

ز پیری شد برون از دست اسباب تأسف هم خوشاندندان که می آمد بکار لب گزیدن هم  
(ملا فاضل کاشانی تخلص کاشانی)

\*\*\*

قد خمیده به پیری عصا بدستم داد ز کیش عمر همین تیر در گمان دارم  
(جراح شیرازی)

در باختم از بیهوشی نقد جوانی چون سود توان برد که سرمایه ز کف شد  
(میرزا علی اکبر فدائی شیرازی)

\*\*\*

جوانی رفت و روز پیری آمد بلی دارد بهار از پی خزان را  
(آقای امین میر هادی متولد سال ۱۲۸۷ طهران)

\*\*\*

پیری اگر که گوهر دندان ز من گرفت شادم که بی نیاز مرا از حلال کرد  
(صائب تبریزی)

ریشه نخل کهن سال از جوان افزون تراست بیشتر دل بستگی باشد بدینا پیر را  
(صائب تبریزی)

دل آگاه در پیری ز غفلت بیشتر ترسد که وقت صبح اکثر شب و اتر خواب می آید  
(صائب تبریزی)

پیران تلاش رزق فزون از جوان کنند حرص کدا شود طرف شام بیشتر  
(صائب تبریزی)

بر چهره من آنچه سفیدی کند نه موست کردی است مانده بر رخم از ره گذار عمر  
(صائب تبریزی)

بود از موی سفید امید بیداری مرا بالش بر گشت آنهم بهر خواب غفلتم  
(صائب تبریزی)

شد از فشار گردن موی سفید و سرزد شیری که خورده بودم در روزگار طفلی  
(صائب تبریزی)

بخش شانزدهم

از مشرق بنا گوش خندید صبح پیری / ما تیره روزگاران در سیر ما هتایم  
(صائب تبریزی)

شوخی مکن ای پیر که هر موی سفیدی / شمشیر زبانی است ز بهر ادب تو  
(صائب تبریزی)

مخندای نوجوان زنه‌ار بر موی سپیدما / که این برف پیرشان بر سر هر بام می بارد  
(صائب تبریزی)

پیری شکوفه است که مرگت باز او / بارش چو این بود چه بود زخم خار او  
(صائب تبریزی)

جوانی گفت با پیری دل آگاه / که خم کشتی چه میجوئی درین راه  
جوابش گفت پیر خوش تکلم / که در این ره جوانی کرده ام کم  
(لا ادری)

گفتی که پیر شوی ای پدر بیا / نفرین که در لباس دعا کرده بین  
(لا ادری)

جوانم من ولی هجران ماهی / بدینسان در نظر ها کرده پیرم  
(لا ادری)

جوانی ز دره وشادم که این موی سفید آخر / پیری شد کلاف رشته بوسف خریدنها  
(شای جندی)

بروزگار جوانی ز غصه پیر شدم / گذشت دوره شادی ز عمر سیر شدم  
(آقای منافی متواله تبریز معاصر)

شکوه از پیری کنی زاهد بیا همراه من / تا بمیخانه برم پیر و جوان آرم تو را  
(هاتف اصفهانی)

باری ازین عمر سفله سیر شدم سیر / تازه جوانم ز غصه پیر شدم پیر  
پیر پستند ای عروس مرگ چرائی / مذکه جز آن چه عیب دارم بی پیر  
(میرزاده عشقی)

پیری و جوانی

جوانی بگذرد یارب بکام دل جو انیرا / که سازد کامیاب از وصل پیر ناتوانیرا  
(هاتف اصفهانی)

دل خود بروزگار جوانی کباب بود / موی سفید شد نمکی بر کباب ما  
(میرالهی از سلسله سادات اسدآباد همدان معاصر شاه عباس کبیر)

من نه پیر سال و ما هم کرسیدم موی بینی / حسرت زلف سیاهی در جوانی کرده پیرم  
(لا ادری)

دلا جوانی و فکری بحال پیری کن / ز خواهشات جوانی تو گوشه کبری کن  
(آقای محمدباقر نصر فرزند محمد جعفر نصر مقیم شیراز)

بهار عمر جوانیست مفتنم دارش / که این بهار ز پی محنت خزان دارد  
(آقای امین میرهادی تخلص امین معاصر)

زمان پیری ربود طفلی یازی آخردل از کف ما / که گفت یارب بلغ نادان نیرود دل ز دست دانا  
(صفائی اصفهانی)

تبه کردم جوانی تا کنم خوش زندگانی را / چه سود از زندگانی چون تبه کردم جوانی را  
(آقای حبیب یثائی معاصر)

۱ - بیه قول نیست

بود خوشبختی اندر سعی و دانش در جهان اما / در ایران بیروی باید فضای آسمانیرا  
بقطع رشت جان عهد بستم بارها با خود / بن آموخت گیتی مست عهدهی سخت جانیرا  
بجوید عمر جاویدان مرا آنکو همچو من بیند / یک شام فراق اندوه عمر جاودانیرا  
کی آگه میشود از روزگار تلخ نا کامان / کسی کو گسترده شب بساط شادمانیرا  
بدامان خون دل از دیده افشاندن کجانداند / بساغر آنکه میرزد شراب ارغوانیرا  
مذاقت تلختر از صبر بودی چون مذاق من / توهم ای ناصح ار میدیدی آن شیرین زبانیرا  
وفا و مهر کی دارد حییا آنکه میخواهی / باسم الهی رسم وفا و مهرانیرا



بخش شانزدهم

چهار است سرمایه کاروانی جوانی ، جوانی ، جوانی ، جوانی  
(ناصر تبریزی)

\*\*\*

پیری رسید و فصل جوانی دگر گذشت دیدی دلا که عمر چنان بی خبر گذشت  
ما را دگر چه چشم امیدی ز پیر است کز پیش من جوانی با چشم تر گذشت  
(آقای نظام وفا معاصر)

\*\*\*

جوانی بر سر کوچ است در باب این جواندرا که شهری باز شناسد غریب کارواندرا  
(نظامی قمی)

\*\*\*

قد خمیده ام نه ز پیری خمیده است ناگوش این کمان غم هجرش کشیده است  
(تقی کمره)

\*\*\*

ای جوان بر قامت خم کشته پیران نکر رفته رفته زندگی باز کرانی میشود  
(واثق نیشابوری)

\*\*\*

صد حیف که ما پیر جهان دیده نبودیم روزی که رسیدیم با آیام جوانی  
(واعظ قزوینی)

\*\*\*

چنین بحسن و جوانی منازل و غره مشو بهوش باش که حیلست گر است عالم پیر  
(آقای عبرت ثانی معاصر)

\*\*\*

هر چند بعشرت گذرد نوبت پیری آیام جوانی توان کرد فراموش  
(نظیری نیشابوری)

\*\*\*

عیش خوش و آیام جوانی همه کوئی چون بوی گلی بود که همراه صبا بود  
(وفای اصفهانی)

\*\*\*

موی سرم بر روز جوانی سپید شد همچون سفید برف که بار دهه تموز  
(آقای منوچهر یکنائی تخلص جنوبی معاصر)

پیری و جوانی

کرده ام موی سیه را بفراق تو سپید تا نگویند که بالای سیه رنگی نیست  
(لاادری)

\*\*\*

عهد جوانی گذشت در غم نابود و بود نوبت پیری رسید صد غم دیگر فزود  
(بهاء الدین محمد)

\*\*\*

تازه جوانی ز سر ریشخند گفت به پیری که کمانت بچند  
پیر بخندید و بگفت ای جوان چرخ تو را نیز کند چون کمان  
(لاادری)

\*\*\*

سلامی ساقی از من عهد عیش و کامرانی که چون گل داده ام بر باد آیام جوانی  
(حالی ترکان)

\*\*\*

شدم پیر و برد از دلم شادمانی غم پیری و آرزوی جوانی  
(طوفان مازندرانی)

\*\*\*

بکن تا توانی در جوانی فکر پیری را بدست خود نشان دیگران ده دستگیری را  
(سالك بختیاری)

\*\*\*

روز پیری ره نپویم با عصا کافتادگی بهتر است از آنکه دارد دیگری برپامرا  
(آقای یزمان معاصر)

\*\*\*

بر قلعه سرم چو ز پیری نشست برف شکفت اگر پدید شد از چشم آبگیر  
(کمال اسمعیل اصفهانی)

\*\*\*

شدیم پیر ز بار غم تو رحمی کن ما که رحم نکردیم بر جوانی خویش  
(لسانی شیرازی)

چنانکه خنده گل بی بقا بود (گلچین) نشاط عهد جوانی بکس نمی ماند  
(گلچین معاصر)

دور شادی بود عهد کودکی لیکن نماند وقت عشرت بود آیام شباب اما گذشت  
(آقای احمد «معانی» تخلص گلچین متولد سال ۱۲۹۰ شمسی معاصر)

## بخش هفدهم

### خضر و عمر

ما از این هستی ده روزه بشنگ آمده ایم      وای بر خضر که زندانی عمر ابد است  
( صائب تبریزی )

ای خضر غیر داغ عزیزان و دوستان      حاصل ترا ز زندگی جاودانه چیست  
( صائب تبریزی )

آب حیوان تشنه دیدار را سودی نداشت      خضر هم دنباله کرد مطلب نایاب شد  
( نوعی خبوشانی )

رهین چشمه چشم ز چشمه حیوان      بگو بخضر که این وضع زندگانی نیست  
( عارف قزوینی )

ما به پهنای عمر افزودیم      خضر اگر سعی در درازی کرد  
( ظهیری ترشیزی )

ز ظلمات عشق آب حیوان نیابی      گرت خضر فر خنده رهبر نباشد  
( غبار همدانی )

قطع این مرحله بی مهری خضر مکن      ظلماتت بترس از خطر تاریکی  
( حافظ )

گرت هواست که با خضر همنشین باشی      نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش  
( حافظ )

پایان رفت عمر و نیست پایان این بیابانرا      بگو بخضر تا کی صبر در هامون گذم آخر  
( غبار همدانی )

### خضر و عمر

نبود عجب که داند دلتنگ زندگانی      تنهایی خضر را از تنگ زندگانی  
( مؤمن استرآبادی )

نه ملک خضر بماند نه ملک اسکندر      نزاع بر سر دنیای دون مکن درویش  
( حافظ )

تو خضر راه شوای عشق تا در این دم مرگ      رسانی از ظلماتم به آب حیوانش  
( غبار همدانی )

وادی عشق چو راه ظلمات آسان نیست      مرو ای خضر این که مرحله را پایان نیست  
( عارف قزوینی )

دلخوش نیم ز خضر که خورد آب زندگی      آنکو بغض آب بقا داد زنده باد  
( عارف قزوینی )

خبر ز تلخی آب بقا کی دارد      که همچو خضر گرفتار عمر جاوید است  
( صائب تبریزی )

نیست غیر از عشق خضری در بیابان وجود      هر کجا کمکشته بینی بعشق ارشاد کن  
( صائب تبریزی )

بمن همچون خضر دادند عمر جاودان اما      گره شد رشته عمر ز بس بر خویش پیچیدم  
( صائب تبریزی )

در جهان آب و گل خضری دچار من نشد      میروم از خود برون شاید که بیش آبدگی  
( صائب تبریزی )

چون شب و روز مکرر در بساطش هیچ نیست      عمرها زیر فلک چون خضر اگر بابدگی  
( صائب تبریزی )

خضر داد داغها بر دل ز استغنائی من      آبروی زندگی را بر زمین مالیده ایم  
( صائب تبریزی )

زیر خط لعل تو میجست مپندار که خضر      در سیاهی طلب چشمه حیوان میکرد  
( میر سیدعلی مشتاق اصفهانی معاصر افشاریه )



بخش هفتم

۱ بولب چشمه حیوان که خضر سیر آست رشک بر تشنه لبهای سکندر دارم  
( سالک زدی معاصر صفویه )

۲ زنده نیست که بر مرده ندارد حسرت خضر شمع است که بر خاک سکندر سوزد  
( سالک زدی معاصر صفویه )

\*\*\*

مده ای خضر فریبم که بحیات جاودانی من و خاک آسایش تو و آب زندگانی  
( معالی کاشانی معاصر صفویه )

\*\*\*

خضر گاهی خود نمائی ها بمردم میکند یافت هر کس دولتی خود را بیقین کم می کند  
( میرک سبزواری )

\*\*\*

همچو خضر از نخورد آب حیات اسکندر موجب منقصد چشمه حیوان نشود  
( وصال شیرازی )

\*\*\*

ز خضر عمر فروخت عشق بازان را اگر ز عمر شمارند روز هجران را  
( سپهری اصفهانی )

۱ - مطلع و بقیه غزل نیست :

منکه در سینه دلی همچو سمندر دارم تاب آن کو که نقاب از رخ او بر دارم  
بسکه داغ کهن و تازه بهم میجوشند شب هجر تو بدل عرصه محشر دارم  
در حرمی که پر و بال ملک میسوزد حیرت از بال زندهای کبوتر دارم  
همچو سالک گنهم گرچه زعالم بیش است همه تن چشم شفاعت ز بیمر دارم

۲ - مطلع و بقیه غزل نیست :

جز دل من که ز خوی تو مکرر سوزد کس ندیده است در آتش که سمندر سوزد  
بای تا سر زب عشق تو افروخته ام هر کجا تکیه کنم بالش و بستر سوزد  
در قیامت چو سر از خاک لحد بردارم ترسم از آتش من عرصه محشر سوزد  
همچو شمع که فروزد بدل فانوسی ناله ام در بغل بال کبوتر سوزد  
یم از آتش دوزخ نکند در محشر سالک عشق تو از آتش دیگر سوزد  
دیوان سالک زدی که معاصر صفویه بوده و تا کنون بیجاپ نرسیده و نسبتاً زیاده  
قابل ملاحظه است خیلی نایاب میباشد فقط نسخه که متعلق بدوست محترم آقای حسین باستانی بود  
در اختیار نگارنده گذاشتند که مجلّه انتخاب گردید .

خضر و عمر

گر خود سکندری بی آب خضر مرو عمر ابد برای غم جاودان بخواه  
( شانی نکدر )

ابدل ثبات خضر و حیات جهان بخواه اندوه بی زوال و غم بی کران بخواه  
( شانی نکلو )

\*\*\*

بخضر رشک مبر کآب زندگانی دارد باو حلال که او تاب زندگانی دارد  
( نکبت کرمانی )

\*\*\*

گر یافتی خضر از ازل قدر شراب ناب را بگذشتی از عمر ابد برداشتی این آب را  
( مقنون دنبلی )

\*\*\*

۱ کشد آب حیات از سر چو بگذشت کند خضر از سکندر نا توان تر  
( آقای حسین کوهی کرمانی «مدیر مجله نسیم صبا» معاصر )

\*\*\*

چگونه خوشدلی از عمر جاودان ای خضر دلت بداغ عزیزان مگر نمی سوزد  
( آقای گلچین معاصر )

\*\*\*

کردمی چرخ از غم دوران امان بخشد مرا به که همچون خضر عمر جاودان بخشد مرا  
( آقای گلچین معاصر )

۱ - مطلع و بقیه غزل نیست :

سبک باش و بده رطل کران تر سبک باش و بده رطل کران تر  
بلی می قوت جان روح روان است بلی می قوت جان روح روان است  
بسی قفل از زبانها باز گردد بشی قفل از زبانها باز گردد  
اگر معشوق رام و مهربان است اگر معشوق رام و مهربان است  
بستی را یکانی بوسه گیری بستی را یکانی بوسه گیری  
ولی غافل میباش و حد نکهدار ولی غافل میباش و حد نکهدار  
باستادی کوهی معترف شو باستادی کوهی معترف شو  
که از مستان نه بینی شادمان تر که از مستان نه بینی شادمان تر  
نباید آنچنان را آنچنان تر نباید آنچنان را آنچنان تر  
شود شکر دهان شکر دهان تر شود شکر دهان شکر دهان تر  
بجامی چند گردد مهربان تر بجامی چند گردد مهربان تر  
از آن کس بوسه بود از جان گرانتر از آن کس بوسه بود از جان گرانتر  
بشوگر نکته دانی نکته دان تر بشوگر نکته دانی نکته دان تر  
کنز این شعری نمی یابی روان تر کنز این شعری نمی یابی روان تر

بخش هجدهم

دردیدن معشوق در آئینه

مگر فریفته حسن خویش شده که هر دم آئینه گیری و اندر او نگری  
(روشن)

شبانگاهی درون قفس ماهی عکس اریبم بیادم عکس روی بار در آئینه می آید  
(صحت لاری)

رو در آئینه از آن رو ننماید که نظر وقت برگشتن از آن روی فراموش کند  
(تقی مکره)

نظاره کن در آئینه خود را حبیب من اما بشرط آنکه نگریدی رقیب من  
(لال جغتائی)

اگر کسی بدست ملامتش نکند من تو هم در آئینه بنگر که خویش پیرستی  
(سعدی)

معشوق و آئینه

تو در آئینه نظر کن که چه دلبری ولیکن تو چو خویش به بینی نگهت بها نباشد  
(سعدی)

آئینه با عذارش خود را کند برابر روئی که سخت افتاد شرم و حیا ندارد  
(لا ادری)

آن بت نمود عکس رخ خود در آئینه من بت پرست گشتم و او خود پرست شد  
(بابائانی شیرازی)

بچشم من ز نکوبان بسی فزون شده بین در آئینه خود را ببین که چون شده  
(فغانی شیرازی)

خواست نالذت بر دازد بدن ز خسار خویش ورنه او در آئینه قصد خود آرائی نداشت  
(آقای ابوالقاسم فردمخلص بحالت متولد ۱۲۹۳ طهران)

حرم بیگانه نباشد که تو خود صورت خویش کر در آئینه ببینی برود دل زبیرت  
(سعدی)

۱ - مطلع غزل ایست:

دل با خیال آن لب میگون ز دست شد ای عاقلان کناره که دیوانه مست شد

۲ - مطلع و بقیه غزل ایست:

دوست دارم که یوشی رخ همچون قمرت تا چه خورشید نیستند بهر نام و درت  
جای خنده است سخن گفتن شیرین یشت کآب حیوان چو بخندی برود از شکر  
راه آه سحر از شوق نیارم داد تا مبادا که بشوراند خواب سحر  
هیچ پیرایه زیادت نکند حسن ترا هیچ مشاطه یاراید از این خویشتر  
بارها گفته ام این روی بهر کس منای تا تأمل نکند دیده هر بی بصیرت  
باز گویم که نه اینصورت و معنی که تراست بتواند که بیند مگر اهل نظرت  
ره بهر دشمنم از بهر تو می باید داد تا یکی دوست بینم که بگیرم خبرت  
آنچنان سخت نیاید سر من گر برود نازنینا که پریشانی موئی ز سرت  
غم آن نیست که بر خاک نشیند سعدی زحمت خویش تیغخواهد بر رهگذرت

۱ - مطلع و بقیه غزل ایست:

تو هیچ عهد نیستی که عاقبت نشکستی مرا بر آتش سوزان نشاندی و نشستی  
بنای مهر نمودی که پایدار نباشد مرا به بند نیستی خود از کند بجستی  
دل شکستی و رفتی خلاف عهد و محبت باحیاط رو اکنون که آبگینه شکستی  
کرم عذاب نمائی بدایع و درد جدائی شکنج صبر ندارم بر رخسارم و رستی  
یا که ما سر هستی و کبریا و زعوت جریر پای نهادیم و پای بر سر هستی  
کرت بگوشه چشمی نظر بود باسیران دواى درد من اول که یگانه بختی  
هر آنکست که ببیند روا بود که بگوید که من بهشت بدیدم براستی و درستی  
عجب مدار که سعدی بیاد دوست نالد عشق موجب شوق است و غرطه مستی



بخش هجدهم

در آئینه بین آن رخ مطبوع که شاید هم عکس تو گیرد ز تو داد دل ما را  
(نشاطی کرجی)

\*\*\*

تو را در آئینه دیدن جمال طلعت خویش بیان کند که چه بوده است نا شکیبازا  
(سعدی)

\*\*\*

می نخواهد دید دل آئینه در دست حبیبم تا مبادا فتنه خود گردد و گردد رقیبم  
(ادیب یشاوری)

\*\*\*

یا چنین چهره که امروز تو آراسته ای هر که آئینه بدست تو دهد دشمن تست  
(وفائی)

\*\*\*

در آئینه نظر کن تا روی خود به بینی کز حسن خود بماند انگشت در دهانت  
(سعدی)

\*\*\*

آئینه ای خربده می نگری جمال خود در پس پرده رفته پرده ما دریده ای  
(جلال الدین بلخی)

\*\*\*

تو هم در آئینه حیران حسن خویشنی زمانه ایست که هر کس بخود گرفتار است  
(اهلی شیرازی)

\*\*\*

تا عکس تو در آئینه گردید هویدا زد آئینه با ساده دلی راه دل ما  
(روشن)

\*\*\*

همه دانند که من مات و گرفتار تو ام خود در آئینه نظر کن اگر انکاری هست  
(وفائی)

۱ - مطلع و بنیه نثر ایست :

بسر زلف تو گر جز تو مرا یاری هست	یا بجز زلف توام رشته ز تازی هست
حامل عشقم و بارم همه کالای وفاست	به گمانم که در این شهر خریداری هست
مشک نانار دو صد بار یک جو نغرم	هر کفم از شکن زلف تو تازی هست
یوفائی یوفائی مکن این سان که وفا	نه متاعیست که در هر سر بازاری هست

ممشوق و آئینه

چون عکس رخ دوست در آئینه عیان شد بر عکس رخ خویش نگارم نگران شد  
(معزی)

\*\*\*

تا شاهد حسن تو در آئینه نظر کرد عکس رخ خود دید بشد واله و شیدا  
(معزی)

\*\*\*

نظر در آئینه کرد آن نگار و با خود گفت خوشا به حال دل عاشقی که دلبرش است این  
(مجنون اصفهانی)

\*\*\*

ترسم که در آئینه ببیند رخ خود را گیرد نظر از عاشق و بر خویش کند ناز  
(ادیب المالک)

\*\*\*

که؟ داد آئینه را تا در او نگاه کنی بحسن خود نگری روز ما سیاه کنی  
(وصال شیرازی)

\*\*\*



بخش نوزدهم

قمار عشق

در قمار عشق آخر باختم دل و دین را و ازدم در این بازی عقل مصلحت بین را  
(فروغی بسطامی)

آنچنان نرد محبت بتو بازم که شود عشقبازی بجهان ختم باسم من و تو  
(ذوقی اردستانی)

بسروز و صالت ببرد محبت اگر دل نمی باختم برده بودم  
(الف بهبهانی)

بیک نظر دل و دین باختیم و جان باقیست برای آنکه بیازم بیک نگاه دگر  
(لاادری)

بر دبا کهنه حریفی است که در بازی عشق هرچه راداشته چون من همه را باخته است  
(فرخی یردی)

در سرکار تو دل باختم از روز نخست قرعه عشق بنام من بد نام افتاد  
(محمدالدین شیرازی)

در قمار عشق باشد باختن نقش مراد تا کسیرا دل نرفت از دست صاحب دل نشد  
(جلال اسیر)

کنی ملامت رندی که سیم و زر بازد قمار عشق ندیدی که خویشتن بازی  
(وصال شیرازی)

قمار عشق

دین و دل بیک دین باختیم و خرسندیم در قمار عشق ایدل کی بود شیمانی  
(شیخ بهائی معاصر شاه عباس)

اندر قمار عشق تو بالای جان زدند هر چند باختند قماری کلان زدند  
(عارف قزوینی)

بقمار از حریفان دل و دین و عقل بردی بچه جرئتی ببازد بتو کس قمار دیگر  
(مظفر شیرازی)

صاحب دلی که نرد وفا عاشقانه باخت نقد دو کون در ره یار بگانه باخت  
(جامی)

تا بشطرنج نظر با آن دوزخ بردیم دست در نخستین دست نقد دین و دل در باختیم  
(جامی)

خنک آن قمار بازی که بباخت هر چه بودش به نماند هیچش الا هوس قمار دیگر  
(جلال الدین بلخی)

بگذر ز قمار بوسه بازی کاجاست که نقش بد نشین نیست  
(طالب کلیم)

در قمار عشق باشد باختن نقش مراد تا کسیرا دل نرفت از دست صاحب دل نشد  
(جلال اسیر)

۱ - مطلع و بیه غزل ایست :

ساقا بده جامی ز آن شراب روحانی  
زاهدی بیخانه سرخ رو ز می دیدم  
زلف و کاکل او را چون باد می آرم  
یوفا نگار من میکند بکار من  
خانه دل ما را از کرم عمارت کن  
ما سه گلیم را جز بلا نمی شاید

۲ - مطلع غزل این است :

نه امید آنکه بینم برخ نگار دیگر  
سر و جان و دل را برهت تار کردم  
نه سرا دلی گرین پس بدهم یار دیگر  
چکنم که غیر از اینم نبود تار دیگر



بخش نوزدهم

آنچنان زرد محبت بتو بازم که شود عشق بازی بجهان ختم باسم من و تو  
(ذوقی اردستانی)

\*\*\*

کو حریفی که کند سیر قمارم در عشق پاک بازم بخدا پاک بری میخواهم  
(ملاعشری)

\*\*\*

در قمار عشق جانان باخت میخواهد دلم هر چه غیر از دوست با او ناخت میخواهد دلم  
فارغم من در قمار عشق از سود و زیان با حریف خویش برد و باخت میخواهد دلم  
(غبار همدانی)

\*\*\*

ز عشق بازی پروانه شد مرا روشن که غیر سوخت ندارد قمار سوختگان  
(مشتاق اصفهانی)

\*\*\*

آس جنت اقبالم گیر چهار شاه آمد ای فلک ز بد نشی بازی قمارم بین  
(میرزا عبدالله شکوهی)

\*\*\*

نقد هر دو عالم را باختیم بیک دیدن طرز بازیم بشکر شیوه قمارم بین  
(فروغی بسطامی)

\*\*\*

همه سود است در باطن قمار عشق و جان بازی ولی در قید جان بودن در این بازی زیان دارد  
(لا ادری)

\*\*\*

بقمار عشق بازان نظری فکن نگارا که زجان گذشته بینی همه را ز روی بازی  
(عاشق اصفهانی)

ببرد محبت من آن پاکبازم که صد بار افزون مرا آزمودی  
(آقای آیتی معاصر)

۱ - مطلع و سه بیت غزل ایست

چین زلف مشکین را بر رخ نگارم بین حلقه های آن بشمر عقده های کارم بین  
دوش در گذر گاهی دامنش بدست آورد سمی گرد من بگر گوش غبارم بین  
ایکه هیچ نشیدی ناله فروغی را باری از ره رحمت چشم اشکبارم بین

بخش بیستم

بوسه

دزدی بوسه عجب دزدی پر منفعتی است که اگر باز ستانند دو چندان گردد  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

هر بوسه او تشنه بوس دگرم کرد فریاد از این آب نمک تشنه ترم کرد  
(نصرت قلی نخعی والی)

\*\*\*

بوسه بخشید دوشم ز آن دهن در چنان تنگی زهی بخشندگی  
(ظهير اصفهانی)

\*\*\*

بآرزو ترسد هیچکس ز بوسه او ز بسکه بوسه کند آرزو ز خویش تنش  
(عمادی شهر یاری)

\*\*\*

بهای بوسه دادم جان و شادم که جان از بوسه اش نبود کران تر  
(آقای حبیب یثانی معاصر)

\*\*\*

بهر پاک بوسه و آنهم بزکوة تا کیم خون بجگر خواهی کرد  
(فانح کلیایکائی)

\*\*\*

تا از لبش بمن ندهد بوسه وداع ایجان جواز رفقت اعضا نمیکتم  
(آقای شکوهی ردی معاصر)

\*\*\*

آرزوی بوسه ز آن لعل شکر خا کرده ام تلخ کامم از تو شیرینی تمنا کرده ام  
(آقای احمد ساجدی معاصر)

بخش یستم

قند آمیخته با شکر نه علاج دل‌ماست بوسه چند بی‌آمیز بدشنامی چند  
(حافظ)

\*\*\*

از لب شکرین او بوسه بجان خریده ام ز آنکه حلاوتی بود جنس گران خریده را  
(فروغی بسطامی)

ببوسه ز دهان تو آرزو مندم فغان که با همه حسرت بهیچ خرسندم  
(فروغی بسطامی)

در دلم حسرت یکبوسه نه از یار بماند بوسه داد ولی حسرت بسیار بماند  
(فروغی بسطامی)

\*\*\*

کفکی چو جان دهی بعوض بوسه دهم این خونبهاست مزد وفا را چه میکنی  
(ندیم بارفروشی)

\*\*\*

بوسه بمن میدهند و بگردن من کن کر که خدایت باین گناه بگیرد  
(نزاری قهستانی)

\*\*\*

کر میسر نشود بوسه زدن بایش را هر کجا پای نهی بوسه زلم جایش را  
(جبر کلیچه معاصر صفویه)

بوسه

گفتمش بوسی از آن تنگ شکر قسمت ماست گفت این نقطه دیگر قابل قسمت نبود  
(وصال شیرازی)

\*\*\*

بنشین که تو را بر چه جان میخواهم وز لعل تو عمر جاودان میخواهم  
سازم خبرت که بر سر هر مصرع هر چیز که گفته ام همان میخواهم  
(این رباعی موشح میباشد) (لا ادری)

\*\*\*

بوسه بمن داده و رنجیده باز ستان کر نه پسندیده  
(میر عماد خوشنویس)

\*\*\*

طلبید بوسه دلم که ز رخس که ز لبش هست این خام طمع هر نفسی در هوس  
(زرگر اصفهانی)

\*\*\*

من ز لب صد هزار بوسه طلب داشتم آنچه بمن داده وام عطا کرده ای  
(فروغی بسطامی)

کر نرخ بوسه را لب جانان بجان کند حاشا که مشتری سر موئی زبان کند  
(فروغی بسطامی)

بقیه از صفحه الف

زاهد از خانه تدویر را گامی چند زلف سنبل فکند در ره دل دامی چند  
وقت آنست که در سایه ید و لب جوی خوش بر آیند بهم هفته از روی نشاط  
آتش از ناله بر فروخت سحر که صبا یک صباچی مکرّم جام صبوحی بخشد  
طلب بوسه از آن لعل ندارد سودی غیر از آن کآورمش بر سر دشنامی چند  
سنبل زلف تو با تیره سر انجامی چند از رقیبان بتوسید بر آن نامی چند  
کنز بی دل بروم از بی او گامی چند چه کند عاشق دلسوخته با خامی چند  
حالت سوختگان سوختگان می دانند (عاشق اصفهانی)

- ب -

- الف -

۱ - این غزل خواجه را عده از شعرا استیصال نموده اند که در ذیل صفحات  
نگاشته میگردد و بدیهی است بقیه غزل خواجه را نیز اول شروع مینمایم :

حسب حالی نوشتم و شد آیامی چند محرمی کو که فرستم بتو یغامی چند  
ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید هم مگر پیش نهی لطف شاکامی چند  
چون می از خم بسورفت و گل افکند نقاب فرصت عیش نگه دار و برن جامی چند  
ای گدایان خرابات خدا یار شباست چشم انعام مدارید ز انعامی چند  
زاهد از کوچه زندان سلامت بگذر تا خرابات نکند صحبت بدنامی چند  
عجب می چله بگفتی هنرش نیز بگوی نفی حکمت مکن از پیر دل عامی چند  
بیر میخانه چه خوش گفت بدردی کش خویش که مگو حال دل سوخته با خامی چند  
حافظ از شوق رخ مهر فروغ تو بسوخت کلمات را نظری کن سوی تا گامی چند



بخش بیستم

آنقدر مهر می از طالع خود میخواهم که پراز بوسه کنم چاه زرخندان تو را  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

جان نرغ بوسه بفل کنم گر کنی پسند جانان مدار شرم و بگو بوسه بچند  
(صعیت لاری)

\*\*\*

هر چه لبم بوسه زد کندم خال تو را يك جوی کمتر نشد خواهش بسیار من  
(فروغی بطلایی)

\*\*\*

يك بوسه از رخت ده و يك بوسه از لبم تا هر دو را چشیده بگویم کدام به  
(ابوالقاسم قندرسکی)

\*\*\*

بدو بوسه که بمن دادی کردی دو نواب بکنار آی که این نیز نواب دگر است  
(حاجی میرزا حبیب خراسانی)

\*\*\*

بوسه از قند لبش هر چه مکرر بگیرم باز خواهم ز لبش بوسه دیگر بگیرم  
(زرگر استهبانی)

\*\*\*

بوسه

جان و دل گفتند دلبر قیمت یکبوس کرد هر دو را من دادمش آما مرا مأیوس کرد  
(حقایق شیرازی)

\*\*\*

صبحا عیددا گر من دست آن نازک بدم بوسم ز شادی تا شب آن روز دست خویشتم بوسم  
(حیدرانی قمی)

\*\*\*

چون خم شدم که پای تو بوسم بی وداع رفتی وقامت من مسکین خمیده ماند  
(آقای پیرمان معاصر)

\*\*\*

مردم بآرزوی شبیخون بوسه می یارب بخواب مرگ رود پاسبان تو  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

بوسه بر بوسه زلم فرصت معنی ندهم دهن تنگ تو را قافیه تنگ است امشب  
(احسان الله)

\*\*\*

که دهان تنگ می بوسم بمستی گاه چشم بیش مستان هیچ فرق از بسته و بادام نیست  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

بقیه از صفحه پ

ساقی ایام بهار است بدم جامی چند  
ای شکر خنمه چه باشد که بدشنامی چند  
گر چنین خوبی از احباب نشان زود برد  
کرد چون پیر مفان خاص بانعام مرا  
مرغ دل در شکن زلف تو جان داد آخر  
چه طلسمی است ره عشق که این راه دگر  
ایکه بی گنج و سیه سلطنت جم طلبی  
شرح اسرار خرابات زمین دولت پیرس  
در خم زلف تو باشد دل حیرانی چند  
کاید ایام چنین از پس ایامی چند  
کلم یابند ز لبلهای تو ناکلمی چند  
که از ایشان توان یافت بجز نامی چند  
چه غم از سرزنش عالم کلانامی چند  
جست هر چند درین صید که از دامی چند  
روی واپس نکند هر که رود گلمی چند  
پردر پیر مفان آی و بکش جامی چند  
که در آنکوی بر پرده ام ایامی چند  
(دولت شاه)  
واندر آن سلسله جمند بریشانی چند

- ج -

- ۱۵۸ -

بقیه از صفحه ج

بسر کوی تو عشاق تو سر گردانند  
ای عجب بر سر آند که آرند بکف  
رحمتی کن صنبا کز غم جانکاه فراق  
آب چشم آتش غم را نه نشاند چه کند  
یا خرد گفتم کز وصلت او نومیدم  
کو به حاسد سخنی همچو صدیقی پرداز  
در ره عشق تو ایشوخ زدم گامی چند  
یاد از حور بهشت و می کوثر نکند  
هر دیدار رخت ای صنم حور نژاد  
همچو گوشتی که بود در خم چوگانی چند  
صرف دامن ترا می سر و سامانی چند  
عاشقان تو بود صورت بی جانی چند  
نار افروخته را قطره بارانی چند  
گفت امید بود از بی حرمانی چند  
تا که مقبول شود پیش سخندانانی چند  
(آقای صدیقی نغجوی معاصر)  
دیدم افتاده پیر گوشت آن دامی چند  
هر که از باده عشق تو زند جامی چند  
معتکف بر سر کویت بدم ایامی چند

- د -

- ۱۵۹ -

بخش بیستم

آنکه لبش مایه حلاوت قند است کاش بگوید که نرخ بوسه بچند است  
(فروغی بسطامی)

\*\*\*

بوسه را در جامه می بچد برای دیگران آنکه میدارد دروغ از عاشقان بیغام را  
(صائب تبریزی)

آنکه در آینه دارد بوسه را از خود دروغ کی بعاشق وا گذارد اختیار بوسه را  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

ز لعل لب بوسه از زبان گرفتم یکی جان سپردم دو صد جان گرفتم  
(تاراج شیرازی نامش میرزا خسرو)

\*\*\*

امید بوسه از آن لب کسی خیال کند که همچو باده نمک را بخود حلال کند  
(ظهير اصفهانی)

بجان فروشی اگر بوسه ز آن لب شکرم قسم بجان عزیزت که رایگان بخرم  
(ظهير اصفهانی)

\*\*\*

مرد گستاخی نیم تا خوش در آغوش کشم بوسه بر پابت دهم چون دست بالا نهم نیست  
(سعدی)

بقیه از صفحه ۵

دل بغیر از تو ندادم بدلام دگر اندرین ملک بود که چه دلارامی چند  
نه همین من بجهان از تو نجستم کامی سرکوی تو بود مسکن نا کامی چند  
بسر زلف بریشان تو با باد صبا از دل غمزه دادم بتو بیغامی چند  
سالها داشتم امید که از روی عتاب بشنوم از لب میگون تو دشنامی چند  
با بدان یار مشو نام نگو زشت مکن تا که بد نام نگردی تو ز بد نامی چند  
بخته در گفتن اشعار نگردیده ادیب گاه از عشق تو گوید غزل خامی چند  
منکه شد بخته ز گرمی دمم خامی چند (آقای محمد حسین ادیب آزاد مقیم مشهد معاصر)  
زنگ زردود ز آینه دل ای ساقی پستوه آمدم از وعظ نگو نامی چند  
آنکه افکند برت خویش بصد ها لیرنگ تا که از پاده نایم ندھی جامی چند  
نرود از درت ایدوست بدشنامی چند

- ۵ -

- ۱۶۰ -

بوسه

بوسه ز آن دهن تنگ بده با فروش کاین متاعی است که بخشد و بها نیز کنند  
(سعدی)

\*\*\*

ز غنچه دهن بوسه بخواب گرفتم نمردم و ز لعل آرزو کلاب گرفتم  
(زینل یك معاصر صفویه)

\*\*\*

هوس می است و قلم زد لعل فتنه جوئی چه بلا خیال خامی چه کشنده آرزوئی  
(جنی اصفهانی معاصر صفویه)

\*\*\*

مگر بر سر چنگ آورم آن یار بد خورا که چون هنگام صلح آید بوسم بلکه دست اورا  
(سالك بختیاری)

کفتی که دهد جان که ببوسد دستم من می دهم و پای تو را می بوسم  
(سالك بختیاری)

\*\*\*

کفتی دل ناشاد تو را شاد توان کرد آری چو یکی بوسه توان داد توان کرد  
(سحاب اصفهانی)

\*\*\*

بقیه از صفحه ۵

صوفیا خرقة شیشه بسوزان اگر ت جذب حالت فکند در عقب عامی چند  
هرگز این حال قبول دل دانا نشود که دهد دست وصول بر انعامی چند  
دل که بکشد برویش در اقبال صمد نشود شفته منظر اصفامی چند  
باش جاوید تو بر کام دل ای آتش عشق چقدر سوخت ز تو خانه نا کامی چند  
چه خطر بود بصحرای جنون در ره عشق که بشد پای ز دستم زده کامی چند  
قرنها می نه توان گفت حدیث به تمام آنچه از عشق بدیدیم در ایامی چند  
عاقبت گندم خالت دلم از دست ببرد منکه شد یاره ز پایم برهت دامی چند  
جیم آید که کسی واسطه گردد به میان ور نه میدادمی از دل بتو بیغامی چند  
جنر از آهوی چشم تو فدائی ننمود که یفتاد بر پنبه مرغامی چند  
(قدائی)

- ۹ -

- ۱۶۱ -



بخش بیستم

منتحل گشته ام از بوسه که در استنطاق زود در محکمه محکوم فنا خواهم شد  
(حسن ملک شمس آرا)

\*\*\*

جواب تلخ چو دادی ببوسه بنوازم که هست با مزه بسیار با نواله پیاله  
(سالك پردی)

\*\*\*

بوسیدم آن دهن را ز آن رو که گر بپرسند بوسیده کجا را گویم که هیچ جا را  
(حکیم محمد سعید)

\*\*\*

تا بوسه بمن ز لب دلستان رسید جانم لب رسید و لب من بجان رسید  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

زدم بوسی بنای یار زیر تیغ و جان دادم کرشم خونبهای خویش بیش از سر بریدن ها  
(منصف قاجار)

بقیه از صفحه ۹

جانب میگردم رنقم بسحرگامی چند دارم از بیر مفان نادره بیغامی چند  
هر که هستند بگیتی همه گان خود کامند بعثت کلام مجوید ز خود کامی چند  
این چرا گاه نماند که در او می نگری یاردم کننده روان هر طرف اتمامی چند  
خوان تھی کرده بیغافه عشقت دل و یاز خواهد از گردش چشم تو زند جامی چند  
نیست آمو بخت و خال چنان بل گور نیست بی صیدش بیش ما همه بهرامی چند  
روسوی قبله و دل مشتعل هر که جزاوست میبکفی کبه دل تا یکی اصنامی چند  
مرشد و یر و مرید و دل سوزان و ادیب همه هستند بسودای غمش خامی چند  
(مرحوم محمد باقر گلپایگانی متوفی ۱۳۱۷ تخلص ادیب)

دور گل را مده از دست و بزن جامی چند کلام دل گیر تو از وصل گل اندامی چند  
خاصه در صحن چین باصنمی لاله عذار مده از دست غنیمت شیر ارامی چند  
چند چون غزندگان گوشه نشینی بر خیز در ره کعبه مقصود بزن گامی چند  
نکته گویمت از صحبت نادان بگریز مرگ بهتر که شوی همسر بد نامی چند  
مدتی هست که از تو خبری نیست مرا خواستم تا که دهم فرد تو بیغامی چند  
خواهی از دور جوانی بنماید رجعت منظر خویش نما چهره کلفامی چند  
شادکام از سر اخلاص تو را گوید مدح دل او را بنا شاد ز دشنامی چند  
(آقای میرزا محمد شادکام معاصر)

بوسه

گرفت از من بوسه لعش جان شیرین را ولی بسیار از این سودا پشیمانست پنداری  
(فروغی بسطامی)

\*\*\*

ته جرعه که مالده از آن لب بمن دهید کان رفته رفته بوسه به پیغام میشود  
(مدهوش شیرازی نامش سید مبارک خان)

\*\*\*

بچه عضو تو زند بوسه نداند چه کند بر سر سفره سلطان چو نشیند درویش  
(بجر استغفانی)

\*\*\*

خوش آنکه نهم لب بلب یار و ستانم بکبوسه از آن لعل شکر بار دگر هیچ  
(صحبت لاری)

۱ - مطلع و بقیه قول اینست :

چو در میناست می یافت رخشانست پنداری چو در ساغر چکد لعل بدخشانست پنداری  
چو افتد در بلورین کاسه عکس طلعت ساقی پری در خانه آئینه پنهانست پنداری  
عیر آمیز و غیر بیرو عطر آمیز می آید کفرگاه نسیم از جمع جانانست پنداری  
گل آتش زد ز چاک سینه اش دامان گلشن را گریبان چاک آنچاک گریانست پنداری  
ز کوشش دوش می آید خروش از حسرت انگیزی دل از کف داده دردان دانست پنداری  
کسی نشنید هرگز داد دلای مسلمانان سرکوی نکویان کافرستان است پنداری  
رستهای رسا از هر طرف ناییده گیسوی گرفتاری در آن چاه زندان است پنداری  
ز تقریری که واعظ میکند بر هر شمع منبر طلوع صبح محشر شام هجرانست پنداری  
نیکردد زمانی خاطر من جمع از پریشانی هنوز آن طره مسکین پریشانست پنداری  
مرا تا چند گوئی بکنر از جانان باسانی گذشتن از سرو جان کار آسانست پنداری

۲ - مطلع و بقیه قول اینست :

تو اگر صاحب نوشی و اگر ضارب نیش دیگران راست که من پیغمبر باتوز خویش  
از تو در شکوه و غافل که نشاید در عشق طفل نادانم و آگاه نه ز نادانی خویش  
زلف بردوش و سخن بر لب و غافل که مراست مشک بر سینه مجروح و نمک بر دل ریش  
همه در خورد وصال تو و من از همه کم هم حیران چال تو و من از همه بیش  
میزنی تیغ و ندانی که چه سان میگردد کرک در کله ندارد خبر از حالت میش  
آخر این جمع چه جویند ز دلای پریش آخر این جمع چه جویند ز دلای پریش  
برمی میروم اما بهزاران آمدی قدمی می نهم اما بهزاران نشویش  
تا چه بر درد کشتن میروم از آتش می صوفیان را چو بر افلاک برد دود حشیش  
رفت بجز بدر شاه بگو گردون را هر چه کردی بمن آید پس از اینت درویش

بخش یستم

بهای بوسه تو جان خواستی و من دادم درین معامله سهل است چانه لازم نیست  
(صیوحی قمی)

رخصت بوسه بهر جا دهم تا از شوق خیره کردم توان بوسه زدن جائی را  
(الفت کردستانی)

خوش آنکه ز می مست شوی بی خبر افتی پنهان ز تو من بوسه زنم آن کف پا را  
(جامی)

اگر دادم بهای بوسه اش جان دو عالم سود کردم زین تجارت  
(دولت شاه)

لبت تو قیمت يك بوسه را دو صد جان گفت اگر بدیده انصاف بینی ارزان گفت  
(دولت شاه)

ما را باینم ز لب بوسه بتان از کف دل خوش بود از دو طرف دست به بغمازده ایم  
(دعقان اصفهانی)

از لعل تو بوسه خواستم گفت من آن کهرم که سقمتی نیست  
(صحبت لاری)

۱ - مطلع بیت دیگر غزل اینست:

سر علاج من خسته چون نداشت طیب به پیر عقل بگفتم که ای جهان دیده  
مطلع و بیه غزل اینست  
قدم از بهر تو گل رخ بپاشا زده ایم تا که بلبل شده نافوس کلیسای چمن  
ما بدین جام سفالین و کلاه ندین کبار ما مستی و رندی و قدح یبائی است  
کنده ایم از همه جا خیمه الفت ایدوست هر که پیش لب تو خال سبه دید بگفت  
فین روح القدس اندر دم جان پرورست آن همه بند که دادیم به دهقان از عشق  
دل پرگرم رضا داد و ترک درمان گفت ز روز مرگ بترجیت شام هجران گفت  
پشاشای رخت خیمه بصیرا زده ایم می جانپوش تر از روح مسیحا زده ایم  
طعنه بر جام جم و افسر دارا زده ایم آستین از بی این کار بیالا زده ایم  
اندر آنجا که تویی خیمه بدانجا زده ایم ما از این دانه ره آدم و جوا زده ایم  
آندمی را که مسیحا زده ما زده ایم مشت بر پشته و گشت بدریا زده ایم

بوسه

بجای وعده یک بوسه صد جان دادم و شادم نمیدانم کرم یک بوسه میدادی چه میدادم  
(بابا قاضی شیرازی)

ترک جان میگویم و میگیرم از لعل تو بوسی هر که دست از جان بشوید هر چه میخواهد بگوید  
(فتی کره)

طمع بوسه از آن لعل شکر خا دارم خیر از خانه در بسته نمنا دارم  
(صائب تبریزی)

هر که بیارش سر معامله باشد جان بیکمی بوسه نرغ عاد له باشد  
(منعم اصفهانی معاصر)

اگر بقیمت جانست بوسی از دهنت در این معامله اول بهاست جان منش  
(سامانی بختیاری)

یک بوسه در مقابل جان کر دهی مرا سهل است این معامله مشکل نمیشود  
(آقای اعتقاد بریشان کلیایکائی معاصر)

گفتمش بوسه دو خواهم ز لب تو بگیرم گفت يك بوسه بس است اردو شود می رنجم  
(آقای سید ابوالقاسم طباطبائی متولد سال ۱۲۸۷ قمری در طهران معاصر)

۱ - مطلع و بیه غزل اینست:

امشب دلم ز یاد تو غافل نمیشود زرقی ز پیش چشم و میان دل اندری  
ما را چه غم که مدعی انکار ما کند زخم ارزنی و پا که نهی مرهم بدل  
شرمنده ام که بهر تار تو جان من هر چند میدوم زیت جای پا بسر  
گفت اعتقاد اینفل آنسان که گفته اند  
مطلع بیت دیگر غزل اینست  
غافل دمی ز یاد تو این دل نمیشود چیزی میان ما و تو حایل نمیشود  
حق هیچگاه ضایع و باطل نمیشود دل جز تو بر کسی متباین نمیشود  
با هیچگونه فلسفه قابل نمیشود قطع طریق و طی مراحل نمیشود  
این دل دیگر برای کسان دل نمیشود

۲ - مطلع بیت دیگر غزل اینست:

قوت عشق ندانم بچه بازو سنجم قوت بازوی او می شکند آرنجم  
قصه نقطه موهوم دهانش عجیبی است منکه وامانده در این مسئله فر رنجم



بخش بیستم

واست گویم لب من از لب تو نیم شبان بوسه آمیخته با شهد و شکر دزدیده  
(آقای طباطبائی معاصر)

\*\*\*

مکن دو بوسه دریغ از گدای خرمن عشق بشکر آنکه ز کالای حسن محشمی  
(آقای وحید دستگردی معاصر)

\*\*\*

ببوسه ز لیش بیا فتم حیات ابد مگر که در لب جانبخش دوست آب بقاقت  
(میرزا جلال سنا)

\*\*\*

بوسه از لب شیرین تو روزی زدهام طعم او چون شکرم زیر زبانست هنوز  
(سنا)

\*\*\*

بکنتمش بابت بوسه حوالت کن بخنده گفت کیت با من این معامله بود  
(حافظ)

از بهر بوسه ز لبش جان همی دهم اینم همی ستاند و آنم نمی دهد  
(حافظ)

بوسیدن لب یار اوّل ز دست مگذار کآخر ملول کردی از دست لب گزیدن  
(حافظ)

آن بوسه که زاهد زایش داد با دست از روی صفا بر لب پیمانه نهادیم  
(حافظ)

\*\*\*

ایکه از بوسه دل غیر بدست آوردی می توان خاطر ما جست بدشنامی چند  
(محبّت لاری)

۱ - مطلع و بقیه غزل ایست :

خواستم در حرمی بیش نهم گامی چند	بود از آن زلف رسا هر قدمی دمی چند
ما که ایم از دو جهان چشم و ظم دوختگان	یا غم آموخته و بدل و نا گامی چند
که بیضا و گامی بغرایب مغان	جان گرو جامه گرو در طلب جامی چند
از کدام آفت دوران پس از این اندیشم	منکه در هجر تو پردم پس ایامی چند
از دل تنگ اسیران قفس یاد کنی	ایکه دارم نشین بلب بامی چند
پارسا را نبود کر سرو کاری با عشق	یاد صحت سلامت سر بد نامی چند

### بخش بیست و یکم

#### در ناتوانی عشاق

هست از بسکه مرا ضعف ز بیماری دل قوتم نیست که از سینه بر آرم آهی  
(زرگر اصفهانی)

\*\*\*

توانم سخن از ضعف بجانان گفتن هم چنان گشتم از ضعف که نتوان گفتن  
(میر عبدالله معاصر صفویه)

\*\*\*

تم از ضعف چنانست که در شق قلم کر نویسد متغیر نشود کلک دبیر  
(لا ادری)

\*\*\*

چنان ضعیف شدم از غش من درویش که سایه را نتوانم کشیدن از پی خویش  
(خواجہ درویش معاصر صفویه)

\*\*\*

بسکه ضعف و ناتوانی ها فکند از با مرا کر پرد از چهره رنگم میبرد از جا مرا  
(وحید قزوینی)

\*\*\*

از بسکه گشته ام از درد انتظار ضعیف نگاهرا برخت قوت رسیدن نیست  
(نظیری نیشابوری)

\*\*\*

گرز جور تو خموشم ز شکیبائی نیست نیست آن قوتم از ضعف که فریاد کنم  
(میر سید علی مشتاق اصفهانی معاصر افشاریه)

\*\*\*

از ضعف چنان شدم که بر بالینم صد بار اجل آمد و نشناخت مرا  
(ذوقی تبریزی)

بخش یستویکم

از ضعف غبار دل از آهم نگر بزد  
کر باد شوم کرد ز راه نگر بزد  
(شاپور طهرانی)

\*\*\*

هستم ز ضعف بر سر یکمو نشسته  
با خویش در جدل بدو زانو نشسته  
(فهی کاشانی)

\*\*\*

مرا بر لب نفس از ضعف چندان دیر میآید  
که پنداری نفس از سینه تصویر میآید  
(قاسم کاشانی)

\*\*\*

دنبال آن مسافر از ضعف و ناتوانی  
بر خیزم و نشینم چون گرد تا بمنزل  
(امیدی طهرانی معاصر صفویه)

\*\*\*

موی بنوک خامه آید در نظر  
نقاش چون خواهد کشد تمثال من  
(آقای فشته معاصر)

\*\*\*

دو ضعیفیم من و سایه که در راه شدن  
که منم باز پس از سایه و که سایه زمن  
(اعلی شیرازی)

\*\*\*

در غم هجران پرستارت دلا جز ناله نیست  
ضعف میترسم که آخری پرسقارت کند  
(اختر قشائی)

\*\*\*

من از میان تو باریک تر زمو شده ام  
بفکر بسکه بی دیدنش فرو شده ام  
(دعقان سامانی)

\*\*\*

چون غبار از ضعف در راه صبا افتاده ام  
چون نگاه از ناتوانی پیش یا افتاده ام  
(مهدی اردبیلی)

۱ - مطلع و بیت دیگر اینست :

تو ترک نیم مستی من مرغ نیم بسمل  
کار تراز من آسان کام من از تو مشکمل

دو ناتوانی عشاق

از ضعف من آن چنان توانم رفتن  
کز دیده خود پنهان توانم رفتن  
(مهرستی گنجوی از نسوان)

\*\*\*

در سبک روحی غبارم از صبا دل میبرد  
سایه ابری مرا منزل به منزل میبرد  
(محمد زمان بیگ تخلص همت)

\*\*\*

رهم ز پرش محشر ز بس ضعیف تنم  
که هر که دید کمانش که تازی از کفتم  
(شرریدگی)

\*\*\*

چنان گشتم ضعیف از دوری خورشید رخساری  
که میافتم چه سایه هر زمان دریای دیواری  
(شرف قزوینی)

\*\*\*

از ضعف بار منت قاصد نمیگشتم  
رنگم برای بردن سکوب میبرد  
(شوکت)

\*\*\*

ز بسکه گشتم از فکر آن میان باریک  
ز چشم مردم باریک بین نهان شده ام  
(جامی)

\*\*\*

ضعف شد قوت کارم که کسی پی نبرد  
کین منم یا که غباری ز پی محمل تو  
(شهای جندقی)

\*\*\*

شادم از ضعف که سامان توانائی من  
نیست چندان که ز روی تو نظر بردارم  
(عنوان تبریزی)

\*\*\*

ضعف چنان نمود که در آب چشم خویش  
چون خس بروی سبیل دوم برقهای تو  
(محمود میرزا نویسنده تذکره نقل مجلس)

\*\*\*

از ضعف تهی مغز تر از نقش نگینم  
بر خاستم نیست بهر جا که نشستم  
(سالک پردی)



بخش بیستم و یکم

چو خود را بر ضعفان آزماید روزگار  
تبع را دایم برای امتحان بر موزند  
(محمدعلی تسلیم)

\*\*\*

از ضعف ذره ایست بکوی تو یا منم  
گاهست سر نهاده بدیوار یا منم  
(سائلی)

\*\*\*

از ضعف زدم تکیه بدیوار و نگفتی  
کاین صورت بی جان که بدیوار کشیده  
(کوثر مبدانی)

\*\*\*

آنچنان گشتم از ضعف که می افشام  
خاک کوی تو بامداد صبا بر سر خویش  
(وحشی جوشقانی)

\*\*\*

از ضعف بر رخ تو نگاهم نمیرسد  
وز دل بلب ز بیم تو آهم نمیرسد  
(فرونی استرآبادی)

\*\*\*

تو عهد شکن خواهی و من بسکه ضعیفم  
یکمهد بعد سال شکستن نتوانم  
(نصیحی هروی)

\*\*\*

تن ضعیف مرا کم مبین که این رشته  
بدست حادثه صدره قناد و ناب نخورد  
(کلیم مبدانی)

\*\*\*

ز ضعف سایه من بر زمین نبیند کس  
اگر برهنه به داری در آفتاب مرا  
(مجد مهر شیرازی)

\*\*\*

از ضعف چو از سینه چنین دیر بر آئی  
ای ناله کجا در دل او راه توانی  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

بخش بیستم

لعل لعلان به من شیک نغمه بیان  
لعل لعلان به من شیک نغمه بیان  
(محمدعلی تسلیم)

بخش بیستم

در وصف زلف

بره دراز زلفت دل عالمی مسافر  
همه کارشان مشوش همه حالشان پریشان  
(نشاط کرجی)

\*\*\*

تا قاف زلف ترا من بمشک چین  
نسبت نمیدهم که مبادا خطا کنم  
(دهقان سامانی)

\*\*\*

این نه زلفت است بگرد رخسار ای آفت جان  
بحقیقت نکریم فتنه دور قمر است  
(صفائی نراقی)

\*\*\*

تا سر زلفت پریشان تو پیوست بهم  
داد اسباب پریشانی من دست بهم  
(باز جوشقانی)

\*\*\*

تا کفر سر زلفت زد راه دل و دینم  
جز عشق تو هر کیشی کفر است در آئینم  
(فروغی بسطامی)

\*\*\*

زلفت سرو پا شکسته ز آنست  
کز سرو بلند او افتاده است  
(امیر خسرو دهلوی)

\*\*\*

با سر زلف بمان گریه تکی بازی به  
ور کفی در سر این کار تو جان بازی به  
(تقی شیرازی)

\*\*\*

زلفت شب سیاه و رخت روز روشن است  
القصه روی و زلف تو روز و شب من است  
(حاضری سمنانی)

بخش یست و دوم

بوی نافه کا آخر صبا ز آن طره بکشد ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها  
(حافظ)

\*\*\*

دوش گفتم بزلف کای شبگرد اسم شب ده که رسم شهر این است  
زلف خم گشت و سر بگوش نهاد گفت آهسته اسم شب چین است  
(لاادری)

\*\*\*

دل پیوند ترسا زاده دارد که ز نارس گسست از گردن شیرین شمایها حمایلها  
(صحت لاری)  
دفع امشب صوت دیگر حالت افرا میدهم صحت مگر پیوسته با نار سر زلفش جلا جلا  
(صحت لاری)

\*\*\*

گر چشم خرد بیند زنجیر سر زلفت در حال زند آتش در خرمن هوشیاری  
(ظهير الدين فارابی)

۱ - این غزل را عده از شعرا استقبال نموده اند و اینک تا آنجا که در دسترس بود جمع آوری گردید و پس غزل خواجہ در ذیل صفحات بترتیب تقدم زمان ذکر میگردد :

الا یا ایها الساقی ادرکاسا و ناولها  
بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید  
شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل  
که سالك فی خبر نبود ز راه و رسم منزلها  
مرا در منزل جانان چه امن و عیش چون مردم  
جس فریاد میدارد که بر بندید محملها  
همه کارم ز خود کامی به بدنامی کشید آخر  
نهان که ماند آن رازی کز وسازند محفلها  
حضور زگره می خواهی از او غایب مشو حافظ  
متی ما تلق من تهوی دغ الدنیا واملها

\*\*\*

تجلی الراح من کان تصفی الروح فاقبلها  
التي جرة منها ارحنی ساعة عنی  
بجان شو ساکن کعبه بیابان چند بیابانی  
بر آرای بجز بی پایان زجود یگران موجی  
مرا نظاره محل ز سلمی باز میدارد  
که می بخشد صفای می فروغ خلوت دلها  
که ماند از ظلمت هستی درون پرده مشکها  
چون بود قرب روحانی چه سود از قطع منزلها  
که خلقی نشسته لب مردند بر اطراف ساحلها  
چه باشد برق استغنا زند آتش بمحفلها

- الف -

بخش یست و دوم

گفتی چه روزداری از زلف خویشتن پرس کز وی جهان بچشم جز نیره نباشد  
(صحت لاری)

\*\*\*

تار زلف افتاده بر رخسار جانان من است یا مگر در روی آتش رشته جان من است  
(شجاعی متهدی)  
شورشیده سر زلف پیریشان در دست بگذشت بمن و که چه بر من بگذشت  
(شجاعی متهدی)

\*\*\*

سر زلف تو ز چین مشک تر آورده بشهر از ختن مشک نخواهید حریفان که خطاست  
(بهار خراسانی)

\*\*\*

زلف تو شد از چه رو بخاور رویت کافر اگر در بهشت راه ندارد  
(شجاع بختیاری)

\*\*\*

مویت رها مکن که چنین در هم او فتد کاشوب حسن روی تو در عالم او فتد  
(سعدی)

بقیه از صفحه الف

تو خورشید جهان تابی چه کردی شمع محفلها  
اذا ما تلق من هم فناولها و ناولها  
(جامی)  
ندانم تاجه گلبه بشکفت آخرا از این گلبه  
زهی داغی که تا روز قیامت ماند بر دلها  
غم هجران بود مشکل ترین جله مشکها  
نچرا کز منزل مقصود بر بستیم محملها  
چرا پروانه باید شد برای شمع محفلها  
که عمر نوع گریانم نه بینم روی ساحلها  
الا یا ایها الساقی ادرکاسا و ناولها  
(هلالي چغتایی)

که جز می نیست درمانش ادرکاسا و ناولها  
سر زنجیر زلف وی دهد بانگ جلاجلها  
که دلها را ز صد منزل بود راهی سوی دلها  
غمی دارد نهان این دل دل او نیست ز آن غافل

- ب -



در وصف زلف

ندیدیشان برخ آن زلف خم اندر خم شد روز ما تار شد و کار جهان در هم شد  
(لا ادری)

\*\*\*

بر رخ چو طره تو خم اندر خم او فند آشوب و فتنه در همه عالم او فند  
(شهباز بختیاری)

\*\*\*

همه من کا کل مشکین بروی خود پیریشان کن برای چشم بد خورشید را در ابر پنهان کن  
(امیر مقبول معاصر صفویه)

\*\*\*

هر تار زلف جانان با شد شب درازی کو آن کسی که میگفت یکشب هزار شب نیست  
(غنائی شیرازی معاصر صفویه)

\*\*\*

کاش هر هفته نبرد سر آن زلف بلند رشته عمر من است از چه کند کو تاهش  
(آقای نورالدین جنبلی متولد سال ۱۳۰۰ هجری در کرمانشاه)

بقیه از صفحه ب

نداری چشم اگر داری روان آن کاروان را بین ز وادیا بودیا ز منزلهای بنزلهای  
معمم شیخ سرگردان چه داند عقده و آکردن دم پیر مفان قازم که زد بر حل مشکلیها  
جهان کشتی و جان کشتی نشین جانانه کشتی بان محبت بحر بی پایان و دل جوای ساحلها  
مباح است ای ملائکه شراب عشق بل واجب توگر گوئی حرام است این قینه او دلها  
پوش از خرقه پیرشان دختر زرا برو پوشی که برق روی رخسارش بیوشد چشم عاقلها  
خوش ای ناصح نامی چه میخواهی زید نامی تو و اغوی هر عامی من و مستی و محفلها  
دل من بیوند ترسا زاده دارد که ز نازش گشت از گردن شیرین شایلیها حایلیها  
خوش آمد دوشم از صحبت که خوردی باده و گشتی الا یا ایها الساقی ادرکاسا و ناولها  
(صحبت لاری)

\*\*\*

امام مسجد نکشود از دل بند مشکلیها الا یا ایها الساقی ادرکاسا و ناولها  
بدور انداز جام می بگرانم ز عکس وی که کی خم بوده و کی نهی از جیست محفلها  
خرابات مفان جوئیم و استندادی از اهش که زیر منبر واعظ فزود اشکال مشکلیها  
دل من بیاک چاک و خاطر آن سنگدل خرم که میگوید که نکشوده است پردا در دلها  
دف امشب صوت دیگر حالت افزامده صحبت مگر پیوسته با نارس زلفش جلاجلها  
(صحبت لاری)

\*\*\*

ادرکاسا و ناولها الا یا ایها الساقی اگر قازی ندای یعنی احسان می باقی

- ج -

در وصف زلف

کوته آن زلف سیه مهر چه ایامه کنی رشته جان خلایق ز چه کوتاه کنی  
(الف کردستانی)

\*\*\*

آن زلف پراز حلقه بر آن طرف بنا گوش شامیست که دزد بود او را سحری چند  
(مشتاق اسفهبانی)

\*\*\*

من بر سر آتم که بزلف تو زخم دست تا سنبیل زلف تو چو سر داشته باشد  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

پیش خاطر از آن زلف غنیر افشان خوشم از آنکه تو کردی چنین پیریشان  
(آقای امین میرهادی متولد سال ۱۲۸۷ طهران)

\*\*\*

درست کار من از طره شکسته دست که دیده آنکه شود از شکسته کار درست  
(مرحوم میرزا عبدالله شکوهی اخیراً فوت نموده است)

\*\*\*

آن بت گلچهره یارب بسته از سنبیل نقاب یا بافیون کرده پنهان در دل شب آفتاب  
(رشته از نسوان)

\*\*\*

بخواب زلف تو دیدم به بند عشق شدم بر غم عقل که آن خواب را پیریشان گفت  
(وصال شیرازی)

بقیه از صفحه ج

عیرافشان و شمع افروز و مجلس را معطر کن که بریاران یارایم حدیث عهد و میثاقی  
ز ننگ و نام یکسو شو بر سوائی بر آور سر که عاشق نیست تا عاشق نکرد کارش آفاقی  
صراحی کو تگون کن کو زد کردن کش کمی نوشی رموز حکمت یونان ز نای شیخ اشرافی  
ز کشف ساقی ساقی چشم صحبت تیره گشت امشب که برق کمب کعب جیست و از حد بردرانی  
الا یا ایها الساقی ادرکاسا و ناولها (صحبت لاری)  
بسی مشکل شدم حاصل بروز فرقت اما که دارند اشتیاق می ادرکاسا و ناولها  
چراغ روی خوبان کی بیخشد روشنی آنکه چو دیدم روی خویشتن شد مراحل جمله مشکلیها  
چراغ روی خوبان کی بیخشد روشنی آنکه که مهر صلوات او بر تو اندازد بختلیها  
(واقع نقل از تذکره آتشکده)

- د -

بگروز بشیدائی در زلف تو آویزم و ز آن دلب شیرین صدشور بر انگیزم  
(سعدی)

\*\*\*

جانا تو حلقه ز سر زلف خود شمار تا من حدیث غصه هجران شمارم  
(وصال شیرازی)

\*\*\*

کز تو بی ما بودت خاطر مجموع دلی روز ما بی تو چو زلف نو پیرشان آمد  
(مستورم خانم کردستانی)

\*\*\*

بردار نقاب از رخ و حیرالی من بین بکشا کره از زلف پیرشانی من بین  
(صنی نبشپوری)

\*\*\*

بسر زلف دراز تو که بی زلف و رخت شام من تیره تر از زلفت و روزم چو شبست  
(زرگر اصفهانی)

\*\*\*

برخ جا داده زلف سیه را بکام عقرب افکند ی تو مه را  
(فایز)

\*\*\*

ز بوی نافه زلف تو ناف آهوی چین ز شرم خون شد و خون بوی مشک ناب گرفت  
(ظہیر فارابی)

این غزل از طرف فاضل ارچند آقای وحید سکر دی مدیر مجله ارمان بسابقه گذارده شد  
عده از آقایان شعرا استقبال نمودند که ذیلاً ذکر میگردد:

کز قصد جفا داری اینک من و اینک سر و راه وفا داری جان در قدمت ریزم  
بس توبه و پرهیزم کز عشق تو باطل شد من نیز بدان شرطم کز توبه پرهیزم  
سرم دل مسکینم در خاک درد گم شد خاک سر هر کوئی بیقاید می ییزم  
در شهر بر سوائی مطرب بدلم بر زد تا بردف عشق آمد تیر نظر تیزم  
مجنون رخ لیلی چون قیس بنی عامر فرهاد لب شیرین چون خسرو پرویزم  
گفتی بشم بشین یا از سر و جان برخیز فرمان برمت جانا بشینم و برخیزم  
کر بی تو بود جنت بر کنکره نشینم و دریا تو بود دوزخ دو سلسله آویزم  
با یافتن خود سعدی در پوست نمی کنجد چون دوست یکانه شد با غیر نیامیزم  
(سعدی)

طره صد محبت آزار دلم چند کند چند يك گوی خورد لطمه صد چوگان را  
(زرگر اصفهانی)

\*\*\*

بیچ زلف تو بود از اثر آتش رخ ز آنکه پیچیده شود مو چو بر آذر باشد  
(اشرف احمدی بهبهانی)

\*\*\*

دو زلفتش همسر مشک خطا خواندم من و اکنون ز قول خود پشیمانم غلط گفتم خطا کردم  
(مستورم خانم کردستانی)

\*\*\*

بسیار زلف پر شکن و در هم او قند اما بد لر بائی زلفت کم او قند  
(وصال شیرازی)

\*\*\*

ای دوست زلف خود را در دست بادمگذار مگذار هستی ما بر باد رفته باشد  
(امیر اتابکی)

تا چند در این امید ای ترک دلاویزم کز قرط صفا با تو يك لحظه در آمیزم  
با درد فراق تو هر لحظه که میازم میسوزم و خون دل از دیده فرو ریزم  
از سبل سرشکم هیچ جای گله مندی نیست موج دل خونین است طوفان بلا خیزم  
گفتم که نیرھیزم از تیغ کج ابرو تو زد غمزه اش آتش لیک بر خرمن پرهیزم  
در عالم پیکرنکی با دوست چو موم نرم باخضم دو رنگ دون شمیر دوسر تیزم  
در پیش خور دانش و ندر بر بحر فضل يك قطره تا قلیل يك ذره تا چیزم  
هرگز نتوانم جست بریام نزون خواهی کر بر زیر رخشم یا رآک بشدیزم  
چون سستی بنیاد است این عرش معلی را سودی ندهد هرگز صد خانه و دغلیزم  
پرویزم و قانع با گنج تهی دستی کی بهتر از این گنجست صد شوکت پرویزم  
(آقای محمود بهروزی)

بر زلف دلاویزت روزی که در آویزم نیم است ز شیدائی صد قننه بر انگیزم  
با شهنه شهرم گو عذرم به پذیرد او با صبر و شکیبائی نتوان که نیامیزم  
زاهد چو دمی پندم در توبه بسو گندم اندر سر آن چندم کز توبه پرهیزم  
عشق چو علم انراخت چون شمع مرا بگداخت دیگر بچه نیروئی بیش قدمت خیزم  
در کوی و پای تو فرهاد وفا کیشم در راه جفای تو سرگشته چو پرویزم  
دل بسته بوی تو از فرقت روی تو پیوسته بکوی تو اشک از مزه میریزم  
جان و دل دین دادم دو واه وصال تو مقبول اگر افتد این هدیه ناچیزم  
بسته دل صبرائی بر نار سر زلفت با این سر سودائی کو پای که بگریزم  
(آقای صدرائی معاصر)



گفتم که نیاوریم با مار سر زلفت بیچاره فرو ماندم بیش لب صفاکت  
(سعدی)

\*\*\*

زنجیر بر مجنون نهند از آنکه عاقل گردد او زنجیر زلفت میکند دیوانه را دیوانه تر  
(افسر تاجار)

\*\*\*

هر کجا آن مه باین زلف بریشان بگذرد هر که بیند کفر زلف او ز ایمان بگذرد  
(آقا دوست از نسوان تولدش در سبزواری بوده)

\*\*\*

نه همین درهم و آشفته ز زلف تو منم که درین سلسله جمعد پریشانی چند  
(دولت شاه)

\*\*\*

باز چشم خویش کن در کوچه باغ زلف یار کاین ره خوابیده نراز محمل بود خوش خوابتر  
(صائب تبریزی)

تا غرقه بخون شد دل ز آفتاب خورشیدم  
بر یاد لب لعلت ای ترک کمان ابرو  
در هجر گل رویت تا چند بنالم زار  
مژگان سیاه تو گر تیر بلا یار  
امروز نه من مستم از سافر چشم تو  
گر ساز سفر سازی روزی ز دیار من  
کوتاه مکن جانا کبوی دلاوریت  
فرهاد صفت محروم از آن دولاب شیرین  
در راه وصال تو ترسم لب آید جان  
خوانی اکرم از مهر سر بر خط فرمانم  
روزی که رسد کام از دولت وصل تو  
یوسته ز چشم تر یاقوت روان ریزم  
خوناب دل و دیده تا کی بهم آمیزم  
چون بلبل شوریده فریاد بر انگیزم  
اندیشه بود در دل کز مرگ بپرهیزم  
کز روز ازل کردند از عشق تولد ریزم  
چون گرد بدبالت بشنم و بپرهیزم  
تا آنکه من مجنون در سلسله آورم  
در کشکش هجران چون خسرو پرهیزم  
هر چند بتکازی بر شیوه بشنم  
دانی اکرم از فیر هم سوی تو بگریزم  
بر تارک بخت بد خاکستر غم یزم  
(آقای محمد کامکار یارسی معاصر)

\*\*\*

خواهم که هوای نفس با عشق نیامیزم  
در کوی طلب هرگز با زهد نه پیوندم  
تا مدعیان کردند آگاه ز ایمانم  
در مرحله عشقش با نفس در آورم  
وز میل و هوس دانی پیوسته بپرهیزم  
ترسم که شود مانع میل طرب انگیزم

خاطرت از شکوه ما کی بریشان میشود زلف پر کرده است از حرف پریشان گوش تو  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

بکشايد آن نگار چو زلف دو تاي خویش سازد هزار دلشده را مبتلای خویش  
(خبري تبریزی معاصر صفویه)

\*\*\*

همین بحلقه زلفت نه من گرفتارم که در کند تو باشد بهر که مینگرم  
(های شیرازی)

\*\*\*

کاکل مشک فشان برقد نخل آسایش همچو زاغیست که بر سر بود مأوايش  
(رمزی همدانی معاصر صفویه)

\*\*\*

عجب پریبج و خم افتاده زلف همچو زنجیرش مگر دست قضا لرزیده در هنگام تحریرش  
(غزالی مشهدی)

من مهر نیم کاشتر آیم بدر و باش  
نی رند قلع خوارم کز ننگ نیندیشم  
خوناب رود هر شب تا صبح بدامنم  
بر کن قدحی ساقی زان باده مینائی  
تنها نه منم بسته بر طره مشکینش  
بیرون نرود از سر سودای سر زلفش  
هر شام و سحر چندش باغیر توان دیدن  
ز آن لعل روان بخشش يك بوسه مگر چند است  
تا چند رضا باشی در عشق رخش یا بند  
تا خرمن نور خود سر تا قدمش ریزم  
نی کوه گران یارم کز سنگ یا خیزم  
در جمع میثاقان ییثاف لب ریزم  
وز دست مده مطرب این پرده شب دیزم  
دیوانه بسی دارد آن مشفق ساوریم  
از هر مژه گر بارد صد خنجر خورشیدم  
با ما ز چه نشیند آن انجم پرویزم  
این تقد دل و جانم وین خرمن پرهیزم  
يك باره یا بکسل این رشقه آمیزم  
(آقای رضای فاضلی معاصر)

\*\*\*

در عرصه هفت اقلیم رخش طلب انگیزم  
باید که سبک سازم تن را زگران جانی  
در بشکه راهم نیست در کعبه مقام نیست  
در صحبت خضر عشق اسکندر ایامم  
ای یوسف مصر حسن تا چند زلفا وار  
تا در خم زلف یار دست طرب آورم  
تا سوی دیار یار رخش طلب انگیزم  
چون رهن می کلگون شد خرقه بپرهیزم  
دارای غم عشقم دارای همه چیزم  
در رهگذر هجرت بشنم و بر خیزم

بخش شصت و دوم

زوشک زلف سیاه تو خورد چندان خون که نافه هم بجوایی سفید شد مویش  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

معاشران گره از زلف یار باز کنید شب خوشی است باین قصه اش دراز کنید  
(حافظ)

درش در حلقه ما قصه کیسوی تو بود تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود  
(حافظ)

\*\*\*

من نه تنها از شکنج زلف افتادم ز پا هر که آن زنجیر در پای تو دید افتاده شد  
(قزوینی اردستانی)

\*\*\*

شد زلف را نصیب که بوسید پای او عمر دراز بهر چنین کارها خوشست  
(امیر خسرو دهلوی)

\*\*\*

در درازی بسر زلف تو میباید شب در سیهایی سر زلف تو بشب می ماند  
(رشید موطوط)

از عشق تو شیرین لب خواهم که دهد ایزد یا همت فراهی یا دولت پرویزم  
از زهر فراق تو تلخ است بسی کامم گر وصل لب یابم در کمال شکر ریزم  
کر بخو فنا شرطت در عشق تو من گشتم بالای سایه نیست رنگی که یابمیزم  
چون چاره جو این است از بهر رضای دوست خاک ره دشمن را ناپیار بسر ریزم  
(آقای محمد جواد متخلص جواد معاصر)

\*\*\*

گر دست دهد ایدوست در دامت آورم از شوق بشکرا نه دریای تو سر ریزم  
ابروی تو ترساند با تیغ هلاکوم چشمانت کند تهدید بر خفته چنگیزم  
امشب که تو در برمی دیوانه صفت باید بر خیزم و بشنیم بشنیم و بر خیزم  
برگردن جان از عقل طوقی است ز رانمیزم بر کوش دل از دانش آور دلاوریزم  
تا جرم رقیبان است از شمع رخت روشن با سوز گداز از رشک اشک از مزمیزم  
بر ریشه جان اندوه زد تیشه چو فراهام شیره به عنت کشت چون خسرو پرویزم  
دستی نه که بستیم با دوست نما دشمن وز خلق جهان یکسر پالی نه که بگریزم  
از عشق نشد هیچم جز خون چکر حاصل با این همه توانم کر عشق پیریزم

در وصف زلف

زلف سر زرده بگوش تو سخن میگوید مو بمو شرح بریشانی من میگوید  
(شاه طهماسب صفوی)

\*\*\*

گفتم از زنجیر زلف او مگر یابم رهائی چون گنم شب تیره ره یریلج تاب و من غریبم  
(ادیب پیشاوری)

\*\*\*

هر خم زلف که بر گونه کلکونی بود دام صیاد ازل بود و گرفتارم شدم  
(اسرار سبزواری)

\*\*\*

دل آرامگه در زلف آن مهرباره میخواهد هنوز این کودک نادان ما گهواره میخواهد  
(آقای هایون کرمانی معاصر)

\*\*\*

حوران چو سنبل سر زلف تو بو کنند کی نکبت قرفل خلد آرزو کنند  
(صحبت لاری)

در پیش وحید از شعر بستم چو زجاجی لب کو مهر سپهر فصل من ذره نازیزم  
(آقای غلامعلی گویاتخلص زجاجی معاصر)

\*\*\*

هر شب ز غمت تا صبح تا بخت در آورم که چاک کنم جامه که خاک بسر ریزم  
صد سلسله مجنون را من سلسله جنانم کر سلسله بندان آن زلف دلاوریزم  
آشفته و شیدای آن ترکس قنارم سر گشته سودای آن جمده بلا خیزم  
خوش آنکه بقتل من از بهر نثار جان بر خیزی و بشنیم بشنیم و بر خیزم  
یک عقده ز زلف خود صد عقده زبای دل بکشی که تا دل را بردارم و بگریزم  
مضطرب به نوا پر خیز تا زان لب شور انگیز مل در قدح اندازم گل با شکر آمیزم  
خورشید جمال را اینخواه مه رویان هم بنده تا قایل هم ذره تا جیزم  
زان بیش که خلق آیند در حشر از این قامت صد شور قیامت را هر گوشه بر انگیزم  
بر باد رود آخر خاکم بده ای ساقی آبی که زند آتش بر خفته پیریزم  
مفتون غزل خوان و فقر همدانم من نه سمدی شیرازم نه صائب تبریزم  
(آقای مفتون همدانی معاصر)

\*\*\*

تا مست شراب عشق زان ساهر ابریزم که مرغ شباهتم که زاهد شب خیزم



بخش بیست و دوم

طرح زلفت چو کشم بر ورق خاطر خویش خنده ها بر قلم مائی و بهزاد کنم  
گر زلف تو گرفتار شوم چون سالک يك قفس مرغ بدام آرم و آزاد کنم  
(سالک پردی)

\*\*\*

درد زلف ابروی او امشب نهاشا میکنم ماه نو کم گشته را در ابر پیدا میکنم  
(دعقان سامانی)

\*\*\*

اگر از زلف تو بکمو بکف افتد ما را من بدوی تو کنم شرح شب بلدا را  
(مدهوش)

\*\*\*

بغیر اینکه پریشانم بطول کشید شکایت سر زلفت چه حاصل دارد  
(لا ادری)

\*\*\*

بیدارئی که زلف تو باشد برابرم با صد هزار خواب پریشان برابر است  
(لسانی شیرازی)

بر غنچه شد گردون از آمه شبان کاهم  
فرهاد نیم گز یار مشغول شوم با کوه  
فی خسرو پرویزم کاندر طلب شیرین  
من عشق بی دارم گر چنبره زلفش  
در دوره این دوران چون برق سبک سیرم  
گر پای یفشارم در حلقه مهر و ماه  
در عالم سر مستی آزاده تقدیرم  
چون نوکل فرودین فارغ ز زمستانم  
در تاب تپم دائم از آتش هجرانم  
در مذهب عشق ما شایان نبود پرهیز  
کی باشد وکی باشد کان طالع مینوم  
جز دوست ندارم من از دوست تمنائی  
هر دم که ضیائی سان ابدوست همی گویم  
(آقای جهانگیر حسینی متخلص بضائی)

\*\*\*

من بسته بزنجیر آن موی دلاورم  
خواهم بدم آن موی یکبارہ دل آورم

در وصف زلف

مگو کافر ندارد راه جنت بیا بنگر بر آن روی بهشتی زلف کافر خال هندورا  
(ضیای جندی)

\*\*\*

بلاهای سیه را جمع کردند از آن زلف پریشان آفریدند  
(صاب تبریزی)

\*\*\*

پریشان ساز کاکل را و جمعی را پریشان کن بزنجیر جنون از سر بنای عقل ویران کن  
(میر عبدالله معاصر صفویه)

\*\*\*

با رشته زلف توام امشب سر راز است افسوس که شب کوتاه و این رشته دراز است  
(هدایت طبرستانی)

\*\*\*

بر روی تو تا زلف پریشان تو دیدم شادم که بعشقت ز من آشفته تری هست  
(هدایت طبرستانی)

\*\*\*

هر کس چو من آشفته آن زلف دوتا شد دیوانه صفت بسته بزنجیر بلا شد  
(محمد مؤمن معاصر صفویه)

حاشا که ز روی تو من روی بگردانم  
آن ترکس قنات کردید بالای جان  
تا حلقه کسویت بر روی تو افشان گشت  
روزی که دل زارم بیچار محبت شد  
گر دست دهد روزی پهلوی تو بنشینم  
شیرین بذاق من مرکب است عمارت از آنک  
یا لشکر مزگانان توان چو در آورم  
افغان که تو را در دل تاثیر نکرد اما  
یاد لب شیرینت در شور چو فرهادم  
هر جا گفتری جانان آنجا پهلوی تو  
چون دست بلوریت می در قدح اندازد  
من هیچ نگردانم روی از تو کان ابرو  
اشک آمده روز افروغ در دیده من مردم  
گر توست وجودم پر وز پیر تو لبریزم  
وان نالوک مزگانان شد قاتل و خونریزم  
شد صبح امید من چون شام غم انگیزم  
داده است طیب عشق از غیر تو پرهیزم  
تا اهلیم اگر دیگر از پیش تو برخیزم  
آید بهزاران ناز یار از بی تجویزم  
(آقای عبادی معاصر)  
آن به که دل و دین را بگذارم و بگیرم  
در سنگ شرر پشید آه شرر انگیزم  
بر کام شکر خیزت بی تاب چو پرویزم  
مانند غبار از بی بشنیم و برخیزم  
کو حوصله تقوی یا طاقت پرهیزم  
گر سینه هدف سازند بر نالوک خونریزم  
هر لحظه حذر باید زین سبل بلا خیزم

بخش بیست و دوم

بگمند سر زلف نه من افتاده ام و بس که بهر حلقه زلف تو گرفتاری هست  
(سعدی)

\*\*\*

هر که زنجیر سر زلف پربروی تو دید شد پریشان و دلش برمن دیوانه سوخت  
(حافظ)

\*\*\*

هر خم زلف تو بک جمع پریشان دارد ده که این سلسله صد سلسله جتبان دارد  
(فروغی بظامی)

مویمو بسته آنزلف کمره گیر شدم آخر از فیض جنون قابل زنجیر شدم  
(فروغی بظامی)

\*\*\*

عجب دارم از جعد مشکین او چو با اوست دایم پریشان چراست  
(خواجوی کرمانی)

\*\*\*

بنمایش سر زلف تو عقل از سر من بچنان رفت که دیگر بسرم باز آید  
(صائب تبریزی)

چون قند بود شیرین زانو غزل منی کر پر وزن خاطر بر نامه شکرورم  
(آقای میرزا حسنعلی منشی معاصر)

\*\*\*

کردید رخت ای دوست دام ره برهیزم زلفی که از کویت ره سوی دگر آرم  
می واسطه انگیزی کر خاک رهم بر خیزم هیأت که من زین ره با واسطه بر خیزم  
که تیغ بکش زابرو که با مزه تیرم زن هرکار که خواهی کن از راه تو نکریم  
صبح است و شده بیدار آنچشم و بخود گوید بسیار شود آشوب زین فتنه که انگیزم  
از دست رقیب این دل آخر بسته آمد نی تاب توانائی نه پای که بگریم  
با پای ستم خویش افلاک به بنایم چون نفس حروم خویش شد رام بهیمیزم  
شهد لب جانان شد چون چاشنی شوق چون عشق تو در دل هست از کلمه شکرورم  
در راه وصال تو بیچاره وفائی گفت جانیاز چو فرهادم معروف چو پرویزم  
(آقای تقی وفائی خلیستانی معاصر)

\*\*\*

دروصف زلف

افتاده بیا زلف سمن سای تو از چیست دیوانه منم سلسله در پای تو از چیست  
(فتالی خلغالی)

\*\*\*

دید هرکس برخت زلف سیه کاره همی گفت کافر ز چه در خلد برین میکند  
(شهباز بختیاری)

\*\*\*

بر روی تو تا زلف پریشان تو دیدم شادم که بعشقت ز من آشفته تری هست  
(هدایت طبرستانی)

\*\*\*

تا کی سخن از زلف دلاویز نگاران کوتاه کن ایدل سر این رشته دراز است  
(کوکب خراسانی)

\*\*\*

امروز در اقلیم سفیدی و سیاهی از روز من و زلف تو آشفته تری نیست  
(یغمای جنبی)

\*\*\*

یائی نه مرا جانا کر جور تو بگریم دستی نه مرا کر شوق بر دامت آویم  
قالم بتو باز از تو هر که بتو روی آرم آرم بتو روی از تو هر وقت که بگریم  
دور از لب چون لعل شد خون جگر توتم در هجر رخت هر شب از دیده گهر دریم  
در بحر عشق تو بر دفع گزند چشم پیوسته سیند آسا بنشینم و برخیزم  
نه در طلب دیرم نه شوق حرم دارم عشق رخ خوبت داد برهیز ز هر چیزم  
در باغ ارم بیدوست هرگز نگذارم پای بی روی دل آرایش با حور نیامیزم  
یاد تو برد از یاد شوق تو یاد آرد ایام طرب آیمز شبهای غم انگیزم  
(آقای محمد فروزان معاصر)

\*\*\*

هم چون کره کیسو در زلف تو آویم نی فتنه که بنشینم نی حشر که برخیزم  
که دست من و تشنه که لب لب شیرین در هجر تو فرهادم در وصل چو پرویزم  
واعظ نه خیرداری کر توبه بنشینم خون دل من بینی در شش برهیزم  
جویای سیه مستی در مبدئه هستی اول بشکون نوشد از ساغر لبریزم  
خود را هم که کردم وز خود هم آگاهم هم عشق جگر سوزم هم حسن دلاویرم  
این است می کلکون یا آب وضو واعظ تا جام بدست آید بر خاک چرا ریزم  
لعلت که حشمت حسن تو بر عنای در انجن نازت بنشینم و برخیزم



زلف تو برده قرار خاطر من یادگاری  
من هم از زلف تو دارم یادگاری بی قراری  
روزگاری داشتم زلف پربشان تو در کف  
حالی با مالم از دست پربشان روزگاری  
خونبهایی کنز تو خواهم گر بخاک من گذشتی  
طره مشکین کنی آشفته اندر سو کواری  
(آقای شهریار تبریزی معاصر)

\*\*\*

سر زلفش که بتحریرك قضا رقصی داشت  
هر قدم طبله مشکى بسر توده شکست  
(صحبّت لاری)

\*\*\*

روز ماه رمضان زلف میفشان که قفیه  
بخورد روزۀ خود را بگمانی که شبست  
(شاعر عباس صبحی)

\*\*\*

کسیکه دست بزلف دراز او دارد  
چرا بدامن این عمر مختصر چسبید  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

اسیر زلف تو فارغ ز هر گزند شود  
خوشا دلی که گرفتار آن نکند شود  
(سحاب اصفهانی)

یارم به ادا نازد من هم بفتان عارف  
او نفته یا سازد من حشر بر انگیزم  
(آقای خاقان حسین عارف دهلوی معاصر)

\*\*\*

گر سر برود روزی در دامن آویزم  
هر عقده که میخواهی از زلف برآور  
جانا بیان ما دوزخ شود از حایل  
کر بنگرمت روزی چون آینه رو باروی  
در غرقه کروی از منظره طویی  
از دوزخم ای زاهد بیهوده چه ترسانی  
چون قالب مشتاقم با خاک بیا میزد  
در تربت بیضایی کر در کناری بینی  
ور دست برافشانی جان در قدمت دریم  
من نسیم آن صیدی گرفتار تو بگریزم  
باله ز تو تشکیم وز شعله نیریزم  
اندر شکن زلفت چون شانه در آویزم  
با نام تو بشنیم با یاد تو برخیزم  
کاش زند اندروی آه شرر انگیزم  
هم لطف صبا باشد گر با تو بیامیزم  
غم دود بر آورده است از قالب نا چیزم  
(آقای بیضایی کاشانی معاصر)

\*\*\*

نه ترك هوای نفس نه باده پیریزم  
این خواب گران تا کی وقت است که برخیزم

يك عمر میتوان سخن از زلف یار گفت  
در بند آن مباحث که مضمون نمانده است  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

کله طول شب هجر تو گفتم با زلف  
گفت آهسته که این فسه پربشام کرد  
(اسدالله قمشه)

\*\*\*

حسنت بزلف بر شکن آفاق را گرفت  
با لشکر شکسته که این فتح کرده است  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

کر پربشان کنی آتلف خم اندر خم را  
ترسم ابدوست که آشفته کنی عالم را  
(اختر قشائی)

\*\*\*

شد کاسه در یوزه همه ناف غزلان  
تا نکفت آتلف بصحرای ختن رفت  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

دلم خونشد چو دیدم حلقه حلقه گیسویش  
گان بردم که هر يك چشم حیرانست بر رویش  
(قدسی طوسی)

خوشتر که شوم نادم از جرم وزمی تاب  
چون سلسله عرم کونه شده است از طول  
در زورق عمر اندر بنشسته و در دریا  
صحرای عدم در پیش چون صاعقه می تازم  
بر خیرکی چشم بنگر که نمی پرسد  
دالم اثری ز آفتاب هرگز نشود پیدا  
خواهم ز می وحدت من بعد کنم مستی  
از بسکه دل محسن لبریز شده از خون  
از عشق کنم پرهیز وز میکه بگریزم  
در زلف دراز یار دیگر ز چه آویزم  
بگرفته ز هر سوئی طوفان بلا خیزم  
گوئی که سوار اکنون بر مرکب شبیزم  
چشید کجا کم شد کو خسرو پرویزم  
گر خاک زمین بیکسر صد بار فرویزم  
در خانه دل آشوب از عشق حق انگیزم  
هر جرعه که لب نوشد از دیده فرویزم  
(محسن ملک شمس آرا)

\*\*\*

شید آفت عقل و دیم - آشوخ - دلاویزم  
افسوس لب لبش شد راهزن عقلم  
که انجان نوم بخشید با خنده شور انگیز  
زد عشق رخش - آتش - در خرمن پرهیزم  
دیوانگی افرویز - کرد - با زلف دلاویزم  
که کشت بدلداری با غمزه خونریزم

بشش است و دوم

جدا از زلف تو حال مرا کسی داند که بی تو میگذراند شبان یلدا را  
(فتائی بردی)

\*\*\*

ای زلف دوست بروخ او مسکنست چراست تو کافری بهشت برینست نمیرسد  
(جلال عضد بردی)

\*\*\*

عاقبت تا بمن آ زلف پریشان چه کند نافه مشک بزخم دل پیرمان چکند  
(آقای وجد دستگردی معاصر)

\*\*\*

من نه باختیار او میروم از قفای او کان دو کمند عنبرین میکشدم کشان کشان  
(کمال خجندی)

\*\*\*

شنیدم کس یکس چون دیر ماند خوی او گیرد بسی در زلف یرتاب تو ماندم از چه بی تابم  
(هدایت طبرستانی)

\*\*\*

شب فراقی گفتم که سفر کنم بزلف چکنم که ره درازاست و بالا برآه دارم  
(ذوقی اردستانی)

\*\*\*

ایکاش که دادندی شها بست جانا و آنگاه گرفتندی از دست همه چیزم  
شور لب شیرین از یاد نخواهم برد گر باز دهند امروز صد کشور پرویزم  
مقصود من از بودن وز آمدن و رفتن آنست که با یاران بنشینم و برخیزم  
باران سرشک من دور از رخ او احمد نکذاشت بره خاکی گر هجر بسر ریزم  
(آقای ساجدی معاصر)

\*\*\*

گر دست دهد روزی در زلف تو آویزم شکرانه این دولت جان در قدمت ریزم  
از عشق تو شیرین لب ای خسرو مرویان فرهاد صفت مردم صد شور بر انگیزم  
چون مور بطاس عشق افتاده و حیرانم نی دست که بستیم فی پای که بگریزم  
مستغرق عشقتم فارغ ز همه گیتی پندم مده ای واعظ کز عشق نیریزم  
خوان جهان یکسر گر روی بن آرند روی از همه بر تابم جز با تو نیامیزم  
چون سرو اگر روزی در دهکذرت نیام در آتش هجرات مبسوزم و میسازم  
دردم تو محبوسم وز وصل تو مایوسم شوب تا بسحر نالان چون مرغ شب آویزم  
شوریده و سرگردان چون خسرو پرویزم

در وصف زلف

بلاست زلف تو کس در بلا مباد آنجا بغیر من دگری مبتلا مباد آنجا  
(لسانی شیرازی)

\*\*\*

پهلوی بعیات ابدی میزند این زلف این است سوادی که باصلست مطابق  
(صائب تبریزی)

ای زلف یار این همه کردن کشی چرا آخر تو اوفتاده و ما هم فتاده ایم  
(صائب تبریزی)

زلف جانانرا چه نسبت با حیات جاودان حیف باشد آنقدر کوتاه نظر باشد کسی  
(صائب تبریزی)

از آن همیشه تر و تازه است سنبلی زلف که بی حجاب گشت با تو دست در کردن  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

چنان با تار زلفت بسته دل پیوید الفت را که توان یکسر هوش ز یکدیگر جدا کردن  
(فروغی بسطامی)

تیر شوم از روزی مهجور ز کوی او دیوانه صفت زین غم پس خاک بسر ریزم  
(آقای دیر خاقان نیر معاصر)

\*\*\*

گفتم که بجان توست خون دل فاجیزم گفتا که بود خونها در ساغر لب ریزم  
گفتم بجهان صد شور انگیزه از لب گفتا پس از این بینی شوری که بر انگیزم  
گفتم دل سودائی مجنون شد و صحرائی گفتا که بیند آید چون طره فرو ریزم  
گفتم که قیامت است ای پرده نشین از تو گفتا که قیامت بین آن لحظه که برخیزم  
گفتم بگریختاری جویم ز که دلداری گفتا دل اگر داری از زلف دلاویزم  
از سلسله کار دل هر چند شده مشکل زلف تو نه بگذارد کز سلسله بگریزم  
گشتند بملخواری در ناله و در زاری مرغان شایهنگم مستان سحر خیزم  
برخواست صفی آسان خود از سر و عقل و جان تا با غمت از بیجان بی این دو بر آمیزم  
این غزل مربوط باین مسابقه نبوده (صفی علیشاه)

\*\*\*

از فتنه گری در دهر خجلت ده چنگیزم وز زهد و ورع در شهرشس الحق تبریزم  
بر پای شود غوغا بر چرخ رسد آشوب هر کوشه که بنشینم هر جای که برخیزم  
در ذائقه احباب کز تلخ تر از صبر در کام دل اعدا کان شکر انگیزم



خوش آنکه حلقهای سر زلف واکنی دیوانگان سلسلهات را رها کنی  
(فروغی بسطامی)

\*\*\*

دل پریشان میشود از زلف تدبیرش کند دست و پائی میزند دیوانه زنجیرش کند  
(افصح سرقندی)

\*\*\*

بر عارضت آنزلف سیه ریخته خوشتر روز و شب عاشق بهم آمیخته خوشتر  
(ثابت بختیاری)

\*\*\*

از پستی بخت از نرسد دست بجائی نو میدنیم دامن آن زلف دراز است  
(جعفر طهرانی)

\*\*\*

بی تاب گشت هر که برویت نظاره کرد زلف تو تاب داشت که پهلوی او نشست  
(حاجی طبسی)

\*\*\*

از عشق سهی فغان چون شام سیه روزم وز شوق نکو رویان چون صبح سحر روزم  
با تیغ زبان گیرم داد دل از این دوان ز آه دل مسکینان آن به که بیریزم  
ایضواجه اگر بر من صد گونه عتاب آری توان بدگر کوی از کوی تو بگریزم  
در دهر گروگانم وز کشور ایرانم کر اهل خراسانم یا مردم تبریزم  
(آقای حسن گروگان معاصر)

\*\*\*

هر شب بدو صد زاری بر دامنش آویزم يك يوسه مگر بخشد ز آن لعل شکر ریزم  
نام لب شیرینت هر که بزبان آرم شهد و شکر دلکشت با يك دیگر آهیزم  
يك لحظه بدلیجویی جانا به برم بنشین تا من ز سر هستی یکمرتبه بر خیزم  
که بر خم کیسوت آشفته چو مچونم که بر لب شیرینت دلداده چو پرویزم  
دیوانه عشقت را زنجیر اگر باید در کردن جان افکن آن موی دلاویزم  
از داشت تو گر آید از تیر تندیسم وز دست تو گر باشد از تیغ نهیریزم  
غم خاک وجودم را فردا چو دهد بر باد امروز ز می آبی بر آتش غم ریزم  
از ترکش فغان هر که که سخن گویم بس فتنه که در عالم زان فتنه بر انگیزم  
هر جور که بتوانی بر حشمت مسکین کن من نیستم آن بنده کر جور تو بگریزم  
(آقای حشمت شیرازی معاصر)

چون شعروصف طره جانان نوشته اند خاطر نبوده جمع پریشان نوشته اند  
(دفعقان سامانی)

\*\*\*

گفتم آشفته کیسوی تو کیست زیر لب خنده زان گفت خموش  
(خوش طهرانی)

\*\*\*

ز کیسوی پریشان تو ما را پریشانی ز سر تا پا گرفته  
(خواجوی کرمانی)

\*\*\*

برده از من دو چیز صبر و قرار طره تار و تار طره بار  
(دفعقان سامانی)

\*\*\*

تار زلف افتاده بر رخسار جانان من است یا مگر بر روی آتش رشته جان من است  
(شجاعی مشهدی)

\*\*\*

زلف تو شد از چه رو مجاور رویت کافر اگر در بهشت راه ندارد  
(شعاع بختیاری)

\*\*\*

سنبیل موی پریشان شد بهین شدیانشد سطح کیتی مشک افشان شد بهین شدیانشد  
دوش با زلفت شکوهی می نمود افشای راز آشکار این راز پنهان شد بهین شدیانشد  
(مرحوم شکوهی)

یکباره به برد از کف آنزلف دلاویزم هوش و خرد و تقوی دین و دل و برهیزم  
در تکیه هجرانم چون کوهکن ای شیرین ایکاش شود قسمت وصل تو چو پرویزم  
وقت است زنی بر دل از ابرو و مرکبات که ناولک دلبویم که خنجر خوریزم  
ای تازه بهار من بگذشت بهجرات از اول ماه دی تا آخر پا نیزم  
نی قدرت آن دارم وصل تو بدست آرم فی قوت آن دارم کر هجر تو بگریزم  
در مفلسم مقرون با دولت بی پایان کرد از کبر افشانی چشمان گهر ریزم  
ترسم که شکوهی وار آخر ز غم هجرت آتش فکنه بر جان آه شرر انگیزم  
(آقای غلامحسین شکوهی کاشانی معاصر)

نیمی ز رخ کنی چو ز زلف سیه برون / توان ز آسمان شود از شرم مه برون  
(آقای سید عباس هائی معاصر)

باد با حلقه زلفان تو بازی می کرد / گفتم این مغز سبک را هوس زنجیر است  
(آقای مایل تویر کانی معاصر)

نقاب زلف بر افکن ز ماه عارض خویش / که در حجاب خجالت نهان شود خورشید  
(سلیم مهدانی متوفای ۱۳۱۰ خورشیدی)

دست در حلقه آن زلف معنبر زده ام / کار خود چون سر زلف تو بهم بر زده ام  
(قاضی رکن الدین قمی)

معاشران مگر از زلف یار کس دم زد / که باز خاطر جمعی ز شوق بر هم زد  
(آبانی)

شب که صحبت بحدیث سر زلف تو گذشت / هر که برخاست ز جاسلسله بر یار خاست  
(صائب تبریزی)

خواب آشفته عاشق که پربشان شد از او / ستم آنسر زلف سپیش تعبیر است  
(عاشق اصفهانی)

زلف کافر کیش او کردی که از دامن فشانند / کار سازان عمارت کافرستان ساختند  
(صائب تبریزی)

شکایتی که ز زلف دراز او ست مرا / بگفتن و بشنیدن نمیشود آخر  
(صائب تبریزی)

خواهم که آن مشکین رسن امشب بحلقم او افتد / کونه مشوای شب که من فکر درازی کرده ام  
(مدا بیت طبرستانی)

در دست سر زلفت دلارام گرفتم / شب بر سر دست آمد و آرام گرفتم  
(پرتو اصفهانی)

دوش برگردن من سلسله از موی تو بود / دلم آشفته تر از موی تو بر روی تو بود  
(افسر اصفهانی)

کارم امروز بس آشفته تر از موی تو بود / در کفم دوش مگر حلقه کیسوی تو بود  
(الفت اصفهانی)

رفته رفته از کفم زلف آن شبگون میرود / دوستان رحمی که کار از دست بیرون میرود  
(شجاعی مشهدی)

۱ خراج چین سر زلف تو مشک تاب گرفت / رخ تو آئینه از دست آفتاب گرفت  
(ظهير اصفهانی)

۲ آشفته شو که کاکل و زلف پر بر خان / تفتیش حال زار ترا مو بمو کنند  
(محمد رضا خونساری)

۳ برای صید مرغ جان عاشق / ز زلف قتنه جو یان دام کردند  
(فخر الدین عراقی)

کر آفتاب نه ای از چه ای کمان ابرو / که چون سوار شدی ماه تو رکاب گرفت  
تو تا بناز فکندی بچهره زلف سیاه / فغان ز خلق بر آمد که آفتاب گرفت  
بگو بغواب که امشب میا بدیده من / جزیره که مقام تو بود آب گرفت  
میان خواب بن کریم دست داد ظهیر / فغان که دشمن جانی مرا بغواب گرفت  
(مطلع ویتی از غزل ایست)

چون گلرخان بجانب عشاق رو کنند / صد چاک دل بتارنگاهی زلفو کنند  
دارد قضا نیاز گروهی که صبح و شام / بینند ابروی تو و بر قبله رو کنند

نخستین پاده کاندنر جام کردند / ز چشم مست سانی و ام کردند  
چو بی خود خواستند اهل طرب را / شراب یخودی در کلم کردند  
بالم هر کجا رنج و بلا بود / بهم بردند و عشقش نام کردند  
چو خود کردند سر خویشان فاش / عراقی را چرا بد نام کردند



دست بر زلفش زدم شب بود چشمش مست خواب / مو کشودم از رخس تا که بر آید آفتاب  
گفتمش خورشید سر زده ام من بیدار شو / گفت تا من بر نخیزم کی بر آید آفتاب  
(لادری)

\*\*\*

در بند گیسوی تو نه تنها منم اسیر / آنکو درین کمند گرفتار نیست کیست  
(آقای حالت معاصر)

\*\*\*

<sup>۱</sup> زلف سیه موی تو کرده سیه روز من / کرده سیه روز من زلف سیه روی تو  
(حسین مکی متولد سال ۱۲۹۰ خورشیدی در طهران گردآورنده این گلزار)

\*\*\*

<sup>۲</sup> دوش از پیچ و خم زلف تو میترسیدم / که هلاک خود از آن مار سیه می دیدم  
(ملا علی و اسف در حدود صد و پنجاه سال قبل در ایران زیست نموده)

\*\*\*

چو سر بحلقه زلف بتان در آوردم / سری بعالم دیوانگی بر آوردم  
(ضمیفی نیشابوری)

\*\*\*

با زلف تو خوش الفتی افتاده دل مرا / یعنی بجهان کس به پریشانی من نیست  
(ضیائی شیرازی)

۱ - مطلع و بقیه قول ایست :

سرو قدا روی تو کرده بدل خوی تو / کرده بدل خوی تو سرو قدا روی تو  
زرگس جادوی تو برده فرار از کفم / برده فرار از کفم زرگس جادوی تو  
چشم چه آهوی تو صید کند مرغ دل / صید کند مرغ دل چشم چه آهوی تو  
آن رخ نیکوی تو مسلک و آئین من / مسلک و آئین من آن رخ نیکوی تو  
دیدن آن روی تو زندگی از سر بود / زندگی از سر بود دیدن آن روی تو  
بلبل خوشگوی تو مکی شیرین زبان / مکی شیرین زبان بلبل خوشگوی تو

۲ بقیه قول ایست :

دی به تیغ کج ابروی تو کردم تکه‌ی / یاره های جگر خویش بنوکش دیدم  
هیچ دانی صنما تا به تو یوسقم من / رشته مهر و وفای دگران پیریدم  
آن همه جور و جفا که تو رسیده است بس / بخدا از تو اگر یکسر مو رنجیدم  
مردمانم همه گفتند که واصل مده دل / بچنین ترك پریچهره و من نشیدم

<sup>۱</sup> تازی از طرطرت تارت چه به تاتار افتاد / روز بر مشک فروشان خطا تار افتاد  
(عمان سامانی)

\*\*\*

<sup>۱</sup> اگر بیاد دهم زلف عنبر آسا را / بدام خویش کشم آهوان صحرا را  
(گوهر یکم از نسوان)

\*\*\*

خواهد دلم بدرازی چو زلف تو / تا با تو شرح قصه خود مو بمو کند  
(طایر شیرازی)

\*\*\*

آب حیات باعث عمر دراز نیست / یکدست جام باده و یکدست موی دوست  
(طرطه نهاوندی)

\*\*\*

زلف اگر بر عارض او حلقه گردد دور نیست / بیج و نابی هست لازم موی آتش دیدم را  
(عالی شیرازی)

\*\*\*

در هر شکن زلف کره گیر تو دامیست / این سلسله یک حلقه بیکار ندارد  
(صاب تبریزی)

\*\*\*

الای جعد چین بر چین مشکین کند افکن / گرفته آفتاب جیب و ماه مشتری دامن  
تو آن جادوی کشمیری که از اده بود مرکب / تو آن هندوی خونخواری که بر آتش بود مسکن  
مگر بر قلب جانبازان شبیخون میزنی امشب / و کرنه در شب تازی چرا پوشیده جوشن  
مگر نعل سم شپرتک دارائی که می زبید / کیفه خادمش بهرام و کفر بنده اش بهمن  
(خواجوی کرمانی)

۲ - بیت دیگر از قول ایست :

سر ینهان ترا فاش سازم زین رو / شایدم بار دگر با تو سر و کار افکار  
۲ - گوهر یکم آذربایجانی ادیب مشهور و شاعر شیرین سخن بوده و دو بیت دیگر

از غزلش این است :

گذار من بکلیا اگر قند روزی / بدین خویش کشم دختران ترسا را  
یک نگاه دو صد مرده میکنم زنده / غیر دهد ز اعجاز من مسیحا را

ز زلف برخ همچون قمر نقاب انداخت فغان که هاله برخسار آفتاب انداخت  
(عارف قزوینی)

با ز با سلسله غالیه کون می آید ای حنر سلسله جنبان جنون می آید  
(دعقان سامانی)

\*\*\*

زلف در روی تو هر کس که ببیند گوید آتشی هست که با دود در آمیخته اند  
(صاحبه)

\*\*\*

منظر رخسارت اندر بین زلفین سیه هست همچو منظر خورشید در ابر سیاه  
(آقای صحبت الله معینی جافروند معاصر)

کر نمی خواهی کنی دل خونم ای زلف سیاه از چه رو پس دست در آغوش دلارام کنی  
(آقای صحبت الله معینی معاصر)

\*\*\*

نهم زمان پیری بدو عالم آن دمی را که قدخمیده کیرم سر زلف پر خمی را  
(قریب اصفهانی)

\*\*\*

گرا زلفش خلاصی هست رخسارش تواند بدین که شامی چون پایان رفت صبحی در قفا باشد  
(غبارمدانی)

\*\*\*

گر چه شام سر زلف شب قدر است اینکاش روز عیدی دمد ای صبح بنا کوش مرا  
(بازجوشقانی)

\*\*\*

جز تو کز زلف برخ سلسله انداخته مه که دیداست که خورشید بزنجیر کند  
(سنا)

۱ - صاحبه بانویی بوده است صاحب کمال و صاحبه تخلص داشته خط را خوب می نوشته لطف طبعش از اشعارش معلوم است معاصر فتحعلی شاه قاجار بوده است.

با رشته زلف توام امشب سر را ز است افسوس که شب کوته و این رشته دراز است  
(هدایت طبرستانی)

\*\*\*

بنفشه طره مفتون خود کرده می بست صبا حکایت زلف تو در میان انداخت  
(حافظ)

کس نیست که افتاده آن زلف دو تالیست در رهگذری نیست که دامی ز بلا نیست  
(حافظ)

\*\*\*

طره آشفته چنین در گذر باد مرد که پریشانی زلف تو پریشام کرد  
(صحبته لاری)

\*\*\*

منت ایزد را که بعد از بی پناهی های چندم داد از جنگ حوادث در خم زلفش پناهی  
(آقای ابراهیم صفائی ملایری متولد سال ۱۲۹۷ خورشیدی دوملایر معاصر)

\*\*\*

گفتم از زنجیر زلف او مگر یام رهائی چون کنم شب تیره بر پیچ و تاب و من غریبم  
(ادیب الهالك)

\*\*\*

کیرم که در عشقت مرا رفت است تقصیر ای صم بر کردن جانم فکن از زلف زنجیر ای صم  
(آقای قمشه تخلص الهی معاصر)

۱ - مطلع غزل این است

با ما که بودی بر سر پیمان بهیکار از چه رو  
با فلز ابرویت بسی جان در خطر انداختی  
هر که که برگیرم قلم تا ز اختیار آرم رقم  
جانرا بشوق آردم تو در دام زلف پر رخت  
بس شیر دارا در خطر افکند در دست قمر  
در کشور دل فتنه ها انگیزت چشم مست تو  
یکشب بکویت با فغان نگذاشت آیم یاسیان  
چین و شکنج زلف تو افتاده بر رخسار تو  
چون ماه رویت سرزند از مشرق خاطر مرا  
تکلیف گویان قدسیان بر حنن ای رشک بان  
یاد دکان ابروی تو بر عاشقان تیر ای صم  
چون ترک چشم مست خود در زیر شمشیر ای صم  
جز شرح جبر عشق تو باید بقدریر ای صم  
چشم تو صیاد قضا دلهاست نخبیر ای صم  
چشم به تأثیر نظر آهوست یا شیر ای صم  
تا کرد فوج ناز او این ملک تسخیر ای صم  
شاید شوی بیدار از آن فریاد شکیر ای صم  
روزی بدو عاشقی کودک شود پیر ای صم  
افتد بروی لوح دل از مهر تصویر ای صم  
تنها الهی نیست و آن صورت به تکبیر ای صم



از زلف تو وام کرده کوئی شهبای فراق من درازی  
(ابن الدین اخیسکی)

\*\*\*

ز عقل نیست بزنجیر زلف بار طمع مرا چه کار بزلفش مگر جنون دارم  
(املی شیرازی)

\*\*\*

بارم ز در در آمد و آغاز ناز کرد گاهی کرم بزلف زد و گاه باز کرد  
(پرتو اصفهانی)

\*\*\*

مرا زلفت ز دام آزاد خواهد کرد میدانم ولی بعد از رهائی یاد خواهد کرد میدانم  
(شهرت فارسی)

\*\*\*

مهر گیاهست موی دلگشت اما مهر من الفت باین گیاه ندارد  
(صفای بردی)

\*\*\*

کو بخت که ناگاه من مست در آید زلفش کشم و شب بدر دست در آید  
(فخر الدین علی)

\*\*\*

سر زلف تو ز چین مشک ترا آورده بشهر از خن مشک نخواهد حریفان که خطاست  
(آقای بهار خراسانی ملک الشعراء معاصر)

\*\*\*

اگر بر آنسری ابله رو که روز مرا کنی سیاه بزلفت قسم نخواهد شد  
(بهار خراسانی معاصر)

\*\*\*

پیش خاطر از آترلف عنبر افشانم خوشم از آنکه تو کردی چنین پیریشانم  
(آقای امین میرهادی تخلص امین)

۱ - پیش دیگر از غزل ایست :

عشق آتش بیل کس فرند تا دل ماست کی بمسجد سزد آتشم که دوخانه رواست

۲ - مطلع غزل ایست :

اگر تو رخ کاشانی ستم نخواهد شد ز حسن خوبی تو هیچ کم نخواهد شد

کویش ای نگار من چیست دوزلف کرد رخ گویدم از ندیده خواجه یکی غلام در  
این غزل دو جنگی خطی که متعلق بدوست فاضل آقای شیخ محمد مال امیری پردی میباشد  
چندین سال قبل دوزد استنساخ نمودم گوینده آن شافخته شد ولی بطوریکه دوست داشت کمتر گرام آقای  
برهان در بهترین اشعار فقط مطلع آن را ذکر نموده بنام محمد قلیخان کازرونی ضبط فرموده اند

\*\*\*

هر که حوالی دورخ دید دوزلف زنگیت گفت بلی دو خواجه را به که غلام دو  
(صحت لاری)

\*\*\*

من غریب بزلف تو مبتلا گشتم باین وسیله بیک عالم آشنا گشتم  
(مصور کاشانی)

\*\*\*

بر چهره کرده پرده دو زلف سیاه را مشکل بزیس ابر توان دید ماه را  
(دعقان سامانی)

\*\*\*

عمر اگر کوتاه باشد دل بزلف بار بند میرسد تا دامن حشر این طغاب زندگی  
(غالی بخارائی)

۱ - مطلع و سمیت غزل ایست :

خال بکنج لب یکی طره مشک فام دو وای بجال مرغ دل دانه یکی و دام دو  
معتسب است و شیخ و من صحبت عشق در میان از چه کنم بجایشان ریخته یکی و خام دو  
حامله خم زدن زبانه کشان به گرد او طفل حرام زاده بین باب یکی و مام دو  
که بخلاف اندرون گاه درون خم نهان این دو روانه ماهرا تیغ یکی نیام دو  
بار نهاده خم کنون با دف و چنگ ارغنون باده و راج نام او طفل یکی و مام دو  
ساقی ماه روی من از چه نشسته غافل باده یار و می بده صبح یکی و شام دو  
هست دو چشم دل را همچو قرا به پر زمی در کف ترک مست بین باده یکی و جام دو  
صید کند بشیر که گاه به تیغ ابروان جان ز کجا برون برد صید یکی حمام دو

۲ - مطلع و بقیه غزل ایست یکی ازین دو غزل در استقبال دیگری سروده شده معلوم

نشد که کدام قبلا سروده اند کیت بدین صفت چه من شخص یکی و نام دو  
مولویم یکی لقب عاشق تلخ کلام دو زشت بود زبان یکی در دهن و کلام دو  
حاصل و نظم تر من یک سخن است عشق و بس بستد و داد در عوض جامه یکی و جام دو  
شفقت یر دیر بین کریمی رهن می ز من جرم یکی و تیغ کین از بی انتقام دو  
کشت به تیغ ابروان اهل وفا جفا به بین غمزه چه حاجب و مزه بسته صف سلام دو  
حسن توشاه و لعل خاتم و کاکل افسرش کر رخ و زلف بر زخوی صبح دودید و شام دو  
عالم حسن کرد طی صحبت و حیرت آمدش

بخش بیست و دوم

هر کس براه خود سر زلفی گرفته است زنجیر از آن گسست که دیوانه پر شده است  
(شاه عباس اول)

آشفته زلف را چو بر خسار میکنی روز مرا سیه چو شب تار میکنی  
(وصال شیرازی)

ای صبا نافه از آن طره تو آهسته گشای که در آن سلسله زلف گرفتار اند  
(حاجی گوهر خانم از نسوان)

باز برخ زلف مشکین را بریشان کرده ای روز و شب را خوش بهم دست گریبان کرده ای  
زلف را افکنده ای تا آنکه باشد ساینان آفتابی را بزیر ابر پنهان کرده ای  
(عرفی شیرازی)

زلف تو برد دین و دل و عقل و هوش را شب پاک خانه را توان رفت این چنین  
(صاب تبریزی)

هرگز حدیث زلف تو کوتاه نمیشود این گفتگوی یا بقیامت مسلسل است  
(جامی)

مکن ستم با سیران زلف خود زندهار که آه زار شب خستگان اثر دارد  
(آقای سید حسین لامع معاصر)

کار زلف تو است مشک افشانی عالم ولی مصالحت را نه می بر نافه چنین بسته اند  
(حافظ)

شرح شکن زلف خم اندر خم جانان کوتاه توان کرد که این قصه دراز است  
(حافظ)

۱ - حاجی گوهر خانم معاصر ناصرالدین شاه بوده شرح حالش در تذکره خیرات

حسان ذکر گردیده

در وصف زلف

از زلف تا برویش دانی چقدر راه است از کفر تا باسلام از شام تا مدینه  
نوشن قرین نیش است زلفش برخ بریش است باشد قمر بعقرب منحوس از قرینه  
(آقای مقون همدانی معاصر)

کمند زلف تو چندانکه پیچ و خم دارد بکار من کرم و بر دلم الم دارد  
(وفای توری)

زلف تو (الهی) را کرد ز شب تار افکنند هم شام سیه بختان تابان قمری دارد  
(آقای الهی معاصر)

باد ای نکبت ترکس شهلا نرسد به سیه کاری زلفت شب بلدا نرسد  
(لا ادری)

بریشان کرده ای زلف سیه را چو ابر نیمه شب بگرفته مه را  
(لا ادری)

چه برا کنده گفت زلف که دوش خم شد و با تو سر بکوشی گفت  
(آقای بهار خراسانی معاصر «ملك الشعرا»)

بر رخ فکنده رشته زلف سیاه را پنهان بزیر ابر سیه کرده ماه را  
(آقای ابوالقاسم عبدالله فرد تخلص حالت متولد بسال ۱۲۹۳ در طهران معاصر)

پیچ و خم داده بدان زلف و زان تاب دگر کار آسان مرا اینهمه دشوار کشد  
(مرحوم وفای اراکی)

۱ - مطلع ویش از قول اینست :

لب بر لب نگار و سینه بروی سینه خوش دولتی است آما سنگ است و آب گینه  
این سان که ترک چشت آراست خیل و گان غارتگریست قدش یداست از زمینه

۲ - دوبیت دیگر از قول اینست :

نکرد دفع غم را کرامتی زاهد غلام باده فروشم که این کرم دارد  
عزیز مصر عدم باش نی اسیر وجود که کباروان وجودت ره عدم دارد

۳ - بیت دیگر از قول اینست :

وعده وصل بفردا دهی و میدانی هر که امروز تو را دید بفردا نرسد

۴ - بیت دیگر از قول اینست :

روی ترا چو ماه نه امروز گفته ام عمری بود که میکنم این اشتباه را

۵ - بیت دیگر از قول اینست :

گر بدان عارض دلجو گذرد جانب یاف بخداوندی او سرخ گل اقرار کند



بخش بیست و نهم

دل در خم زلف

دل در اندیشه آن زلف کرم کبر افتاد      عاقلان مژده که دیوانه بزنجیر افتاد  
دل ز کیسوی تو بکست به ابرو پیوست      کار زنجیری عشق تو بشمشیر افتاد  
(فروغی بسطامی)

بزنجیر سر زلفش دل دیوانه را بستم      باین شادم که از دست چنین دیوانه رستم  
(شیخ محمدعلی جلوه شرازی متخلص بهقون)

ز چاک سینه ام دل میکند نظاره زلفش      چو مرغی کز قفس بند بجزرت آشیانش را  
(قدسی ملوسی)

تا زلف دو تایی تو بلای دل ما شد      سودای دل ما که یکی بود دو تا شد  
(وداعی خراسانی)

طایر دل را خلاصی نیست از دامت بلی      رستن مرغی که زلفت بای بستش مشکل است  
(اسرار سیزواری)

جز بزنجیر سر زلف تو عاقل نشود      آزمودیم بسی این دل شیدائی را  
(جلال الدین قاجار)

کشد گردست گاهی یار آتلف سمن سارا      عجب نبود که میخواست بدست آورد دل ما را  
(خلعیر قاری)

دل در خم زلف

کرد دیده پریشانی جمعیت دلها      از زلف پریشان شکن در شکن تو  
(آقای مرتضی جلیلی متولد سال ۱۲۹۰ در کرمانشاه معاصر)

اندم که سر زلفت در پیچ و خم افتاده      چون کوی دلم اندر میدان غم افتاده  
(آقای مرتضی جلیلی تخلص ظهیر معاصر)

همه شب راه دلم بر خم کیسوی تو بود      آه از این راه که باریک تر از هوای تو بود  
(فروغی بسطامی)

ای یاد مکش طره جانانه ما را      زنجیر مجنbian دل دیوانه ما را  
(کمال الدین خجندی)

اندر خم زلفهای کرد آلودت      بس خسته دست خاک بر سر کرده  
(کمال اسماعیل اصفهانی)

اگر نسیم صبا زلف او بر افشاند      هزار جان مقید ز بند برهاند  
(جلال عسکری)

نگارم درش در مجلس عزم رقص چون برخاست      کره بکشد از کیسو و بردلای یاران زد  
(حافظ)

دل من تا بکمند سر زلف تو افتاد      همچو مرغی است گرفتار بکنج قفسی  
(آقای صحبت الله معینی چافروند معاصر)

آنچه من از دام زلف خویر و یان دیده ام      باورم ناید که در عالم دلی آزاد هست  
(عاشق اصفهانی)

۱ - مطلع غزل ایست:

در بدر از بی روی تو بگشتم بسی      تو که ای آموی وحشی نشوی رام کسی

که سراغ دل کمکشته ما میگیرد از سر زلف سیاهش که شکن در شکن است  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

ما را بکوچه غلط انداختن چرا دل را بغیر زلف پریشان که می برد  
(صائب تبریزی)

سر زلف تو نباشد سر زلف دکری از برای دل ما قحط پریشانی نیست  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

گفتم ایدل بکمند سر زلفش ز روی عاقبت رفت و گرفتار شد افسوس افسوس  
(ملالی جغتایی)

\*\*\*

تا بدست زلف او دادم دل سودازده چون سر زلفش وجودم موبموسودا گرفت  
(شاه نعمت الله)

\*\*\*

آندر خم کیسوش بیچاره دل زارم در خانه بیگانه می سوزد و می سازد  
(آقای کمال امامی قهرجی تخلص امامی معاصر)

\*\*\*

دل بچین زلف پرچین و خم سیمین بری همچو صیدی ناتوان افتاده اندر سلسله  
(آقای محمد علی شکیا متولد دولت آباد ملازم معاصر)

\*\*\*

مکن ای باد صبا طره جانانه پریش که بود منزل آشفته دلی هر تارش  
دل خوش آسوده بگیسوی تو با خاطر جمع پریشانی از این پس نکشد کارش  
(سنای اصفهانی)

۱ - مطلع و بقیه غزل ایست

دل در غم جانانه می سوزد و می سازد سرگشته و دیوانه می سوزد و می سازد  
شب تا سحر ایندل کرد رخ چون شمعش از شوق چو پروانه می سوزد و می سازد  
یرسد ز من از احوال یکبار دگر آن یار بر کو که صیقله می سوزد و می سازد  
از فرقت هجرانش دیدیم امامی را کاشانه بکاشانه می سوزد و می سازد

زلف تو می گذاشت بدلهای قرار کاش تا شرح بیقراری خود مو بمو کنند  
(آقای منعم اصفهانی معاصر)

\*\*\*

جز سر زلف تو دل را سرو سامانی نیست سر شب تا سحرش غیر پریشانی نیست  
دل از طره بیفتاد بچاه زرخش راه جز چاه مگر در خور زندانی نیست  
(عارف قزوینی)

دلی که در خم آن زلف تابدار افتاد چو صعوه ایست که اندر دهان مار افتاد  
(عارف قزوینی)

\*\*\*

هر شب ایدل گفتگوی زلف جانان میکنی خود پریشانی و ما را هم پریشان میکنی  
(ترکی اپری معاصر صفویه)

\*\*\*

در خم زلف تو دلهای وطنی ساخته اند امشب آشفته دلان انجمنی ساخته اند  
(آقای منعم اصفهانی معاصر)

\*\*\*

مکن ایدل هوس سلسله زلف بتان که از این سلسله آثار جنون می آید  
(عارف قزوینی)

\*\*\*

دلم از سلسله زلف تو دارد گله ها گله زین سلسله آیا بکنم یا نکنم  
(آقای اعتماد پریشان کلیایکانی معاصر)

۱ - مطلع و بقیه غزل ایست

از تو دارم گله آیا بکنم یا نکنم ییش از این حوصله آیا بکنم یا نکنم  
نیست شغلی بجز از ذکر توام در شب و روز ترک این مشغله آیا بکنم یا نکنم  
با خطر ها که ز عشق تو بود در ده ما طی این مرحله آیا بکنم یا نکنم  
با رقیبان مراقب که در اطراف تواند ختم این غائله آیا بکنم یا نکنم  
بسر کوی تو ای قنله ارباب نیاز طوف با هر وه آیا بکنم یا نکنم  
روزی از وصل توای شاهد شیرین حرکات شادی و هلهله آیا بکنم یا نکنم  
با همه جور که بینم ز تو در ترک تو دل یسکندل ای ده دله آیا بکنم یا نکنم  
با وجودیکه ز عشق تو پریشان شده ام از جفاات گله آیا بکنم یا نکنم



بعد داد سر زلف خود بدست صبا چها که با من هستی بباد داده نکرد  
(عارف قزوینی)

ماه رخسار تو گر سرزند از عقرب زلف صبا گردش یکدور قمر باید کرد  
(عارف قزوینی)

شب اگر دست بکیسوی نگاری بزنیم ره صد غافله دل در شب تاری بزنیم  
(عارف قزوینی)

شکنج طره دلفت شکن شکن شده است دلم شکنجه در آن زلف پر شکن شده است  
(عارف قزوینی)

گر بکف سلسله زلف دلارام نداشت دل دیوانه ما روز و شب آرام نداشت  
(سنای اصفهانی)

از هجر و از فراق و از اوضاع چرخ دون دایم چو زلف یار و دل خود مشوشم  
(آقای ناصر قلی اسفندیاری بغیاری معاصر)

تا گرفتار بدان طره طرار شدم بدو صد غافله دل غافله سالار شدم  
(عارف قزوینی)

دلم ز کف سر زلف تو را رها نکند دل از گند تو وارستگی خدا نکند  
(عارف قزوینی)

خم دو طره طرار یار یکدله بین پای دل زخمش صد هزار سلسله بین  
(عارف قزوینی)

نچنان گشته پریشان دل سودا زده ام که بشیرازه آن زلف توان بست بهم  
(صائب تبریزی)

با بخت خود ز هجر تو اندر کشا کشم بیجان چو موی پروی تو گوئی در آتشم  
آتش زدی ز عشق و نمی برسم تو حال من دانم و خدا که ز دست چه میکشم  
ای آنکه روز و شب همه در عیش و عشرتی دانی که ز هجر تو خوش یا که ناخوشم  
آسوده خاطری تو و ناصر بندر و غم این نیست شرط دوستی ای یار مهوشم

آزاد اگر باشد دلی زلفت گرفتارش کند ور خفته باشد فتنه چشم تو بیدارش کند  
(شریف تبریزی)

دل نداد از دست یکموزلف بار خویش را تا سیه کرد از کشاکش روزگار خویش را  
(صفی)

زلف تو دل مرا به تیش آورد آری چون دام ببیند بطیعد قلب کیوتر  
(صفی)

زلف بر چهره بیفشاندی و مرغ دل من قید این سلسله و دانه و خال تو بود  
(آقای محمد کریم پور دادیان «حامد خاشی» معاصر)

صبا برهم زد آن زلف و دلم بر کرد آن گردد چو آن مرغی که ویران کرده بیند آشیانش را  
(ضمیری اصفهانی)

تواند که کند مرغ دل غمزده ام آشیان در سر زلف تو ز بسیاری دل  
(طغرل قاجار)

دستی بسر زلف کشید آن بت طنّاز گویا که ز دل های پریشان خبری داشت  
(طوطی قراغی)

خواهم اندر خیل جانبازان نیارندم بنام بینم اندک چون پراه او تبار خویش را  
زاهدان از یاد جنت مست و ما از عشق یار هر کسی در بوته سجد عیار خویش را  
۱ - مطلع و بیه قول نیست:

دلیرا ذکر لیم وصف جنال تو بود آرزوهای دلم شوق وصال تو بود  
اینکه خرد میکشم از عشق وز خود بیخیرم در دل اندیشه آن وصل حال تو بود  
اینکه فکرم همه شب سر بگریبان دلمت عاشق و شیفه حسن و جمال تو بود  
تو میندار که غافل شوم از فکر و رخت شب و روز این دل من دست خیال تو بود  
تنگتر از دهنت جز دل تنگم نبود نم تر از یش من ابروی هلال تو بود  
زیر تیغ اگر این کشته نیاید رمقی گوید این خون من ایدوست هلال تو بود  
دهنت جوی بقا خط عذارت ظلمت دل کنون زنده آن آب زلال تو بود  
اینکه حامد مدد از فیض علی مبطلبد حالیا گوش دلش سوی مقال تو بود

۱ مرغ دل آزاد چون بزد که باشد در کمینش  
 لاوگ مرگان ز سوئی حلقه کسو زیکسو  
 ( آقای حیدر علی کالی اصفهانی متولد سال ۱۲۸۸ هجری معاصر )

\*\*\*

۲ بدست باد سر زلف داده جان جهانم  
 که تا هزار دل بیقرار لرزد و ریزد  
 ( آقای قدرت قلی معاصر )

\*\*\*

دل بسوی تو شد از زلف دو تا میترسم  
 که ز آشفته گی خود کند آشفته ترم  
 ( آقای ناصر دولت آبادی متولد سال ۱۲۹۹ شمسی در طهران معاصر )

\*\*\*

شبست و غافله غافل بمنزل افتاده است  
 بزیر زلف تو صد کاروان دل افتاده است  
 ( سعدی )

\*\*\*

بهر موئی از آن زلف پریشان می توان یافت  
 دل جمعی پریشان ( خواجوی کرمانی )

\*\*\*

دل من از خم آن زلف چون کند گریخت  
 حذر کنید که دیوانه ز بند گریخت  
 ( خوش طهرانی )

۱ - مطلع و بقیه نزل ایست :

چشم اواز ما برد یکسو دل و ابرو زیکسو  
 تا چه زین پیکار خیزد مشکل آمد کار پرما  
 سوخت مارا گرچه مستی زندگانی داد از تو  
 صبر ما قاراج کرد و دین و دل را نیز بشما  
 انتهای باید آخر باید این غم چند و تا کی  
 ما کمالی بنده ییکانگان خواهیم بودن  
 ره گرفته تیغ از یکسو با جادو ز یکسو  
 فتنه گردون ز سوئی آن بت بدخو ز یکسو  
 دوری دیدار یکسو نکست آن کو ز یکسو  
 جلو آترو ز یکسو پیش آن مو ز یکسو  
 عشق و مهر ما زیکسو قهر و کین او ز یکسو  
 تا که نبود علم یکسو قوت بازو ز یکسو

۲ - مطلع و بقیه نزل ایست :

سر شک مستی از چشم یار لرزد و ریزد  
 ز مو برو عرق از تاب می فشاند و گوئی  
 ز جور آن مه بی مهر خون ز چشم چشم  
 شکوفه زلف سیاهست بیاغ دید که رویش  
 بین ز زلف چو ضحاک یک دوما بر بدوش  
 بلی بیاله ز دست خار لرزد و ریزد  
 مطر زایره گل در پهار لرزد و ریزد  
 بخت میکده بی اختیار لرزد و ریزد  
 سفید گشته و از شاخار لرزد و ریزد  
 که خون خلق همی زان دوما لرزد و ریزد

بفکر زلف و رخت او افتاده است دلم  
 فغان ز فکر دراز و خیال باطل من  
 ( آقای امین میرهادی تخلص امین )

\*\*\*

ایکه گفتی دل کم کرده ز زلفم بستان  
 ما دل خود نشناسیم ز بسیاری دل  
 ( یدل کرمانشاهی )

\*\*\*

ز چین زلف او کردم سراغ دل خجل ماندم  
 ز بس کار بسته دیدم دل خلقی بهر تارش  
 ( منصوره خانم کردستانی از نسوان )

\*\*\*

دل بزلف تو اگر نیست قرارش چکند  
 تا کز بر بست که غم بر زده پیچد بر خویش  
 ( همای شیرازی )

\*\*\*

بستان از من و در زلف دلاویزش بند  
 این دل خوش شده هم بر سر دلهای دگر  
 ( یشای جندی )

\*\*\*

هزار عقده گشایند دلبران هر دم  
 برند چون بخم زلف تابدار انگشت  
 ( انگر بنجاری )

\*\*\*

بدام طره اش ایدل فغان و زادی کن  
 قرار گاه تو تیره است بیقراری کن  
 ( الفت کردستانی )

\*\*\*

راه پر پیچ و خم زلف تو پیچود دلم  
 کار این تو سفر آخر شب قرار افتاد  
 ( آقای قشقه تخلص الهی معاصر )

\*\*\*

دل من در سر آتلف سیه مضطربست  
 مرغ در دام چو افتاد طپیدن گیرد  
 ( امین الدین )

\*\*\*

کیسو شکست و شد کرم کار بسته تر  
 کار دل شکسته ما شد شکسته تر  
 ( اهلی شیرازی )



بشش بیست و سوم

هرگز آزادی نجوید دل ز زلفت سعمو آری چون بهر سوز باز بیند راحت اندر دام خواهد  
(آقای تاراج قشقه معاصر)

\*\*\*

هر تار موز زلفتش بایک جهان دل و جان پیوند آشنائی پیوسته و گسته  
(میرزا حبیب اسفهانى)

\*\*\*

گفتم که عقده دل بکشا ز تار زلفت گفتا کره کشائی در کار ما نباشد  
(سرخوش)

\*\*\*

دل بیاری داده ام که درد دل آگاه نیست در کند زلفی افتادم که هیچش راه نیست  
(داور قاجار)

\*\*\*

کی دل ایمن شود از چشم تو و زلف سیاه شب بدین تیرگی و دزد بدین چالاکی  
(رحمت شیرازی)

\*\*\*

حذر از دام زلف شیر نکش که دلی جان نبرده از چنگش  
(سنجر کاشی)

\*\*\*

دلا بسوز چو سودای زلف او داری کسی بخانه تاریک بی چراغ نرفت  
(شاهی سزواری)

\*\*\*

در خم زلف تو آویخت دل از چاه زلف آه که چاه برون آمد و در دام افتاد  
(حافظ)

خدارا چون دل ریشم قراری بست بازلفت بفرما لعل نوشین را که زودش باقرار آرد  
(حافظ)

بفروغ چهره زلفت ره دل زنده هم شب چه دلاور است دزدی که بشب چراغ دارد  
(حافظ)

تا دل هرزه کرد من رفت بچین زلف او ز آن سفر دراز خود عزم وطن نمی کند  
(حافظ)

دل در خم زلف

نمیدانم بیابان چون برد با این بریشانی که شب کوتاه و دل در شکوه از زلف دراز تو  
(عزیز گیلانی)

\*\*\*

شد قامت من از غم و اندوه دل دو تا تا کار دل بآن سر زلف دو تا افتاد  
(آقای ابراهیم صفائی ملایری معاصر)

\*\*\*

آن سر زلف که پر چین و شکن در شکن است هر شکنجی ز شکنش دلی را وطن است  
(آقای صحبت الله معینی چاغروند معاصر)

\*\*\*

ز قشقه بر سر زلفت پناه برد دلم چو دید چشم سیه مست قشقه جوی تو را  
(آقای فرد تغلص حالت معاصر)

\*\*\*

زلف پر خم و چین را برخ از چه افکندی جمع یکجهان دل را نا کهان برا کندی  
(بانوفخری خلعت بری «سردیر نامه بانوان» از نسوان معاصر)

\*\*\*

مرغ دل کان شکن زلف چلیپا بگرفتش خواست تا وارهد آندام بصد جا بگرفتش  
(وفای نوری)

\*\*\*

در خم زلف نومی جستم دل کم گشته ام را بافتم دروی دل جمع بریشان روزگاری  
(وفای نوری)

\*\*\*

مرغ دل خواست که تا وارهد از دام تو زلفت بپرا کند کندی که بصد جا بگرفتش  
(آقای امجد معاصر)

\*\*\*

چنان کنم برخ کل نظر که روی تو را برای آنکه بخود بسته رنگ و بوی ترا  
خران رسیدم من از روی باطراوت دوست هنوز می شنوم ای بهار بوی تو را

۱ - مطلع و دوبیت غزل اینست

تایزنجیر سر زلف تو با بست شدم دل یکشهر بحال من دیوانه بسوخت  
(مجت شیرازی)

\*\*\*

آن بریشالی شبهای دراز و غم دل همه در سایه کیسوی نگار آخر شد  
(حافظ)

مقیم زلف توشد دل که خوش سوادی دید وز آن غریب بلا کش خبر نمی آید  
(حافظ)

دلی که با سر زلفین او قراری داد گمان مبر که در آندل قرار باز آید  
(حافظ)

\*\*\*

یاقم دل را در آن زلف از فروغ رقی آه جز بآتش در شب تاریک توان برد راه  
(افضل الدین خلغالی)

\*\*\*

باسر زلف تو گفتم که مرا دل اینجاست گفت شب که شدگان را همه منزل اینجاست  
گفتم از زلف سیاه تو بجویم دل خویش گفت پیدا توان کرد زس دل اینجاست  
ایدل ایمن مشو از قننه چشمش در زلف دزد آنجا که زند غافله غافل اینجاست  
(آقای کبریائی تخلص مفتون همدانی معاصر)

\*\*\*

ماجرائی که کشید از سر زلفت دل من میتوان گفت که در سلسله دیوانه کشید  
(شاطر عباس صبوچی قی)

۱ - مطلع غزل این است :

ز آتش عشق تو تا این دل دیوانه بسوخت هر چه جز مهر رخت بود درین خانه بسوخت  
۲ - بیه غزل این است :

هر چه ز آن زلف صبا عقده گشایا کرد حل نشد مشکل این سلسله مشکل اینجاست  
ابرویش تا بکشد تیغ که کو مایل من دل من سیاه سپرد کرد که مایل اینجاست  
تا پیرسم که مرا خون دل زار که ریخت چشمش از نیم که گفت که قاتل اینجاست  
چه غم از کشتن چشمش که لبش میکوبد خون بهای همه عالم دو مقابل اینجاست  
تا بگویم چه دلیل است که بهتر ز می آفتاب رخ او گفت دلایل اینجاست  
گفتش زلف تو بس دل که پرنجیر کشید گفت آری دل دیوانه و عاقل اینجاست

تا گره زدی سر زلف آن زلف مسلسل برخش دل صد سلسله جاوید گرفتار بماند  
(غریب اصفهانی)

\*\*\*

تا گره زدی سر زلف و دلم ز ناله فتاد فتد ز نغمه چو افتد بسیم تار گره  
(شاطر عباس صبوچی قی)

ز کاروان جنون دل گرفت و داد بزلف شربک دزد یمن و رفیق قافله ر  
(شاطر عباس صبوچی قی)

تا بکه صد سلسله دل بسته بهر مو داری باز دل میبری از خلق عجب روداری  
(شاطر عباس صبوچی قی)

\*\*\*

ز زلفت ترسم و دلهای سوزان شب و آتش و دیوانه چند  
(امیر خسرو دهلوی)

شکتهائی که در زلف کج تست فراموش خانه دلهاست هر یک  
(امیر خسرو دهلوی)

در زلف بتان میبچ ایدل کین رشته سر دراز دارد  
(امیر خسرو دهلوی)

۱ - مطلع و دو بیت دیگر از غزل این است ضمناً این نکته را یاد آور خوانندگان گرام  
مینمایم چون اغلب از اشعار خوب دیگران را با اسم این شاعر منتشر ننموده اند از این رو نمیتوان  
با اطمینان کامل گفت که تمام اشعاری که ذکر مینمایم از صبوچی باشد.

باختیار زدم دل بزلف یار گره بکار خویش فکندم باختیار گره  
شاره گره زلف خود بسجده مکن که صد گره چکند در بر هزار گره  
کره مزین سر زلف دو تا یکدیگر که هیچ کس نرزد مار را بهار گره

۲ - بیه غزل این است :

خون عشاق حلاست مگر در بر تو که بدل عادت چنگیز و هلاکو داری  
از گل و لاله و سرو لب جو یزارم تا تو بر سرو قدرت روضه میزد داری  
تو بریزاد نکردی بجهان رام کسی حالت مرغ هوا شیده آمو داری  
این خط سبز بود سر زده زان شکر لب یا که در آب بقا سبزه خود داری  
جای مستان همه در گوشه حراب افتاد تا که بالای دو چشمت خم ابرو داری  
کر صبوچی شده یابست تو این نیست عجب تا که صد سلسله دل دو شمشیر داری



بخش بیست و سوم

در زلف تو دادند نگارا خبر دل معذورم اگر آمده ام بر اثر دل  
( شنائی قل از مجله ادبی کابل )

\*\*\*

دیشب بسر زلفش گفتم دل من اینجاست گفتا همه شب اینجا جمعند پریشانها  
( آقای مقنون معاصر )

\*\*\*

در خم زلف تو از اهل جنون شد دل من اندرین سلسله عمریست که خوشدل من  
( بانو جنت « ایران الدوله » از نوان معاصر )

\*\*\*

دل من دزدمشک است و پریشان زلف میجوید همانا دزد میگرد پی بازار آشفته  
( آقای جلال قاضی معاصر )

\*\*\*

خیالم در دل و دل در خم زلفت پریشان در پریشان در پریشان  
( ربانی شمس الملما )

\*\*\*

آنچه آهو بجه در دهن شیر کشید دل همان در خم آنطره بی پر کشید  
( خسرو )

\*\*\*

دل میبرد بحلقه زلفش بیای خود دام آنچنان خوشست و شکار اینچنین خوشست  
( صائب تبریزی )

\*\*\*

دل بشدیر بر آن زلف چو زنجیر افتاد وای برحالت دزدی که به شب گیر افتاد  
( عارف قزوینی )

۲ مطلع و بقیه از غزل اینست

از ازل با سر زلف توجه یوندی داشت که پریشان شد و از خویش برون شد دل من  
این همه فتنه مگر زیر سر زلف تو بود که گرفتار بهد مگر و غسون شد دل من  
در کند سر زلف تو پورانه عشق آتشگشت که از اهل جنون شد دل من  
در حق من زغم عشق تو کلمی که رقیب خواست از جور تو زاندازم قرون شد دل من  
حاصل هر دو جهان در ره عشقت دادم جان و تن سوخت غم این دل و خوشند دل من  
بر سر کوی تو جنت گشت از بیم رقیب نکند ورنه دهد شرح که چون شد دل من  
۳ - مطلع غزل اینست : کند آشفته کی تا دانه او را یار آشفته چو داند میثوم آشفته تر از کار آشفته

بخش بیست و چهارم

شانه و زلف

لرزید دل چو دید بزلف تو شانه را چون طابری که دید خراب آشیانه را  
( قاضی صفهانی )

\*\*\*

نیابد بهم تا ابد زخم شانه که از مشک مشکین او بکشیده  
سخن بر لبم مشک بیز است طوفان مگر بار من شانه بر مو کشیده  
( طوفان مازندرانی )

\*\*\*

مگر تو شانه زدی زلف عنبر آسا را که باد غالیه سا کشت و خاک عنبر بوست  
( حافظ )

\*\*\*

بسکه در زلف تو دل بر سر دل ریخته است بکسر موی در آنجا گذر شانه نبود  
( دهقان سامانی )

\*\*\*

ای زلف بار سخت پریشان و درهمی دست بریده که ترا شانه میکند  
( صائب تبریزی )

چه مشکل خوان خطی دارد سر زلف پریشانش که در هر حرف او صد جازبان شانه میگیرد  
( صائب تبریزی )

زبس از زلف او در شانه کردن مشک میریزد چو پای شمع تاریکست پای سرو آزادش  
( صائب تبریزی )

صد هزاران دل کمکشته توان پیدا کرد کر شبی شانه زند زلف عبیر افشان را  
( فروغی بسطامی )

بخش بیست و چهارم

تا سبا شانه بر آن زلف خم اندر خم زد آشیان دل صد سلسله را بر هم زد  
(صیوحنی)

دل جمعیت پریشان و ندانم اعشب که سر زلف دلارام تو را شانه کشید  
(صیوحنی)

\*\*\*

در شکنج زلف جانان توده توده مشک بنهان گویند شانه بدان مو تا که گردد مشک اریزان  
(مستوره خانم کردستانی)

\*\*\*

چو آشنا بر زلف یار شد شانه ز نوک شانه فرو ریخت دل دیوانه  
(آقای باقر شاکری معاصر)

\*\*\*

همی ریزد بروی یکدگر دلهای مجروحان زنده صبح چون شانه زلف عنبرین تارش  
(ارشده از نسوان)

\*\*\*

شانه مشکل سر آن زلف بر آرد که در آن راه باد سحری نیست ز بسیاری دل  
(صحبت لای)

۱ - رشحه از بانوان سخن سرا و عجوبه زمان خویش بوده هفت اصفهانی را پسری بنام سحاب اصفهانی که طبع روان و قریحه سرشاری داشته رشحه نیز دختر هاتق و خواهر سحاب است در شعر و شاعری بسی بالاتر از سحاب میباشد اسبش بیکم اصلش اصفهانی زوجه میرزا علی اکبر نعلیزی شوهرش هم دارای قریحه شاعری بوده و فرزندی داشته میرزا احمد نام که او هم دارای ذوق شعر و ادب است بطوریکه مشاهده میشود از هر طرف نسبتش بشما میرسد و بشرافت مشهور است گفته بعضی از اربابان قدکزه دیوانش در حدود سه هزار بیت است ولی اکنون در دست نیست تصور میرود که در خانواده هاتق وجود داشته باشد این غزل از رشحه میباشد که چگونگی طبعش را بنا معلوم میباشد.

جفا و جور تو عمری بدین امید کشیدم که بینم از تو وفائی گذشت و عمر ندیدم  
سزای آنکه تو را برگزیدم از همه عالم ملامت همه عالم بین چگونه شنیدم  
زدی به تیغ جفایم تفتان که نسبت کنایه جز اینکه یار جفایت بدوش خویش کشیدم  
اگر چه ست بود عهدنیکوان همه اما بست عهدیت ای مه ندیدم و نشنیدم  
دلش شکستی و عهد تو سنگدل نشکستم ز من پریدی و مهر از تو بیوفا نبریدم  
تهی نگشت ز زهر غم تو ساغر عیشم از آن زمان که شراب محبت تو چشیدم  
کنون ز دیرش ابر عطاش رشحه چه حاصل چنین که برق غمش سوخت کشتراو امیدم

در وصف شانه

دست کوتاه بکنی روز و شب از طره جانان تو خود ایشانه ندانم چقدر بخت بلندی  
(ذوقی اردستانی)

\*\*\*

آنزلف مکن شانه که زنجیر دل ماست بر هم مزن آن سلسله را شانه نگهدار  
(وحشی بافقی)

\*\*\*

شانه بر زلف خود آن شوخ پریزاده زند خوی بدین که شب بخون مهر افتاده زند  
(اختری بختیاری)

\*\*\*

تا شانه صفت چنگ زدم بر سر زلفت که عقده کشانید گهی نافه فروشم  
(فروغی بسطامی)

\*\*\*

کس نجست از دل کمکشته ما هیچ نشان مو بمو هر چه سر زلف ترا شانه زدند  
(فروغی بسطامی)

\*\*\*

شانه گر بک کره از بیج و خمش وامیکرد سد دل گمشده در زلف تو پیدا میکرد  
(طوفان هزار جریبی)

\*\*\*

یکجهان دل را پریشان ساختن انصاف نیست شانه در آن زلف خم در خم نمی باید زند  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

شانه چون بر زلف مشکین میزنی آهسته زن مجمع دلهای بسی آلتجا پریشان بود و هست  
(آقای علی اکبر فرخ همدانی معاصر)

۱ - مطلع و بیه غزل نیست:

از ازل مهر رخت اندر دل و جان بود و هست در فراغت همدم من چشم گریان بود و هست  
دیگر از طوفان نوحم حرف وحشت کی رواست روز و شب از دیده من موج طوفان بود و هست  
رشته الفت پریدی از من بی خاندان گویند گوش تو بر حرف رقیبان بود و هست  
دین و دل دادم زلف از کفر زلفت باز پرس رهن ایمن من آن تاسلمان بود و هست  
کرد لعل نوشخندت کرده جا خال سیاه یاکه هندو در کنار آب حیوان بود و هست  
تا تو در مصر ملاحت یوسف کنعان شدی جای من یعقوب سان در بیت الاحزان بود و هست  
تا سر اغیار داری ای نگار سنگدل فرخ ازداغ غمت سر در گریان بود و هست



تا شانه بزلفت آشنا شد دل چاک ز رشک شانه وار است  
(اسرار سزواری)

\*\*\*

اگر چون شانه از هر چاک دل راهی کنم پیدا همان زلف سبکدستش زسروا میکند مارا  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

میزند شانه بر آن زلف و ز دندان او یاره های دل من متصل آید بیرون  
(ذوقی اردستانی)

\*\*\*

شانه کمتر زن که ترسم تار زلفت بشکند تار زلف توست اما رشته جان من است  
(نیاز اصفهانی)

\*\*\*

من آرم آن ز دل چاک چاک شستم دست که شانه راه در آن زلف عنبر افشان یافت  
(صائب تبریزی)

می بود اگر با دل صد چاک میشد ربطی که سر زلف ترا هست بشانه  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

ترسم که زلم شانه و بی آشیان شوند مرغان بر شکسته سوز و گداز کن  
(آقای فلسفی معاصر)

\*\*\*

کند مشاطه چون آرایش زلف پریشانش دل صد یاره ها از شکنج شانه میریزد  
(سالک یزدی)

۱ - مطلع و بیه غزل اینست :

جز دل یاد زلف تو ایشوخ ناز کن  
هر حلقه گیسوی تو ز دلهاست جمعی  
این موی نیست رشته عمر است و پادش  
خواهم دگر نظر نکنم جز بروی خوب  
دادت خدای دیده که بینی رخ نکو  
چشمم جدا نمیشود از صورت که گفت  
من راز عشق خویش نکفتم به هیچ کس  
من بی ریا بروی بتان سجده میکنم

۱ خواستم تا بکشایم کرهی زین دل تنگ هم مگر شانه شوم دست بموی تو کنم  
(میرزا محمد داوری شیرازی)

\*\*\*

۲ سر شانه را شکستم بیهانه تطاول که بحلقه حلقه زلفت نکند دراز دستی  
(فروغی بسطامی)

\*\*\*

چه مشکل خوان خطی دارد سر زلف پریشانش که در هر حرف او صد جازبان شانه میگردد  
(صائب تبریزی)

۳ ما شانه ایم و عقده کشائی ز ما شود صد جا کره ز زلف معنبر کشوده ایم  
(سالک یزدی)

۱ - مطلع و بیه غزل اینست :

ک تو انم صفت روی نکو تو کنم  
هر که را یار شدم دشمن خونخوارم گشت  
بسکه از یاد تو گشتم بر و خالی از خوش  
چون نسیم سحری رفیق کثانم شب و روز  
ای دل چاک ز من چاره گری هیچ نخواه  
داوری ایشمه انکار که از می داری

۲ - مطلع و بیه غزل اینست :

چه خلاف سرزد از ما که در سرای پستی  
ز تو خواهی کرامت نکندتلی که کشتی  
کسی از خرابی دل نگرفته باج هرگز  
بلمرو محبت در خانه زلفی  
بکمال عجز گفتم که بلب رسیده جانم  
ز ضواف کعبه بگنجد تو که حق نمی شناسی  
تو که ترک سر نکستی زبانی اش چگونه رفتی  
اگر تو هوای تاج است پیوس خاکپایش  
مگر از دهان ساقی مددی رسد و گرنه  
مگر از عذار سرزد خط آن سر فروغی

۱ - مطلع و دوبیت دیگر از قول اینست :

از هر کلید ناله دو صد در کشوده ایم  
ما ببلبلان اسیر رهائی نمیشویم  
در دجله ای که موج زند شعله با شرر

مگر آینه شوم روی بروی تو کنم  
بغتم اینست چرا شکوه زخوی تو کنم  
گر بخود چشم کنم چشم بروی تو کنم  
بهوائی که گذر بر سر کوی تو کنم  
کاینچنان یاره نکشتی که رفوی تو کنم  
عاقبت گیرم و جامی بگلوی تو کنم  
بر دشمنان نشستی دل دوستان شکستی  
ز تو آرزوی مرهم نکند دل که خفتی  
تو بران خراج بستی و سلطنت نشستی  
که یابکش زلفی و بسختیش نبستی  
ز غرور کبر گفتمی که مگر هنوز هستی  
بسر کشت منشین تو که بت نمی پرستی  
تو که نقد جان فدای زغمش چگونگی رستی  
که بدین مقام عالی نرسی مگر ز پستی  
کس از این شراب باقی نرسد بهیچ مستی  
که بعد هزار تندبی ز کند شوق جستی

در های قفل کرده اختر کشوده ایم  
بر دام بسته ایم اگر پر کشوده ایم  
مرغابی ایم و بال سمنگر کشوده ایم

بخش یست و چهارم

بازی زلف تو امشب بسر شانه و چیست  
خانه برهم زدن این دل دیوانه ز چیست  
کر نه آشتی این دل مسکین طلبی  
الف زلف پریشان تو با شانه ز چیست  
(توحید شیرازی)

\*\*\*

خواستم شانه زلف پریشان را  
بسکه دل ریخت زلفش که دل شانه بسوخت  
(مشرقی)

\*\*\*

صد هزاران دل کمگشته توان پیدا کرد  
گر شبی شانه زدند زلف عبیر افشان را  
(فروغی بطنامی)

\*\*\*

همی ز رشک بدندان گرم لب آتوق  
که بر دو زلف تو دندان شانه میگیرد  
(آقای اسماعیل فردوسی تخلص فرهانی معاصر)

۱ - بجه قول ایست :

ز آشنایان درخویش ملامت زجه روی  
هر کسی از لب لعنت سخنی میگوید  
حالت سوخته را سوخته دل داند و بس  
دوش در میکند حسرت زده میگردیدم  
گفتم ارهست درین خانه کسی باز نهی  
گفت جامی ز می ناب بتو حید دهد

۱ - مطلع و بجه قول ایست :

دلم بیاد تو هر دم بهانه میگیرد  
قتیل ناوک آن ترک مست بیجانم  
همی ز رشک بدندان گرم لب آتوق  
به پیش خال لب طره ات سیه زاشی است  
بان مردم از جان گذشته مردمکم  
بگو بدستی آخر پیرس از آن مظلوم  
هزار تبر دعا میکنم رها هر شب  
شرر بخرم هستی تند دو گیتی را  
هر آنکه بر رخ ییچاگان زند سیلی  
ز لطف دوست فراهانیا مشو نومید

شانه و زلف

باد بهشت میوزد از سر خاک کوی تو  
دست صبا میگرد که زد شانه بتار موی تو  
(پردانی شیرازی نامش میرزا عبدالوهاب)

\*\*\*

دیدم چو پریشانی زلفت جگرم سوخت  
غیر از دل صد رخنه من شانه ندارد  
(کلبم همدانی یا کاشانی)

\*\*\*

صد هزاران دل کمگشته توان پیدا کرد  
گر شبی شانه کند موی عبیر افشان را  
(فروغی بطنامی)

چون صبا شانه زند طره عنبر بارش  
دل يك جمع پریشان شود از هر تارش  
(فروغی بطنامی)

\*\*\*

در سر زلف تو آویخت دل و شانه بهم  
تا چه سازند ببینیم دو دیوانه بهم  
(بهارشیردانی)

\*\*\*

میزند شانه بر آن زلف و ز دندان او  
پاره های دل من متصل آید بیرون  
(ذوقی اردستانی)

۱ - بجه قول ایست :

حور تابشای پری چون تو بحسن و دلبری  
هر سقم از تو میکشم از دل و جان و دل خوشم  
برده غمت قرار من هم ز کف اختیار من  
ترک من مست ای سر همت ز ما خراب تر  
خواهی اگر هلاک من نیست زمرگ باک من  
گر بکشی بخواریم تیغ بر پیاریم  
تیغ بکش چو قاتل خیره بکش چو سلم  
بی تو چو در فغان شوم زار شوم توان شوم  
پردانیا مکن دگر در سر کوی او گنر

۲ - مطلع و دوبیت دیگر قول ایست :

جان لب آمد و بوسید لب جانان را  
سست عهدی که بدو عهدت مودت بستم  
کر سیه مست تو یکشهر کشد در مستی  
لعل جان بخش تراز بوسه دهد تاوان را



بخش بیست و چهارم

زلف پرچین تو مشاطه شبی شانه نکرد  
که دو صد خون بدل مجرم و بیگانه نکرد  
(فروغی بسطامی)

\*\*\*

سر زلف بقرار تو بود قرار دایها  
که ز شانه یاد داد که چنین قرار بشکن  
(سنا)

\*\*\*

تا شانه بدان جعد معنیر زده ای باز  
جمعیت عشاق بهم بر زده باز  
(وفای نوری)

\*\*\*

دستم نمیرسد بر زلف ایدریغ طالع تکر که پنجه من کم ز شانه ای است  
(آتش اصفهانی)

\*\*\*

نکبت عنبر سا را همه عالم بگرفت  
تا صبا شانه زد آن طره عنبر سا را  
(جامی)

\*\*\*

بر مشام جان من آید شمیم مشک بیز  
در خم زلفت مگر ای سیم بیکر شانه شد  
(آقای سید نورالدین نواب مقیم اراک معاصر)

۱ - دوست دیگوار قول اینست

خرمنی نیست که سودای تو بر باد نداد	خانه نیست که غمهای تو ویرانه نکرد
روح افروخته ات ز آتش هجرانم سوخت	آنچه او کرد بن شمع به پروانه نکرد
بی بر منزل مقصود فروغی نبرد	آنکه جان را بقدای سر چاقانه نکرد



بخش بیست و پنجم

دل

دل نیست کبوتر که چه برخواست نشیند  
از گوشه بامی که پریدیم پریدیم  
(وحشی بافقی)

\*\*\*

سینه دانی ز چه شد بستر بیماری دل  
تا غم اینجا نشیند بر ستاری دل  
(صحب لاری)

\*\*\*

معموره دل شد ز تو ویران بکه گویم  
شهری که خرابست ز سلطان بکه گویم  
(غزالی)

\*\*\*

در سینه دلم کم شده تهمت بکه بندم  
غیر از تو کسی راه در این خانه ندارد  
(منصف شیرازی)

\*\*\*

گفتم از دل برود چون ز مقابل برود  
غافل از اینکه چو رفت از بی اودل برود  
(امید اصفهانی)

\*\*\*

بغارت رفت یا خون کشت یا محو تماشا شد  
خدا داند چه پیش آمد دل دبانده ما را  
(عظیم دهلوی)

\*\*\*

دل تنگ و دست تنگ و جهان تنگ و کار تنگ  
از چهار سو گرفته مرا روزگار تنگ  
(یدل نیشابوری)

\*\*\*

دل رفت و ز خون دیده ما را  
پیدا است برخ از آن علامت  
(رشه از نسوان)

بخش یست و یلجم

ایکه برزاری دل میکنی انکار بیا  
کوش بر سینه من نه بشنو زاری دل  
(جامی)

\*\*\*

مشکن دلم که حقه راز نهان تست  
ترسم که راز در کف نامحرم او قند  
(سعدی)

\*\*\*

دل به نیرنگ و فسون از همه کس نتوان برد  
دوستی کن که محبت ز محبت خیزد  
(صادق شیرازی)

\*\*\*

دل ربودی و بهل کردمت ای جان لیکن  
به از این دار نگاهش که مرا میداری  
(حافظ)

\*\*\*

دل گرفت از من و شکست خدایا برسان  
دل دیگر که زمین گیرد و دیگر شکند  
(طوفان هزار جریبی)

\*\*\*

آنکه خون دل ما ریخت بغاک  
کاش میگفت چه با خون دل ما میکرد  
(همای شیرازی)

\*\*\*

کر چنین جور توهر روز فرون خواهد شد  
دل سودازده از دست تو خون خواهد شد  
(جلال قاجار)

۱- این غزل را عده از شعرا در اعصار مختلفه استقبال نموده اند که در ذیل صفحات ذکر میگردد. مطلع و بقیه غزل

دوستان چند گنم ناله ز بیماری دل  
کس گرفتار مبادا بگرفتاری دل  
مدت هجر زحمت می گذرد صبر کجاست  
که در این واقعه صعب کند یاری دل  
خوانده ام قصه عشاق بسی نیست در آن  
جز جفاکاری دلدار و وفا داری دل  
کر بوصلت ترسم درد طلب نیز خوشست  
نیست مطلوب جز آنهم ز طلبکاری دل  
عمرها شد که دل جامی از این غم خونت  
که کند بانو دمی شرح چکرخواری دل  
(جامی)

آنکه ناید بدلتش رحم ز بیماری دل  
کی یاد آیدش از حال گرفتاری دل  
غیر عتاب لب و ناز رخ و سبب زنج  
نکند هیچ علاج دل و بیماری دل

دل

دل صد پاره را دادم در این شهر  
بهر مه یاره يك پاره دل  
(حسن نهاوندی)

\*\*\*

حاصلم درد دست از دل بی حاصل خویش  
با که گویم من دلسوخته حال دل خویش  
(صبری اراکی معاصر صفویه)

\*\*\*

دل و جانم وداع خانه تن میکند امشب  
که آه آتشیم خانه روشن میکند امشب  
(میرعزیز قنندری معاصر صفویه)

\*\*\*

دل که طومار وفا بود من محزون را  
پاره کردند ندانسته پتان مضمون را  
(آصفی معاصر صفویه)

\*\*\*

ایکه میبیرسی ز من کان ما را منزل کجاست  
منزل او در دست اما ندانم دل کجاست  
(ملاهادلی معاصر صفویه)

\*\*\*

شد یقین از قصه یوسف که از اعجاز حسن  
کف بریدن نیست مشکل دل بریدن مشکلت  
(عالی شیرازی)

\*\*\*

از دلم ای شه خوبان طمع صبر مدار  
که خراجی نبود مملکت ویرانرا  
(زکراصفهانی)

بیکه دل بر سر دل ریخته ایدل بر هوش  
که ترا نیست دگر راه ز بسیاری دل  
دل زبیداد توخون گشت بکس عرضه نکرد  
آنجای تو و آنرحم و وفاداری دل  
دیده را ز آن سبب ایدل که بجان دارم دوست  
بود آیا که شب هجر کند یاری دل  
دل ندیدم مگر اندر سر زلفین نکار  
رو بهر جا که نمودم ز طلبکاری دل  
و حدتا بیکه کند مویه و زاری دل زار  
مردمان را همزار است دل از زاری دل  
(وحدت)

فرستی کو که گنم فکر پرستاری دل  
آخر عمر من و اول بیماری دل  
عندلیبی بچمن بود و زغم می نالید  
گفتش چیست غمت گفت پرستاری دل  
کس بفریاد نبارد چو تو مظلومانرا  
هست پیدا که توئی دلیرم از زاری دل



بفش بیست و پنجیم

مقامش در دل و درد دلم راز آن کنم پنهان که با دل در میان نهاده ام راز نهانش را  
(قاضی قدائی معاصر صفویه)

\*\*\*

فردم فربه مگر از مهر تو بر دارم دل ورنه دل بر نتوان داشت به یکبار از تو  
(اهلی خراسانی معاصر صفویه)

\*\*\*

پادشاه عشق بر اقلیم دل چون دست یافت کشور خود را بدست خویش ویران میکند  
(صحبّت لاری)

خانه دل که ز تاب رخ جانانه بسوخت صاحب خانه کجا بود که این خانه بسوخت  
(صحبّت لاری)

نباشد پیش اهل دل آلدل که زخم آلود نوك ناو کی نیست  
(صحبّت لاری)

\*\*\*

توئی که خاک کف پای توست افسر دل اگر کشد ز تو سر خاک باد بر سر دل  
(تقی کره)

چون کرد قصد سوختنم چشم مست او آتش ز دل گرفتم و دادم بدست او  
(تقی کره)

\*\*\*

دلم گرفت و اگر پس نمیدهد ندهد میانه من و معشوق من جدائی نیست  
(واله اسفهان)

کی بود کی که ز دست ستم آزاد شوی  
از من بی سر و پا جان ز سرفاز نخواست  
بسکه از بی غیم بود ملال از سر شوق  
جوهری را چو شناسند کهر چون نخرند

جان نمکین که ملول است ز غم خواری دل  
حیف و صدحیف که آگه نشد از یاری دل  
میکنم کوش کنون ناله بیماری دل  
سبب خواری عاشق چه بود خواری دل  
(عاشق اسفهان)

غم زلفی است اگر دلم گرفتاری دل  
راهزن را نبود باک ز فریاد جرس  
دید چون یکی ما دل آهن شد نرم  
خنده بر بخت زخم یا یوفا داری دوست  
عاقبت صبر و سکون در سرکار دل رفت

که در او موی تکجیده ز بسیاری دل  
ترك پشما نکنند غمزه ات از زاری دل  
ماند ییکان تو در سینه بشواری دل  
کریم بر خویش کنم یا بگرفتاری دل  
عاشقان خانه خرابند ز معماری دل

دل

ز چاک سینه بناخن دل حزین کنم جدا چو گشتم از آن مه دل این چنین کشدم  
(واله شیرازی)

\*\*\*

بفکر آن میان هر سو دل صدنا توان گمشد دل يك يك پدید آمد دل من در میان گمشد  
(عمود متکی تبریزی)

\*\*\*

چو مرغ نیم بسمل بسته ام دل را بفرا کش ولی ترسم که خون آلوده گردد دامن پاکش  
(قاسمی مشهدی)

\*\*\*

هزار باره دلم گر بتیغ یار شود به یار میل دل من یکی هزار شود  
(بینی سنائی)

\*\*\*

کهی که تیر تو را از دل رمیده کشم بدین بهانه که پاکش کنم بدیده کشم  
(سایر مولدش شهرری)

\*\*\*

کس جز توره نداشت در این خانه خلق را آگه که کرد از اینکه تو در دل نشسته  
(نشاط اسفهان)

\*\*\*

چون نذالم که درین سینه دل زاری هست راحتی نیست در آخانه که بیماری هست  
(حالی ترکان)

یکنفس فرصت و صد حرف کره در خاطر  
آنکه بگذشت چنین ترکس بیمار ترا  
منهوب بنده و آزاد همین است و همین  
عشق چون تیغ کشد بر دل بیچاره کلیم

وای اگر کریم نباید بند کاری دل  
گفت منم بکنم چاره بیماری دل  
جست آزادی کوین سبکبازی دل  
کست جز داغ که آید بسیر داری دل  
(کلیم همدانی پاکشانی)

سینه دانی ز چه شد بستر بیماری دل  
غم یارست که دارد سر غم خواری دل  
سر کویت که قیامت بود از زاری دل  
دل ز ییکان جفای تو شفا می جست  
شاه مشکل سر آن زلف بر آرد که در آن

تا غم اینجا نشیند پیرستاری دل  
من بگرد سر غم کاید از او یاری دل  
ترسم از هم نکلی فرق ز بسیاری دل  
ناوک غمزه خوش آمد به پرستاری دل  
راه باد سعری نیست ز بسیاری دل

بخش بیست و پنجم

دل من دشمن من کرده بمن جانان را  
خون شود دل که نهادم بسر دل جان را  
(رفیق اصفهانی)

\*\*\*

بر آن سرم که دگر دل بدلبیری ندهم  
بآن که داده بگیرم بد بگری ندهم  
(رفیق اصفهانی)

\*\*\*

دل شکسته من آتش اثر دارد  
دعا کنم که خدایش شکسته تر دارد  
(قآنی)

\*\*\*

من کیم از برای دل خانه بیاد داده  
از سر خود گذشته دریی دل فدا  
دل ز کفم ربه و رفت از پی جان دیگری  
طرف کله شکسته و بند قبا کشاده  
(محمی فارسی)

\*\*\*

کسی از خرابه دل نگرفته باج هرگز  
تو بر آن خراج بستی و سلطنت نشستی  
(فروغی بظامی)

\*\*\*

دل که رنجید از تو دست از دامنش برداشتم  
تابه بنم دامن از دست تو چون خواهد کشید  
(عاشق اصفهانی)

نرگست مست شد و ریخت خمار از مرگان	مرگان نقب زد و رفت بغوغواری دل
غم بسر وقت من آمد من و دمازی غم	دل بدست تو سیردم تو و دلداری دل
چند بدم دهی ای هرزه دراکوته کن	که نداری خبر از درد گرفتاری دل
درد و درمان و بلا مرهم و اندوه طیب	وای بر حال دل و حالت بیجاری دل
دل مجروح از آن جبهه یکی مرهم خواست	صد خندک دگر آمد بیرستاری دل
زآندل سخت تر از خار که بی رحم افتاد	چون توان کرد تمنای کم آزاری دل
من همان روز که این چاه زندگان دیدم	گفتم اینجا است چو هاروت و ماروت دل
عاقبت زهر و گوارش غم و برهیز و شکب	هیچ بیمار ندیدیم به بیجاری دل
سهر کردیم که چون دل بخش سپردیم	نگرفتم از او عهد کم آزاری دل
صحب از همت دل شب چه خروس عرشی است	که خروشان بخروش آورد از آزاری دل
	(صحب لاری)

دل

ز اشتیاق تو خون شد دل وز دیده برون شد  
چه شد که دیده تو را دید و دل کشید غرامت  
(مونس اصفهانی)

من این آزرده جان را جان ندانم  
من این خون گشته دل را دل نخوانم  
(عرفی شیرازی)

\*\*\*

دانم تو با من دشمنی جای تو درد داده ام  
هستی تو صاحب خانه کس جای تو درد داده ام  
(غاور شیرازی)

\*\*\*

چو اسیر تست ایندل بکس دگر چو بندم  
منم و دلی که نتوان بهزار پاره کردن  
(غریبی تبریزی)

\*\*\*

بسکه از چشم ترم خون دل آید بیرون  
ارغوان از پس مرگ ز گل آید بیرون  
این عجب بین که دلم بردی و باز از چشمم  
همچنان پاره دل متصل آید بیرون  
(میرزا محمود حکیم شیرازی)

\*\*\*

نبیند تا کسی رنج گرفتاری نمیداند  
دل از کف داده کو تا بدست آرد دل مارا  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

طپش دل مگر اظهار کند حال مرا  
ورنه کس نیست که گوید بنواحوال مرا  
(غالب مامقادر)

نست آسایش از عشق تو و زاری دل	گاه گریان ز توام که ز گرفتاری دل
صورت عالم جان چله در آنجا بینی	گر کنی صیقلی آینه ز نگاری دل
رفت از عجز بر افلاک چه سازم دیگر	که پس از قاله کند فکر پرستاری دل
وسعت کون و مکان جای ظهورش نبود	دست تقدیر پیرداخت به بکاری دل
می برنش به نگاهی ز برم خوش نگهان	نست بالقوه من هیچ نگهداری دل
مرکز عالم قدس است و محیط است بآن	گر بینی یقین قطعه پرکاری دل
کوی خورشید و شی هست مقام که دگر	جای یکد ره در او نیست ز بسیاری دل
ارغوانی است از آن چهره عشاق که شد	از ازل خون جگر بانه گلزاری دل
بت پرستی بپریم چند نهائی داعی	تو که خود بینی و هرگز نکنی یاری دل
	(سید عبدالله داعی ذرفولی از سادات صفویه)



بخش بیست و نهم

این مرغ بر شکسته که نامش دل منست هرگز نشد بشاخ گلی آشیان کند  
( عرفی شیرازی )

\*\*\*

دل که شد ساکن کوی توچه افتاد آنجا که نکرد از من و از حسرت من یاد آنجا

\*\*\*

ای مرغ دل بگوشه دام و قفس بساز پرواز باغ قسمت بال و پر تو نیست  
( لادری )

\*\*\*

ما در دل نگشاییم بروی همه کس این دل تست که در وی همه کس میگذرد  
( شغالی اصفهانی )

\*\*\*

صبر توقع مکن ز دل که نخواهند باج ز بیچاره که آه ندارد  
( دهقان سامانی )

\*\*\*

آنکه نشناسد به عالم محرم و بیگانه کیست در درون دل چه میداند که صاحب خانه کیست  
( مرتضی قلیخان شاملو معاصر شاه صفی )

\*\*\*

بر افروز آتشی در سینه ام ای ماه کان دلبر ز می شدم مست و میخوادم مرغ دلکباب امشب  
( ندیم مازندرانی )

\*\*\*

مستانه ز مرغ دل من ساز کبابی وز دیده گریان منش زن نمک آبی  
( بدر شیروانی نقل از مجله ادبی کانون شعرا )

\*\*\*

رخ ز شراب لاله کون آمده به محفل میل کباب کرده ای آه تو دانی و دلم  
( بناء یردی )

بغلك ميروء از هجر توام زاری دل	آه اگر گریه بیاید پی نغمه‌واری دل
حسرت ترکس بیلار تو ای لاله عذار	هر دم افزون کنم زاری و بیماری دل
در خم طره مشکین پر از بیج و خمت	جای پر موی تو شکست ز بسیاری دل
دل غمیده ما را ز چه رو مشکنی	چیت جز عشق تو ای دوست گنه‌کاری دل
ساقیا غیز و بده جام طرب زای که ما	طرفی از عیش نیستیم به هشیاری دل
درد دل را بجز از باده دوائی نبود	آری از رطل گران است سبکباری دل
هان صدیقی منه از دست قدح گرخواهی	نفسی چند رهائی ز گرفتاری دل

( آقای صدیقی نخبه‌وانی معاصر )

دل

بر سر کوی تو غوغای قیامت میشد کر شکست دل عشاق صدائی میداشت  
( صائب تبریزی )

\*\*\*

دلیست در یرم از آبکینه ناز کمتر که کر غبار نشیند برو شکسته شود  
( ملک قمی )

\*\*\*

دارم دلی گردان که من قبله نما میخوانمش روسوی ابرویش کند هر چند میگردانمش  
( ملک محمود )

\*\*\*

خراب ناز و پامال اداها میکند ما را خدارسوا کنند لرا که رسوای کند ما را  
( منعم هندوستانی )

\*\*\*

سوختم از تف آه دل خود بیکر خویش بهلوی خویش نهادم بخاکستر خویش  
( مولی اصفهانی )

\*\*\*

شکسته طره او کر دلیل ناز بود مرا دلیست که از زلف او شکسته تراست  
( تار )

\*\*\*

بود در اضطراب از اهل عالم هر که کامل شد طپیدن در میان جمله اعضا قسمت دل شد  
( غنی نقل از مجله ادبی کابل )

\*\*\*

دیدم ترا و رفت ز دست اختیار دل آری ز دست دیده خرابست کار دل  
( جامی )

باور کس نشود قصه بیماری دل	تا گرفتار نکرد بگرفتاری دل
من و دل زار چنانیم که شها نکنند	مردم از زاری من خواب من از زاری دل
دل من روز نباید ازین چشم پر آب	چشم من شب نکند خواب زیجاری دل
دل گرانم ز غم دهر یاور ساقی	قدحی چند ز می بهر سبکباری دل
بسکه از زلف تو دلهای پریشان جمست	شاه را راه در او نیست ز بسیاری دل
چون نکه دارم از آن رشک پری دل رفیق	یش او حد بشر نیست نگه‌داری دل

بخش یست و پنجم

دل گرفت از من و بشکست خدا با برسان دل دیگر که ز من گیرد و دیگر شکند  
( طوفان هزار جریبی )

\*\*\*

خیالت الفتی دارد بویر انخانه دلها نمیدانم چه مجوید از این ویرانه منزلها  
( حیران زدی )

\*\*\*

در خانه دل تا نبود جای غمش تنگ ای کاش که از سینه بر آید نفس ما  
( جلال زدی )

\*\*\*

یا دل بر من باز فرست ای بتمه روی یا راهنما باز مرا تو ببر دل  
( ستائی غزنوی )

\*\*\*

دل ز دستم برده اند اما نمیدانم که برد غمزه بر ابرو اشارت میکند ابرو چشم  
( بهار شیروانی )

\*\*\*

دهنت تنگ تر از خانه مور دل من تنگ تر است از دهن  
( فتحعلیشاه )

\*\*\*

در طریق عشق خار از پاکشیدن مشکست ریشه در دل میکند خاری که از با می رود  
( صائب تبریزی )

\*\*\*

صد نشتر عشق بر رک روح زدند بک قطره خون چکید و نامش دل شد  
( مجدالدین بغدادی )

\*\*\*

نه بخانه دل قرار و نه بکوی بار گیرد چکنم مگر بمعیرم که دلم قرار گیرد  
( قسی افشار )

\*\*\*

ای دل نشدی سیر تو از بیهوده کردی تا چند بیائیم و تو در خانه نباشی  
( عارف تروینی )

دل

خون شد دل من خوب شد این خون شدنی بود آن به که ز بیداد تو شد چون شدنی بود  
( یوسف کوسه )

\*\*\*

کار دلم ز غم به طمیدن رسیده است این نیم قطره خون بچکیدن رسیده است  
( فایض خونساری )

\*\*\*

خونین دلم ز بچه خونین نگار تست تهمت بدیگری نهد کار کار تست  
( فردی زند )

\*\*\*

دل سوخت تمام غم و آهی نکشیدیم آتش چو بر افروخته شد دود ندارد  
( فرید کاتب )

\*\*\*

ویران کنی آندل که دراو سازی منزل هر گز نگذاری که بود منزلت آباد  
( ستائی غزنوی )

\*\*\*

کنی کباب دلم را و گوئی آه مکش بلند چون نشود از کباب سوخته دود  
( دهقان سامانی )

\*\*\*

عاقبت در سینه ام دل از طمیدن باز ماند بسکه پر زد در نفس این مرغ از پرواز ماند  
( صائب تبریزی )

\*\*\*

نمیدانم چه گرمی کرده با دل نهان از من که تا غافل شوم از وی دوان سوی تو می آید  
( شقایق اصفهانی )

\*\*\*

از تو بر کنندن دل ممکن اگر بود مرا به تمنای تو کی اینهمه جان می کنم  
( بنائی هروی )

\*\*\*

منم و دلی که دایم بدودست دارم او را اگرش نگاه داری تو میسپارم او را  
( میرصبری اصفهانی )



بخش یست و پنجم

آسمان چند مرا شیشه دل میشکنی شرمی آخر مکرر سنگ بمینا زده ام  
(شبنای جندقی)

\*\*\*

منم آن لاله که در دامن صحرای وجود داغها بر دل خونین بلا کش دارم  
(امیر فیروز کوهی)

\*\*\*

از کاسه شکسته نخیزد صدا درست احوال ما مپرس که ما دل شکسته ایم  
(جلال اودستانی)

\*\*\*

یا را با احتیاط نهد بردرت نسیم از بس شکسته شیشه دلها بگوی تو  
(آگاه قاجار)

\*\*\*

خانه سینه که طرح از ازل انداخته اند روزن دیده پی رقتن دل ساخته اند  
(نصیبی طرشتی)

بهر دل بردن شد از عشاق آن دلبر جدا چون شهی کافتد برای صید از لشکر جدا  
(نصیبی طرشتی)

\*\*\*

دل بدان چشم نیم مست مده بر دلت رحم کن ز دست مده  
(نظامی قمی)

\*\*\*

بغیر جامه جان کز غم تو یاره نکردم بچاره دل پر خون دگر چه چاره نکردم  
(فردی زند)

\*\*\*

خواهی که دلت نشکند از سنگ مکافات مشکن دل کمر آکه در این خانه کسی هست  
(فروغی بسطامی)

\*\*\*

دل صد یاره و نقش تو بر هر یاره دارد ز چاک سینه بر هر یاره فطاره دارد  
(نغانی شیرازی)

\*\*\*

بیک دل این همه سوداست در سرمای وای چه کردم می کراز این دل هزار داشتمی  
(فیضی دکنی)

- ۲۳۴ -

دل

مدتی کش مکش افتاد میان من و دل تا شد از پرده برون راز نهان من و دل  
(آقای ابوتراب جلی معاصر)

\*\*\*

عشقت آتش بدل کس نژد تا دل هاست کی بمسجد سزد آن شمع که در خانه رواست  
(آقای بهار خراسانی معاصر)

\*\*\*

ناصریجا بیپوده میگوئی که دل بردار از او من بفرمان دلم کی دل بفرمان منست  
(هلالی جغتائی)

\*\*\*

دل خود تنگ میخوام که در آن نمی خواهم بجز جای تو باشد  
(علیقی کره)

\*\*\*

همیشه مایه صد ابتلا برای منی از این قرار تو دل بیستی بلای منی  
(آقای ابوتراب جلی کارمند قلمی نامه اراک متولد سال ۱۲۸۷ خوزستان)

۱ - بیه قول ایست

هر شبی من ز بلای دل و دل از غم تو تا سحرگاه بلند است فغان من و دل  
من و دل مدتی آواره گیتی بودیم آخر افتاده بچنگ تو عیان من و دل  
جز توای عشق که از هر دوزبان باخبری کسی آگاه نباشد بریان من و دل  
دل برلف تو گرفتار و من اندر پی دل میکشم ناله و خلقی نگران من و دل  
شانه بر زلف مزین دست بدار از شوخی که بود بسته باین سلسله جان من و دل  
جستجویی بر سر کوی بتان باید کرد تا بجویند در آن خاک نشان من و دل  
دلم از دست بیری و جدائی کردی بتو ایدوست نه این بود گمان من و دل

۲ - بیه از غزل ایست

صفا چگونه پذیرد مفان ما ایندل که من اسیر تو هستم تو مبتلای منی  
دلم بسوختی آنکه نشاندی آتش دل یا سرشک که هم رود و هم دوی منی  
جدا مشودمی از پیش دیده ام ای اشک که یادگار من از یار بیوفای دل  
غروب کرده مرا آفتاب عمر ای غم چه شد که باز تو چون سایه در فقای دل  
چو وصف گویت ای نونهال گلشن حسن که سر فراز تر از عمر نارسای منی  
جلی چنان بتو یگانه وار میگرد که کس گمان نکند هرگز آشنای منی

- ۲۳۵ -

بخش بیست و پنجم

\*\*\*

دل بدانش مبتلا کردم خطا کردم خطا سوختم خود را برای او غلط کردم غلط (وحشی باقعی)

\*\*\*

دل بکوی یار و من از یار دور افتاده ام او بدل نزدیک و من بسیار دور افتاده ام (ضمیری اصفهانی معاصر صفویه)

\*\*\*

دل که افسرده شد از سینه برون باید کرد مرده هر چند عزیز است نگه نتوان داشت (میرزا نظام شیرازی)

\*\*\*

فن اگر بیمار شد بر سر میاریدم طبیب ای عزیزان کار تن سهلست فکر دل کنید (جامی)

مرنجان دلم را که این مرغ وحشی زبانی که بر خاست مشکل نشیند (طلعت اصفهانی)

\*\*\*

۱ - میرزا نظام از سادات دست غیب شیراز متوفی به سال ۱۰۳۹ مشهور است که نعش او را حافظیه بردند متولی بعلت آنکه میرزا نظام اغلب پیاده کاری مشغول بوده مانع دفن نمیشد فرار شد که از دیوان حافظ فال بگیرند اتفاقاً این غزل آمد که مطلعش این بیت است:

رواق منظر چشم من آشیانه تست کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست مطلع غزل اینست:

خاک کوش را پس از مردن بخونم گل کنید خانه سازید و جانم را در او منزل کنید

۳ - این شعر را بعضی طبیب اصفهانی نسبت داده اند و حال آنکه در تذکره خطی انجمن خاقان که نویسنده آن فاضل خان گروسی است و متعلق باستاد معظم آقای عبدالعظیم قریب میباشد باسم طلعت اصفهانی ضبط گردیده و بقیه آن اینست ضمناً موقع رامتین از استاد معظم آقای عبدالعظیم قریب استاد دانشگاه شیراز که اغلب کتب نفیس خودشان را برای انتخاب این گلزار در دسترس استفاده قرار دادند تشکر و سپاس گزاری مینماید:

غمت در نهان خانه دل نشیند بنازی که لیلی بمحل نشیند بی فاته اش اتم آهسته ترسم غباری بدما من محمل نشیند بنایم یزم محبت که آنجا گدائی و شاهي مقابل نشیند خلد کر یا خاری آسان بر آرم چه سازم بخاری که در دل نشیند

دل

بها نه جستی و از ما جدا شدی ای دل بگو که با که دگر آشنا شدی ای دل (آقای نظام و قانع معاصر)

\*\*\*

به بی نوائی خود شد دلم چو نئی سوراخ دمی که نئی بنوا دم ز بی نوائی زد (فرخی یردی)

\*\*\*

دل غارت زده در محضر عدلیه عشق متظلم شد و چشمان تو حاشا دارند (آقای بهار خراسانی معاصر «ملك الشعرا»)

\*\*\*

خراب از تو نه چندان شده است خانه دل که قرنیا بتوان دیگرش عمارت کرد (مینوی شیرازی)

\*\*\*

آندو شمنی که دوست نکرد دل منست آن عقده که حل نشد مشکل منست (آقای حسین یرمان متولد سال ۱۲۷۹ خورشیدی معاصر)

\*\*\*

درون سینه دولت بهر ره رویان دلی دارد در آن دل هر گل اندامی حق آب و گلی دارد (آقای موسی تخلص دولت «معظم السلطان» معاصر)

۱ - بقیه غزل اینست:

شبنده ام که سر زلفی آشیان داری بدام عشق مگر مبتلا شدی ای دل رقیب و یار نمودند آشتی با هم عبت تو کشته در این ماجرا شدی ای دل چورانده از همه جا کشتی آخر عمر بلای جان نظام وفا شدی ای دل

۲ - مطلع و دوبیت دیگر از غزل اینست:

هر آنکه سخت بن لاف آشنائی زد بروز سختی من دم ز بی وفائی زد مقام شاه بر شد از آنکه سرتابای همیشه دست بکار گره گشائی زد ز شوخ پارسائی آن شیخ پارسا چه شنید که پشت یا بقامات پارسائی زد

۳ - مطلع غزل اینست:

مرا به صبر و شکیب آن صنم اشارت کرد خیر نداشت که خود هر چه بود غارت کرد

۴ - بیت دیگر از غزل اینست:

نخوادم در دبستان وفا جز عاشقی درسی بجز رنج و تعب علم و ادب کی حاصلی دارد



بخش یست و پنجم

دو عالم را بیک بار از دل تنگ برون کردیم تا جای تو باشد  
(سعدی)

\*\*\*

گر طبلد دل بسر کوی تو معذورش دار چه کند قاعده مرغ گرفتار اینست  
(صیری اصفهانی)

\*\*\*

غافل مشو زیاس دل بقرار من کاین مرغ بر شکسته قفسها شکسته است  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

سنگ جفا بشیشه دل کمزن ای پری این شیشه گر شکست همانا شکست است  
(حیرت اصفهانی)

\*\*\*

دل شکستی و رفتی خلاف عهد مودت با حسیاط رو ا کفون که آنگونه شکستی  
(سعدی)

\*\*\*

بر مکن خون در دلم تادوستی مانند بجای شیشه چون از باد پر شد از هوا خالی شود  
(مسیحی کاشی تخلص صاحب معاصر صفویه)

\*\*\*

۱ بادل آ که شدم آن شوخ ستم کاره چه کرد از پی چاره ندانم دل بیچاره چه کرد  
(سحاب اصفهانی)

\*\*\*

عرش رحمانی که میگویند آن نام دلست بر در دل حلقه زن کام دل از دل حاصل است  
(آقای رجیلی تجلی سبزواری معاصر)

۱ - مطلع و بقیه قول اینست :

رحمی آمد بدانش غایت از گریه من قطره آب بیند که با خار چکرد  
کرده دورم ز برت با همه ثابت قدمی دینی آخر که بن گردش سیاره چکرد  
زخهای دلم از نالوک دلبوز بدوخت مرهمش را بگر با دل صد باره چکرد  
تا خورم می نتورم غم که اگر با همه کس آسمان هر ستمی کرد بی خار چکرد  
با من این گریه پیوده بجز آنکه همین گشت هنگام که مانع فطاره چکرد  
ما در اول قدم از پای فنادیم سحاب در ره عشق بتان تامل آواره چکرد

دل

دل من آنچنان در خون نشسته است که بلبل گیرد از گلی آشیانه  
دل من آن گلی نشکفته باشد که نشکفته بماند جاو دانه  
از آب دیدگان من پیرسید نشات آتش دل زین نشانه  
(آقای خلیل سبیل فرزند مرحوم ابوالحسن متولد لاریجان معاصر)

\*\*\*

هر دل که شور عشق ندارد کباب کن هر مسجدی که قبله ندارد خراب کن  
(لادری)

\*\*\*

مشکی چو دل من دگر نخواهد یافت اگر خدنگ تو آفاق را کند غریبال  
(ملاطی نیاوندی)

\*\*\*

آن بی وفا که آمدو یکدم نشست و رفت پیرسید دل کجاست بگفتم شکست و رفت  
(خسرو)

\*\*\*

دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برنش مستند مبادا که بشوخی شکنندش  
(ساطی سرفندی)

\*\*\*

دلم ز داغ تو میسوزد از که شکوه کنم بخانه آتش از شمع محفل افتاده است  
(حاجب اصفهانی)

\*\*\*

۱ نمیگویم که هرگز کام دل حاصل نخواهد شد من این خون کشته دل دانه که دیگر دل نخواهد شد  
(عاشق اصفهانی)

۲ - مطلع و بقیه قول اینست :

من این طالع که از مرغ دل تا کام میبزم ز پیدایش نالام بعد از این خوبانجا کردم  
یاد آور مرا بر شاخ گل ای همدم گلشن که صیادی که من دارم زمین غافل نخواهد شد  
بخود آسان کنم هر مشکلی که عشق پیش آید اگر کار از غرق او بن مشکل نخواهد شد  
که دیگر میتوانم داد این بیچاره دل دانه اگر فریادرس روز جزا بسمل نخواهد شد  
بر این ره بگذرد بکروز عاشق محل لیلی اگر از گریه من خاک صحرای گل نخواهد شد

بغارت دادم از غفلت متاع خانه خود را بدست خود زدم آتش من آتشخانه خود را  
( غنی از نسوان )

\*\*\*

صد آرزوست در دل تنگم کره ز دوست دل نیست در برم کره آرزوی اوست  
( حاجی هندوستانی )

\*\*\*

سالها خاکستر مجنون و خاک کوهکن جمع میکردند تا رنگ دل ما ریختند  
( طاهر عطار مشهدی )

\*\*\*

از سینه پر خونم با آه برون شد دل با بوی گل این کلبن از ریشه برون آمد  
( میرزا مقیم شیرازی )

\*\*\*

هر چند سیر کردیم جائی چو دل ندیدیم با صد جهان کدورت باز این خرابه جائی است  
( حکیم کاظمی تونی )

\*\*\*

دل بدستم بود و میکشتم بگردگوی دوست بیخبر بودم تمیدانم کجا افتاده است  
( قاضی عطاء الدوله )

\*\*\*

غیر شهر حق به عالم منزلی معمور نیست امتحانی میتوان کردن ره دل دور نیست  
( عارف کیلانی )

\*\*\*

دل رام دست شد ولی بروی میفشان آستین ترسم که تا که رم دهی این مرغ دست آموز را  
( وحشی بافقی )

\*\*\*

دل را کشته آن غمزه پرفتن میخواست لله الحمد چنان شد که دل من میخواست  
( کمال اسماعیل )

\*\*\*

جان فشانیها بخاک پای یارم آرزوست وه که يك دل دارم و در دل هزارم آرزوست  
( نیکی اصفهانی )

سیار ز حد میگذرد گرمی مجلس دلسوخته ای در پس دیو از نداشت  
( میرزا رضی دانش )

\*\*\*

بر مراد خود نرفتم تیم گام ز دست دل همچو آن لبتا که عمری دست نابینا گرفت  
( تسلی شیرازی )

\*\*\*

ابدل آندم که مرا ز آتش حسرت سوزی بر زبانم وزن آتش که دعا گوی کسبت  
( عمر شی تبریزی )

\*\*\*

وه که دلم کباب شد ز آتش بی نوائیت تا تو جراح شدی ز من سوختم از جدائیت  
( ضیاء بخارانی معاصر صفویه )

\*\*\*

قوت ره عشق خون دل آمد کر مرد راهی این قوت و این راه  
( نظیر زنگنه )

\*\*\*

مرغ دلم از گوشه بام تو چو بر خاست مشکل که در آن گوشه دگر باز نشیند  
( وصال شیرازی )

\*\*\*

نگاه نافذش را چون کنم تعبیر میخواهد سپارد دل و بادل راستاند کس چه میداند  
( آقای امیر قلی معظمی گلپایگانی مجلس امیری مقلود سال ۱۲۸۳ خورشیدی معاصر )

۱ - مطلع و بقیه غزل اینست :

فلک شاید بقصودم رساند کس چه میداند جهان شاید از این رنجم رهاند کس چه میداند  
چنان کان دور خوش بختی نماید و وقت با سرعت چنین هم روز بدشاید تهنات کس چه میداند  
کشایدم عنان آرزو را عشق تا اینجا از اینجا تا کجا می کشاند کس چه میداند  
بمن قلب محبت سنج میگوید که دلدارم سر یاریش باشد گر تواند کس چه میداند  
همین طوریکه من در هجر رخسارش غزل خوانم کجا کاود در قراق من نخواند کس چه میداند  
تبسم میکند بر بخت یا بد بختیم یارب چه نوعم که خواهی توانی کس چه میداند  
چرا روزی لباس سیز روزی سر نمی پوشد یز و وصل یا قتل است خواند کس چه میداند  
قبولم میکند در امتحان عشق یا ردم خدامیداند و دلدار داند کس چه میداند  
امیری بر سر کوی تو مجنون وار میاید در آنجا سردهد یا جان فشانند کس چه میداند



بشش بیست و پنجم

ما کا شبنم ریشه عشقت بباغ دل دل را فرا گرفت ولیکن ثمر نبود  
(شجاع الدین یرتو)

\*\*\*

در عوض دل ز دوست هیچ نخواهیم کلبه مخروب ما اجاره ندارد  
(لاادری)

\*\*\*

در خور مهربان جای ندارم جز دل شرم از این خانه تاریک محقر دارم  
(ذوقی بسطامی)

\*\*\*

من دل بعشوه های تو جاهل نمیدهم تا ضامنی بمن ندهی دل نمیدهم  
(لاادری)

\*\*\*

دل ز مهر تو صد یاره باد و هر یاره هزار ذره و هر ذره در هوای تو باد  
(هلال جغتائی)

\*\*\*

نهان کنند بدل مهر دوستداران را مرا که نیست دلی چون نهفته دارم راز  
(وصال شیرازی)

کاروان کو سلامت سفر آغاز که من مانده در شهر گرفتار دل مسکینم  
(وصال شیرازی)

هر چه تعمیر کنم دل کندش عشق خراب خود بفرما ذکر آباد کنم یا نکتم  
(وصال شیرازی)

نگار بر سر ناز است وای بر من و دل ز غمزه شعبده باز است وای بر من و دل  
(دهقان سامانی)

\*\*\*

تو میثدار کز این در سلامت بروم دلم اینجا است بده تا سلامت بروم  
(سعدی)

\*\*\*

عشق باز آمد و در خانه دل منزل کرد عقل منزل تواند که در دل کرد  
(فغری خانم قاجار از نسوان)

دل

خاک دل آنروز که می بیختند شبنمی از عشق برو ریختند

دل که ز عشق آتش سودا در اوست قطره خونست که دریا در اوست

نیست دل آن دل که در او داغ نیست لاله بی داغ در آن باغ نیست

لاله رخان گر چه که داغ دلم روشنی و چشم چراغ دلم

(غزالی مشهدی)

\*\*\*

دل بیمار شد از دست رفیقان همدی تا طبیبش بسر آریم و دوائی بکنیم  
(حافظ)

دل چو پرگار بهر سو دورانی میکرد وند ر آن دایره سر کشته و یا برجا بود  
(حافظ)

\*\*\*

دل کم کرده در این شهر نه من میجویم هیچ کس نیست که مطلوب مرا جویند نیست  
(سعدی)

\*\*\*

دل جدا دیده جدا سوی تو پرواز کند گرچه من در قفسم بال و پرم بسیار است  
(عبسی زدی)

\*\*\*

غلط است آنکه گوید بدل ره است دارا دل من ز غصه چون شد دل تو خبر ندارد  
(عرفی شیرازی)

\*\*\*

جز الف قامتش در دل درویش نیست خانه تنگ است دل جای یکی بیش نیست  
(لاادری)

\*\*\*

نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست چکنم حرف دیگر باد نداد استادم  
(حافظ)

مطلع و دو بیت دیگر از غزل اینست :

چه شب است یارب امشب که زلی سحر ندارد من و اینهمه دعاها که یکی اثر ندارد  
همه زهر داده یگان خورم و رطب شلوارم چکنم که نخل گردون به از این ثمر ندارد  
تو بکش مکش بختگر بنگر بجان عاشق که بشیر عشق بازی کنه دگر ندارد

بخش بیست و ششم

در سختی دل

دلت بحال دلم سوخت سنگدل یا را که نرم کرد دل سخت تر ز خارا را  
(صعجت لاری)

مالمه سنگی که ایجاد مکر در گِل تو که سرا پای تو نازک بود آلا دل تو  
(هلالی چنتائی)

گر تو در سینه سیمین دل سنگین داری من هم از دولت عشقت تن روئین دارم  
(فروغی بطلامی)

پیش ازین بود حکایت همه از شیشه و سنگ مثل امروز حدیث دل ما و دل تست  
(شمای چندی)

ناله را در دل سختی اثری شوکت نیست آزمودیم دلش سخت تر خارا بود  
(شوکت شیرازی)

ای سنگدل که شیشه دلاها بدست توست ترسم دل کسی شکنی کو شکست توست  
(فرح معاصر خجلی شاه)

دل خوبان شهر مابل تست سنگ آهن ربا مکر دل تست  
(فیضی دکنی)

خوب رویان جهان را چو سرشتند ز گل سنگی اندر گلشان بود همان شد دلشان  
( )

در سختی دل

مکو چگونه بسازد دل تو با دل من دل من و دل تو آبگینه و سنگ است  
(باز جوشقانی)

دانی ای ناله که در دل ز چه تأثیر نکردی رخنه بر سنگ محالست تو تفصیر نکردی  
(لا ادری)

چون هست شبیه دل تو کیرم و بوسم هر سنگ که بینم از زمین سخت و سیاه است  
(آگاه قاجار)

فریاد مرا در دل سختی اثری نیست در حلقه خوبان ز تو دل سخت تری نیست  
(دمقان اصفهانی)

دل چنین سخت نباشد که کسی بر سر راه تشنه میمرد و شخص آب زلالی دارد  
(سعدی)

در سنگ خاره ناله من رخنه کرد ایک سختی نکرد که در دل جانان اثر نکرد  
(محبطقی)

از دل سخت تو باید طمع مهر برید که کجا تری از آن بیضه فولاد آید  
(الف کردستانی)

نه دلمت اینده نو داری که یکی سنگ سیاه بکف آورده و بر شیشه دلاها زدنی  
(شهای چندی)

ای سنگدل که عاشق مسکین اسیر تست تخم وفا چسان بدل سنگ کار مت  
(عاشق اصفهانی)

۱ - مطلع و دو بیت دیگر از قول است :  
گر از برای غمت شیشه دلم تنگ است بزن بسنگ که این شیشه لایق سنگ است  
هزار نامه نوشتی مرا نبردی نام مگر بنامه تو نام دوستان تنگ است  
مرا چو چنگ خروشان دلبست از غم تو ترا به چنگ اغیار گوش بر چنگ است



بخش بیست و ششم

چندین هزار شبیه دلرا بستک زد افسانه ایست اینکه دل یار نازک است  
( صائب تبریزی )

\*\*\*

اظهار دوستی زبانی کجا شده ای سنگ دل مفرس کسی در دل تو نیست  
( میرصبری اصفهانی )

\*\*\*

آهین دلین که آهن سختی از وی وام خواهد سخت تر زان دل من کر چنان دل کام خواهد  
( میرزا محمد مهدی حجاب شیرازی )

\*\*\*

بازار دل عاشق نمیلرزد دل سنگت بین تیریکه سوش میکنی بر تاب میلرزد  
( آقای اسمعیل فردوسی تخلص فراهانی معاصر )

\*\*\*

۱ - بقیه غزل اینست :

آن بت جادو که صد وحشی سوئی رام سازد  
ساعش در یرده دیدم آشم سر تا میازد  
دام اگر آن زلف بر چین دانه گران خال مشکین  
گر بیاید دل سوزی سوز آسان که خواهی  
دشمن جان خانش هر کس که با او راز گوید  
جز در آن زنجیر مو از هیچ ره آرام نیود

۲ - مطلع و بقیه غزل اینست :

ترنج غنبت چون لعل سیماب میلرزد  
نه دو گرداب دریای غمت تنها بدن لرزد  
پروی صاف لغزانت مرا پای که لغزد  
عرق بر عارضت غلغلد چو بر آینه مرور آید  
کمر بهر سفر بستی و گفتی کز چه میلرزی  
مگو برخود ملرزد از دیدن مژگان خونریزم  
خدایا کرده گر در خواب بینم وصف هجرانت  
بجواب دعا دیشب بباروت دعا کردم  
الای تو جوان با پیر ره بازی بکن بنگر  
فراهمانی شنیدم گفته عشق از سربدر کردم

در سختی دل

با بحالت یا بحیات یا بزاری یا بزور عاقبت اندر دل سخت تو راهی میکنم  
( هدایت طبرستانی )

\*\*\*

دلی از سنگ بیاید بسر راه و داع تا تحمل کنم آنروز که محمل برود  
( سمدی )

\*\*\*

عجب که جان سپردم تو را بروز و داع دلی ز آهن و فولاد سخت تر دارم  
( الفت کردستانی )

\*\*\*

کی شکایت از دل بیرحم دلبر داشتم گر چو از منیم دلی از سنگ دربر داشتم  
( سحاب اصفهانی )

\*\*\*

اینست باری هیچ در آن سبب نقی ( فروغ ) جز که پنهانت در سینه دل چون آهش  
( آقای محمد علی غفر تخلص فروغ معاصر )

\*\*\*

دل خانه تو سنگ دلست این کجاست راست از سنگ جور بشکنی آئینه خانه را  
( دهقان سامانی )

\*\*\*

آنکه در وی نبود مهر بقان سخت دلست دل که صیدش نکند سیمبری سنگ و گل است  
( سرخوش )

۱ - مطلع و بقیه غزل اینست :

تا که دلدارم کت کوتاه کرده بر تنش  
تا ز راه دلبری آشوب برزد بر کلاه  
از برای سوزنی کان معزده بر زلف خویش  
در سر هر تار مویش هست صد چین و شکنج  
شد ز رنگ سرخ مایک لبش بر من عیان  
در خرامیدن بقلعه هر دو پستانهای او  
چشمهای آسمانی زلف هر تک طلاست  
با چنین شک و مودی او را بیند هر کسی  
دست من کوتاه گردیده دگر از دامنش  
میزند مرغ دلم بر در هوای دیدنش  
دارم از حسرت دل تنگی چو چشم سوزنش  
آفرین بر آن هنرمندی دست فر زنش  
کان ستیگر نیست باک از خون عاشق خوردنش  
همچو کوی بازی بیلیارد در پیراهنش  
جای آن دارد که خوانم از نژاد زرمش  
فرق نگذارد ز مادام های برن و برنش

بطلش بیست و ششم

زین بیش شیشه دل ما هم ز سنگ بود      بی نسبت آشنا دل ما با دل تو نیست  
(نظیری نیشابوری)

\*\*\*

نیارد سنگ تاب قصه ما با همه سختی      دلی از سنگ باید سخت تر تا حال ماداند  
(وصال شیرازی)

\*\*\*

ای دلت در سینه سنگ خارده با ما جور بس      در تن ما آخر این جانست سنگ خارده نیست  
(هاتف اصفهانی)

\*\*\*

دل من با دل تو آمده چون شیشه و سنگ      تا چه سختی کند آتشک باین شیشه مست  
(آقای شعاع الملک شیرازی معاصر)



### بخش بیست و هفتم

#### در غم و دل

بدل دردی که ز آن شیرین شمایل داشتم گفتم      گذشتم از سر خود هر چه در دل داشتم گفتم  
(مولانا لسانی معاصر صفویه)

\*\*\*

غم درون سینه و از تنگی جا دل برون      میهمان در خانه صاحبخانه جای دیگر است  
(میر مشتاق اصفهانی)

\*\*\*

ایدل غمگین بشک از خانه تن آمدی      عاقبت خون کشتی و از چشم روشن آمدی  
(نثاری تونی معاصر صفویه)

\*\*\*

تنک شد از غم دل جای بمن      یکدل و این همه غم وای بمن  
(فروغی بسطامی)

\*\*\*

دارم وفا از کودکی غم بوجد و صبر اندکی      دردم صداست و دل یکی گردد مگر صد باره دل  
(وفای فرهانی)

\*\*\*

عاقبت دل ز غم عشق تو خون خواهد شد      و آن دل خون شده از دیده برون خواهد شد  
(آقای همایون کرمانی معاصر)

\*\*\*

دل اگر از غم او کار مرا مشکل کرد      آنچه با من غم او کرد غمش با دل کرد  
(سحاب اصفهانی)

\*\*\*

غم بهر جا که رود سر زده آید بدلم      چکنم خانه من بر سر راه افتاده است  
(میر سنجر کاشی)



بخش بیست و هفتم

روزم سیاه گشت ز دود و شرار دل / این روز ماست تا چه بود روزگار دل  
(آقای عباس متخلص به فرات معاصر)

\*\*\*

دل مرا در غمت کردم زهر ویران تر / چو دیدم دوست میدارد دلت دلهای ویران را  
(غرم اصفهانی)

\*\*\*

از غم عشق دل خویش سخن میگویم / بوی خون آید ازین قصه که من میگویم  
(آقای ابوالحسن متخلص طالع معاصر)

\*\*\*

نروی از دل و دل از غم هجران تو خون شد / چه بلائی تو که دل خوش نشد آئی ز تو ما را  
(فدائی)

\*\*\*

روا بود که چو بلبل فغان کند شب و روز / دلی که از غم رویت چو غنچه در خون است  
(لا اندری)

\*\*\*

در خانه دل تا نبود جای غمش تنگ / ای کاش که از سینه بر آید نفس ما  
(جلال یردی)

\*\*\*

چه پرسی از دل مسکین که در غمت چو نیست / هزار پاره و هر پاره قطره خونست  
ز دل میپرس که چو نیست قطره خونست / دلی که قطره خونست حال او چو نیست  
(صحبته لاری)

۱ - بقیه غزل اینست :

گفتم دلا مرو ز بی عشق یار و رفت / آری بدست کس نبود اختیار دل  
دل داغدار و خست و سوزان ز عشق او / من دردمند و واله و حیران بکار دل  
دل رفت از بر من و آسوده شد که بود / از چشمه ها دو چشمه خون در کنار دل  
بر من ندید یار و دل از کف ریود و رفت / بگر باعتبار من و اعتبار دل  
بر من مین که خوار غم عشق او شدم / در زلف او بین تو بزم و وقار دل  
دل رفت و جای آنکه من از دل کنم کله / آید بگوش جان گله یشجار دل  
زلف سپه بچهره پریشان مکن بنا / آدام جان من میر از کف قرار دل  
دیگر فرات دلشده عاشق به رخ / دشوار کرد کار مرا باز کار دل

در غم و دل

جرات ناله ندارد دل غم پیشه ما / ورنه چون میشکند شیشه صدائی دارد  
(عرفی شیرازی)

\*\*\*

عالم آب که بیرون رود از دل غم را / غم نداریم اگر آب برده عالم را  
(حسامی قراکوزلو)

\*\*\*

دلی دارم که از تنگی در او جز غم نمیکند / غمی دارم و دل تنگی که در عالم نمیکند  
(محتشم)

\*\*\*

غم تو در دل من دزد خانه گیت / که هر چه روز بچشم آورد شب دزد  
(فضلی چریادقانی معاصر صفویه)

\*\*\*

نه همین دل ز غم عشق بجان می آید / دل بجان جان بلب و لب بجان می آید  
(رافت لکنه اوری)

\*\*\*

هر کس بخالت دل ماجز غم توره نبرد / که من زهر تو این خانه داده ام در بست  
(آقای عمکین اصفهانی معاصر)

\*\*\*

کار دلم ز غم به طپیدن رسیده است / این نیم قطره خون بچکیدن رسیده است  
(فایض خونساری)

\*\*\*

بیرون زمانی از دل تنگم نمیروی / ای غم چه الفتی است که با ما گرفته  
(آقای کلچین معاصر)

\*\*\*

نه مهربار در او گنجد و نه کین رقیب / دل مرا غم از این تنگ تر چه خواهد کرد  
(آقای کلچین معاصر)

\*\*\*

دل را ز چاک سینه توانم برون کنم / غم را ز دل برون نتوان کرد چون کنم  
(هلالی جغتائی)

\*\*\*

بقدر طاقت خود هر دلی غمی دارد / دل منست که اندوه عالمی دارد  
(نصیحی تبریزی)

بخش بیست و هفتم

کسی چگونه ره دل ز غم نکه دارد خرابه دل عاشق هزار ره دارد  
(رضا کاشی)

\*\*\*

اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است  
(ذوقی ترکان)

\*\*\*

بی تو دل در قفس سینه اسیر غم و تو حال این مرغ گرفتار نمیدانی حیف  
(رفیق اصفهانی)

\*\*\*

دلم بردی و دلداری نکردی مرا غم کشت و غمخواری نکردی  
(رکن الدین قمی)

\*\*\*

دل از غم زار و من زار از غم دل شده کار من و دل هر دو مشکل  
نه دلداری که بر باید دل از من نه غمخواری که بزاید غم از دل  
(سرخوش)

\*\*\*

ایدل غم آشنای تو شد ترک او مگوی هر روز با یکی توان آشنا شدن  
(سلطان مصطفی میرزا صفوی)

\*\*\*

با غم او شادمان باشد دلم گر چه با غم شادمانی مشکلت  
(شایق لرستانی)

\*\*\*

شکست شیشه دل را مگو صدائی نیست که این صدا بقیامت بلند خواهد شد  
(صائب تبریزی)

## بخش بیست و هشتم

### دل دیوانه

دل اگر دیوانه شد دار الشفای صبر هست میکنم یکمفته اش زنجیر عاقل میشود  
(وحشی باقی)

\*\*\*

از دل دیوانه ام دیوانه تردانی که کیست منکه دائم در علاج این دل دیوانه ام  
(صحاب اصفهانی)

\*\*\*

من از دل و دل از من دیوانه گریزد دیوانه عجب نیست که از خانه گریزد  
(لا ادری)

در سینه تنگم دل دیوانه گریزد دیوانه عجب نیست که از خانه گریزد  
(لا ادری)

\*\*\*

ز هشیاران عالم هر که را دیدم غمی دارم دلا دیوانه شو دیوانگی هم عالمی دارد  
(آقایکم از نسوان)

\*\*\*

۲ دل دیوانه ام از حسرت لیلی رخت واله و میخود و سر گشته شد و مجنون شد  
(آقای موسی «معظم السلطنه» تخلص دولت)

۱ - آقا یکم دختر مهتر خراسانی بوده مهتر رکیب خانه محمدخان ترکان بوده

است پیش از چند بیت چیزی دیگری از او باقی نیست

۲ - مطلع و بقیه غزل اینست :

چشمه خون شد و از چشم ترم بیرون شد	سنگدل دل ز غم هجر تو دانی چون شد
که بهر سو نگری دجله شد و جیغون شد	رفت آن سان ز غمت سیل سرشکم ز دو چشم
گلستان گشت ویران لاله شد و ربیعون شد	بسکه بر چهره زردم شده خونا به روان
خاطر خسته ام ازرنج و غمت محزون شد	دیده گردید ز هجران تو بیت الاحزان
لب لعل تو دراین داد و ستد مغبون شد	داد جان عاشق و از لعل لب بوسه ستاند
تا بینی که ز داغ دل محزون چون شد	نظر از مهر دمی بر من دلسوخته کن
چنگ وازلو و خون ریزی نابینون شد	بسکه خیل مزهات خون دلم ریخت پدید
در غمت از کرم دیده و دل قارون شد	اشک چون لولوه تر ریخت بدامان دولت



بخش بیست و نهم

اشک

میان کربه چو آهی کشم شود طوفان ز باد شورش دریا زیاد میگردد  
(جلال تخلص و اله)

بی سوز عشق کربه شکست آورد بدل آست سنگ کوزه آتش ندیده را  
(ملاشوکنی اصفهانی)

بسکه کردم کربه بر باد لب میگون او سبزه در ویرانه ام یک کردن از مینا گذشت  
(میراجری از سادات حسینی زرد)

در دل هر قطره نوحی دست و پا کم کرده است از کدامین چشم این طوفان هویدا کرد عشق  
(فارغا)

سر شکم رفته رفته بی تو دریا شد تماشا کن بیا در کشتی چشم نشین و سیر دریا کن  
(انسی قندهاری)

بدیده اشک شود رهنمون دل ما را ستاره شمع بود رهروان دریا را  
(فتحی اردستانی)

دی برهش فکند دام طفل سرشک بدیده را در کف دایه داده ام کودک تو رسیده را  
(فروغی بستانی)

بیا بمر دمک چشم من این شب هجر کرت هوای تماشای مردم دریاست  
(میرزا جلال سنا)

اشک

گفتا اگر لر آستانم آب خواهی روز اشک هم بمرگانت بر آب آبخاله در گفتم چشم  
(کمال الدین مسعود متوفی ۷۹۲ هجری) - (میر عبادالدین موسوی)

ز کوه برس ز حال دلم که هشت شبی که سیل اشک منش تا کمر نمی گیرد  
(نیاز جوشقانی)

کر چه باوان بدل سنگ ندارد اثری دل او نرم من از اشک چو باران کردم  
(سنا)

بسکه بی لعل لب یار کهر می ریزم آبروی کهر از دیده تر می ریزم  
(سنا)

اشکم از دیده چنان ریخته در رهگذرت که بکوه از بروی سیل رسد تا کورت  
(سنا)

تا چند جدا از بر آن سیم بر افتم ای اشک مدد کن که بر آن خاله در افتم  
(سائی)

با تو گویم شمع بی از سر گذشت بی تو آب دیده ام از سر گذشت  
(سروش اصفهانی)

اشکم نیافت بوی وفا تا دلم سوخت هر شب نمی که می چکد از گل کلاب نیست  
(اهلی شیرازی)

از آتش غم اشک روانم به جبین است عمر بست که بی روی تو ام حال چنین است  
(سنای اصفهانی)

۱ - مطلع و بقیه غزل این است و

گفت یار از غیر مایوشان نظر گفتم چشم و آنکهی دزدیده در مامی نگر گفتم چشم  
گفت اگر کردی شبی از روی ماهم چون جدا تا سحر گاهان ستاره میسر گفتم چشم  
گفت گردد کر لبت خشک از دم سوزان ما باز میسازش چو شمع از دیده تر گفتم چشم  
گفت اگر سر در پایان غم خواهی نهاد تشنگان را مزه می از ما پیر گفتم چشم

بخش یست و نهم

گفت از دل کن روان صد چشمه خون در کنار  
تا مرا چون سرو بنشانی به بر گفتم بچشم  
(حجاب پردی)

\*\*\*

آرام را ز قافله اشک برده اند  
یکجا نشد مقام کند کاروان ما  
(کلیم همدانی)  
دنبال اشک افتاده ام جویم دل آزرده را  
از خون توان برداشت پی نخچیر بیگان خورده را  
(کلیم همدانی)

\*\*\*

تا دل از دیده فرو ریخت فزون گشت سرشکم  
چشمه پیدا است که چون پاک شد آبش فزاید  
(بحر زواره)  
ز سیل دیده من نوح را خبر سازید  
که ساز کشتی دیگر کند که طوفانست  
(باز جوشانی)

\*\*\*

سیل اشکی که بر انگشتم از چشمه چشم  
کوهکن کن بود ولی در دل تو راه نبرد  
(آقای رشید یاسمی)

\*\*\*

کریان بسر منزل احباب گذشتم  
صد مرتبه در هر نفس از آب گذشتیم  
(ارسلان مهدی)

\*\*\*

ز آب دیده من سرو ناز پرور من  
چنان رسید که افکند سایه بر سر من  
(افلاک تبریزی)

۱. منابع و بقیه غزل ایست :

باسبان گفتا پروب آن خاک در گفتم بچشم  
گفت از دل کن روان صد چشمه خون در کنار  
گفت شاید حلقه بر در زخم امشب ترا  
گفت با صد ناز اگر آید خدنگی رو بتو  
گفت اگر خواهی که نشیند غباری بر دلم  
گفت از هر خار صد خاری بکش در راه کل  
گفت از دل کن صد چشمه خون در کنار  
گفت چشم از ما سوا پوشیده سوی مایا  
گفت اگر ترسی حجاب دیده خون گرد حجاب  
گفتش ریزم کجا گفتا بسر گفتم بچشم  
تا مرا چون سرو بنشانی به بر گفتم بچشم  
خواهرا بر خود مده ره تا سحر گفتم بچشم  
جای ده با صد نیازش در جگر گفتم بچشم  
خاک راهم را نازا ز گریه تر گفتم بچشم  
تا بکوی ما ترا افتد کفر گفتم بچشم  
تا مرا چون سرو بنشانی به بر گفتم بچشم  
گرچه در هر گام بینی صد خطر گفتم بچشم  
بر گل رخسار ما بکشا نظر گفتم بچشم

اشک

گفت باید سینه آتش خیز و دیده سیل ریز  
حق عاشق این بود از خشک و تر گفتم بچشم  
(حیرت)

\*\*\*

چشم که همیشه جوی خون آید از و  
سیلاب سرشک لاله کون آید از او  
(انیرالدین اومانی)  
ز آن ترس نگریم که خیال رخ تو  
با اشک مبادا که برون آید از او

\*\*\*

هر قطره ز اشک جگر گوشه من است  
کا هش بدیده گاه بدامن گرفته ام  
(سنجر کاشی)

\*\*\*

ما حال دل از کربه بجائی نرساندیم  
ای ناله تو شاید که بجائی برسانی  
(شامی سزواری)

\*\*\*

ای برق آه بر سر آنکوی جلوه یی  
ای سیل اشک بر دل سنگش سرایتی  
بر باد رفت خاک من از آتش فراق  
ای آب دیده سوختم آخر حمایتی  
(بهجت شبرازی)

\*\*\*

عاشق ز خلق عشق تو بنهان چسان کند  
بیداست از دو چشم ترش خون گریستن  
(جانان یکم از نسوان)

\*\*\*

بگریه زادم و با کربه از جهان رفتم  
در این خرابه چنان آمدم چنان رفتم  
(جسی همدانی)

۱ - مطلع و بقیه غزل ایست :

گفت راه عشق من یمما بسر گفتم بچشم  
گفت اگر باشد بوسل من هنوزت چشم داشت  
گفت اگر خواهی کان ابرو ام در دلت  
گفت باید ز اشک تو بین رونمای بار خویش  
گفت باید پای فکندارد خیال روی من  
گفت اگر عین البین جوئی جوانی را بهل  
گفت اگر سودای حق داری چون حیرت در رهش  
گفت در کام نفست از سر گفتم بچشم  
باید از عالم کنی صرف نظر گفتم بچشم  
تیر موکام نشیند تا بر گفتم بچشم  
رشته مرجان دهی عقد کهر گفتم بچشم  
لحظه از حلقه چشمت پیر گفتم بچشم  
خاک پای پس کن کحل بصر گفتم بچشم  
چشم پوش از خیر و شر از نفع و ضرر گفتم بچشم



گریه شد صد گلو ورنه باستقبالت جان همی خواست در آید چکند راه نبست  
(افلاکی بختیاری)

\*\*\*

گفت اگر خواهد دلت زین لعل میگون خنده لئی گریه هامیکن بصد خون جگر گفتم بچشم  
(هلالی بختانی)

\*\*\*

مردم چشم مرا در هجر خویش دست و پا بستی در آب انداختی  
(جمالو بارقروشی)

\*\*\*

کاش می مردم و می بود چو شمع دم صبح خنده در عقب این گریه بسیار مرا  
(حالتی ترکان)

\*\*\*

بگذرد از سر ما سبیل دو چشم تر ما بگذرد تا چه از این سبیل بلا بر سر ما  
(دعقان سامانی)

در منع گریه نامه که بر ما نوشته اند خطی بود که بر سر دریا نوشته اند  
(دعقان سامانی)

\*\*\*

ز هجرت هر شبی چندان بگرید چشم نمناکم که سیلاب سرشک از خاک ابردارد چو خاشاکم  
(دیوانه بشابوری)

\*\*\*

دل رفت و ز خون دیده ما را بیداست از آن برج علامت  
(رشه از نسوان)

یار گفت از ما مکن قطع نظر گفتم بچشم  
گفت با ما دوستی میکن بدل گفتم بجان  
گفت با چشمت بگو تا در میان مردمان  
گفت کر باما سخن دار بچشم دل بگو  
گفت اگر خواهی غبار قلعه بنشیند ز راه  
گفت کر دارد هلالی چشم گریانت غبار  
گفت قطعاً هم مبین سوی دیگر گفتم بچشم  
گفت راه عشق ما میرویسر گفتم بچشم  
سوی ما چندی مبتدازد نظر گفتم بچشم  
تا نکردد گوش مردم را خبر گفتم بچشم  
بر نشان آبی بضاک رهگذر گفتم بچشم  
کحل بینائی بکش زین خاک در گفتم بچشم

گفت از دیده مکن زینگونه بیرون طفل اشک تا نکردد راز ما را برده در گفتم بچشم  
(دولت شاه)

\*\*\*

طفل اشکم خویش را رسوای مردم کرده است میدود هر سو نمیدانم که را کم کرده است  
(خسروی ماوراءالنهری)

\*\*\*

عشقم گواه بود که آلودگی ندیدم ابدیده جز ز اشک تو دامن پاک ما  
(دولت شاه)

\*\*\*

عکس روی تست اندر دیده گریان من یا که عکس شعله آتش در آب افتاده است  
(دعقان سامانی)

\*\*\*

چو آفتاب رخسار کند ز من پنهان ز گریه دامن خود را پر از ستاره کنم  
(فرد بختیاری)

\*\*\*

بروی او نگرستن ز من نمی آید من این دو دیده برای گریستن دارم  
(روحی همدانی)

\*\*\*

چشم گریان باز از ما تاب برد همتی یاران که ما را آب برد  
(سالک بختیاری)

\*\*\*

آبرو برد ز دریا صدف چشم ترم بس فرو ریخت ز هجر تو بدامان کهرم  
(آقای حسام الدین دولت آبادی معاصر)

گفت خون مفاشان بر اهرم آفتد گفتم بچشم  
گفت تیرم را کجا جا میدهی گفتم بدل  
گفت یا کر در بیابان غم عشقم نهی  
گفت اگر خواهی که بکشانای نظر بروی ما  
گفت با چشمت بگو پیر نثار مقدم  
گفت دولت هر سحر از دیده و مژگان مرا  
ز اشک خونین گل ساز این رهگذر گفتم بچشم  
گفت روشتر ز دل جایی دیگر گفتم بچشم  
غار آن رما چو گل میزن بسر گفتم بچشم  
از جهان پایه کبر بندی نظر گفتم بچشم  
سازد آماده بسی لعل و کهر گفتم بچشم  
آب و جاروئی بکش بر خاک در گفتم بچشم

بخش بیست و نهم

ز جام هجر چو سرگرم اضطراب شوم چو شمع گریه کنم آنقدر که آب شوم  
( ملاشیخ علی نقی قاضی معاصر صفویه )

\*\*\*

چشم من از فراق تو کوهر فروش شد باقوت میفر وخت که هیچش در در نبود  
( شجاع الدین یرتو )

\*\*\*

گفت بنما چیست چشمت گفتمش اربهار گفت آبی زن بغالک رهگذر گفتم بچشم  
( مغری از نسوان )

\*\*\*

سیل اشک از دیده من پر بغوغا میرود خوش تماشا نیست در بانی بدریا میرود  
( ملا عسرتی گلانی معاصر صفویه )

\*\*\*

حجاب آسا همی خواهم که دریا سترم باشد شرط آنکه دریا زاده چشم ترم باشد  
( قاضی اسدالله قهایه معاصر صفویه )

\*\*\*

دنبال بار رفته روان کردم آب چشم آن رفته خود نیامد و اشکم روان بماند  
( امیر خسرو دهلوی )

۱ - مطلع و دوبت دیگر از غزل اینست :

گفت جانان سوی ما بکنر بر گفتم بچشم گفت ترک جان کن و درمانگر گفتم بچشم  
گفت بر میداوم از رخ پرده گفتم لطف نیست گفت چشم خویش را گوا این خبر گفتم بچشم  
گفت حال من کجا لایق بود گفتم بدل گفت خواهم غیر از این جای دیگر گفتم بچشم

\*\*\*

گفت بر دور از رخ ما چشم بر گفتم بچشم گفت حسنم را چشم بر بگر گفتم بچشم  
گفت کاو راق دو اوین مجازی را بشوی علم رسمی را زیاد خود بر گفتم بچشم  
گفت دستار عتک را ز تارک باز کن خرقه سالوس را از هم بدر گفتم بچشم  
گفت اگر صبح سعادت داری از طالع آمد مصیبت رخسار ما بین هر سر گفتم بچشم  
گفت در کن دامن از خار طلاق و آنکه غنای آسا بشاخ گل بر گفتم بچشم  
چشم مارا گفت گردشهاست کز هر کردنی غنزه ها برود نکو بکشا نظر گفتم بچشم  
زد سرایانی مرا چون دید شب در کوی خویش گفت رو گفتم کجا گفتا بدر گفتم بچشم  
پس ندانم کجا چه گفتم و من چه گفتم در جواب آتشدانم که گفت هر ج آن بر گفتم بچشم  
گفت صحبت کر سر دیدار ما داری یا آه سرد و روی زردو چشم تر گفتم بچشم  
( صحبت لاری )

اشک

در غمت بگر بستم چندانکه آب از سر گذشت از بیت زانو نمی آیم که بایم در گشت  
( طالب جرجی )

\*\*\*

تا آب دیده خون نشود بر زمین مریز در شیشه واگذار می تا رسیده را  
( حاجی محمدخان مشهدی نقی قاضی معاصر صفویه )

\*\*\*

دیده ام خشک شده میکنم از ناخن روی چشمه چون خشک شود موضع دیگر کاوند  
( غیاثی خلواتی شیرازی معاصر صفویه )

\*\*\*

گریه با ناله بدل کردم و آشفته ترم عشق در آتشم افکنده که خوابم نبرد  
( ملانامه لاهیجی )

\*\*\*

بعد عمری که فصیحی شب وصلی رو داد مردم دیده من در سفر دریا بود  
( میرزا فصیحی هراتی معاصر صفویه )

\*\*\*

اگر ز اشک گلگون نده لاله کون زمینها توان شدن پریشان گل عاشقیست اینها  
( محمد رضا خلیف فکری )

\*\*\*

بهوای قد دلجوی توای سرو روان جوی اشکم برخ از دیده روانست هنوز  
( سنا )

\*\*\*

دلهای اسیران شده فرش حرم او ای اشک روانشو که نسوزد قدم او  
( طوفی تبریزی )

۱ - مطلع و بقیه غزل اینست :

در وجود دهن دل بگمانست هنوز رنجها بردم و این راز نهانست هنوز  
روز از باغ گذشتی و ز رشک نکبت ترکس از دیده حسرت نگراشت هنوز  
بهوای قد دلجوی توای سرو روان جوی اشکم برخ از دیده روانست هنوز  
غافل از گلشن رویت که بود رشک بهشت زاهد اندر طمع باغ جنانست هنوز  
بر سر مسئله حرمت خون دل خلق بچشها رفته و مفتی بگمانست هنوز  
بوسه زان لب شیرین تو روزی زده ام مطلع او چون شکر زیر زبانت هنوز



بخش یست و نهم

کریمه دانه که در آندل نکند تأثیری زنگی از آئینه خاطر خود می شوم  
شکوه دانه که رهی در دل سنگش نکند سنجی از بی آسایش دل میگویم  
(وصال شیرازی)

\*\*\*

دامن کوه ز اشکم شده تر کو خاکی تا که بر سر کنم از عشق تو دانائی چند  
(دعقان سامانی)

\*\*\*

تنها نه جار یست مرا خون دل ز چشم بر هر که دل بکسی دهد این ماجرا رود  
(وصال شیرازی)

\*\*\*

ز سر بگذشت بی تو آب چشم یکی از سر گذشتم بی تو این است  
(امید کرمانشاهی)

\*\*\*

بنگر خون نصیبی که چنان میریزد دل جدا دیده جدا غیر جدا یار جدا  
(نصیبی گلانی)

\*\*\*

بزیل سیل سرشکم که جان بدر نبرد هزار کشتی نوح از بلای طوفانش  
(غبار مهدانی)

\*\*\*

بسر کوی تو یک روز گذر خواهم کرد خاک کوبت ز سرشک مژه تر خواهم کرد  
(فدائی)

\*\*\*

ز اشک طوفانی خود غوطه زنان میگذرم تا توان گفت که دیوانه ز سیلاب گذشت  
(شاهوردی یک)

۱ - بایه از غزل ایست

کر وصالم فکند سایه بسر در کویت خانه هجر تو را زیر و زیر خواهم کرد  
وگر از باد و صدمه قدحی در ندهی کاسه دیده پر از خون جگر خواهم کرد  
دل سنگین تو کو سنگ صفت سختی کن کر فغان من بدل سنگ شرر خواهم کرد

۲ - گویا کوینده این بیت این مضمون را بغاطر داشته است

عافل بکنار جوی تا یل می جست دیوانه پا برهنه از آب گذشت

اشک

گاهی بکوه و گاه صحرایا گریستم هر جا که عشق خواست همانجا گریستم  
(حکیم تبریزی)

\*\*\*

همه روی زمین و اندر غمت از کربه تر کردم غنیمت بود پیش از کربه کر خاکی بسر کردم  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

نخم مهر تو بدل کشتم و کریم که دهد بر بهر این کشته بجز خون جگر آب نخواهم  
(وصال شیرازی)

\*\*\*

هر جا بخاک رونهم از کربه تر کنم زین چشم تر چه خاک ندانم بسر کنم  
(رفیق اصفهانی)

\*\*\*

سخت دل بر مژه سیاه شد از کربه ما سر مه در چشم سپید آب شد از کربه ما  
هر کجا در ره عشق تو بیابانی هست کرد بادش همه کرداب شد از کربه ما  
(طالب عاملی)

\*\*\*

ز بیداد غمت با کس نباید ماجرا گفتن که بر رو قصه دل مینگار داشک خونینم  
(مرحوم میرزا باقر شیرازی)

\*\*\*

سیل سرشک و خون دل از دل و دیده شد روان قطره بقطره شط بشط بحریه بحر جو بجو  
(حاجی محمد صادق متخلص به رقت)

۱ - مطلع غزل ایست

صبا خواهد چو برهاند ز قید نافه چنم شبی غبار افشان آورد زان زلف پر چنم

۲ - مطلع و بایه غزل ایست

عشق تو میکشاندم شهر بشهر و کو بکو مهر تو میدواندم پشته پشته سو بسو  
بافته با محبت رشته تار و یود جان تار تار نج بنج رشته رشته یو یو  
آنچه دل از فراق او کرد بن نمیکنند آتش هجر من بن آب وصال او باو  
نیست جز او جو بگری در صحن ولای من آیه بایه خط بخط صفحه صفحه هو هو  
بود و نبود جز دلم در جم زلف او نهان طره بطره خم خم رشته رشته مو مو  
رفت و شرح عشق او تا نهد نمیکند سینه بسینه لب لب چهره چهره رو رو

بشش بیست و نهم

۱. می‌رود از فراق تو خون دل از دیده‌ام  
دجله بدجله به یم چشمه چشمه جویجو  
(طاهره اصفهانی از سوان معاصر قتلشاه)

\*\*\*

۲. هر نفس دل در شکنج غم سزودی میکند  
های های کریه ام آهنگ رودی میکند  
(سایر امتهدی)

\*\*\*

تزدیک شد که مردم چشم بجای اشک  
در انتظار دوست بدامن شود روان  
(غبارمهدانی)

\*\*\*

کوهای های کریه ای کز من خبردارش کند  
باشد که اشک کرم من دل در ز اغیارش کند  
(صالحی متهدی)

\*\*\*

قطره اشکی که در چشم باشکی میرسد  
شورش دارد که کوئی میخورد دریا به  
(صدی طهرانی)

\*\*\*

این شکر چون کنیم که از سفره جهان  
از فیض آب دیده نخوردیم نان خشک  
(ملاروتقی مهدانی)

\*\*\*

تنها بدیده نتوان داد کریه داد  
باید چو ابراز همه اعضا گریستن  
(طبعی قروینی)

\*\*\*

بی تو شبها خواب را از دیده بیرون میکنم  
تا تکیه جاد گر جایش بر از خون میکنم  
(طلعت اصفهانی)

۱ - بیت دیگر از قول اینست :

من نمی‌دانم که دل میسوزد از غم یا جگر

۲ - مطلع و بیه قول اینست :

گر بتو افتدم نظرم چهره چهره رو برو  
شرح دهم غم تو را نکته بنکه مو برو  
از بی دیدن رخت همچو صبا فاده ام  
خانه بخانه در بدر کویچه بکویچه کو برو  
مهر تو بر دل حزم یافته بر قماش جان  
رشته رشته نخ به نخ تار تار بو برو  
دور دهان تنگ تو عارض غمترین خطت  
غمچه غمچه گل بگل لاله لاله بو برو  
دزدل خویش طاهره گشت و نجست جز تو را  
شفعه شفعه لاله لاله برده میرده تو برو

اشک

خون دل را ریختم از چشم و نادامن رسید  
خون ناحق بودو آخر گشت دامن گیر ما  
(عالی شیرازی)

\*\*\*

ما زهر اهل دلی يك شمه کار آموختیم  
ناله از بی کریه از ابر بهار آموختیم  
(قاضی علائی)

\*\*\*

دل بر آتش و چشم بر آب شد هر دو  
در خانه وقف تو کردم خراب شد هر دو  
(غظنفری قبی)

اشک ما دمدم آلوده بخون می آید  
تا به بینم چه از این پرده برون می آید  
(غظنفری قبی)

\*\*\*

مدام خوندل از جوی دیده ام جاریست  
مگر که چشمه چشم برای خون جاریست  
(سرخوش)

\*\*\*

کریه عجز ملایم کند آن سرکش را  
آب بر خاک زند سرکشی آتش را  
(قدائی)

\*\*\*

در چشم کلیم از اثر کریه گل افتاد  
دیگر هوس دیدن کلزار ندارد  
(کلیم مهدانی یا کاشانی)

\*\*\*

وقتی از دست ز طوفان نه هنر کوی بنوح  
کر ز طوفان سرشکم برهی این هنراست  
(آقای خلیل عصری معاصر)

\*\*\*

بگریه کفتمش ای گل دل بهیج بخر  
بخنده گفت که در جنس خویش آب مکن  
(ملاروتقی مهدانی)

\*\*\*

مژده ام طوبی خوش بر گویر طوفانست  
خون چکان قطره اشکم نمر طوفانست  
خجل از بال زدن طایر چشم تر ماست  
سرگرداب که در زیر بر طوفانست  
لاف از کریه توان زد که دلی نرم کند  
سنگ را آب نمودن هنر طوفانست  
(عباس قلیخان معاصر شاه صفی)



بخش بیست و نهم

ای طفل اشک در بدر و خون جگرشوی ما را کسی بغیر تو رسوا نمیکند  
( آزادگانای قل از مجله ادبی کابل )

\*\*\*

نقد اشکم را بزور از مردم چشمم ربود کرد او کردم که باج از مردم آبی گرفت  
( آشوب مازندرانی )

\*\*\*

اشکم بین ز دیده چه بی تاب میرود تا چشم کار میکند این آب میرود  
( کلمی )

\*\*\*

آب چشمم مگر از خاک درت چاره شود ورنه این سیل پیاپی بکند بنیادم  
( فروغی بسطامی )

\*\*\*

اگر اینست مژگان تر من نخواهد آفتاب محشرم سوخت  
( فرحت قل از مجله ادبی کابل )

\*\*\*

خوش آنکه با تودهم شرح مشکل خود را بگریه اقم خالی کنم دل خود را  
( ولی دشت ییاضی )

\*\*\*

منزل مردم بیگانه چو شد خانه چشم آتقدیر گریه نمودم که خرابش کردم  
( فرخی زدی )

\*\*\*

کاشکی میریخت از بهر سرشک دیده ام دست معمار قضا طرح زمین تازه می  
( فروغی بسطامی )

\*\*\*

عوض اشک ز نوک مژه خون میاید با خبر باش دل از دیده برون میاید  
( عارف قزوینی )

\*\*\*

نمانده ز آتش دل آب چشم و میترسم بجای آب ز چشمم روان شود آتش  
( رشیدالدین و ملووط )

اشک

خون دل ریختم از دیده خود جای سرشک در شکفتم که جهان بهر چه طوفان نشود  
( آقای سید نورالدین متخلص به نواب فرزند آقای سید نصرائه مقیم اراک معاصر  
سراینده نامه خسروان )

\*\*\*

از بسکه ریخت سیل سرشکم شب فراق دیدم بچشم خویش که آب از سرم گذشت  
( آقای فروزان متخلص به ثروت عضو انجمن ادبی همدان )

\*\*\*

دور از تو گریه هم نتوانم بکام کرد ترسم که سیل اشکم از این دور تر برد  
( ضیری اصفهانی )

\*\*\*

یاد آن گریه مسافه که ابراز مژام آب میبرد و خیال لب دریا میکرد  
( ملاذری قمی )

\*\*\*

پای سیرم نیست اما سیل اشکم داده اند می توانم خانه را برخویشتن محرا کنم  
اشکم میریزم نه خون هرگاه شوق از حد رود چون شود بدست مهمان آب در میافا کنم  
( کلیم همدانی )

\*\*\*

آتش دل را نسازد اشک چشمانم خموش آخرا بدل کو چه سزای هست اندر کار تو  
( آقای سید نورالدین نواب معاصر )

\*\*\*

اشک من رنگ شفق یافت ز بی مهری یار طالع بی شفقت بین که درین کار چه کرده  
( حافظ )

\*\*\*

۱ - مطلع قول ایست :  
آن شوخ کج گله چو بناز از برم گذشت یکباره مرگ خویشتن از خاطرم گذشت

۱ - مطلع و بیه قول ایست :  
هر زمان آید یادم آن مه رخسار تو من چه گویم با تو و با ناز و این رفتار تو

در هوای وصل تو پر میزند مرغ دلم چشمه جوان بود در لعل شکر بار تو

خضر رفت اندر بی سرچشمه جوان عبت ترک سر کردم نهادم در ره عشق تو یای

جسم غم فرسوده ام دارد کجا تاب فراق با چنین غم این فن لاغر بود بیمار تو

آنچه را زاری چو موسیقار و قالی همچو نی هیچکس نواب نود در جهان غمخوار تو

بخش بیست و نهم

در راه عشق گزیه متاع اثر نداشت صد بار از کنار من این کاروان گذشت  
(کلیم همدانی)

\*\*\*

اشکم احرام طواف حرمت می بندد کر چه از خون دل ریش دمی طاهر نیست  
(حافظ)

\*\*\*

کسی شماره کند اشک دیده ما را که قطره قطره تواند شمرد دریا را  
(آصف بختیاری معاصر)

\*\*\*

کریان چو بسر منزل احباب گذشتیم صد مرتبه در هر نفس از آب گذشتیم  
(ارسلان مشهدی)

\*\*\*

تابکی در خون نشاند چشم خون بالا مرا بر سر دریا فکند این ابر طوفان را مرا  
(آقای حسین بزمان معاصر)

نکرده اشک منت رفع سوء ظن چکنم تو بد گمانی ما را جز این گواهی نیست  
(بزمان معاصر)

\*\*\*

ابر نکرده تربیت چشمه نداده پرورش آب ز دیده میخورد مزرعه خراب ما  
(میرسنجکاشی)

\*\*\*

اشک خونین نه زهر آب و گل آید بیرون این گل از دامن صحرای دل آید بیرون  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

از آن زمان که فلک صورتت ربود از چشم غیر گریه ندیدیم هیچ سود از چشم  
(عقرب)

۱ - چند بیت دیگر از غزل اینست :

وضع زمانه قابل دیدن دوباره نیست  
حب الوطن نگر که ز گل چشم بسته ایم  
طبعی بهم رسان که بسازی بعالی  
بد نامی حیات تو روزی نبود یش  
یک روز صرف بستن دل شد باین و آن  
رویس نکرد هر که درین خاکدان گذشت  
توان ولی ز منت خس آشیان گذشت  
یا همتی که از سر عالم توان گذشت  
آنهم (کلیم) با تو بگویم چنان گذشت  
روز دگر بکنند دل زین و آن گذشت

اشک

ز گریه شام و سحر چند دیده تر ماند دعا کنید که لی شام و لی سحر ماند  
(طالب آملی)

\*\*\*

دیشب که با بچشم تر ما گذاشتی با چون حباب بر سر دریا گذاشتی  
(آقای حالت معاصر)

\*\*\*

ز ابر نیسان نیستم کمتر که در گلزار دهر تو نهالانرا باشک خوشن می پرورد  
(آقای گلچین معاصر)

\*\*\*

خوش حالتی است بادل شیدا گریستن در گوشه نشستن و تنها گریستن  
(منوی بخارا ئی)

\*\*\*

گریه را زین پس گل آلود غم دنیا ممکن آب این جو داخل دریای رحمت میشود  
(ممتاز کرچی)

\*\*\*

بکروز دامن تو بگیرم که چند شب در دوری تو اشک بدامن گرفته ام  
(ممتاز غزنوی)

\*\*\*

دامن از دستم کشیدی گریه تا دامن دوید دور شو گفتم زبیشم اشک یش از من دوید  
(ناصر تبریزی)

\*\*\*

یار من نیست بجز دیده خونبار که آنهم گهی اختر بفشاند گهی اختر بشمارد  
(نامی خلجستانی)

۱ - بیه غزل اینست :

ز بس فغانه پیر گوشه یار های جگر  
کنید داخل اجزای نوش داروی ما  
ز غارت چشت بر بهار مفت هاست  
برای عزت مکتوب او بدست آید  
ز شهد خامه طالب چوب کنم شیرین  
فضای دهر بدکان شسته گر ماند  
هر آن گاه که برگش به بشته ماند  
که گل بدست تو از شاخ تازه تر ماند  
کیوتری که برشان نامه بر ماند  
دو هفته در دهنم طعم نیشکر ماند



بخش یست و نهم

دنبال اشك افتاده ام جویم دل آورده را  
از خوتوان برداشتی بخجیر بیکان خورده را  
(کلیم همدانی)

\*\*\*

زین سخن چین طفل اشکم را ز عشقم فاش گردد  
طفل آری پرده دار اهل راز آید نباید  
(آقای قشقمعاصر)

\*\*\*

سبلی از کره کنون بر سر من میگذرد  
از غم عشق تو تا باز چه آید بر سر من  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

غرق دریای سرشکم عجب این کز غم تو  
تشنه جان میدهم و آب ز سر میگذرد  
(نسیمی)

\*\*\*

مرز اشکم من ای چشم خونگرفته که خواهم  
کنم نثار رهش این در نسفته خود را  
(جامی)

بسکه چشم ریخت در هجر خست باران شوق  
عاقبت از لوح دل نقش صبوری شسته شد  
(جامی)

باز خون دل از دیده روان خواهد شد  
چشم از هر مژه خوانا به فشان خواهد شد  
(جامی)

\*\*\*

دارم از هجر تو ایشوخ دو چشم تر سرخ  
بر رخ زرد من از اشك نگر زبور سرخ  
شد بر موند نهال غمت اندر دل من  
اشکم از دیده عیان کرد که دارد بر سرخ  
(آقای عبدالحمید احمدی بختاری معاصر)

۱ - مطلع غزل اینست:

چون برید از تن رگ جان آه دل آهسته شد  
چنگ افتاد از نوا چون تار او بکسته شد

۲ - مطلع و بقیه غزل این است

هست مقصود دل آتکه بپریم ز غمت  
بسکه خونین کفتان داغ تو بر دل رفتند  
دید در کودکی بیری گفت این روزی  
خون من جای دگر ریز که چون در کوی  
هر که دید از رخ تو خرم و خوش جامی را  
گفت کین بیر دگر باره جوان خواهد شد

- ۲۷۰ -

اشك

تا گرفته است غمت ملك دل از خیل سرشك  
هر شبی بر سیمه خواب شب بخون بینم  
(جامی)

مرا بر هر زمین کز دیده اشك لاله کون آید  
دمد ز آلتجا ک حسرت وزان ک بوی خون آید  
(جامی)

\*\*\*

مردم چشم بحسرت شد سپید از اشك سرخ  
خود غلط گفت آنکه بالای سیاهی رنگ نیست  
(آگاه قاجار)

\*\*\*

بسکه از چشمه چشم اشك فشاندم ا کنون  
همچو کشتی دل من بر سر آب افتاده است  
(سرکار سرهنگ احمد انگر معاصر)

\*\*\*

از بس کز دست چشمه چشم بهجر یار  
سبل سرشك من ز سر آسمان گذشت  
(آقای جلال همائی متخلص به سنا متولد سال ۱۳۱۷ هجری)

\*\*\*

با آنکه در ره عشق در منزل نخستم  
چندان کز دستم خون کز دیده دست شستم  
(شیخ بهائی آملی)

\*\*\*

بخون دیده نوشتیم بر در و دیوار  
که چشم مردمی از اهل روزگار مدار  
(ملا محمد طاهر شیرازی معاصر شاه عباس)

\*\*\*

دامن خویش ز خون مژه گلشن کردم  
از فراق تو چه کلمها که بدامن کردم  
(میر مشتاق اصفهانی)

\*\*\*

ز دانه های سرشکم همیشه در غم هجر  
نشسته مردم چشم بسجده گردانی  
(ملا محمد شفیع رشتی)

۱ - چند بیت دیگر از غزل اینست:

شد کفن دو ختم آن جامه که از تار وفا  
سپه آروز که این رشته بسوزن کردم  
قبست بخت چه خواهد شدن آخر گیرم  
کشم و سبز شد و چیدم و خرم کردم  
آخرم دوست نکشتی تو وداعم که چرا  
دوستانرا بخود از بهر تو دشمن کردم  
گفتم از عشق فروغی رسد آه که شد  
تیرم روزم از آن شمع که روشن کردم

- ۲۷۱ -

بخش بیست و نهم

ما بذوق گریه مستی درین بزم آهیدیم می بده ساقی بقدر آنکه چشمی تر شود  
(ملاعلی تخلص جاوید دانش)

\*\*\*

شام فراق بی تو ز بس خون کر بستم یکمهر چون عقیق چرا غم در آب سوخت  
(باقیا کاشانی)

\*\*\*

اشکم از سر رفت و میسوزم هنوز این عجب باشد که میسوزم در آب  
(جامع شیرازی)

\*\*\*

بی تو صد خون دل از دیده فرو ریخت کنون قطره اشک صد خون دل آید بیرون  
(سحاب اسفغانی)

\*\*\*

از حال خود آ که نیم لیک اینقدر دانه که تو هرگاه در دل بگذاری اشکم ز دامان بگذرد  
(رشکی)

\*\*\*

وای پرویزگار من در تو اگر اثر کند ناله و آه نیم شب گریه صبح گاهیم  
(بابانصیبی)

\*\*\*

باز دلبر بدلم عزم شب بخون دارد که برخ دیده شبی اشک و شبی خون دارد  
( )

\*\*\*

خوشم از گریه خود گر چه همه خون دلست ز آنکه بوی تو زهر قطره خون می آید  
(امیر خسرو دهلوی)

۱ - مطلع و بقیه غزل اینست

گل گنازار کر از آب گل آید بیرون	گل مهر تو ز گنازار دل آید بیرون
سر که از تیغ تو امروز برفت بر خاک	به که از خاک بفردا خجل آید بیرون
لحظه فرصت دیدن نهد قطره اشک	بس که از دیده بهم متصل آید بیرون
آب جو دارد اگر خاصیت اشک مرا	سرو نباید چو قدرت معتدل آید بیرون
ننگ از آمیزشت ای غیر گریه نیست چرا	چون بزم تو رود منفعل آید بیرون
دل که شاد است بهد تو از آنکو چو سحاب	آخر از کوی تو بیجان گسل آید بیرون

اشک

باران قطره قطره همی بارم بر وار هر روز خیره خیره از این چشم سیل بار  
ز آن قطره قطره باران شود خجل ز آن خیره خیره خیره دل من ز هجر بار  
(عسجدی)

\*\*\*

بچشم خون فشان نقش جمال بار می بندم چو نقاشی که خواهد نقش بر آب روان بندد  
(محبوب ترشیزی)

\*\*\*

از شوق ترکس تو که هستم مست ازو چندان گریست دیده که شستم دست ازو  
(حاجی محمدخان ترکمان)

\*\*\*

دل مجروح از آن خنجر مژگان دارم گریه کرم تر از خون شهیدان دارم  
(ابو تراب جوشقانی)

\*\*\*

چشم مرا یاره های دل ز فراقش همچو در خانه خراب گرفته  
(عتایی)

\*\*\*

هزار چشمه شد از جویبار چشم و هنوز کشد زیانه عشق تو آتش از جگر  
(طهیر فزایی)

\*\*\*

شود ز چشم پر آه هزار کشتی غرق دمی که قلم خواب دل زند کولاک  
(لاادری)

\*\*\*

ای چشم گریه دوست که شرمندهم ز تو تا هست گریه میل بکار دگر مکن  
(عرفی شیرازی)

\*\*\*

مدام خانه چشم ز آب دیده خرابست خراب چون نشود خانه که بر سر آست  
(نسبی هروی)

\*\*\*

تا تو رفتی ز بزم آتش حرمان شب و روز ازین هر مژده ام اشک بدامان آمد  
(مستورده خانم کردستانی از نسوان)



بمش یست و نهم

گر کام دل بگریه میسر شود ز دوست صد سال میتوان به تمنا گریستن  
عرفی ز گریه دست نداری که این فراق دردت ز دل نمیرود الا گریستن  
(عرفی شیرازی)

\*\*\*

مراد دیده خونچندان از آن لبهای میگویند که هر چشمی برابر سر مثال کاسه خونت  
(صفائی تبریزی)

\*\*\*

بسکه ریزد ز مژه اشک بکاشانه ما آب ریزند برون صبح دم از خانه ما  
(تقی کمره)

قطره خونی که ریزد دیده بر باد کلی در هوا گیرد پرو بالی و گردد بلبلی  
(تقی کمره)

\*\*\*

مستی بهانه کردم و چندان گریستم تا کس نپرسد که گرفتار کیستم  
یارب چه چشمه است محبت که من از آن يك قطره آب خوردم و دریا گریستم  
طوفان نوح زنده شد از اشک چشم من با آنکه در غمت بمدارا گریستم  
(واقف هندی)

از اشک خانه ویران دیدم ندیده بود از قطره کار طوفان دیدم ندیده بودم  
(واقف هندی)

\*\*\*

تا سرشکم بیشتر شد صبر من کمتر شده راست بشداری ز دیده صبر می یارم نه آب  
(ادیب صابر ترمذی)

\*\*\*

ریزم ز مژه کوکب بی ماه رخت شبها تا بیک شبی دارم با این همه کوکبها  
(جامی)

آمدی سوی من و اشک خودم ماند خجل که بره بای تو چون سرو شد آلوده بگل  
(جامی)

\*\*\*

من اگر بعشق دعوی بکنم گواه دارم که بدیده اشک خونین و بسینه آم دارم  
(جلال الدین میرزا پسر فتح شاه)

اشک

ترا اگر بدل ایمنه ز من غباری هست مراهم از سمعت چشم اشکباری هست  
(چشمه ایروانی)

\*\*\*

شد کاسه چشم ز غمت بحر پر آبی سرگشته در او دیده من همچو جبابی  
(وفائی سبزواری معاصر صفویه)

\*\*\*

نه تنها ابر نیسان بر من دلتنگ میکرد که بر درد دل بی حاصل من سنگ میکرد  
(جنونی همدانی معاصر صفویه)

\*\*\*

چون شد سرم به تیغ جدائی ز تن جدا سرنی تو خون گریست جدا و بدن جدا  
(مقصود کاشی معاصر صفویه)

\*\*\*

دوش میگفتم ز سر عشق جانان سر گذشت دیده در گرداب خون افتاد و آب سر گذشت  
(ملا علی حالی کاشی معاصر صفویه)

\*\*\*

نیست اشک لاله کون که ز چشم بر خون می رود از غمت خون شد جگر و ز دیده بیرون می رود  
(محمود صبور یطهرانی معاصر صفویه)

\*\*\*

آشکارا کرده اشک دیده ام عشق نهان وه شدم افسانه آخر در میان مردمان  
(عشق طهرانی معاصر صفویه)

\*\*\*

بسکه فرد ریزم اشک دامن و چشم غیرت پروین شدست و رشک ثریا  
(ذوقی اردستانی)

\*\*\*

دور از تو گریه هم نتوانم بکام کرد ترسم که سیل اشکم ازین دور تو برود  
(ضمیری اصفهانی)

\*\*\*

چون ابر در فراق تو از بس گریستم در چشم من چو چشمه خورشید نم نماند  
(فانانی)

بخش بیست و نهم

زمانه هر دم آبی که بی تو داده مرا    باشک حسرتم از چشم تر برآورده  
(اهلی ترشیزی)

\*\*\*

کاروان بار سفر بست از آن میترسم    که کنم گریه و سیلاب برد محمل را  
(ندیم شیرازی)

\*\*\*

اشکم بدوید تا بکیرد راهش    بروی نرسید و دامن بگرفت  
(کمال الدین اسماعیل اصفهانی)

\*\*\*

بیتام اشک دیده ز جا کند ای عجب    کین سیل کوهکن ز چه دریا نمیشود  
(عارف قزوینی)

\*\*\*

گفتم که در کویت مگر چندی کنم خاکی بر    غافل که هر جا چشم تر خاکی که باشد گل کند  
(سحاب اصفهانی)

\*\*\*

یس از اینم عوض اشک دل آید بیرون    آب چون کم شود از چشمه گل آید بیرون  
(قاسم خان)

\*\*\*

شادم که خاک کوی تو بر سر کسی نکرد    تا بر ره تو دیده من اشکبار شد  
(سحاب اصفهانی)

\*\*\*

از تنگی دلست که کم گریه میکنم    مینای غنچه زود نریزد گلاب را  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

چنان ز سوز دلم اشک حسرتم گر مست    که گر بدیده کشم دست آستین سوزد  
(غریب کرمانی)

\*\*\*

۱ - بیت دیگر از غزل اینست  
دلبر آمد بی دزدیدن دل هیچ نداشت    دزد از خانه مفلس خجل آید بیرون

اشک

خنده می بینی ولی از گریه دل غافل    خاله ما اندرون ابر است و بیرون آفتاب  
(نصیبی هروی)

\*\*\*

ز بخت بد چه نویسم که میتوان دالست    ز گریه قلم ما سیاه بخنی ما  
(فطرت کاشانی)

\*\*\*

می سوزم و بگریه شبی روز میکنم    چون شمع گر بهای گلو سوز میکنم  
(فضی دکلی)

\*\*\*

۱ خلق را بیدار باید بود ز آب چشم من    وین عجب کاتوقت میگیرم که کس بیدار نیست  
(سعدی)

\*\*\*

گر دست بمن زنند میریزد اشک    مانند درختهای باران دیده  
(فایانیک)

\*\*\*

بر راه دیده میگذرد باره های دل    مانند برگ گل که با آب روان دهند  
(قاسمی اردستانی)

\*\*\*

بی لب خون جگر میچکد از چشم ترم    چند خوقابه خورم وای که خون شد جگرم  
(سائل معاصر صفویه)

۱ مطلق و بی غزل اینست

آیه گفتمی هیچ مشکل چون فراق یار نیست    تو که مزگانم بر رخسار روی زرد  
ییدلان را عیب کردم لاجرم    بدل شدم  
ای نسیم صبح اگر باز اتفاقی اوقدت    بارها روی از پریشانی بدیوار آوردم  
بازبان اندر کشیدم از حدیث خلق روی    قادری بر هر چه میخواهی بیچاره آزاد من  
ماه راهانی ولیکن ماه را گفتار نه    کردلم در عشق تو دیوانه شد عیش مکن  
دوستان گویند سعدی خبیله در گلزار زن    من گویی را دوست میدارم که در گلزار نیست



بخش یست و نهم  
آتش دوش ز رخساره بر افروخته بود دیده کرباب نمی ریخت مرا سوخته بود  
(عنان بختاری سامانی)

بروز وصل قدر کربۀ یاران شود پیدا چمن چون گل کند خاصیت باران شود پیدا  
(نابض ناهندی)

نه مرا شهره شهر این دل حیران کرده فاش اسرار مرا دیده گریان کرده  
(قاضی مسعود معاصر صفویه)

ایر و یاران و من یار ستاده بوداع من جدا کربۀ کشتان ایر جدا یار جدا  
(امیر خسرو دهلوی)

خوردن خون دل از چشم تر آموخته ام خورده ام خون دل و این هنر آموخته ام  
(ذاری از نسوان)

اشکم از دیده نمناک بر آید بیرون بی تو این خون شده دل پاک بر آید بیرون  
(دهقان سامانی)

۱ - زائری شاعره شیرین زبان و ادبیه خوش بیانست که دارای طبع موزن بوده  
تولیدش در اصفهان می باشد شرح حالش در خیرات الحسان ذکر شده است بقیه  
غزل این است

کار من یتو بجز خون جگر خوردن نیست طرفه کاری که بخون جگر آموخته ام  
ناصر چند کشتی منع من از عشق بتان من ز استاد قضا این قدر آموخته ام  
شیوه عاشقی و رسم نظر بازی را همه از مردم صاحب نظر آموخته ام  
زائری بهر طواف حرم کوی بتان صبح خیزی ز نسیم سحر آموخته ام

۲ - بقیه غزل اینست  
گفته تیغ غمت را چه به خوانی تا بعشر ناله اش از دل صد چاک بر آید بیرون  
تلفکامی دهم دست ز شیرین دهنت زهر این درد ز قریاک بر آید بیرون  
بجز از مار دو زلف تو نمی بیندارم کسی از عیده ضحاک بر آید بیرون  
خاک فرهادش از حسرت شیرین و هنوز نمره اش از جگر خاک بر آید بیرون  
بای تا کنم بسیارید که من دانه و خضر چشمه زندگی از ناک بر آید بیرون  
چشم بارار نکرد چهره خود را در آب خون از آن فرگی بی ناک بر آید بیرون  
باسر زلف تو دهقان نبود جایش خاک مرغ این دام ز افلاک بر آید بیرون

اشک  
گفتم اظهار غم خویش بدلدار کتم کربۀ مانع شد و نگذاشت که اظهار کتم  
(خواجہ شیخ محمد معاصر صفویه)

کسی کو بر دلم آبی چکاند نیست جز دیده زینخت بدشود آهیم بعد خون جگر حاصل  
(اهلی ترشیزی)

نیاساید دمی از کربۀ چشم اشکبار من کهی بر بخت من کربۀ گهی بر روزگار من  
(خواجہ تاج الدین معاصر صفویه)

ز کرداب دو چشم صد حجاب ذوق بر خیزد و زان هر یک برای دینت چشمم دارم  
(آصفی معاصر صفویه)

اشکم بیرون میافکند راز درون پرده را آری شکایت ها بود از خانه بیرون کرده را  
(امیر خسرو دهلوی)

کوه غم گشتم ز هجرات اکرم بانکریم سیل اشکم جاری از کھسار کردد بانکریم  
(آقای اعتقاد پریشان کلیانگانی معاصر)

۱ - مطلع و بقیه غزل اینست:

مراتا جان بود از مهر آن مه بر ندارم دل که جان دادن بود آسان و دل برداشتن مشکل  
چو آیم جانب کوی تو صد منزل یکی سازم و گریه روم در هر قدم صدجا کنم منزل  
مرا گویند مشکلهای عشق از صبر بکشاید اگر بودی مرا صبری نکشتی کار من مشکل  
چو آب زندگی کر بکنری بر خاک مشتاقان همه چون سبزه از مهر تو بردارند سر از گل  
اگر داری سر سودای او از سر گلبر اهل و گریوند او خواهی نخست از خویشتن بگل

۲ - مطلع و بقیه غزل اینست:

یارب آن دلدار با ما یار گردد یا نکردد لا اقل یکانه با اعتبار گردد یا نکردد  
این دل گنگشته را روزی بجوید یا نجوید وز قاتل عاقبت یزار گردد یا نکردد  
با خیالش دیده امرا خواب گیرد یا نکیرد وز وصالش طالعم یدار گردد یا نکردد  
روزی از روی وفا خالم به بیند یا نبیند یکشب این عهدیده را غمخوار گردد یا نکردد  
پوسه زان لعل شیرینم به بشند یا نبشند کامم از آن بوسه شکر بار گردد یا نکردد  
بر سرم در وقت جان دادن بیاید یا نیاید عمر من جاوید از آن رفتار گردد یا نکردد  
زلفش احوال پریشانم ببرد یا نبرد چشمش آ که از دل بیمار گردد یا نکردد  
من ندانم با پریشان خاطرهای پریشان این غزل معطوب طبع یار گردد یا نکردد

بخش بیست و نهم

دیده از آتش دل غرقه در آبست مرا کار این چشمه ز سر چشمه خرابست مرا  
(سلطان سلیمان صفوی)

\*\*\*

نه اشک است بر چهره ام در و داعش عرق بر رخ از رفتن جان نشیند  
(خضر خراسانی)

\*\*\*

نکر چسان نکتم گریه گریه کار منست کسب که باعث این کار گشته یار منست  
متاع گریه ببازار عشق رایج گشت برای آبرو و قدر و اعتبار منست  
شده کویته ز دست دل جنایتکار دو دیده من و دل هم جریحه دار منست  
مدام خون دل خوبستن خورم زین ره معیشت من و از این ممر مدار منست  
(عارف تروینی)

\*\*\*

آن طفل یتیم که شکسته است سبویم از آب همین گریه تلخ است بجویم  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

کودرخ نهان ز چشم یرآبم مکن که گل هر تربیت که دید ز فیض سحاب دید  
(مجهراصفهانی)

\*\*\*

ای آب زندگی چو گذشتی تو از برم چندان گریستم که گذشت آب از سرم  
سوزم چو برق بآلب خشک از شرار عشق باران چو ابر میچکد از دیده ترم  
(دهقان سامانی)

۱ - مطلع و بقیه غزل ایست:

ساقی هلال عبد بروی شراب دید مامی هلال را بر رخ آفتاب دید  
باز از بی خرابی ما از چه میرسد سلی که صدره آمدو ما را خراب دید  
از حال دل میرس ز سر چشمه لب بیچاره تشنه مرد و همی سوسر آب دید  
تا مرغ دل بدام تو کبرد دمی قرار عبری درون سینه من اضطراب دید  
هر که که بگذرد بن او را درنگ نیست مسکین کسب که عبر خود اندر شتاب دید  
میخیز گرفت از دو جهان کام شود مگر بر خا کپای باد شه کباب دید

- ۲۸۰ -

اشک

ز آب چشم آنچه کشد مردمک دیده سزاست ز آنکه در رهگذر سیل چرا منزل کرد  
(سحاب اصفهانی)

\*\*\*

اشک آمد و سیلی شد و از کوی توام برد زین دیده چه گویم که چها بر سر مارفت  
(وصال شیرازی)

\*\*\*

بیا که گریه من اینقدر زمین نگذاشت که در فراق تو خاکی بسر توام کرد  
(لسانی شیرازی)

\*\*\*

از گریه کنم گل همه شب خاک در ترا تا روز زبیداد تو بر سر نکند کس  
(آذریکدلی)

\*\*\*

صحیفه ای که در آن شرح هجر یار نویسم ز گریه شسته شود گر هزار نویسم  
امان نمیده دم گریه آنقدر که بیایم بخا کپای تو از چشم اشکبار نویسم  
(محسن کاشی)

\*\*\*

اشک حسرت سر انگشت فرو میگیرم که کرش راه دهم قافله در گل برود  
(سعدی)

۲ - مطلع و بقیه غزل این است

گفتش سیر سینم مگر از دل برود تا تحمل کند آرزو که محمل برود  
دلی از سنگ بیاید بر راه وداع ره ندیدم چو برقت از نظرم صورت دوست  
موجم این بار چنان کشتی طاقت بشکست که عجب باشد اگر تخته بساحل برود  
سهل بود آنکه بشیر عتابم میکشت قتل صاحب نظر آنست که قاتل برود  
نه عجب گر برود قافله صبر و شکیب پیش هر چشم که آن قدو شمایل برود  
کس ندانم که درین شهر گرفتار تو نیست مگر آنکس که بشهر آید و غافل برود  
گر همه عمر نداده است کسی دل بخیال چون بیاید بر راه تو ییبل برود  
روی بنای که صبر از دل صوفی یری پرده بردار که هوش از سر عاقل برود  
سعدی از عشق نیازد چکند ملک وجود حیف باشد که همه عمر بیاطل برود  
قیمت وصل نداند مگر آزرده هجر مانده آسوده بخشد چو بمنزل برود

- ۲۸۱ -



اشك من رنگ شفق یافت زیمه‌ری یار طالع بی شفقت بین که در بن کار چگرد  
(حافظ)

\*\*\*

در مزرع وفای تو از آب چشم خویش تخم امید کاشتم اما نمر نکرد  
(دقتری بخاری)

\*\*\*

نه دیده قطره خون از جگر بر آورده که دل بیاد تو از دیده سر بر آورده  
(لا ادری)

\*\*\*

ز خانه هر دم آبی که بی تو داده مرا باشك حسرت از چشم تر بر آورده  
(اهلی ترشیزی)

\*\*\*

اشك من خانه بر انداز ترا ز سیلاب است شهر را ساده تر از روی بیابان کردم  
(سالك یردی)

\*\*\*

فراقت بجانم چو آرد شب خون شبی آیم از دیده آید شبی خون  
(هدایت طبرستانی)

\*\*\*

دیده را تر کنم از اشك چو رفتی زهرم در قفای سفری آب با آئینه زنند  
(میرزا نظام شیرازی)

\*\*\*

هر که بیند این تن لاغر میان آه و اشك رفته کویدمو در آتش رسته کوئی بی در آب  
مردم چشم مرا کر خانه ویران شده شد دیر کی ماند بدائی را که باشد بی در آب  
(شهای جندی)

۱ - بیه غزل ایست :

در فراق تو دل جمع پریشان کردم  
مشم آن غنچه که هنگام شکفتن از شوق  
تا به بندم دهن خبث نك خوران را  
هرچو سالك بهوای دم شمشیر کسی  
بی تو گلزار بخود کوشه زندان کردم  
يك چمن چاك چو گل زيب گریبان کردم  
سرمه راه چو نك وقف نك دان کردم  
خویش را تشنه تر از رنگ بیابان کردم

اشك

بسکه از دیده بهر تو کهر ریخته ام ابروی کهر از دیده تر ریخته ام  
(آقای ابراهیم صفائی معاصر)

\*\*\*

این همه اشك چشم من خون دل است میرود مثل انار میچکد از بصرم هزار ها  
(آقای مناف صفائی متولد تبریز معاصر)

\*\*\*

دل سنگین ترا اشك من آورده برام سنگ را سیل تواند بره دریا برد  
(حافظ)

\*\*\*

بی تو هر می که ز جامم بکلو میریزد بکلو نا شده از دیده فرو میریزد  
(شانی نکلو)

\*\*\*

چون طفل اشك عاقبت آتشوخ چشم از چشم من بر آمد و بر روی من دوید  
(ابوالعلائی گنجوی)

\*\*\*

زدوری تو دو چشم چور و جیخونست شوم فدای تو احوال چشم تو چونست  
(رشه از نسوان)

\*\*\*

بیاد قامتی در پای سروی گریه سر کردم چو مژگان برک برکش دایب دیده تر کردم  
(شاه عباس ثانی)

\*\*\*

ریزد خیال از مژه جای سرشك از آلك در سر نمانده هیچ بغیر از خیال تو  
(رحمت شیرازی)

۱ - مطلع و بیت از غزل ایست :

از بسکه خیره شدم در جمال تو بر داشت عکس مردمك دیده خال تو  
خطت نوشته است مثالی بقتل من با خون عاشقان برخ بی مثال تو

بخش یست و نهم

چون شیشه شکسته و تاج بریده ام عاجز بدست کربه بی اختیار خویش  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

اشک خونین نه زهر آب و گل آید بیرون این گل از دامن صحرای دل آید بیرون  
(لا ادری)

\*\*\*

۱ بر حذر باش امشب ای همسایه بیت الحزن کز سرشک من در دیوار نم خواهد کشید  
(پور بهاء جامی)

\*\*\*

۲ هر گریه نمی که کردم کلگون برنگ می شد افغان و ناله من آواز چنگ ولی شد  
(سالم پردی)

چون ابر دجله دجله بدریا کریستم چون کوه چشمه چشمه بصحرا کریستم  
با صد هزار دیده روشن چو آسمان شب تا بروز بر سر دنیا کریستم  
در بزم روزگار که در خون طپد نشاط مستانه تر ز خنده مینا کریستم  
در هم سرشته اند غم و شادی جهان چندانکه کرد خنده لب ما کریستم  
سالت قتاده تا نظر ما بسوی چرخ فواره سالت بعالم بسالا کریستم  
(سالم پردی)

\*\*\*

بسنگ رخنه شد از بس کریستم بی تو ز سنگ سخت ترم من که ز یستم بی تو  
(عبدالله خان اورنگ)

۱ - مطلع و بقیه غزل اینست :

بر ریاض آفتاب از شب رقم خواهد کشید ماه را بر صفحه خوبی قلم خواهد کشید  
یارب این بقطره خون کورا همی خوانند دل تا کی از بیداده پرویان ستم خواهد کشید  
امشب ای شمع از سر بالین بیماران مرو بدلی سر در گریبان عدم خواهد کشید  
میکشد باز غم محبوب و میداند بها هر که عاشق شد ضرورت بار غم خواهد کشید

۲ - چند بیت دیگر از غزل اینست :

از عمر من چه پرسی کان برق بود و بادی آ که نیم که آمد واقف نیم که کی شد  
عهد شباب بگذشت ایام شب آمد خون گرمی تو زدم دم سرد تر ز دی شد  
شد آب در درگاه تاج یک کوه راه ملی کرد از شوق لعل چنان انکدر گشت و می شد

اشک

خون میچکد از دیده ام اندر عوین اشک تا ملک خراب دل من شد وطن تو  
(آقای شیخ مرتضی جلیلی معاصر متولد سال ۱۲۹۱ هجری)

\*\*\*

شب گذشته بخود سر گذشت می گفتم که موج کربه گذشت از سرم چهار انگشت  
(مبجای شیرازی تخلص ناطق)

\*\*\*

باشدم روشن چراغ دیده با طوفان اشک زنده دارم روز و شب در قعر دریا شمع را  
(زکایردی معاصر صفویه)

\*\*\*

کرده ام غرقه بخون چشم کهر افشان را رفته گوهر دل ساخته ام مژگان را  
(مبجای تبریزی)

\*\*\*

از هجوم کربه توانم بکوی یار رفت کرد از جا کی تواند خاست چو باران شود  
(مجنای شیرازی)

\*\*\*

گر نداند نمک چشم منش باد حرام این نمک ها که من از دیده بدریا کردم  
(قدرتی اصفهانی)

\*\*\*

۱ وقت پیدا اگر از دیده خوبیار کنم مشت خاکی ز غم یار بسر خواهم کرد  
(عارف فروینی)

۱ - مطلع و بقیه غزل اینست :

بی خبر از سرکوی تو گذر خواهم کرد همه آفاق پر از فتنه و شر خواهم کرد  
فتنه چشم توای رهزن دل تا بسر است هر کجا پای نهم زبر خواهم کرد  
لذت وصل تو ناپرده فراق آمد بیش سود ناپرده ز سرمایه ضرر خواهم کرد  
گله زلف تو با روز سبه خواهم گفت صبح مجشر شب هجر تو سحر خواهم کرد  
وقت پیدا اگر از دیده خوبیار کنم مشت خاکی ز غم یار بسر خواهم کرد  
گفته بودم بیه عشق تو دل خوش دارم بچشم که نشد کار دگر خواهم کرد  
خلق گفتند که از کوچه معشوق مرو گر رود سر من از این کوچه گذر خواهم کرد  
تیر مژگان تو روزی ز کمان کر گذرد اولین بار منش سینه سیر خواهم کرد  
گشت این شهر آفاق که عارف میگفت همه آفاق ز جور تو خبر خواهم کرد



جان در بدن اشك كند خواهش معشوق هر قطره كه از چشم تر افتاد روان شد  
(بر خورداریك نعلن قانع)

\*\*\*

تا بملك دل من از تو شبخون آمد شبی از دیده مرا اشك و شبی خون آمد  
(پروین شیرازی)

\*\*\*

مبخواستم نظاره آن دلربا كنم فرصت نداد كریه كه من چشم وا كنم  
(شرف قزوینی)

\*\*\*

بهر ذخار شود قطره چو بیوست بهم آه اگر سیل سرشكم بدهد دست بهم  
(افسر قاجار)

\*\*\*

زخم چو بر دل رسد دیدم از خون چراست چون تو درون دلی نقش تو بیرون چراست  
(نظامی قنی)

\*\*\*

بجز خونم از چشم بیرون نیابد كه از چشمه خون بجز خون نیابد  
(رفیق اصفهانی)

\*\*\*

ز آتش عشق نه تنها جگرم میسوزد بسكه بگریسته ام چشم ترم میسوزد  
(دازی سبزواری معاصر صفویه)

\*\*\*

آه كنز دیدن او كریه بر آورد مرا آخر این كریه بلائی بر آورد مرا  
(همدمی رازی معاصر صفویه)

۱ مطلع و بیست و یکم از غزل است

صف مرگان تو دلم ز چه بیوست بهم داده اند از بی قاراج دلم دست بهم  
دلم آخر كه دو چشم تو بسافته كند فتنه خیزد چو نشیند دو سرمست بهم  
دل افسر مشكن چون شكی چاره مغواه هیچ كس شیشه بشكسته نه بیوست بهم

۱ - چند بیت دیگر از غزل است

چون بتر از وی عشق هر دو برابر شدیم مهر تو كم میشود عشق من افزون چراست  
بیشتر ك من مرا دوسترك داشتی من نه همان دوستم دشمنی اکنون چراست  
بر همه خسته دلان دادگری داده چون بظای رسید قصه دگر كون چراست

سرشك سرخ و زخم زرد و ناله دل پر درد گواهدی عاشق پس است این سه علامت  
( صحبت لاری )

\*\*\*

مردم دیده من حلقه موی تو چو دید آب حسرت شد و در حلقه چشمم كرد دید  
(بابا قفانی)

هر نارك مرگان كه دلم در نظر آرد در دیده نهالی شود و كریه بر آرد  
(بابا قفانی)

\*\*\*

امروز صبا كرد ره یار ندارد گویا كه بر آن راه كنذر چشم تری هست  
(مكنون كرجی)

\*\*\*

كرود طفل سرشكم از پی دل دور نیست آری آری میدود طفل از قفا دیوانه را  
(ملك انجمانی)

\*\*\*

ز سیل اشك مرا موج در گذشت از سر كه آب چشمه چشم چه رود جیحونست  
(سرخوش)

\*\*\*

بگو بصر پش عشق و سیل سرشك مساز خانه كه اینجا حسابها پا كست  
(جامی)

\*\*\*

نوح اگر موج اشك نگردد در غم تو آب چشمی شمرد واقعه طوفان را  
(شمس جنتی)

\*\*\*

شرح شوق می نوشتم دیده خونبار گفت جای سرخیهای را بگذار من خواهم نوشت  
(لا ادی)

از برای نامه ما قاصدی در كار نیست كاروان اشك ما منزل بمنزل میرود  
(لا ادی)

\*\*\*

مبادا سیل اشكم چو سازد حرفی از نامه بدستی نامه از قاصد بدستی چشم تر بگیرم  
(هدایت طبرستانی)

بخش یست و نهم

۱ ریش اشکم شب هجران ترا سازد چراغان  
روشنی باید بلی صد ها چراغ از آشناری  
(آقای غلامعلی تخلص رعدی متولد سال ۱۳۶۸ قمری در تبریز معاصر)

\*\*\*

بین بوالعجبی های محبت که دلم بود  
یک قطره و عمر یست که جیخون رود از دل  
(هدایت طبرستانی)

\*\*\*

تو که چون برق بخندی چه غمت باشد از آنک  
من چنان زار بگریم که بیاران ماند  
(سعدی)

\*\*\*

۲ رحم بر چشم بر از خون منت باد و مرور  
که من از بهر تو این باده بساغر دارم  
(صفا چاشتری)

\*\*\*

اگر بجایم آهن دمی فشانم اشک  
ازو نه ابره بجا و نه آستر ماند  
(طالب آملی)

۱ مطلع و بیه قول ایست

داشتم خوش روزگاری با سر زلف نگاری  
بس همایون یادگاری ها بدل دارم ز عشقش  
شکوه از یدولتی توان که ما را نیز روزی  
شکر ها دارم که با آشفته ای افتاده کارم  
در دل شب راز دل با ماه میگویم که در شب  
یک جهان صید است و مادر قید تو زیرا که ضیفم  
برق غم تا هستی رعدی نسوزد لب ندوزد

۲ مطلع و بیه قول ایست

تبغ بر سر اگر از عشق تو دلبر دارم  
دل بدست آر که من مهر تو دارم بر دل  
دو زخی باشم اگر بارخ قد و لب تو  
صبر در آتش هجران تو تا چند کنم  
رانی از در که خویشم بچه تقصیر ای یار  
گر تبسم کنی ای خسرو شیرین حرکات  
خلق پیوسته ز من عنبر تر می طلبند  
نازکم کن که گرفت آینه ات را زنگار  
کیبایگر شده از عشق جمالش صفا

## بخش سی ام

### یاد آوری

نه در برابر چشمی نه غایب از نظری  
نه یاد میکنی از من نه میروی از یاد  
(حافظ)

\*\*\*

از یاد تو غافل نتوان کرد به هیچم  
سر کوفته مارم نتوانم که نه بیچم  
(سعدی)

\*\*\*

روز وصل دوستداران یاد باد  
یاد باد آن روز کاران یاد باد  
(حافظ)

\*\*\*

هرگز دمی زیاد تو غافل نبوده ایم  
یا گفته ایم نام ترا یا شنیده ایم  
(رفیق اصفهانی)

بیاد او گذرد عمر ما که عمرش باد  
بغیر خود نکند که چه باد ما هرگز  
(رفیق اصفهانی)

\*\*\*

یادت نمیکنم بهمه عمر ز آنکه یاد  
آنکس کند که دلبرش از یاد میرود  
(لاادری)

یادم نمیکنی و زیادم نمیروی  
یادت بخیر یاد یار فراموش کار من  
(لاادری)

\*\*\*

یاد باد آن صحبت شبها که با زلف توام  
بحث سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود  
(حافظ)

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود  
دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود  
(حافظ)



بخش سیام

باد باد آنکه ز ما وقت سفر باد نکرد

بودای دل غمیده ما شاد نکرد

(حافظ)

کلك مشکين تو روزی که زما باد کند

بیرداجر دو صد بنده که آزاد کند

(حافظ)

\*\*\*

جان من جان من فدای تو باد

هیچیت از دوستان نیاید

(سعدی)

\*\*\*

هزار بار قسم خورده ام که نام تو را

بلب نیآورم اما قسم بنام تو بود

(میرزا قاضی هراتی)

\*\*\*

نه وطن پرستی از من بوطن نموده بادی

نه ز من کسی بغربت بنموده جستجوئی

(آقای فصیح الزمان شیرازی معاصر)

\*\*\*

چو من پیغام خود با قصد دلدار میگویم

ز بیم آنکه از بادش رود صدبار میگویم

(شرف قزوینی)

۱ - مطلع و بیت اول این است

همه هست آرزویم که به بیم از تو روئی

یکسی جال خود را نموده ای و بیم

غم و درد و رنج محنت همه مستعد قلم

بره تو بسکه نالم ز غم تو بسکه مویم

همه خوشدل اینکه مطرب بزند بتاز چنگی

چه شود که راه یابد سوی آب تشنه کامی

شود اینکه از ترجمه ای سحاب رحمت

بشکست اگر دل من بفدای چشم مست

همه موسم تفرج بچین روند و صحرا

نه بیاغ ره دهانم که گلی بکام بویم

ز چه شیخ یا کدامن سوی مسجد نخواهد

بانوده تیره روزم ستم سیاه چشمی

نظری بسوی رضوانی درد بند مسکین

چه زبان ترا که منم برسم بآرزوئی

همه جا بهر زبانی بود از تو گفتگوئی

تو بیر سر از تن من بیر از مایه گوئی

شده ام ز ناله قالی شده ام ز مویه موئی

من از این خوشم که چنگی بزنم بتاز موئی

چه شود که کام جوید ز لب تو کام جوئی

من ششک لب هم آخر ز تو تر کنم گلوئی

سر خم می سلامت شکند اگر سیوئی

تو قدم بچشم من نه بنشین کنار جوئی

نه دماغ اینکه از گل شوم بکام بوئی

رخ شیخ و سجده گاهی سر ماو خاک گوئی

بنموده مو سیدم صنم سید موئی

که بجز دردت امیدش نبود هیچ سوئی

یاد آوری

هست صد منت بجان از غیبت بدکومرا

چون باین تقریب می آرد بیاد او مرا

(شرف جهان قزوینی)

\*\*\*

جز نام تو نیست بر زبانم

جز یاد تو نیست در ضمیرم

(آذریکدلی)

\*\*\*

چندان میش دهید که بیهوشی آورد

شاید که یاد من بفراموشی آورد

(آصفی هروی)

\*\*\*

بس از عمری چه باشد که کنی یاد از کرفتاری

که در عمر خود از یاد تو یک ساعت نشد غافل

(اهلی شیرازی)

\*\*\*

بهم قریب خود از یاد بیوفائی تو

و گرنه حال بدی دارم از جدائی تو

(حالی ترکمان)

\*\*\*

آن عهد که با تو بسته بودم

یادست مرا تو را فراموش

(شیخ رئیس قاجار تخلص حیرت)

\*\*\*

هیچ یاد آیدت ای فتنه که وقتی زین بیش

عاشقی سوخته در بدری بود مرا

(امیر خسرو دهلوی)

\*\*\*

گفتی از من بروم هیچ مرا یاد مکن

این حکایت بکسی گوی که جان خواهد داشت

(امیر خسرو دهلوی)

\*\*\*

حال هیچ آشنا نمی پرسی

با همین حال ما نمی پرسی

(دامی همدانی)

\*\*\*

جز بدشنام اگر بار نکرد از من یاد

جای شکر است که یکبار فراموش نکرد

(دولت شاه تخلص دولت)

\*\*\*

آخر اعهده شکن بار بیاد آر درست

شرط و پیمان وفائی که میان من درست

(آقای دهقان کرمانی معاصر)

بخش سی ام

آثار ما بصفحه کیتی نشان ماست از بعد ما نگاه آثار ما کنید  
( آقای محمود مجتهدی متولد سال ۱۲۸۶ خورشیدی در کروس )

\*\*\*

یاد باد آنکه بخلوتکه وصلت شب و روز دل سرا پرده صد راز نهان بود مرا  
یاد باد آنکه چو میشد سرت از باده گران دوش منت کش آن بار گران بود مرا  
یاد باد آنکه بیابان تو شبهای دراز با سپان مردم چشم نگران بود مرا  
( محشم کاشی )

آنچه هر شب بگذرد از چرخ فریاد من است و آنچه آنمه را بخاطر نگذرد یاد من است  
( محشم کاشی )  
باد تو چون رود از دل که همراهش در اولین قدم نفس آخرین ماست  
( محشم کاشی )

\*\*\*

مستغرق یاد تو چنانم شب و روز کز یاد توام نیز نمی آید یاد  
( محمود کاشی )

\*\*\*

هرگز از یاد نبردم من مدهوش ترا تونه آنی که توان کرد فراموش ترا  
( مسیح کاشانی )

\*\*\*

کی در دل ما جز تو کسی را گذری هست هم یاد تو بادا اگر آنجا دگری هست  
( مشتاق اصفهانی )

\*\*\*

بیادت هیچ می آید بیادش وفای تو ز بیداد بد اندیشان کشیدم آنچه من بانه  
( مشتاق اصفهانی )

نمیگوئی مرا یاد آوری کردی و حیرانم که با من بر سر لطفی و یاسهوا لقم کردی  
( مشتاق اصفهانی )

\*\*\*

دو سه روزی که رفیق از سر کویت رفته آنچنان رفته زیاد تو که پنداری نیست  
( رفیق اصفهانی )

یاد آوری

ز گرمیهای دوشین تو امشب یاد می کردم سپند آسا زجا میچستم و فریادمی کردم  
( رضای کاشی )

\*\*\*

جایت کنون نباشد جز در کنار اغیار یاد آرم آن که بی ما جایی نمی نشستی  
( میرمشتاق اصفهانی )

\*\*\*

گریه با ناله بدل کردم و آشفته ترم عشق در آتشم افکنده که آهم نبرد  
( ملانامه لاهیجی )

\*\*\*

آر روز یاد باد که باور ندا شتیم کر بیدلی شکا یقی از روز کار داشت  
( کامی سبزواری )

سوی گلشن رقص از کوی توام آمد بیاد روی گل دیدم گل روی توام آمد بیاد  
( کامی سبزواری )

\*\*\*

یاد ما میکنی گهی بر بار خاطر نیستیم با همه دیر آمدنها زود از دل میرویم  
( کلیم همدانی )

\*\*\*

اگر آرد ز من آن بیوفا باد من از شادی کنم خود را فراموش  
( جمال الدین خجندی )

\*\*\*

شب بیک جرعه دلم شاد نکردی و گذشت باده خوردی و مرا یاد نکردی و گذشت  
( لسانی شیرازی )

گاهی شنیده ام که ز من یاد میکنی آیا منم که میگذرم در خیال تو  
( لسانی شیرازی )

\*\*\*

آنکه بی یادش دمی از غم نباساید منم و آنچه در عالم بیاد او نمی آید منم  
( مانی شیرازی یا مشهدی )

\*\*\*

خوش آنکه ناز از سر نهی کوشی بفریادم کنی عمری زیادم برده ای یکچندم یادم کنی  
( مجید طالقانی معاصر صفویه )



بخش سی ام

مثل او ندارد یاد هیچ کس ز مهر و بیان  
دیر دو ز خاطر ها زود کن فراموشی  
( زبیده از نسوان «دختر اورنگ زیب» )

\*\*\*

نخواهی کرد یاد از خار خار سینه چاکم  
مگر روزی که گیرد دامنت خار سرخاکم  
( زلالی هروی )

\*\*\*

تا با فیسو بیایان نرود عمر عزیر  
همه شب ذکر تو میرفت و مکرر میشد  
( سعدی )

\*\*\*

دل بیاد تو در کنج سینه خرسند است  
چه بلبلای که بیای گلست در قفسی  
( صالحی مشهدی )

\*\*\*

یاد ایامی که پیش او وجودی داشتم  
در حرم او ره گهت و شنودی داشتم  
( صائب تبریزی )

\*\*\*

میروم بکچند روزی صبر پیدا میکنم  
یا ز یادش میروم یا در دلش جا میکنم  
( صبری اصفهانی )

\*\*\*

مبادا از یاد یار خود فراموش  
کسی کرد بیادش یاد ما را  
( صحبت لاری )

\*\*\*

در راه وفا گاه ز ما یاد توان کرد  
گاهی بنگاهی دل ما شاد توان کرد  
( صفائی تراقی )

\*\*\*

در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد  
حالتی رفت که محراب بفریاد آمد  
( حافظ )

۱ - چند بیت دیگر از قول اینست

زین بعد کسی ناله ز من نشنود آری  
تا چند مگر ناله و فریاد توان کرد  
مستم ز می عشق چنان کز پس مرگم  
صد میکنه از خاک من آ یاد توان کرد  
انصاف کجا رفت بین مدرسه کردند  
جایی که در آن میکنه بیاد توان کرد

یادآوری

باشد که خود بر حمت باد آورند ما را  
ورنه کدام قاصد پیغام ما گذارد  
( سعدی )

\*\*\*

ای یاد تو پیوسته انیس دل نا شاد  
گر از تو فراموش کنم از که کنم یاد  
( مجری تهرانی )

\*\*\*

دل بیاد تو هر دم بهانه میگیرد  
بهانه در طلبت کو دکابه میگیرد  
( آقای فراهانی معاصر )

\*\*\*

یاد باد آتش که با من یار من دعا ساز بود  
باب عیش و شادی و عشرت بردیم باز بود  
( آقای صحبت الله معینی جعفر و ندمعاصر )

\*\*\*

یاد آرشب از دیده ئی ای ماه که تابصیح  
بر هم مژه چون چشم تر یا نگذارد  
( آقای گلچین معاصر )

\*\*\*

بگاه باده گزاری مکن فراموشم  
که من بیاد تو پیوسته باده مینوشم  
( آقای امین میرهادی معاصر )

\*\*\*

مرغ هر دل که زبند غمت آزاد شود  
سالها یاد کند عهد گرفتاری را  
( عباد قیبه کرمانی )

گر ز من یاد کند و نکند مخدومست  
محشتم را چه تفاوت که کدا محروم است  
( عباد قیبه کرمانی )

\*\*\*

ما را چو روزگار فراموش کرده  
جانا شکایت از تو کنم یاز روزگار  
( عمیق بخارایی )

\*\*\*

بچه اندیشه ام از خاطر ناشاد روی  
چه بخاطر گذرانم که تو از یاد روی  
( مهدی ساوجی )

\*\*\*

اگر ز کوی تو رفتم ز خاطر ناشاد  
گمان مکن که پس از مردنم روی از یاد  
( عاشق اصفهانی )

بخش سیام

روزگار است که محروم شدم از ستمش یاد آنروز که خون در جگر ما میکرد  
(غیرتی شیرازی)

\*\*\*

چشمش از اندک تگاهی خاطر ما شاد کرد از فراموشان مباد آنکس که ما را یاد کرد  
(فتحی اردستانی)

\*\*\*

ایکه بادی نیاری از یارانت یاد کن کاین طریق یاری نیست  
(مظهری کشیری)

\*\*\*

آقدر ها که یاد ما نکنی آقدر یاد کرده ایم تو را  
(نجات اصفهانی)

\*\*\*

دورستان را به نعمت یاد کردن همت است ورنه هر نخلی بیای خود نمر می افکند  
(سائب تیریزی)

\*\*\*

یادم از یار و دیار ایدل آواره میدار کشتی نیست محبت که بساحل برود  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

محبتم که فراموش کرده امی از من وفا شدم که بکرد دلت گذر نکنم  
(غازی قلندر اصفهانی)

\*\*\*

گر داد نیاید ز تو بیداد توان کرد آنرا که زیادتش نروی یاد توان کرد  
(وامقوردی)

\*\*\*

مدت بیگانه گی ها یافت چندان اعتداد کر ضمیرم رفت یاد آشنا ئیهای تو  
(نور کیلانی)

۱ - بیت اولش اینست :

تمام دردم و پیش تو شکوه سر نکنم تمام آتشم و در دلت اثر نکنم

یادآوری

ایگل شکفته شو که بیاد تو کرده ایم آن گریه ها که ابر بهاری نکرده است  
(مقیم شیرازی)

\*\*\*

ترک مست خونخواری ظالم جفا کاری یاد کس مکن یاری عاشقان فراموشی  
(قاطبه نوال)

\*\*\*

در دلت یاد ما نمیکذرد از تو بر ما چها نمیکذرد  
(مهملی اردبیلی)

\*\*\*

بیاد گوشه ابروش گوشه ای دارم جنون ما نکند اختیار صحرا را  
(موحد باقری)

\*\*\*

گرامروزم نکریدی یاد فردا یاد خواهی کرد دلم را گرت کردی شاد روحم شاد خواهی کرد  
(مؤمن اسفرا آبادی)

\*\*\*

از فریب وعده فردا تسلی کی شوم گر بیاد آرم خلاف وعده امروز را  
(مبلی ترک)

\*\*\*

از خلاف وعده ام شد منفعل و زاضطراب رفت از یادش که بازم وعده دیگر دهد  
(مبلی ترک)

\*\*\*

بیاد آور مرا بر شاخ گل ای محمد کلشن که صیادی که من دارم زمن غافل نخواهد شد  
(لا ادری)

\*\*\*

نام من هر که برد باعث بد نامی تست رفتم از خاطر خلقتی که تو از یاد روی  
(نادم لاهیجی)

۱ - مطلع و پیش از غزل اینست

ساکن کنشتم کرد خوش نگاه می نویی کعبه را زیادم برد کافریه پوشی  
طرز ه حالتی دارم از بهار رخساری خوش فراغتی دارم در بهشت آغوشی



بخش سیام

دل مکر بادی از آن زلف نموده است «نثار»  
که ز طرز سخنش بوی جنون می آید  
(نثار)

\*\*\*

نالہ خیزد ز دلم گاهی و آهی گاهی  
چون بخاطر گذرد یاد نگاهی گاهی  
(نجف هندوستانی)

\*\*\*

دلدار ما بعد محبت و وفا نکرد  
دل بردورفت و هیچ دگر یاد ما نکرد  
(نسبی)

\*\*\*

اندیشه مکن یاد کن از سوز دل ما  
سوز دل از آتش نه ز افسانه آتش  
(نصیرای همدانی)

\*\*\*

گر نویسم نامه میترسم که بشناسی مرا  
آنکه از یادش نکردی یاد هرگز یاد کن  
(نظیری نیشابوری)

\*\*\*

قطره خونی که ریزد دیده بر یاد کلمی  
در هوا گیرد پرو بالی و گردد بلبل  
(تقی کمره)

\*\*\*

یاد می آر که از مات نمی آید یاد  
ای امید من و عهد تو سراسر همه باد  
(ابوالدین اخسیکنی)

\*\*\*

آنکه رفتم چو اندیشه رحم از یادش  
شرمی از سابقه بندگی ما بادلش  
(ابوبکر)

\*\*\*

یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود  
رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود  
یاد باد آنکه چو چشمت بعتابم میکشت  
معجز عیسویت در لب شکر خا بود  
یاد باد آنکه رخت شمع طرب میافروخت  
وین دل سوخته پروانه نایروا بود  
یاد باد آنکه چو باقوت قدح خنده زدی  
در میان من و لعل تو حکایتها بود  
(حافظ)

### بخش سی و یکم

#### بخش سی و یکم خال

کندم خال تو از جنت روبرو چیدم  
تا نکوید پدر من پسر بی هنر است  
(صفائی نرانی)

\*\*\*

کندم خال تو آنروز که دادم گفتم  
خر من طاعت ما بر سر این دانه رود  
(یشای جندی)

خال هندوت بخون دل و جان برزده چنگ  
تا چها بر دل از این هند چکر خار آید  
(یشای جندی)

\*\*\*

خال سیه برابر و پیدا چنانکه گوئی  
در آفتاب محشر روی گناه کاران  
(بازجوشقانی)

\*\*\*

گر گندمی ز خالت افتند بدست آدم  
آسان نماید او رایای از ارم کشیدن  
(غبار همدانی)

\*\*\*

از بسکه خیره شد نظرم در جمال تو  
برداشت عکس مردمك دیده خال تو  
(رحمت شیرازی)

\*\*\*

کمند کردن جان گشت زلف عنبرین بوئی  
ز یکدانه بدام آورد دلرا خال هندوئی  
(عارف شیرازی)

\*\*\*

گندم خال توای حور بهشتی طلعت  
بخدا از همه عالم پدر آ ورده برون  
(محبوبی قمی)

بخش سی و یکم

خالش که زیر نرگس جادو فتاده است      مانند نافه ایست کز آهو فتاده است  
(مانی شیرازی)

\*\*\*

مرا ز خال بر خسار او مسلم شد      که میدهند مکان در بهشت هندو را  
(آقای هیرت معاصر)

\*\*\*

خال تو بر لعل لبست یافت      مو رچه می ملک سلیمان گرفت  
(لاادری)

\*\*\*

دانه از خال سیه داری و دام سر زلف      وای بر حال من و مرغ دل غافل من  
(فرست شیرازی)

\*\*\*

خال بر رخسار جانان هیچ میدانی که چیست      ز لکمی در باغ جنت باغبانی میکند  
(لاادری)

چشم و چراغ است حسن را رخ ماهش      مردمک چشم خال سیاهش  
(لاادری)

\*\*\*

بر چهره سپید تو خال سیاه چیست      بنشسته است شاه حبش بر سریر عاج  
(دهقان سلمانی)

\*\*\*

خال هندو که بر آن کوه گندم کونست      آدم از روضه ز شیطانی او بیرونست  
(شمای چندی)

\*\*\*

نقطه خال تو را دیدم و از شوق برفت      دلم از دست و بدین دانه فتادم در دام  
(آقای صحبت الله معینی چاغروند خرم آبادی معاصر)

\*\*\*

خال تو بر رخ جهان افروز      هندوئی آمد آفتاب پرست  
(لاادری)

اعظم غزل ایست

شاد باد آنکه بشادی تو شاد است مدام      زندگی باد به بد خواهد تو در دهر حرام

خال

اختر برج سعادت مرکز پرگار حسن      نجم آه آتشین یا خال عنبر پوست این  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

شد گوشه نشین خال تو در کنج لب آری      کار همه دلسو خنگان گوشه نشینی است  
(یدل کرمانشاهی)

\*\*\*

چشم نا اهل چه آغاز نظر بازی کرد      خال بر آتش روی تو سپندانه بسوخت  
(صحبّت لاری)

\*\*\*

خال هندویش بزیر سایه زلف سیاه      آهوان چشم مستش را شبانی میکند  
و آن دگر خال سیه در کنج لب ماند بدانک      هندوئی کان شکر را پاسبانی میکند  
نی خطا گفتم بدان ماند که شیطان در بهشت      با کمال رو سیاهی باغبانی میکند  
(آقای طباطبائی نقیض طلوع معاصر)

\*\*\*

زلف و خالت دانه و دام دلست      با چنین دل زندگانی مشکلت  
(عارف قزوینی)

نقطه از خامه نقاش ازل افتاده      بر گلستان رخت یا تو بعمدا زده می  
(عارف قزوینی)

۱ - این بیت از غزلی است که از غزل معروف خواجه استقبال گردیده و بعضی از شعر این  
غزل را استقبال نموده اند تا آنجا که در دسترس امکان بود جمع آوری گردید پس از غزل صحبت  
لاری ذیل صفحات ذکر میگردد.

خانه دل که ز تاب رخ جانانه سوخت      صاحب خانه کجا بود که این خانه بسوخت  
دید رخسار تو زاهد ورع وزهد بهشت      گشت معجو تو برهن یث و بتخانه بسوخت  
یش یکدانه خال تو که هندو منشی است      پس مسلمان که چه من سیه صد دانه بسوخت  
خواست تاجر معنی از باده بصیحت فرسد      آتشین لعل لبش باده و پیمانه بسوخت

\*\*\*

سینه ام ز آتش دل در غم جانانه بسوخت      آتشی بود درین خانه که کاشانه بسوخت  
تم از واسطه دوری دلبر بکداخت      جانم از آتش هجر رخ جانانه بسوخت  
هر که زنجیر سر زان گره گیر تو دید      شد پریشان و دلش بر من دیوانه بسوخت  
سوز دل بین که ز بس آتش واشکم دل شمع      دوش بر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت



بخش سی و یکم

کندم خال تو آروز که دیدم گفتم آخرین طاعت ما بر سر آن دانه رود  
(شمای جنتی)

\*\*\*

کندم خال تو شد رهن آدم ز بهشت جعل کردند گناهی و بآدم بستند  
(محقق)

\*\*\*

نه همین کندم خال تو ره آدم زد خرمن جن و بشر از نف این دانه بسوخت  
(مشرقی)

\*\*\*

نقطه کز مشک تر بر لعل جانان من است هست خالی بیش لب با آفت جان من است  
(شیخ ذوالنون قزوینی)

\*\*\*

بر روی تو سحر یست از آن چشم سیاه و رنه هرگز مگسی بر سر آتش منشست  
(فیض دکنی)

\*\*\*

خال مشکین که بر آن گوشه لب بنشسته است مگسی هست که در پیش رطب بنشسته است  
(فرست شیرازی)

\*\*\*

زیر لب وقت نوشتن همه کس نقطه نهد نقطه لعل تو از چیست که بالای لبست  
(منسوب به شاطر عباس صبوخی)

\*\*\*

خال زیر لب بیجا نیست نقطه بی زیر لب ضرور بود  
(لاادری)

\*\*\*

من ز کندم خوردن از خلد برین بیرون رفتم دانه خال تو روخت افکند در این خاکدانم  
(غبارمدانی)

\*\*\*

بر لب لعل روان بخش تو آن خال سیاه داغیست که باشد بدل خو نیم  
(فرست شیرازی)

خال

دانه دل سیاهی را که بینم بر رخت رهن آدم بجنت گویند این داله شد  
(آقای سید نورالدین نواب معاصر)

\*\*\*

جز خال زیر چشم تو کس در جهان ندید دودی که بیش چشم دل مردمان برد  
(لاادری)

\*\*\*

خال بکنج لب یکی طره مشک قام دو وای بحال مرغ دل دانه یکی و دام دو  
(محمد قیخان کازرونی)

\*\*\*

هر که پیش لب تو خال سیه دید بگفت ما از این دانه ره آدم و حوا زده ایم  
(دهقان سامانی)

\*\*\*

آندربهشت عارضت خالی چو کندم هست کو هم راه آدم میزند هم هوش حوا میبرد  
(دهقان سامانی)

\*\*\*

آن خال که بر لعل لب زهره جبین است مهریست که ملک دو جهان زیر نگین است  
(منظری ماوراءالنهری معاصر صفوه)

\*\*\*

نقطه عشق دل گوشه نشینان خون کرد همچو آن خال که بر عارض جانانه زدند  
(منسوب به حافظ)

چون بیاله دلم از توبه که کردم بشکت چون صراحی جگر می می ویمانه بسوخت  
ما چرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم خرقة از سر بدر آورد بشکرانه بسوخت  
آشنایان نه غریب است که دلسوز مند چون من از خویش بر فتم دل بیگانه بسوخت  
خرقة زهد مرا آب خرابات میرد خانه عقل مرا آتش میخانه بسوخت  
ترك افسانه بگو حافظ و می نوش دمی که نغمه شب و شمع با فسانه بسوخت  
(حافظ)

\*\*\*

غزلی دیگر که صحبت لاری استقال نموده این است سوخت پروانه اگر ز آتش جانانه بسوخت  
شمع را بود چه بر سر که چه پروانه بسوخت مایه از کف شده می داشت خراب آبادی  
خانه ظلم تو آباد که ویرانه بسوخت جر متاع غم او خانه دل هیچ نداشت  
بود جانی بن از فرقت جانانه بسوخت مودکانی چه دهم قاصد جانان را جف

بخش سی و یکم

در کنج لب جانا روئیده یکی خال از دیدن او عاشق بیچاره شود لال  
(آقای رضای اصلاح متولد بسال ۱۲۹۴ هجری در بوشهر معاصر)

\*\*\*

مرغ دل خواست کند دانه خال تو شکار زلف بشکستی و گردید بر او دام درست  
(آقای پروتوعلوی معاصر)

\*\*\*

ز آن خال غنیرین که نگارم پرو زده دل می برد از آنکه بوجهی نکوزده  
(مهری شیرازی)

کوشه نشینی هوس مراست چو دیدم خال بکنج لب تو کوشه نشینی است  
(نیازجو شقانی)

\*\*\*

خالت بزیر تر کس جادو فتاده است مانند نافه ایست که ز آهو فتاده است  
(لا اندری)

\*\*\*

دانه خال سیه در کنج لب دانی که چیست هندوئیرا رهن چاه زنجندان کرده ئی  
(عرفی شیرازی)

آتش عشق ترا گره شعور است چرا آشنا گشت از آن رو خود و یگانه بسوخت  
با که می میزدی امشب که من از رشک آهی بر کشیدم که می و معطل و کاشانه بسوخت  
صعبت از حاشیه روی تو ناخوانده خطی ای بسا دفتر دانش که بشکرانه بسوخت  
(صحبت لاری)

هر که منصور صفت در غم جانانه بسوخت حق اصف که با همت مردانه بسوخت  
سانک آست کسر ساخت قدم پیش رخسار وره این شعله بسی عاقل و دیوانه بسوخت  
آتش عشق تو تنها مرا بر دل بود بلکه از کشور جان تا دل ویرانه بسوخت  
عکسی از روی تو در جام جهان بین افتاد کز شرارش جگر باده و میخانه بسوخت  
جذبه عشق ترا شیخ خریداری کرد لیک تقدش چو دغل بود حکمانه بسوخت  
یارب این شعله رخشان چه بالارخسار است آشنا سوخته کم نیست که یگانه بسوخت  
خواستم شاه زخم زلف پریشانی را بسکندل ریخت زلفش که دل شاه بسوخت  
بویا داری آنشم بنام که سحر خاک غم ریخت بر چون بر پروانه بسوخت  
مشرقی تا ز می خم غدیر آشامید آنچه در خانه تن داشته با خانه بسوخت  
خواست ساقی بن این باده به میانه دهد غیرت باده بپوش آمد و میانه بسوخت  
(مشرقی معاصر فتحعلیشاه)

خال

<sup>۱</sup> فریب خال تو شیطان اگر خورد شاید که دین آن پدر مهربان بگردن تست  
(آقای طباطبائی تخلص طلوع معاصر)

<sup>۲</sup> خال هندوی تو شد باعث گمراهی ما دل بیچاره چه تقصیر و گناهی دارد  
(آقای طباطبائی تخلص طلوع معاصر)

<sup>۳</sup> آن فتنه که از خال تو افتاده درین ملک تا خال تو بر جاست نخیزد ز میانه  
(آقای طلوع معاصر)

<sup>۴</sup> ز آن دام زلف و دانه خالش حذر که یار بس فتنه ها به پا زهمین دام و دانه کرد  
(آقای طباطبائی تخلص طلوع معاصر)

\*\*\*

۱ - مطلع و چند بیت دیگر از قول اینست :

هزار سلسله ز آن کیسوان بگردن تست مگر که خون دل ناتوان بگردن تست  
جوان و پیر گنهگار عشق روی تواند گناهکاری پرو جوان بگردن تست  
نگاه تست گر آموزگار مکتب عشق جفا ی هر بت نامهربان بگردن تست  
هزار دست تمنا بسوی تست دراز و لیک دست من از آن میان بگردن تست  
برسمان تو خلقی اگر بچاه افتد روا بود که سر ریمان بگردن تست

۲ - مطلع و بیانی از قول اینست :

هر که در حلقه کیسوی تو راهی دارد شب آشفته می و روز سیاهی دارد  
نکند یار گر اقرار به باکی خویش عاشق از خون دل خویش گواهی دارد

۳ - مطلع و بیتی از قول اینست :

دلدار مگر باز بکیسو زده شاه کافتاده بدست دل دیوانه بهانه

۴ - مطلع و چند بیت دیگر از قول اینست :

آن ناز دانه یار مگر زلف شاه کرد کاواره مرغ دل چو من از آشیانه کرد  
دانم که این کشاکش و غوغا از آن بود کز زلف دوست دل گله می دوستانه کرد  
بی خانمان نبود گرفتار دست عشق یا بست کوی یار شد و ترک خانه کرد  
بگذشت تیر غمزه اش از صد قبیله دل وز آن میانه خوش دل ما را نشانه کرد  
از زلف یار دل گله در میان نداشت این فتنه چشم شوخ تو در این میانه کرد  
اندازه گیر شوخی آن چشم مست را ز آن غمزه ها که با دل ما مجرمانه کرد  
دل پرده بر گرفت ز سر نهان و یار ز آن زلف پیر کیفر او تا زیاده کرد  
نگذاشت چشم مست تو بی غم دلی بجای ز آن یک غم فرا که پیر سو روانه کرد  
در کوی دوست راه سعادت کسی سپرد کز روی صدق خدمت آن آستانه کرد  
با جان خسته هر سستی کرد روزگار از دست آن پری صنم ناز دانه کرد  
باشد زیار رنج نکرده ام کانه کرد با ما طلوع طالع بد یا زمانه کرد



بخش سی و دوم

خالی فراز لعل لیش دید مرغ دل آهی کشید و آه وی آن دانه سوخته  
(آقای غزالی ارکانی تغلس شیدا معاصر)

یکلی خال سیه جا کرده در کنج لب لعلش که کویا بر لب آب بقا بنشسته هندوئی  
(ظهیر اصفهانی)

سواد لوح بینش را عزیز از بهر آن دارم که جانرا نسخه باشد زلفش خال هندوئی  
(حافظ)

خال رخسار ترا در دل نشستی داده ام دل بدست هندوی آتش پرستی داده ام  
(امیر حسن معاصر صفویه)

خیال خال تو بردم من ضعیف بخاک چنانکه مرغ برد دانه سوی خانه خویش  
(لاادری)

بر صفحه عذار تو از نقطه های خال کر دست کلمک صنع نشان بوسه کا مرا  
(صائب تبریزی)

۱ - مطلع و بقیه غزل این است

گر فتارم پدام چین زلف عنبرین بوئی  
دل از بوسه بری مجنون فریبی کوهکن سوزی  
سرایا ناز و دلداری تنروی کبک رفتاری  
رسیده گوشه ابرو بچشم سرمه سای او  
دوستانش ز چاک پیرهن دیدم بدل گفتم  
برو چون موی چون گل معاذ الله غلط گفتم  
باهو نسبت چشمش چه کردم چین بابرو زد  
میان خوبرویان سر بلندی میزد اورا  
فرنگی زاده شوخی کافری زناور گیسوی  
زلیخا طلعتی لبی و شی شیرین سخن کوئی  
دو چشمش غمزه بر گاری بهم ابروئی  
تو بنداری کمانه اریست در دنبال آهوئی  
تاشا کن که سرو ناز بار آورده لیوئی  
ندارد مه چنین روئی ندارد کل چنین بوئی  
که چشم شیر گیر ما ندارد هیچ آهوئی  
که دارد چون ظهیر اوعاشق زار دعا گوئی

تصبیح بی حاصل

ز هر یکدانه خال خر من غم در گلو دارم بیا بنگر که از تخم محبت من چه بردارم  
(میر عبد الصمد معاصر صفویه)

بر آن لب خال مشکین چیست نقاش ازل کویا ز کار خویش چیزی را که خوش کرده نشان کرده  
(لاادری)

بگوشه لب او خال دیدم و گفتم که یاسبان شکر کرده اند هندو را  
(زرگر اصفهانی)

خال مشکینت که بر رخساره مهوش فتاد جان من ماند سپندی را که بر آتش فتاد  
(خواجہ اسماعیل معاصر صفویه)

زلف او پهلوی خال لب او کوئی از شهد مکس می زا بد  
(لاادری)

خال سیاهت از اثر دود آه کیست این نور دیده کوکب بخت سیاه کیست  
(لسانی شیرازی)

در خم زلف تو آن خال سیه دانی چیست نقطه دوده که در حلقه جیم افتاده است  
(حافظ)

به دنبال چشمش یکی خال بود که چشم خودش هم بدنبال بود  
(لاادری)

فریاد که در کنج لب آن خال سیه را دل دانه گمان کرد ندانست که دام است  
(صافی اصفهانی)

### بخش می و دوم

#### نصیحت بی حاصل

یا پاسخ عشاق به ناصحین

خدا را ای نصیحت گو حدیث ساغر و می گو که نقشی در خیال ما از این خوشتر نمیگیرد  
(حافظ)

من دائم و غمش غم او داند و دلم ناصح تو فکر نیک و بدگار من مکن  
(حرری اصفهانی)

واعظم آسان نصیحت میکند بر ترک عشق چون نمی داند که ترک عشق کاری مشکل است  
(آقای حشمت شیرازی معاصر)

نصیحت گوی را از من بگو ایخوا چه دم در کس که سیل از سرگذشت آرا که میترسانی از باران  
(سعدی)

ناصح نصیحت تو بدل جایگر نیست و برانه ایست دل که عمارت پذیر نیست  
(مبلی ترک)

پند گوین را کاش بگو پند که پند هیچ کس را بجهان عاقل و فرزانه نکرد  
(نثار)

آب چو از سرگذشت کار چو از دست شد میدهم این زمان ناصح فرزانه پند  
(عاشق اصفهانی)

مگو ناصح که بتوان از رخ جانان نظر بستن بسی مشکل بود بر روی صاحبخانه در بستن  
(کلیم همدانی)

#### نصیحت بی حاصل

سوختم از آتش غم ناصحا تا کی ز منع میزنی بر آتش دامن برو خاموش باش  
(آغا بابی از نسوان)

پند ناصح نپذیرد دل شیدائی ما سر شوریده ندارد غم رسوائی ما  
(آگاه قاجار)

خیر ما خواسته این ناصح مشفق لیکن خبر از عشق ندارد سخنی میشود  
(آقای پژمان معاصر)

در ترک بار و ترک می ناصح نصیحت تابکی زین بیشتر افسون مخوان کوتاه کن افسانه را  
(سرخوش)

پیرهن چاکم و شرمنده ز ناصح شده ام که همین لحظه کربان مرا دوخته بود  
(صادق نیشابوری)

شرمسارم ز رفیق شب هجران تا کی او کربان مرا دوزد و من پاره کنم  
(غیاثی استرآبادی)

از جفا هر کس نصیحت میکند بار مرا می رود بر من گمان شکوه دلدار مرا  
(صادقی افشار)

ناصح به پند من شده مشغول و دل بتو مشغول گشته است که فرصت غنیمت است  
(سیری اصفهانی)

تا چند دهی پندم ناصح بشب هجران آرام نگردد دل بی روی دلارامی  
(فروغی بظامی)

از شکست چرخ در رنج نصیحت کم کنید مویائی سود ندهد ز آسمان افتاده را  
(قادر هندوستانی)



بناصح طره او را چرا بیهوده بنمایم که با این سرمد ربعلی نیست چشم مصلحت بینرا  
(کلیم همدانی)

\*\*\*

(الهی) مده بندم منه از خرد بندم من از عشق در راهم تو در عقل گمراهی  
(آقای قمشه نعلس الهی)

\*\*\*

نکنم گوش با فسانه ناصح که خود او منع دیوانه نمی کرد اگر عاقل بود  
(نشاط اصفهانی)

اگر چه ناصح ما مشفق است و خیر اندیش به تندرست چگونم من از جراحت ریش  
(نشاط اصفهانی)

\*\*\*

ناصحا سودای بد خوئی چنین میدارم ورنه هرگز کس چنین رسوا نخواهد خویش را  
(جامی)

\*\*\*

ایکه نکرده در دلت سوز محبتی اثر هر نفس آتشی مزین بر دلم از نصیحتی  
(نقی کره ای)

\*\*\*

ناصح از بند تو عشقم بدل افروخته تر شد آتش است این نه چراغست که از باد بمیرد  
(یحیی لاهیجی)

\*\*\*

دانشد عاقلان که مجانبین عشق را پروای قول ناصح و پند ادیب نیست  
(سعدی)

\*\*\*

از عشق مرا عیب کند ناصح عاقل غافل که به از عشق به عالم هنری نیست  
(آقای عبرت معاصر)

\*\*\*

نیک خواهانم نصیحت میکنند خشت بر دریا زدن بی حاصل است  
(سعدی)

دیده از دیدار خوبان برگزفتن مشکل است هر که ما را این نصیحت میکند بی حاصل است  
(سعدی)

نگویمت که نصیحت مکن مرا ناصح مگو از آنچه در آئین دوستداری نیست  
(عاشق اصفهانی)

کو رنج مکش ناصح فرزانه از این بیش عاقل نشود عاشق شیدا بعلامت  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

ما خراب غم و خم خانه زمی آباد است ناصح از باده سخن کن که نصیحت باد است  
(غلامی جندی)

\*\*\*

ناصح مده اندرزم از عشق پر پرویان دانی که نخواهد رفت این پند تو در گوشم  
(آقای کاظم رجوی متولد سال ۱۲۸۶ در تبریز معاصر)

\*\*\*

منع کمال از عاشقی جان برادر تا بکی پند پدر مانع نشد رسوای مادر زاد را  
(کمال الدین خجندی)

\*\*\*

نصیحت کوی ما عقلی ندارد براو گو در صلاح خویشتن گوش  
(سعدی)

اگر مراد نصیحت کنان ما این است که ترک دوست بگویم تصویرست محال  
(سعدی)

بیدل گمان مکن که نصیحت کند قبول من گوش استماع ندارم لمن بقول  
(سعدی)

هر آنکس که نصیحت همی کند بصوری بهرزه باد هوا میدمد بر آهن سردم  
(سعدی)

\*\*\*

پند بیهوده دهد ناصح خبر اندیشم زانکه با عشق تو کاری نرود از بیشم  
(سنا)

\*\*\*

ناصح زبان گشود که تسکین دهد مرا نام تو برد و باعث صد اضطراب شد  
(هلال جغتائی)

بخش سی و دوم

خموش ای ناصح نامی چه میخواهی زبند نامی تو و اغوای هر عامی من و مستی و محفلها  
(سجته لاری)

\*\*\*

به پند ناصحم گوید مکن کوش لب لعل قدح نوش شکر خند  
(عاشق اصفهانی)

ناصح اندر پی منع من دلخسته و من همه حیرت که کسی از تو چنان میگردد  
(عاشق اصفهانی)

صبیختم چو کنی ناصحا تو تو میدانی که من نه معتقد مرد عاقبت جویم  
(حافظ)

\*\*\*

الا ای پیر فرزانه مکن عییم ز میخانه که من در ترک پیمانه دلی پیمان شکن دارم  
(حافظ)

ناصحم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق گفتم ایخواجۀ غافل هنری بهتر از این  
(حافظ)

\*\*\*

مده درد سرم ای پند گوکز آب و خاک من گیاه مهر میروید چو تخم پند می ریزم  
(جامی)

\*\*\*

ناصحای بهوده میگوئی که دل بردار از او من بفرمان دلم کی دل بفرمان من است  
(هلالی جغتائی)

\*\*\*

بهر ک تلخ شود کام ناصحی که چنین شراب صحبت ما تلخ در مذاق تو کرد  
(شایور طهرانی)

\*\*\*

تا کی صبیختم که بخوبان میند دل ناصح ترا چکار دل من دل تو نیست  
(طلیب اصفهانی)

\*\*\*

پند ناصح بلاست ایمن باد عاشق بی زبان ز آفت کوش  
(ظهوری ترشیزی)

نصیحت بی حاصل

بعبث پی نصیحت بر من نشسته ناصح که ز بیخودی ندانم نشسته یا نشسته  
(ادیب الممالک)

\*\*\*

پندم مده که نشفوم ای نیک خواه از آنک من با تو ام ولی دل من جای دیگر است  
(امیر خسرو دهلوی)

\*\*\*

پند کنم بدل نه نشیند که دل ز عشق پر شد چنانکه جای نمائنده است پند را  
(امیر خسرو دهلوی)

\*\*\*

ناصح که منع ما کند از عشق نیکوان پندارد آنکه در کف ما اختیار ماست  
(فرست شیرازی)

\*\*\*

من بفکر توو سرگرم نصیحت ناصح بگماش که مرا کوش با فسانه اوست  
(بسمیل شیرازی)

\*\*\*

ز جانم عشق او مستم دگر پندم مده ناصح نصیحت کوش کرد ترا دلی هشیار می باید  
(بهائی عاملی)

\*\*\*

باد است نصیحت کان در گوشم اما بادی که آتشم نیز کند  
(سامی فرزند شاه طهماسب صفوی)

\*\*\*

ناصح بدست من نگذار اختیار من یاوا رهان ز دست دل خوبستن مرا  
(سحاب اصفهانی)

۱ مطلع و بقیه قول ایست

دل و جان ز تن بروی شد تو همان بجا نشسته  
ز غم زمانه ما را نقد کرد بر ابرو  
من دور از آشنایا همه خون ز دیده آید  
تو زما شکسته پایان مکن چو یوفا یان  
شده ما ز خویش بیرون تو بجای ما نشسته  
که ز راه عشق کردی بجبین ما نشسته  
چو بینم آشنائی بر آشنا نشسته  
که زیش آشنایان نروند نا نشسته

۲ - بی دیگر از قول ایست

راضی نمیشود بدل و دیده هجر او این دزد در تفحص کالای دیگر است



بخش سی و دوم

من دل خود بیش از این سودائی و دیوانه خواهم  
با چنین سودا کجا سودی دهد بند ادبم  
(ادیب الممالک)

\*\*\*

ناصح به بند من شده مشغول و دل بتو  
مشغول گشته است که فرصت غنیمت است  
(صبری اصفهانی)

\*\*\*

تا چند دهی بدم ناصح بشب هجران  
آرام نکیرد دل بی روی دلارامی  
(فروغی سطامی)

\*\*\*

بهرزه درد سر خویش می دهد ناصح  
مفید نیست نصیحت دگر «مفیدی» را  
(مفیدی اصفهانی)

۱ - مطلع و بقیه غزل این است :

می نخواهد دید دل آینه در دست حبیبم  
روز و شب بامن بود و ز درد عشقش بی قرارم  
گفتم از زنجیر زلف او مگر یابم رهائی  
گرچه بزم مردش بهار روی و رستش موی لکن  
من خطا هرگز نخواهم کرد در طرز توانی  
چاره بیماری من چند جوئید از طیبیان  
گر ز من پرسند جز روی تو نشاسم بهشتی

تا میادا فتنه خود گردد و گردد رقیبم  
جادوان با اویم و از وصل رویش بی نصیبم  
چون کنم شب تیره ره بر پیچ و تاب من و غریبم  
همچنان من در نوایش در نوای عندلیبم  
جادوی چشمش اگر بگذارد و نهد فریبم  
در طلب عشق حبیبم چاره نتواند طیبم  
اختیار اینست و من در اختیار خود مصیبم



- ۳۱۴ -

بخش سی و سوم

زاهد ربانی

زهد و تقوی را تو ایزاهد شفیع خویش ساز  
من کسی دارم که در عشر بفر بادم رسد  
(طالب آملی)

\*\*\*

بزاهد صحبتم گر خوب نشست  
چه بهتر کسب تزویری نکردم  
(ظهوری ترشیزی)

برای خرقه شوئی زاهد خشك  
فشردی کاش دامان تر من  
(ظهوری ترشیزی)

\*\*\*

حاصل پرهیز زاهد نیست جز آلودگی  
کرده پر خار تعلق دامن بر چیده را  
(کلبه همدانی)

میان زاهدان خشك کمتر اهل دل بینی  
نه هر جا استخوانی هست مغزی در میان دارد  
(کلبه همدانی)

\*\*\*

زاهد از آب خرابات همان به که نخورد  
حیف ناپاک خورد آب بدان پاکی را  
(لاادری)

\*\*\*

لازم طبع سلیم است محبت چکند  
زاهد شهر نباشد اگرش طبع سلیم  
(مقنن دنبلی)

\*\*\*

ما و پیمان می ایزاهد پیمانه شکن  
دور باد آفت زهد تو ز پیمانه ما  
(جامی)

- ۳۱۵ -

بخش سی و سوم

منعم از چشم خوب زاهد کرده من چگویم جواب بی بصری  
(چشمه ایروانی)

\*\*\*

بود از بهر خدا کربۀ زاهد ولی اثر خندۀ رندان می آشام نداشت  
(سنا)

\*\*\*

راه پنهانی میخانه نداند همه کس جز من و زاهد شیخ دوسه رسوای دگر  
(لالادری)

\*\*\*

مرا بشارت فردوس میدهد زاهد مگر بغیر سرکوی دوست جائی هست؟  
(شوکت شیرازی)

\*\*\*

گفتند حریفان سخن از پاکی زاهد گفتیم که خشک است چرا پاک نباشد  
(مکرّم اصفهانی)

\*\*\*

دیگر مگو که زاهد ما را گذشت نیست نگذشت اگر چه از سردنیا زدن گذشت  
(حاجب شیرازی)

\*\*\*

فکر صید خلق دارند زاهدان گوشه گیر خاکساری پرده تذویر باشد دام را  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

هر چند که تذویر و ریا عیب کسان است زاهد چکند چون به ازینش هنری نیست  
(آقای ابوالقاسم فرد متخلص بحالت متولد بسال ۱۲۹۳ تهران فعلا مقیم تبریز)

\*\*\*

منعم ز عشق زاهد سالوس کرد فاش خود در نهان دوسد عمل ناروا کند  
(آقای وثیق میر فخرانی متولد تهران فعلا مقیم تبریز)

\*\*\*

زاهد اراهل بهشتی تو بدین خلق و سرشت همچو دانه که خدا خلق نکرده است هشت  
(نغمای چندی)

بخش سی و سوم

بسکه زاهد بر یا سبحة صد دانه شمرد در همه شهر بدین شیوه شد انگشت نما  
(جامی)

منکه خدمت کرده ام رندان درد آشا مرا کی شمارم پخته رضع زاهدان خام را  
(جامی)

\*\*\*

برو ای شیخ و بتکفیر مکن تهدیدم کافر عشق کجا وحشتش از تکفیر است  
(صفائی زراقی)

\*\*\*

واعظم بیهوده از روز جزا بدم دهد بگمالتش که شب محنت عاشق کم ازوست  
(وصال شیرازی)

\*\*\*

زاهد ز من دلشده رندانه بکش دست من قابل اندرز نیم چند دهی پند  
(آقای غلیل عصری معاصر)

\*\*\*

تو روی خاک بیوسی و ما رخ جانان نماز ما و تو زاهد یکی کجا باشد  
(آقای حسنعلی آذرخشی متخلص به شکیا متولد سال ۱۲۹۴ در تهران)

ز بسکه حبله و تذویر دیدم از زاهد روا بود که رود نام زهد از یادم  
(آقای حسنعلی شکیا معاصر)

\*\*\*

صاحب دلی کجاست که بر رغم زاهدان میخانه به بیت رندان بنا کند  
(جامی)

تهی است سبحة زاهد ز گوهر اخلاص هزار بار من آنرا شمرده ام يك يك  
(جامی)

\*\*\*

میفروشد زاهد خود بدین بیادین خویش گشته معلومش که در عقبی متاعش باب نیست  
(ناصر تبریزی)

\*\*\*

من و کوش بیهشتم میر از ره زاهد بتو ارزانی اگر خوشتر از این جائی هست  
(یکی اصفهانی)



بخش سی و سوم

<sup>۱</sup> زاهدان من ز تو ابله ترم از دامن دوست از کف ار دست با فسانه غلمان بدهم  
( آقای خلیل عصری معاصر )

\*\*\*

<sup>۲</sup> خلل گر نیست در کوهرای زاهد چرامارا بعهده کودکی در دامن محراب افکندت  
( یشمای جندقی )

\*\*\*

<sup>۳</sup> بزهد خشک نریبید مرا چه زاهد شهر ز تر دماغی و پرهیز دامن آلودن  
( آقای عزیز سرخوش مقیم شیراز معاصر )

\*\*\*

<sup>۴</sup> نشاط نشاء چشمت چو دید زاهد شهر بساط صومعه را وقف اهل میکرده کرد  
( آقای حسنعلی رونق مقیم شیراز )

\*\*\*

لیار جام و نیمه بشیخ و کر تکرفت بگو بنوش که تا کس ز مال اوقافت  
( وصال شیرازی )

\*\*\*

عظیم مکن ایشیخ اگر باده یرستم بهتر ز تو هستم که تو خود را بیرستی  
( فقیر شیرازی )

۱ - مطلع ویتی از غزل اینست

من نه آنم که دل از دست خود آسان بدهم  
پسر ناخلفم من اگر ای غیرت جور  
کندم خال تو بر روضه رضوان بدهم

۲ - مطلع و دوبیت دیگر از غزل اینست

بخاک تیره خون دختر رز ریخت از بندت  
ترا تحت الحنك ناصح نبی دانی چرا فرمود  
تو ناصح گوید بنسان غمخواری از عیش میخواران  
کسی در باغ جنت هم نخواهد یافت خورسندت

۳ مطلع و غزل اینست

ازین بعر سر خود بیای خم سودن  
چو ترک چشم سیاه تو عزم عریبه کرد  
بترک چشم تو لازم که دی برغم رقیب  
فرار عهد مودت نهاد و رسم و سلوک  
غزل سرائی رونق گرفت رونق باز

هزار خون بدل عاشقان غزده کرد  
نمود کاری و الحق برسم وقاعده کرد  
چو بی قراری قلب مرا مشاهده کرد  
چو ترک چشم سیاه تو عزم عریبه کرد

زاهد ریائی

<sup>۱</sup> زاهد بکنج محراب آورده روی طاعت عاشق گرفته قبله آن طاق ابروان را  
( جامی )

\*\*\*

<sup>۲</sup> چشم زاهد بشناسائی سر رخ و زلف دیدن روز شب و اعمی مادر زادست  
( یشمای جندقی )

\*\*\*

چه لازمست بزاهد بزور می دادن بخاک تیره مر بزید آبروی شراب  
( صائب تبریزی )

\*\*\*

زاهد تهفته چند کشی باده ربا با مانشین و زان می لعل آشکار نوش  
( وصال شیرازی )

\*\*\*

رنه زمزمه عشق ندارد زاهد بگذارید که آوازه جنت شنود  
( صائب تبریزی )

\*\*\*

بزاهد کفتم این زهدوریا تا کی بود باقی بگفتا تا بدینا مردم نادان شود پیدا  
( فرات پردی )

\*\*\*

منعم از صورت زیبای بتان گر نکند چکند زاهد بیچاره که صورت ین است  
( شکیب اصفهانی )

۱ - مطلع غزل اینست

رحمی بده خدایا آنسنگدل جوافرا  
یا طاقی و صبری این پیر ناتوانرا  
مطلع و دوبیت غزل اینست

ما خراب غم و خفاه ز می آباد است  
خیز و از شعله می آتش نمرود افروز  
سپیل کهسار خم از میکرده در شهر افتاد  
بجز از تانک که شد محترم از حرمت می  
کوش اگر کوش تو و ناله اگر ناله من  
گفته می نیست گرفتار مرا آزادی  
گفتش خسرو شیرین کشی دل بشود  
هر که یشمای شنود ناله گرم گوید  
ناصر از باده سخن کن که نصیحت باد است  
خاصه اکنون که گلستان ارم شداد است  
وای بر خانه پرهیز که بی بنیاد است  
زادگانرا همه فخر از شرف واجداد است  
آنچه البته بجائی نرسد فریاد است  
نه که هر کس که گرفتار تو شد آزاد است  
کآنکه در عهد من این کوه کند فرهاد است  
آهن سرد چه کوبی دلش از فولاد است

عاشقان دین و دنیا باز را خاصیتی است / کان نباشد زاهدان جاه و مال اندوز را  
(سعدی)

\*\*\*

زاهد از مسجد تو پنداری خدا جوید لجوید / باز سر اهل دل کوئی خبر دارد ندارد  
(آقای محزون همدانی معاصر)

\*\*\*

نه زاهد بهر پاس دین نوشدمی از آن ترسد / که گردد آشکار وقت مستی کفر پنهانش  
(شهابی چندقی)

\*\*\*

زاهد دل مرده را هر گام کوری کننده ایست / میکند از سایه اش از بس زمین پهلو تهی  
(میرزا باقر تبریزی معاصر صفویه)

\*\*\*

از زاهد بی مغز مجو معرفت حق / کف از دل در باجه خبر داشته باشد  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

نشاط نشاء چشمت چو دید زاهد شهر / بساط صومعه را وقف اهل میکند کرد  
(روفق شیرازی نامش میرزا حسین علی)

۱- مطلع و بقیه غزل اینست

عاشق یدل بغیر از چشم تر دارد ندارد / جز پریشانی نهال عشق بر دارد ندارد  
عاشقانرا باده جز خون جگر باشد نباشد / حاصلی این می بغیر از درد سر دارد ندارد  
روی ماهش هر که بیند دل از او گیرد نگیرد / یا از آن رخسار نیکو دیده بر دارد ندارد  
بر سر بیمار خود او را گذر اقتد نقتد / بر دل از کف دادگان آنا نظر دارد ندارد  
جز رخ ماهش ز برج دلبری مارا نماید / جز نهال قد او سروی ثمر دارد ندارد  
راه مقصد جز بسمی عشق طی گردد نگرود / عقل دور اندیش کوئی این هنر دارد ندارد  
طالب گل تا که بلبل نغمه کر باشد نباشد / آگهی از شمع تا پروانه بر دارد ندارد  
از حجاب زلف آن معرّخ عیان سازد سازد / شام مشتاقان ز بی یارب سحر دارد ندارد  
جز ظهور اندر طریقت رهبری باشد نباشد / ملتجی محزون بجز آن خاک در دارد ندارد

۲- مطلع و بقیه غزل اینست

نه آن دیبای کلنا ریست بر سرو خرامانش / کدست خون ناحق کشتگان بگرفته دامانش  
سرایا خاکبان مستند یا خمور پنداری / بنای آدم از لای نه خم بود بنیادش  
وجود هندوی خال غلامی شد که میروید / بجای سبزه خط یوسف از چاه زغندانش  
زمی تأیب شد اما پاس عهد تو کجا دارد / لب یقما که با بیمانه غمیری بود پیمانش

لاف از زهد و ورع چند زنی ای زاهد / که تورا دیده نه چون دیده حق بین من است  
(تسلیم شیرازی نامش میرزا محمد علی)

\*\*\*

به پیش من مکز زاهد حدیث کفر و دین دیگر / که غیر از عشق روی و موی او دینی نمیدانم  
(رمزی شیرازی)

\*\*\*

زاهد از عرشه منبر چه زنی این همه لاف / آنکه پیش از تو قدم زد بر سرش نجّار است  
(ضیائی فارسی نامش غلامحسین)

\*\*\*

ای زاهد مغرور چه شد کاین در رحمت / بر روی همه بسته و بر روی تو باز است  
(میرزا کوچک وصال شیرازی)

\*\*\*

پند واعظ مشغو باده دبر بینه بیار / که بود پند وی از غایت بی ادارا کی  
(رحمت شیرازی)

۱- مطلع و بقیه غزل اینست

گل خرم و می صاف و در می کده باز است / لیک این ره کوه بتو ایشخ دراز است  
بر خواری ما خنده مژن ای که عزیزی / کاین عشق بهر گام بسی شیب و فراز است  
آن شد که دلم هر نفسی یاد کسی داشت / با دوست شد این گوشه خلوت که راز است  
محمود کجا در صف عشاق در آید / تا گوهر گنجینه او غیر ایاز است  
عجربان طاق دو ابروی تو ماند / دل بی سببی نیست که دایم بتیاز است  
پروانه نیک سوختن آزاد شد از شمع / بیچاره دل ماست کدر سوز و گداز است  
حاشا که وصال از تو بغواری ببرد دل / چندانکه تورا ناز مرا با تو تیاز است

۲- مطلع و بقیه غزل اینست

ساقیا خیز و به بیمای شراب تا کی / تا مگر باده کفد چاره این غمناکی  
ز آتش باده بر افروز چراغ دل ما / تا بایمی بغروشیم وجود تا کی  
جمله جان که بلوٹ غم دهر آلود است / بجز از باده تا کی نپذیرد پاکی  
رشته زلف تو و سوزن مژگان خواهم / تا مگر بقیه زخم سینه باین صد چاکی  
چشم خونخوار تو خون همه مسکینان ریخت / ترک خمور ندیدیم بدین سفاکی  
کی دل این شود از چشم تو و زلف سباه / شب بدین تیرگی و دزد بدین چالاکی  
من نه آنم که ز کوی تو بدشنام روم / که کند زهر تو اندر دل من تریاکی  
دولت وصل تو و رحمت مسکین هیاهات / مرد خاکی چه کند با ملک افلاکی



بخش سی و سوم

به تکلیفم مسلمان میکند زاهد نمیدانم که کر ایمان بیارم راهب بشخاله خواهم شد  
(سالك پردی)

\*\*\*

منمای بزهاد ره کوی خرابات این ره نه بهر بوالهوس ارشاد توان کرد  
(ملا احمد صفائی نراقی)

\*\*\*

<sup>۱</sup> نشاط زاهد از انواع طاعت است و ورع صفای عارف از ابروی نیکو است دیدن  
(سعدی)

<sup>۲</sup> زاهدان خواهند اسیر دام تزویرم کنند من نه آن صیدم که باین دام نخجیرم کنند  
(آقای فرخ خراسانی معاصر)

\*\*\*

پشه با شب زنده داری خون مردم میخورد زینهار از زاهد شب زنده دار اندیشه کن  
(صائب تبریزی)

۱ - مطلع و بقیه غزل اینست

میان باغ حرامست بی تو گردیدن که خار با تو مرا به که بی تو گل چیدن  
و کر بجام برم دست بی تو در مجلس حرام صرف بود بی تو باده نوشیدن  
خم دو زلف تو بر لاله حلقه در حلقه بستک خار در آموخت عشق و وزیدن  
اگر جماعت چین صورت تو بت بینند شوند جمله پشیمان ز بت پرستیدن  
کساد نرخ شکر در جهان بدید آید دهان چو باز گشائی بوقت خندیدن  
بجای خشک بمانند سرو های چین چو قامت تو بینند در خرامیدن  
من گدای که باشم که دم زخم زلفت سعادت چه بود خاک پات بوسیدن  
عشق و مستی و رسوائیم خوش است از آنک نگو نباشد با عشق زهد و وزیدن  
عنایت تو چو با جان سعدی است چه باک بچشر غم نخورد از گناه و وزیدن

۲ - مطلع و بقیه غزل اینست

روح من یاغی است باین بی حقیقت زاهدی از حقیقت قوه باید که تدبیرم کنند  
حرف مفتی بیش من جز حرف مفتی بیش نیست فاش گویم هر چه میخواهند تکفیرم کنند  
با قهپان دارم آهنگ جدل ترسم از آنک چونکه در منطق فرومانند تعذیرم کنند  
هیچ ندم گوش هرگز بر فسون واعظان چون نیم احق که تا این قوم تسخیرم کنند  
ناصران غیر مشفق زان کشندم سوی شیخ تا بدین تقریب دور از حضرت بیرم کنند

## بخش سی و چهارم

### قیامت قامت

\*\*\*

مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت بشماشای تو آشوب قیامت بر خاست  
(حافظ)

بود زفته نهانی بقامت چه علامت ؟ که چون قیام کنی میکند قیام قیامت  
(آقای مایل توپسرکانی معاصر)

\*\*\*

واعظ شهر که از طول قیامت میگفت غافل از قامت آن سرو سپهر بالا بود  
(سنا)

\*\*\*

ایسرو ماه منظر ایماء سرو قامت ای از قد تو بر یا هنگامه قیامت  
(آقای قوام همدانی معاصر)

\*\*\*

نا امید از سر بالین خضوری آن شوخ آب در دیده چو بر خاست قیامت بر خاست  
(خضوری قمی)

\*\*\*

گر تو در آئی ز در بدین قدو قامت عالم دنیا بدل شود بقیامت  
(آقای محمد یوسف زاده همدانی متخلص به غلام متولد سال ۱۲۹۲ قمری)

\*\*\*

تا کی در انتظار قیامت توان نشست بر خیز تا هزار قیامت بیا کنی  
(فروغی بسطامی)

\*\*\*

بلاست نخل قد قتنه بار بار نه قامت خرام آن قدو قامت قیامت است قیامت  
(حکیم خیاباز معاصر صفویه)

بخش سی و چهارم

بکام آرزویی قامت آن فتنه جو دارد  
از او یک جلوه میخواهد قیامت آرزو دارد  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

اگر آن قیامتی را که شنیده ام بیاید  
نرسد بدان قیامت که تو در قیام داری  
(فدائی)

\*\*\*

ندانم قامت است آن با قیامت که میگوید چنین سرو روان هست  
(سعدی)

چه نشستی ای قیامت بنمای سرو قامت  
بخلاف سرو بستان که ندارد اعتدالی  
(سعدی)

\*\*\*

دامن کشید از من آنشوخ سرو قامت  
وین حسرتم بدل ماند تا دامن قیامت  
(شاهی سبزواری) - (قائلی سبزواری)

\*\*\*

قیامت قامت من تا بیا خواست قیامتها از آن قامت بیا کرد  
(غبارمهدانی)

\*\*\*

قدر رعنای تو ایشوخ سرا پاست بهشت  
راست گفتند که در عالم بالاست بهشت  
(قائلی سبزواری)

\*\*\*

کرده قیامت بیا قدرت بنما رخ وعده وصلت اگر بود بقیامت  
(آقای منعم اصفهانی معاصر)

\*\*\*

دی زمانی بشکلف بر سعدی بنشست  
فتنه بنشست چو بر خاست قیامت بر خاست  
(سعدی)

\*\*\*

یار بر خاست برقص آن قدو قامت نگرید  
رستمخیز است در این خانه قیامت نگرید  
(اهلی شیرازی)

\*\*\*

باز آن شوخ مؤذن که بقامت بر خاست  
وہ چه قداہ چه قامت که قیامت بر خاست  
(شهی شیرازی معاصر صفویه)

\*\*\*

قیامت و قامت

طوبی و سدره کرم بقیامت بمن دهند یکجا فدای قامت رعنا کنم ترا  
(فروغی بطلانی)

\*\*\*

آشوب قیامت همه شد در نظرم راست چون قامت آن دلبر عیار کشیدم  
(فرصت شیرازی)

\*\*\*

۱ - مطلع و بقیه نثر است

کی رفته ای ز دل که تنه کنم ترا  
غیت نکرد می که شوم طالب حضور  
با صد هزار جلوه برون آمدی که من  
چشم بعد مجاهده آینه ساز شد  
بالای خود در آینه چشم من بین  
مستانه کاش در خرم و دیر بگنری  
خواهی شبی نقاب ز رویت بر افکنم  
گر افتد آن دو زلف چلیپا بچنگ من  
زیبا شود بکار که عشق کار من  
رسوای عالی شدم از شور عاشقی  
با خیل غمزه گر یونانم گذر کنی

۲ - مطلع و بقیه نثر است

تمثال دو زلف و رخ آن یار کشیدم  
اول شدم آشفته زلفش سر زلفش  
آغوش و کنارم همه شد غیرت تانار  
اندیشه نمودم که کشم ابروی آن شوخ  
سحر قلم بین که کشیدم چو دو چشمش  
نوک مژه اش را یکی خامه دلنوز  
نقش خد نازسته هنوز خط مشکین  
آن سبز غباری که فراز لب او بود  
شوری زمکس خاست بر آن صفحه تمثال  
بیمار دلم بر زلفش کرد اشارت  
در نقش مانش شدم از فکر چو موئی  
در دایره فکرتم افکند سرش  
فرصت چه کشیدی پیرش خامه و نگین



قنمه روز جزا در قدم جلوه اوست با قیامت قد او دست و گریبان برخاست  
(شیخ محمدعلی حزین)

\*\*\*

قیامت قیامت با صد هزاران ناز می گوید که بنیاد قیامت را از این قیامت بنا کردن  
(فروغی بسطامی)

\*\*\*

سالها قد ترا خامه تقدیر کشید قامت بود قیامت که چنین دیر کشید  
(لاغری)

\*\*\*

<sup>۱</sup> ز قامت چه گرفتم قیاس روز قیامت نشست و گفت قیامت بقیامت است که هستم  
(نمای جنتی)

\*\*\*

<sup>۲</sup> قصه روز قیامت همگی آمد راست وصفی از قد بلندت چو روایت کردم  
رفت قد قامتش از یاد مؤذن بنماز چون بمسجد صفت آتقد و قامت کردم  
(فرست شیرازی)

۱ - مطلع و بقیه غزل این است

نگاه کن که نرزد دهی چو باده بدستم  
کنم مصالحه یکسر بصالحان می کوثر  
ز سنک حادثه تا ساغر دم درست بماند  
چنین که سجده برم بپای جلال  
کمند زلف بی گردنم به بست به موئی  
نه شیخ میدهم توبه و نه پیر معان می  
ز کبریه آخرم این شد نتیجه در بی زلفش  
نداشت خاطر اندیشه ز روز قیامت  
حرام گشت بیضا بهشت روی تو روزی  
مطلع و چند بیت دیگر از غزل اینست :

بجز از نقش رخس هر چه مرا بود بچشم  
بستم آندم که بدان یار کمان ابرو دل  
سر تو باد سلامت من اگر کشته شوم  
کردم امروز ز آن روی چو مه کشف نقاب  
شستوی همه از اشک ندامت کردم  
سینه خود سپر تیر ملامت کردم  
بکشی ای ترک که من ترک سلامت کردم  
لوحش الله که از این کشف کرامت کردم

ز قامت تو بعالم قیامتی برخاست قیامت قیامت قیامت قیامت ر است  
(میر تقی)

\*\*\*

در چمن یار چون با آن قد و قامت برخاست سرو بنشست ز دعوی و قیامت برخاست  
(سلطان حسین میرزا مابقر)

\*\*\*

هر طرفی قیامتی کرده بیاز قامتش شور فکنده در جهان قامت چون قیامتش  
(زرکر اصفهانی)

\*\*\*

چو آراید لباس آن سرو قامت برهنه گردد آشوب قیامت  
(جانی از نسوان «زوجه نور علی شاه»)

\*\*\*

آنکس که گفت طول قیامت حکایت است قامت نما که قصه نماید قیام را  
(همای شیرازی)

\*\*\*

از پی قامت تو تا بقیامت خواهم بنده سرو شوم خدمت شمشاد کنم  
(دهقان سامانی)

\*\*\*

<sup>۱</sup> این که تو داری قیامت است نه قامت وین نه تبسم که معجز است و کرامت  
(سعدی)

\*\*\*

مارا ز دست هجرت ابشوخ سرو قامت چاک است در گریبان تا دامن قیامت  
(نیکو اصفهانی)

۱ - بقیه غزل اینست :

هر که تماشای روی چون فقرت کرد  
چشم مسافر که بر جمال تو افتد  
هر شب و روزی که بی تو میرود از عمر  
سرو خرامان چو قد معتدل نیست  
عمر نبود آنچه بی تو بسر رفت  
اهل فریق در تو خیره بمانند  
اینهمه سختی و نا مرادی سعدی  
سینه سیر کرد بیش تیر ملامت  
عزم رجیش بدل شود با قامت  
هر نفسی میرود هزار ندامت  
اینهمه وصفش که میکند بقامت  
باقی عمر ایستاده ام بفرامت  
کر بروی در حسابگاه قیامت  
چون تو پستی سعادت است و سلامت

بخش سی و چهارم

قیامت قامتی آمد بر رفتار که بالایش بالای ناگهانست  
( صحبت لاری )

\*\*\*

تا تو بر خاستی ایشوخ قیامت بر خاست جان من رقص کنان ز آن قدو قامت بر خاست  
( قنبر )

سرو من بر خاست از قدش قیامت شد بدید غیر آن قامت که من دیدم قیامت را که دید  
( هلالی چغتایی )

\*\*\*

<sup>۱</sup> به پیش قامت آنکس که جان سپرد بحشر قیامت است چو از تن بر او قد کفش  
( صفی علیشاه )

<sup>۲</sup> دلبر امروز کمر بست و بقامت بر خاست مست از خانه برون رفت و قیامت بر خاست  
سرو بنشست دگر کرچه بگل ماند ز شرم بتماشای تو زاندم که بقامت بر خاست  
( صفی علیشاه )

۱ - مطلع و چند بیت دیگر از غزل این است :

صبا چو در چمن آورد بوی پیرهنش درید غنچه گریبان ز حسرت بدنش  
خیال سر زده آورد در کنار منش ولی ن یافت بی بوسه راه بر دهنش  
مرا بس است تماشای زلف و عارض او پهل بهشت برین را بستیل و منش  
لطافت تن او ناورم بیاد میاد که از تصور عقل آفتی رسد به تنش  
ز آب و رنگ عذارش نسیم صبح دگر بلاله گفت که خاطر شکفت در چمنش  
بزر جامه ز روح روان لطیف تر است نوده ایم به تعقیق امتحان تنش  
بچین زلف تو دل پر خطا زلفت ولیک خطا نوده مسائل بنافه ختنش

۲ - مطلع و چند بیت دیگر از غزل اینست :

آنکه در سایه بالای تو بنشست بختاک از لعل رقص کنان گاه اقامت برخاست  
شمع را ز غم عشقت بزبان گفت که سخت بر سرش شعله غیرت بغرامت برخاست  
ایمن از قننه ایام نکشت آنکه بغواب چشم مخمور ترا دید و سلامت برخاست  
زین که از حسن توشد غافل و دل باخت بگل در چمن ناله بلبل بندامت برخاست  
غنچه را باد صبا پیرهن از رشک درید آنکه در یش دهانت بسلامت برخاست



### بخش سی و پنجم

#### روی ماه

شبهای مه که حرف ز روی نکو بود گویم حدیث تو تا مه فرو رود  
( ضمیری اصفهانی )

\*\*\*

مه من شام عید از گوشه بنموده ابرو را فلک چندین چراغ افروخت تا پیدا کند اورا  
( حیرتی فروزینی معاصر صفویه )

\*\*\*

در ماهتاب دوش خرامان همی شدی ماهت بدید و چادر شب پیش رو گرفت  
( امیر خسرو دهلوی )

\*\*\*

روی تو بدر و ابروی پر خم هلال عید هرگز هلال و بدر یک جا کسی ندید  
( بیخودی معاصر صفویه )

\*\*\*

مه روی پیوشاند خورشید خجل گردد کر پر تو روی افتد بر طارم افلاک  
( سعدی )

\*\*\*

بغیر از مه ندارد کس خبر از ناله و آهم که او دروادی هجرتو شبها بود همراهم  
( بابافغانی )

\*\*\*

بمن شد مهربان آن ماه و ترسم آسمان ببندد که با من آسمان نتواند اورا مهربان ببندد  
( اسیری اصفهانی معاصر افشاریه )

\*\*\*

ماهم بیا مداد چو آهنگ بام کرد ماه تمام را مه رویش تمام کرد  
( زرگر اصفهانی )



بید روی تو بر مه شبی نظر کردم نه اینکه رفتی و رو بر مه دگر کردم  
(رشته از نسوان)

\*\*\*

شده مه بر فلک ماه عالم آرایش عجب جای بلندی بافته بهر تما شایش  
(حسینی معاصر صفویه)

\*\*\*

چو مه چارده از گوشه بامش دیدم نگران بود بجائی و تمامش دیدم  
(کاتب زیدی معاصر صفویه)

\*\*\*

ماه من هر جا خرامد از شکوه فر حسن نیکوان شهر را جزو تما شائی کند  
(ابوالحسن جلوه)

\*\*\*

درین زمین چو تو خورشید طلعتی بوده است و گرنه ماه بدور زمین نمیگردید  
(سلیم همدانی)

\*\*\*

ماه چون بدر شود شب همه شب کاسته گردد ماه رخسار تو بدرست که هر دم بفزاید  
(باز اصفهانی)

\*\*\*

مه جمال تو را بی حجاب نتوان دید که بی حمایت دست آفتاب نتوان دید  
(گلبنی افشار)

\*\*\*

بمیزان نظر حسن ترا یا ماه سنجیدیم میان این و آن فرق از زمین تا آسمان دیدم  
(اکبر میرزای اصغر معاصر صفویه) - (میرزا اسد)

\*\*\*

می نمائی ماه من رخسار و پنهان میشوی میکنی لطف و همان ساعت پشیمان میشوی  
(سجودی سرفتنی معاصر صفویه)

\*\*\*

نه ماه من ز پری رسم دلبری آموخت که رسم دلبری از ماه من پری آموخت  
(رفیق اصفهانی معاصر زندیه)

\*\*\*

هلال خواست شود حلقه درت شب عید ز دور بست خیالی ولی بهم نرسید  
(نوری نیشابوری)

\*\*\*

شب سیر ماهتاب نمودی و ماه تو بالید آنقدر که بیک شب تمام شد  
(ملا واقف خلخال معاصر صفویه)

\*\*\*

ماه رو با گر بماه روزه باید روزه گیرم بوسه ده چندان که از آن توشه سی روزه گیرم  
(فرست شیرازی)

\*\*\*

فلک ترا بمن ایماه مهربان نکذاشت چراغ کلبه من بودی آسمان نکذاشت  
(مشتاق اصفهانی)

شبی بر بام ایماه بلند اختر نمی آئی ز برج طالع ما تیره روزان بر نمی آئی  
(مشتاق اصفهانی)

\*\*\*

آسمان شبها بماه خویش ناز می نداند تا سحر که خفته بایک آسمان مه در زمینم  
(مظهر)

\*\*\*

چنان از دود آه می توایمه تار گلشن شد که روز از تیرگی کم کرده بلبل آشیانش را  
(منت افشار)

\*\*\*

از مه روی تو آئینه جان ساخته اند و ندرا ن آئینه جان را نگران ساخته اند  
(مؤید مهنه)

\*\*\*

چو بینم که از دور ماهی بر آید مرا بی تو از سینه آهی بر آید  
(ندائی کلبانی)

\*\*\*

بر لب بام آمد آنمه گفت باید مردنت کافتاب عمرت اینک بر لب بام آمده  
(نسیمی نیشابوری)

تکه بماه رخت دارم و یقین دارم که چون ستاره بسی چشم در کمین دارم  
(صبا صفهانی)

\*\*\*

بانظار چه شبها چو سایه در رخت ایمنه فتاده ماندم و مانند آفتاب گذشتی  
(شرف سرائه‌ای)

\*\*\*

ابرویت دید و شد نهان مه عید بهتر از خود نمی تواند دید  
(یعقوبی قمی)

از شرم ابروی تو مه تو بشام عید خود را چنان نمود که کس دید و کس ندید  
(یعقوبی قمی)

\*\*\*

دی ماه را بروی تو تشبیه کرده‌ام و امروز سر ز شرم ببالا نمی کنم  
(جلال عضدیری)

\*\*\*

روی خود را مگو شریک مه است در تکیوئی که لا شریک له است  
(جامی)

\*\*\*

هرگز نکرده آن ماه در خانه کسی راه در خانه گمان هم گاهی بزور رفته باشد  
(میر عطاءطهرانی معاصر صفویه)

\*\*\*

ماه من روی تو خوبست و چنین بایستی لیک خویت قدری بهتر از این بایستی  
حیف باشد که رسد خاک بآن دامن پاک آسمان است خرام تو زمین بایستی  
(هلالی جغتائی)

\*\*\*

چو ماه روی تو در شام زلف میدیدم شمع بروی تو روشن چو روز میکردید  
(حافظ)

گفتم ایدرست شدم عاشق آن روی چو ماه گفت لا حول ولا قوة الا بالله  
(حافظ)

نسبت روی خود بماه مکن نسبتی نیست اشتباه مکن  
(شیخ ذوالنون قزوینی)

\*\*\*

ز طرف بام رخ یار چون نمایان شد ز شرم ماه رخس آفتاب پنهان شد  
(دهقان دهکردی)

\*\*\*

ماه نقاب افکند برخ اگر آنشوخ جلوه دهد عارضی که زیر نقابست  
(خورشید بختیاری)

\*\*\*

تا ماه رسیده آهم امشب آه از نرسد بیا هم امشب  
بی ماه رخس نرفته چشم ایماه توئی گواهم امشب  
(رفیق اصفهانی)

\*\*\*

روی خوبت ماه تابان من است ماه رویا روی خوب از من متاب  
(سلطان ساوجی)

\*\*\*

شب با مه دلربا نشستیم تا ماه نشست ما نشستیم  
(عبدی ابرقوئی)

\*\*\*

از ماه روی او همه آفاق روشن است جائی که تیره است همین کلمه من است  
(عشرت)

\*\*\*

ماه من لطف کن از خانه بیرون آی دمی که بجان آمدم از منت درباری چند  
(فائز مازندرانی)

\*\*\*

بماه روی تو این آرزو که من دارم هزار سال اگر بینمت هنوز کم است  
(فغانی شیرازی)

\*\*\*

بی مه روی تو شب خواب نداریم بیا کر چه می آئی و ما تاب نداریم بیا  
(لسانی شیرازی)



شبى كه آن مه بى مهر هم نشين من است ستاره وار بسى دیده در كمين من است  
(قاضى مسیح ساوجى)

\*\*\*

۱. بمن فراق تو ايماء مهربان آن كرد كه فرقت مه كنهان به پير كنهان كرد  
(درويش مجيد طالقانى)

\*\*\*

۲. گفتم ارمه مصحف روى ترا از من مرنج سهو شد استغفر الله ميشود قران غلط  
(تقى كمره)

\*\*\*

۳. دل با بروى مهبى دادم و دیدم كه هلال از غمش زار چه پشت فلک هم از اوست  
(وقای نورى)

\*\*\*

ز طرف بام رخ يار چون نمايان شد ز شرم ماه رخس آفتاب پنهان شد  
(دهقان دمكردى)

۱ - ييش ديگر از قول اينست :

شبنده ام غم من با تو شرح كرد كسى كه گرفت مه كنهان به پير كنهان كرد  
۲. مطلع و بقيه قول اينست  
ميكنم هم من غلط هم ميكند جانان غلط  
گفته بى جاني شكايست كرده از هجرم تقى  
۳ - مطلع و بقيه قول اينست

خاطر من با همه تبغ ستمش خرم از اوست  
گرچه هر لحظه جفاى رسد از دوست وليك  
گرچه از خنجر كين پهلوى سپهراب دريد  
خود مگر باز بسامان برساند روزى  
آن غزال خشنى را نكرو سعادى  
كند يكباره درخت طرب از خاطر ما  
مانم از آن همه استادى نقاش ازل  
ترسم آخر بيرد خرقه زاهد شيطان  
دامن مضرب اين بزم بچنگ آرو و بنال  
قدر هر كس نبود وصف جياش الا  
كه گرم زخم ازو مرهم زخم هم از اوست  
هم بياز سر رافت نظرى هر دم از اوست  
ليك صد خنجر غم بر جگر رستم از اوست  
آنكه كارم چو سبه طره اودر هم از اوست  
كه ز سحر نگهش شير زيان را رم از اوست  
ست عهدي كه بدل ريشه بس محكم از اوست  
زين همه نقش بت نقر كدر عالم از اوست  
زين همه فتنه كه بر جان بنى آدم از اوست  
كايين همه ناله و چنگ و دف و زير دم از اوست  
آنكه در نكته سرائى چو وفا ملهم از اوست

## بخش سی و ششم

## شهید عشق

بى مژده وصال نخيزد شهيد عشق صد بار اگر فرشته رحمت ندا كند  
(غيرتى شيرازى)

\*\*\*

كفر است بر شهيد نمنا كر بستن بايد بروز خضر و مسيحا كر بستن  
(طبعى قزوینى)

\*\*\*

بعد مردن تربت ما را عمارت كو مهابت بر سر قبر شهيدان گنبد كردن بست  
(مرادى باقى)

\*\*\*

كشته عشقم چنان شكوه ز دشمن كنم آنكه بخونم كشيد دوست بود دوست دوست  
(مشتاق اصفهانى)

\*\*\*

حسد چه ميبرى ابدل بكشتگان غمش تو هم بمطلب خود ميرسى شتاب مكن  
(ميرميران)

\*\*\*

نا بگردن همه خوانست دلا وادى عشق مرو آنجا كه بود خون تو در گردن تو  
(زينب اصفهانى)

\*\*\*

بر خاك شهيدان خود از ناز كدر كن كز كمج قفس ناله بيكبار بر آرند  
(عاشق اصفهانى)

\*\*\*

اگر پيكان تير او نبودى در دل چاكم باين بيطاقتى آرام كى مى بود در خاكم  
(حاجى محمد تقى مشهور بعندليب كاشى معاصر صفويه)

بش سی و ششم

ای هم نفسان میدهم امروز نشانی فردا که نهان کشته شوم قاتلم این است  
(یعنی لاهیجی)

\*\*\*

چه حاجتست بشمشیر قتل عاشق را حدیث دوست بگویش که جان بر افشاند  
(سعدی)

\*\*\*

چه حاجتست بشمشیر قتل عاشق را که نیم جان مرا يك کرشمه بس باشد  
(حافظ)

\*\*\*

گر از ذوق شهادت گردد آگاه بز کف خضر آب حیوان میگذارد  
(مشتاق اصفهانی)

\*\*\*

از نشاط عاشقان در جان سپردن آگهاند زیر تیغ آنکه سیر رقص بسمل کرده اند  
(عاشق اصفهانی)

چگونه دم زلم از خون خود بروز جزا که زیر تیغ نکاهم بقاتل افتاده است  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

کشته خواهش دل کرد بدم کیست غیر از دل ما قاتل ما  
(عمود)

\*\*\*

خاصیت سیماب بود عاشق را تا کشته نگردد اضطرابش نرود  
(فیض دکنی)

\*\*\*

وقت کشتن دامن قاتل بدست آمد مرا آخر عمر آرزوی دل بدست آمد مرا  
(لسانی شیرازی) - (نصیب اصفهانی)

\*\*\*

گر اضطراب ندارم ز آرمیدن نیست شهید عشق تو را فرصت طپیدن نیست  
(نصیری امدانی)

شهید عشق

خنجر گین چه کشد ترك سم پیشه تو دل مجروح سوی خاك شهیدان کشدت  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

صحرای عدم لاله ستان شد چو شهیدان با داغ تو رفتند بخون غرق کفنها  
(جامی)

بسکه رفتند شهیدان غمت سوی عدم لاله ها غرقه بخون میدمد آن صحرا را  
(جامی)

\*\*\*

شهید عشق گرمست آنچنان جسم هوسناکش که سوز دبعده صد سال از کداری دست بر خاکش  
(تقی کره)

\*\*\*

خون من ریز میندیش ز دیوان حساب کانیچه در هیچ حسابی نبود خون من است  
(شهابی جندی)

\*\*\*

دو عالم را جزای قاتل من ده خدای من که بس باشد همین ذوق شهادت خونبهای من  
(شکب شیرازی)

\*\*\*

روز محشر که ز هر گوشه کسی بر خیزد همچو من کشته ز کوی تو بسی بر خیزد  
(آذر)

\*\*\*

الله شهیدا و کفی الله شهیدا کین گریه کم از ریزش خون شهدا نیست  
(حافظ)

\*\*\*

فرصت به پیش دستی قاتل نداده ایم کلگون دوید بدم شمشیر خون ما  
(ملا سالک قزوینی)

\*\*\*

دامن قاتل بدست آمد دم بسمل مرا دعوی خون پیش از این کی باشد از قاتل مرا  
(رشحه از سنوان)

\*\*\*

هر جا حکایتی شود از کشتگان عشق ای راویان دهر ز ما هم روایتی  
(سخای اصفهانی)



شبی که دل بشو دادم خدا گواه من است  
شهید عشقم و یک بوسه خوبهای من است  
(لا ادری)

\*\*\*

ما رخصت این خون بجل رابتو دادیم  
گفتیم و نوشتیم و سجل را ببتو دادیم  
(عتابی)

\*\*\*

شر می بارد ز ابر تیغش اینست نشان قاتل من  
(غوری ترک)

\*\*\*

هر کس که جان سپرد حیات ابد گرفت  
از هیچ کشته قاتل ما شرمسار نیست  
(فارغ بریزی)

\*\*\*

بهر جا که آن جامه گلگون نشسته  
چومن کشته بسیار در خون نشسته  
(مکارم قزوینی معاصر صفویه)

\*\*\*

شهید عشق ترا خوبها چه بهتر از این  
که زیر تیغ تو بر ابرویت نگاه کنم  
(آقای حسین ساکت متولد سال ۱۲۸۵ در اصفهان معاصر)

\*\*\*

خونم ز سرد مهری آنشوخ شد سفید  
اکنون باین خوشم که بهانست آبرا  
(حکیم رکنای کاشی)

\*\*\*

خواهم از تیغت بس از قتل استخوان خود قلم  
تا کنم شرح غمت بر لوح خاک خود رقم  
(جامی)

\*\*\*

بحشر دعوی خون کی رسد شهیدی را  
که زیر چشم نگاهش بقاتل افتاده است  
(آذر یکدلی)

\*\*\*

گردند شهیدان تو چون روز جزا جمع  
معلوم شود وسعت صحرای قیامت  
(مشرقی)

\*\*\*

خوارم مکن که ریختن آبروی را  
با خون صد شهید مقابل نهاده اند  
(نظیری نیشابوری)

بیدی در همه جا نام بر آرم که مباد  
خون من ریزی و کوبند سزاوار نبود  
(نظیری نیشابوری)

\*\*\*

رنجه بقتل مساز خنجر و بنگر  
بلکه مرادت به يك نگاه بر آید  
(تقی کره)

\*\*\*

بقتل چون منی که خاطرت خوشنود میگرد  
بجان منت ولی تیغ تو خون آلود میگرد  
(نورجهان یکم از نسوان)

\*\*\*

برقی توان افروختن تیغی توان افراختن  
گر کشته بیحاصلم ور کشته نا قابلم  
(والی کردستانی)

\*\*\*

۱ امروز بسی پیش تو خوارند پس از مرگ  
بر خاک شهیدان تو خار است علامت  
(هاتف اصفهانی)

\*\*\*

۲ قسمت نگر که کشته شمشیر عشق یافت  
مرکی که زندگان بدعا آرزو کنند  
(فتاحی شیرازی)

۱ - معلم و بقیه غزل اینست

گفتم نگرم روی تو گفتا قیامت  
گفتم چه خوش از کار جهان گفت غم عشق  
هر جا که یکی قامت موزون نکرد دل  
در خلد اگر پهلوی طویم نشانند  
دامن ز کفم میکشی و میروی امروز  
ناصر که رخس دید لب خویش گزیده

۲ معلم دوست دیگر از غزل اینست

وقت است ای حریف که می در سبوح کنند  
ما جوی شیر و زبرجد گذاشتیم  
آلوده شراب فغانی بگاک رفت  
آه از ملائکت کفن پاره بو کنند

بخش سی و هشتم

وقت گل زانگونه کز گل سبزه تر میدهد کشته آن غمزه را از خاک نشتر میدهد  
(جامی)

\*\*\*

ز عشق زادم و عشقم بکشت زار و دروغ خبر نداد برستم کسی که سهرابم  
(تقی اوحدی)

\*\*\*

با هیچ کس بکشتن من مشورت مکن ترسم خدا نکرده پشیمان کند ترا  
(فروغی بسطامی)

\*\*\*

دل بخونم تشنه و دلبر بقتلم مایل است وای بر جانم که آنم دلبر و اینم دلاست  
(ذمعی)

\*\*\*

۱ وعده قتلم بفردا آن پری بپیکر دهد باز میترسم که فردا وعده دیگر دهد  
(کاکائزینی)

\*\*\*

۲ کشته از بسکه فروست کفن نتوان کرد فکر خورشید قیامت کن و عریانی چند  
(نظیری نیشابوری)

\*\*\*

بقتل (جامی) ایامه رنجه گشتی کرم کردی جزا که الله خیرا  
(جامی)

۱ مطلع و دو بیت دیگر از غزل اینست

دروغای وعده چون گوشت که می داند که من میخوم راضی که بازم وعده دیگر دهد  
بوالهوس را زود از سروا شود دعوی عشق تهمت آلودی که گیرد شعله زودش سر دهد  
چون کنم بی طاقی سویم کم اندازد نگاه هر که بد مستی کند ساقی میش کمتر دهد

۲ - مطلع و دو بیت دیگر از غزل اینست :

برده برداشته ام از غم پنهانی چند بریان می رود امروز گریانی چند  
ز آن ضعیفان که وفا داشت در این شهر اسیر قفسی چند بها مانده و زندانی چند  
سرو سامان سخن کردن این جمع نیست بپلوی من بنشانید پریشانی چند  
هیچکس را سر پای نزد ایام که ما بست دستی نگریه ایم بدندانای چند

- ۳۴۰ -

شهید عشق

بی سؤالی خون خود در خشمی بخشم باو ز آنکه دائم از طلب عار است مطلوب مرا  
(نظیری نیشابوری)

خون ترا چه قدر (نظیری) خموش باش این بس که دعوی از طرف قاتل تو نیست  
(نظیری نیشابوری)

هر کس شهید آن مژه های دراز نیست در شرع بر جنازه آنکس نماز نیست  
(نظیری نیشابوری)

مکن ملاحظه در کشتنم که روز جزا ز رشک نام ترا بر زبان نخواهم برد  
(نظیری نیشابوری)

\*\*\*

میخواستی بهانه می از بهر کشتنم بهتر از آنکه بی تو نمردم بهانه چیست  
(صفائی اصفهانی)

\*\*\*

۱ زخم تیغ خط آزادی است در روز جزا این شهادت نامه را با خود ز عالم میبرم  
(شهریار یغتباری معاصر صفویه)

\*\*\*

۲ عذر خواهی کندم بعد از قتل عذر بدتر ز گناهش نگرید  
(مختم کاشی)

\*\*\*

۳ میرسد آن شوخ شهیدان عشق مژده شما را که قیامت رسید  
(لاادری)

\*\*\*

مترس ز آه شهیدان که ساکنان سپهر گشاده دست تو درهای آسمان بستند  
(آذری کدلی)

۱ - بیت دیگر از غزل اینست :

در کنار لاله رخساران گلشن زاده و مرد تا قیامت رشک بر احوال شبنم میبرم

۲ مطلع و بیی از غزل اینست

روی نا شسته چو ماهش نگرید چشم بی سرمه سیاهش نگرید  
می رود غمزه زنان وز کشته پشه ها بر سر راهش نگرید

۳ - مطلع غزل اینست

یار بر افراخته قیامت رسید فتنه ا را با ب سلامت رسید

- ۳۴۱ -



شهید عشق وقتی دامنت گیرد که در محشر نشانی جز نشان خون خود بر دامنت بیند  
(آذر)

\*\*\*

نوحه آهسته کن ابدوست بقتل ز بهار تا نگردد خجل از کرده خود قاتل من  
(طوفان مازندرانی)

\*\*\*

اودر اندیشه که چون خون (غزالی) ریزد من در اندیشه که اندیشه دیگر نکند  
(غزالی هروی)

\*\*\*

و عده کشتنی بده بکمال جان من وعده می کرا کشته است  
(کمال الدین خجندی)

\*\*\*

مرده حسرت برد آن دم که بری دست به تیغ کاین عطار روزی آنست که جانی دارد  
(معصوم لاهوری)

\*\*\*

ز ناحق کشتگان چون من بسی داری و می ترسم که نگذارد کسی با من تراروز قیامت هم  
(متصدی ساوجی)

\*\*\*

توقف چیست در قتل نامل چیست در خونم که می پرسد گناه از تو که می خواهد گواها از من  
(ملکی سرکاتی)

\*\*\*

بمحشر خون ناحق کشتگان پامال خواهد شد اگر ایزد بچشم ما به بیند قاتل ما را  
(عشتم کاشی)

۱ - دیوان کلیات لطفعلی بیك آذر یكبدلی نویسنده تذکره آتشکده که تقریباً نایاب و تصور میرود تنها نسخه خطی منحصر بفرد باشد در کتابخانه استاد معظم آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه طهران موجود و برای انتخاب این گلزار نه تنها این نسخه بلکه اغلب از کسرگرا آنها و ذیقیتی را که بعضی از آنها بخط این استاد معظم استنساخ شده بود در دسترس استفاده این بنده قرار دادند از حسن نیت و کمال بررگوار و الطافشان برای همیشه از خاطر محو نخواهد شد سیاست گذاری و تشکر مینماید ح. مکی

۲ - مطلع ویتی از غزل اینست:

عقده مشکل من نیست بغیر از دل من تا دلم خون نشود حل نشود مشکل من  
کاش تأثیر محبت ز دو جانب می بود تا کشیدی دل تو آنچه کشیدی دل من

## بخش سی و نهم

## الف - صید و صیاد

وفا نکر که وفائی ندیده از صیاد بدام ماندم و از آشیان نکردم یاد  
(لطفعلی بیك آذر)

\*\*\*

چنان بزخم ستم مایست مرغ دلم که بسملت و نگاهش بدست صیاد است  
(عاشق اصفهانی)

نه زیرحمی صیاد بود زاری من ترسم آگاه نباشد ز گرفتاری من  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

بکنج دام آن خو کرده صیدم من که مینالد ز بیم آنکه روزی بلکه گرداند آزادش  
(واله اصفهانی)

بگو ای باد کر پرسند مرغان چمن حال که در دامست و مینالد ز مهجوری صیادش  
(واله اصفهانی)

\*\*\*

دائم که ندارد اثر این ناله که چندان اندیشه رحم از دل صیاد ندارم  
(سحاب اصفهانی)

از شوق شد از بال و پر از قوت پرواز هر که که ره خانه صیاد گرفتم  
(سحاب اصفهانی)

\*\*\*

بصیاد از بر خود نامه خواهم فرستادن از این ره میتوان خود را بیاد تیرا دادن  
(غنی کشمیری)

بش سی و هفتم

صید مجروحم ز قتل غفلت ای صیاد تا کی  
از چه رحمت بر گرفتاران بند خودنداری  
(سرخوش)

\*\*\*

ایوای بر آن مرغ گرفتار که از وی  
صیاد شود غافل و در دام بمیرد  
(قی کمره)

دل مرا مینوازد تا دگر دلها بدام افتد  
چو آن مرغی که دارد از برای صید صیادش  
(قی کمره)

\*\*\*

تا توانان فارغند از انقلاب روز کار  
خانه صیاد عشرت گاه صید لاغر است  
(میرزا طاهر قزوینی معاصر شاه عباس تغلص و جید)

\*\*\*

بهر صیدم چند تازی خسته شد پای سمنند  
صبر کن تا من بیای خوشترن آیم به بندت  
(فرست شیرازی)

\*\*\*

هر گرفتار که در بند تو مینالد زار  
مببرد حسرت صیدی که گرفتار تراست  
(فروغی بظامی)

\*\*\*

ما مرغ یر شکسته و در خون طپیده ایم  
صیاد را بگوی که حاجت بدام نیست  
(فرب اصفهانی)

\*\*\*

بی صید دیگر آنکس که رود ز بیوفائی  
بکمند دیگری کو بنگر شکار خود را  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

قسمت این بود که چون صید بدام افتاده  
تیغ بیداد کشد هر که رسد بر سر ما  
(میرزا هادی معاصر صفویه)

\*\*\*

ایکه صیاد مرا کرد نکا هت نخجیر  
با خبر باش که صیدش نشوی سهل مگیر  
(بابانصبی)

الف. صید و صیاد

صیاد ستم پیشه می بست چو پر ما را  
از کشتن ما میداد ای کاش خبر ما را  
(واله اصفهانی)

\*\*\*

ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد  
در دام مانده صید و صیاد رفته باشد  
(حزین لاهیجی)

\*\*\*

مجر دان که ز قید زمانه آزادند  
نه صید گشته بدام کسی نه صیادند  
(سوسنی از ترکان آق قویونلو)

\*\*\*

بند بر پاچه مینهی صیاد  
طابری را که بال و پر بشکست  
(صحبّت لاری)

\*\*\*

آشتنکی صید تو گوید که این شکار  
بسیار دست و پا زده تاجان بر آمده  
(عرفی شیرازی)

\*\*\*

من آن مرغم که اندر دام صیاد  
تفاوت نیستم با مرغ آزاد  
(عفاف از سوان)

\*\*\*

خبر دهید بصیاد ما که ما رفتم  
بفکر صید دگر باشد و شکار دگر  
(وحشی بافقی)

\*\*\*

بچشم دیگران بر صید من منکر نظر بکشا  
پر م بر بند و بند از بال مرغان دگر بکشا  
(عاشق اصفهانی)

۱ - مطلع و بقیه غزل اینست

بسمل کند ارقاقل صد بار دیگر ما را  
کشت و نشود از دل مهر و شمش زایل  
روزی بدرت آیم صد بار بصد خواری  
روزی ز درت رانی صد بار اگر ما را  
در گریه او ما را بگذار و ز ما بگذر  
سیلاب غمش ناصح بگذشت ز سر ما را  
در عهد بتان ما را از چشم زیان آمد  
در عهد بتان باید از چشم حنر ما را  
ما را نبود حاصل زان روی بجز حسرت  
از باغ رخس و اله اینست نمر ما را  
دیوان خطی و اله اصفهانی در کتابخانه ملی آقای ملک موجود میباشد



۱ صید من قابل فراق نه اما چه شود که یکی زخم رسد بهره‌ئی از صیادم  
(سحاب اصفهانی)

\*\*\*

۲ هر وقت ز آشیانه خود یاد میکنم نفرین بخانواده صیاد میکنم  
(عارف قزوینی)

\*\*\*

۳ صید دل من لایق تیغ تو اگر نیست در راه خدا آخرش آزاد توان کرد  
(ملاحندزاقی تخلص صفائی)

\*\*\*

نمیگردید اگر ذوق گرفتاری عنان گیرم ز وحشت خون عالم در دل صیادم میکردم  
(صائب تبریزی)

۱ - مطلع و بقیه غزل اینست

این چه دامت ندانم که در آن افتادم کاشان و گل و بلبل همه رفت از یادم  
سوی من نظر زاهدی افتاد مگر که چنین از نظر پیر منان افتادم  
چرخ خواهد کند اجزای وجودم همه خاک لک جایی که بکوی تو نیارد بادم  
سر بیچم اگر از صحبت رندان یارب مبتلا ساز بهم صحبتی ز هادم  
چون بی هجر وصال و بی وصل فراق نه ز هجران تو غمگین ز هجرت شادم  
بلاده بنیاد غم گیتیم از دل بکند و نه یکدم غم گیتی بکند بنیادم  
مانع شاعریم قصه دهر است سحاب وره در دهر کسی نیست باستدادم  
۲ - این غزل را در اسلامبول سروده و پس از مراجعت بایران در سال ۱۳۳۸

در یک کنسرت ابوعطا خوانده است چندیت دیگر غزل اینست

یا در غم اسارت جان میدهم یاد یا جان خویش از قفس آزاد می‌کنم  
شاد از فغان من دل صیاد و من بدین دل خوش که یکدل بجهان شاد می‌کنم  
جان میکنم چو کوهکن از تبش خیال بدیختی از برای خود ایجاد می‌کنم

۳ - مطلع و بقیه غزل اینست

در راه وفا گاه زما یاد توان کرد گاهی بنگاهی دل ما شاد توان کرد  
نالم مگر از ناله برحم آورم آن دل اما که چه با خوی خداداد توان کرد  
زین بعد کسی ناله من نشنود آری تا چند مگر ناله و فریاد توان کرد  
مستم ز می عشق چنان گر پس مرگ صد میکده از خاک من آباد توان کرد  
انصاف کجا رفت بین مدرسه کردند جایی که در آن میکده بنیاد توان کرد  
منجای بز هاد ر م کوی خرابات این ره بهر بوالهوس ارشاد توان کرد  
با غیر صفائی مه من عهد وفاست دل را بچه امید دگر شاد توان کرد

من نه آن صید زبونم که زمین دارد عار از گرفتاریم آگاه نشد صیادم  
(لطفعلی یک آذر)

آن صید غمینم که چو فریاد بر آرم فریاد ز جان و دل صیاد بر آید  
(لطفعلی یک آذر)

سرت گرم نه آن صیدم که بندی سر بقتراکم مراد خالک و خون مگذار و قصد صید دیگر کن  
(لطفعلی یک آذر)

\*\*\*

صیاد کو بشیروی بازوی خود مناز بال ویر شکسته ما گشت دام ما  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

بر صید نا توانی بیداد رفته باشد کز سر نگشته او را صیاد رفته باشد  
(عنری متوفی ۱۱۸۵ هجری)

\*\*\*

صیاد صید غرقه بخون را نظر نما کین یک نگاه آخر تو خون بهای اوست  
(راجی تبریزی)

\*\*\*

صیاد پی صید دو بدن عجیبی نیست صید از پی صیاد دو بدن عجب است  
(لاادری)

\*\*\*

خبر ما که رساند بچمن چون صیاد بال ما بست و بما رخصت پرواز نداد  
(عاشق اصفهانی)

کوش صیاد ستم پیشه ما آشنا نیست بفریاد غریبانه ما  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

بجز من نیستش صیدی بدام و این بود حالم اگر صید دیگر میداشت صیاد چه میکردم  
(لطفعلی یک آذر)

\*\*\*

ز پا در آمده در خون نشسته آن صیدم که رستم از غم و راحت نشست صیادم  
(عارف قزوینی)

بخش سی و هفتم

خوش بود دام تو خوشتر بود صیاد اگر  
بیم آزادی بودی طایر دام ترا  
(حسن خان طایر)

\*\*\*

گاه بندد صید دیگر گاه بکشاید یرم  
میکشد صیاد هر دم از جفای دیگرم  
(حسن خان طایر معاصر فتحعلشاه)

\*\*\*

خوش میروند جانب صیاد کو ئیا  
یک مرغ دام دیده در این مرغزار نیست  
(فکرت معاصر فتحعلشاه)

\*\*\*

در دام صیاد ای فلک یا ذوق فریادم مده  
یا آنکه از فریاد من رحمی بصیادم مده  
(سحاب اصفهانی معاصر فتحعلشاه)

\*\*\*

از بوستان بر آمد غوغای عندلیبان  
کو یا در آشیانها صیاد رفته باشد  
(صحبت لاری)

\*\*\*

صیاد را نگر که چه بیداد میکند  
نه میکشد مرا و نه آزاد میکند  
(صفائی زدی)

\*\*\*

دل بدان غمزه خونریز کشد جامی را  
صید را چون اجل آید سوی صیاد رود  
(عبدالرحمن جامی)

\*\*\*

خوشم بجور تو صیاد در دلت ای کاش  
فغان ناله مرغ اسیرا نر نکند  
(حبیب الله میکده)

\*\*\*

بی صید دیگر آنکس که رود بیوفائی  
بکمند دیگری گو بنگر شکار خود را  
(عاشق اصفهانی)

اسطبل و چند بیت دیگر از غزل اینست

ز کبر بر من مسکین دگر نظر نکند  
وگر نه این دل مسکین طبلد بسینه ز شوق  
سرم فدای تو ای آب دیده جز تو کسی  
هزار پنجه خارش شوند دامن گیر  
بگو در آینه آینه نظر دگر نکند  
مرا ز آمدن یار کس خیر نکند  
علاج درد دل و سوزش چکر نکند  
بگو بغاک اسیران خود گنر نکند

ب - صیاد و قفس

۱ دلم بکنج قفس بای بند صیادست  
بناله حسرت مرغی خورم که آزادست  
(آقای عبدالحمید فرهمند «ادب المالك» متخلص به ادیب معاصر)

\*\*\*

۲ نرسم آزاد سازد ز قفس صیادم  
آقدر تا که رود راه قفس از یادم  
(لاهوئی معاصر نقل از مجله پارس شماره ۲ سال اول طبع اسلامبول)

\*\*\*

۳ من آن صیدم که صیاد جفا کیشم صدافسون  
کشد در خاک و خون زار و نمی سنجدم اشرا  
(مرحوم میرزا مهدیخان کرمانی متخلص باقر مقوفی سال ۱۲۹۵ هجری در کرمان)

۳ - مطلع و بقیه غزل اینست

رقیب شاد بزرگ منست و من شادم  
از آن دلی شکستم که خوب دانستم  
بر آر حاجت بیچارگان و سخت مگیر  
بی خرابی ایوان خانه کسری  
بین بیارگه داد چون گذشت ایوان  
اثر نماند ز شیرین و خسروش اما  
بتم که طفل دبستان ابجدست ادیب  
که وقت مردن منم دلی زمین شادست  
اساس زندگیم هر چه هست بر یادست  
که این بنای کهن سخت ست بپادست  
روان ز دجله دل خون چو شط پدادست  
بر آن بنا که بنایش بروی پیدادست  
هنوز بر سر ما شور عشق فرهادست  
برای بردن دل بین چگونه استادست

۲ - مطلع و بقیه غزل اینست

بسکه ماندم بقفس رنگ گل از یادم رفت  
روز خوبی هم اگر داشته ام یادم نیست  
آتش از آه بکاشا صیاد زخم  
شور شیرین و شکر خنده دل داری نیست  
بارها دست اجل گشت گریان گیرم  
ز اولین نکته که تقصیر نمودم از عشق  
دیگر این شکوه زخم بیش رفیان ظلمت  
گر چه باشد غم عالم بدل لاهوتی  
چرا با عشق وی از مادر گیتی زادم  
گوئیا یکسره از لاله بدام افتادم  
گر از این بند اسارت نکند آزادم  
ور نه من در هنر استاد تر از فرهادم  
باز هم دامن عشق تو ز کف نهادم  
کرد تصدیق باستانی من استادم  
منکه بی چون و چرا هر چه تو گفتی دادم  
هیچ کس در غم من نیست ازین دلشادم

۱ - مطلع و بقیه غزل اینست

هر آن مرغی که می بندند در گلزار بالش را  
بگلزاری مرا دادند رخصت در پر افشانی  
به بیداری خیالش ماند از صورت کری غافل  
بنازم عرصه گاه عشق کانیجا سالخورده اش  
زالال زندگانی در لب ساقی بود یارب  
تو افسر ذره ناچیز و خورشید است آن دلبر  
چه میدانند مرغانی که آزادند حالش را  
که سوزد هر سحر که آتش هجران نهالش را  
اگر در خواب خوش بیند شبی مانی خیالش را  
نیارستی توان پر خاش طفل خرد سالش را  
خوش آن خضر مبارک دم که میوشد ز لالش را  
نخست از غوشتن بگذر اگر جویی وصالش را



ما را بمهربانی صیاد الفتی است ورنه به نیم ناله قفس میتوان شکست  
(ملادرکی قفسی)

\*\*\*

تا بکی شکوه ز بی مهری صیاد کنی باشد آرزو که از کنج قفس یاد کنی  
(شرخراسانی)

\*\*\*

نمانده قوت پرواز در پرم ورنه قفس شکسته و صیاد غافل افتاده است  
(حاجت شیرازی)

\*\*\*

آخر ز سخت گیری صیاد و باغبان بر ریخت در میانه باغ و قفس مرا  
(یشای جندی)

\*\*\*

چنان مشغول صیادم که گویی مرا گلشن قفس دام آشیانست  
(سحاب اصفهانی)

\*\*\*

کلبنی تا بگلستان و کلی بر شاخ است کاش صیاد مرا از قفس آزاد کند  
(غریق اصفهانی - غیرت اصفهانی)

\*\*\*

بر من ای صیاد چون امروز اگر خواهد گذشت جز پری از من نخواهی دید فردا در قفس  
(هاتف اصفهانی)

\*\*\*

اضاف بین که موسم گل میبرد ز باغ صیاد سنگدل قفس عندلیب را  
(روشن)

\*\*\*

نه فضای گلشن و نه آشیان خواهم که هست که گهی دیدار صیادم تمنّا در قفس  
نیستی ای سنگدل صیاد چون در قید جان بلبلانرا از چه بیجا کرده ئی جا در قفس  
(دولت شاه)

\*\*\*

نکشد جانب رحمت چو دل صیادم بچه امید بر آید ز قفس فریادم  
(لطیفی یک آذر)

برد صیادم ازین باغ ز بی مهری گل حرفها دارم و در کنج قفس خواهم گفت  
(لطیفی یک آذر)

\*\*\*

بند بر پاداد صیادم ز کین جا در قفس کس ندارد یاد مرغی بند بر یا در قفس  
تا بکی ای سنگدل صیاد باشد تا بکی نغمه مرغان بگلشن ناله ما در قفس  
(نسب اصفهانی)

\*\*\*

ای مقیمان قفس تازه بدام آمده ام ناله در خانه صیاد کنم یا نکنم؟  
(وصال معروف بپیرزا کوچک)

\*\*\*

بر افشانم بگلشن کر چه اما میبرم حسرت بآن کنج قفس کر تنگیش بالم شکست آنجا  
خوش بهشتیست چمن خوشتر از این بودی اگر باز بودی دری از خانه صیاد آنجا  
(عنری یکدل)

\*\*\*

این مرغ دل که در قفس سینه منست آخر مرا بخانه صیاد میبرد  
(کاظم تبریزی)

\*\*\*

افغان ز سخت گیری صیاد روزگار کاندم قفس شکست که بشکست بال ما  
(دولت شاه)

\*\*\*

بس گرفته است دلم خانه صیاد خراب کاش روی قفسم جانب صحرا میگرد  
(میرزا هادی معاصر زنده)

\*\*\*

در قفس شادم و نالم که مبادا صیاد شادیم یا بد و از دام کشد آزادم  
(دولت شاه)

\*\*\*

خوشامرغی که در کنج قفس بایاد صیادش چنان خرسند بنشیند که پندارند آزادش  
(عاشق اصفهانی)

بخش سی و هشتم

وسعت دشت باندازه پر وازم نیست یاد صیاد و گرفتاری کنج قفسی  
(ملاقای خلغالی تغلس واقف خلغالی معاصر سنویه)

\*\*\*

قفس خوشتر مر از گلشن آمد زانکه اندروی کهی خوشوقت دارد از نوید قتل صیاد  
(شوکت قاجار)

\*\*\*

روز و شب از دیدن صیاد مستم در قفس بسکه مستم نیست معلوم که هستم در قفس  
(وائف مندی)

\*\*\*

در قفس ناله ز بیرحمی صیاد مکن یاد آبام رهائی کن و فریاد مکن  
(واله اسفهان)

\*\*\*

### بخش سی و هشتم



قفس

قفس شکسته و بال و پر کم گشاده و ترسم خدا نکرده دهد فکر آشیانه فرارم  
(شرریکندی)

\*\*\*

هرزه برداری دل سخت ملولم دارد اندرین شهر بیرسید قفس سازی هست؟  
(آزاد کشمیری)

\*\*\*

از خیل اسیران کهن نیستم اما روزی زده ام در قفسی بال و پری چند  
(میر مشتاق اسفهان)

\*\*\*

ما را که جا بکنج قفس خوش بود چه غم کر باغبان بیاد دهد آشیان ما  
(قدائی اردستانی)

\*\*\*

چون مرغ گرفتار شدم در قفس غم آوخ که در این تنگ قفس هم نفسی نیست  
(فرا تیردی)

\*\*\*

دارد آن طایر بی پر خبر از حال غریب که بکنج قفس از حسرت گلزار بماند  
(ترب اسفهان)

\*\*\*

مرغان عشق کی بهوی و هوس روند حاشا که گر صغیر شوند از قفس روند  
(نفور لاهیجی)

بشوق کوی نو آیم چنان ز خانه خویش که مرغ از قفس آید با آشیانه خویش  
(نفور لاهیجی)



ظلمست که بیرون کنیم از قفس اکنون کز جور توام ریخته شد بال و پر آنجا  
(درویش مجید طالقانی)

\*\*\*

رحم آرزو مرغان گرفتار و بیدیش زان بیش که خالی بشو ماند قفسی چند  
(طوفان هزار جریبی)

\*\*\*

دل از سینه بشک است خدایا برهان هر کجا در قفسی مرغ گرفتاری هست  
(حالتی زکات)

\*\*\*

من تنگدل ز کنج قفس نیستم ولی يك ناله در میانه گلزارم آرزوست  
(آذریدکلی)

\*\*\*

و که دل تنگ و قفس تنگ و فضای دهر تنگ کش می بودیم باین حال تنها در قفس  
(سجیت لاری)

\*\*\*

مرغ روح خود از آن در قفس تن دارم که بگرد تو بگردانم و آزاد کنم  
(دردی سمرقندی)

\*\*\*

بر روی ما دری ز قفس میتوان کشود ماهم ز آشیان با میدی پریده ام  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

خبر ما برسانید بمرغان چمن که هم آواز شما در قفسی افتاده است  
(سعدی)

\*\*\*

بیای بیای داشت مرغی این ترانه که دور از گل قفس به ز آشیانه  
(نشاطی)

\*\*\*

نمانده در قفس از من بغیر مشت پری چه سود اگر قسم باز در چمن شده است  
(سحاب اصفهانی)

نمیگویم که از کنج قفس آزاد کن ما را بهر جاطابری آزاد بینی باد کن ما را  
(غلس شیرازی)

\*\*\*

این زحمتی که میکشم از تنگی قفس کفران نعمتی است که در باغ کرده ام  
(حاجت شیرازی)

\*\*\*

لذت کنج قفس تا بر فغان چمن باز گویم دو سه روز از قفس آزاد کن  
(حسینی زدی)

\*\*\*

بهیچ جا نشود شادمان دل عاشق یکبست باغ و قفس مرغ رشته بر یا را  
(حاجت شیرازی)

\*\*\*

از بسکه در گلستان ذوق اسیریم بود شکل قفس نهادم بشیاد آشیان را  
(واله اصفهانی)

\*\*\*

خوش بود بمن کنج قفس کز درو بامش يك رخنه نمی داشت که بیرون نگر دکن  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

بر افشانم بگلشن گرچه ما میبیم حسرت بآن کنج قفس کز تنگیش بال شکست آنجا  
(عنری یکد)

\*\*\*

قفس تنگ فلک جای بر افشانی نیست یوسفی لیست درین مصر که زندانی نیست  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

میرمد صیاد از نالیدن ما در قفس وای بر مرغی که با ما می نهد یاد قفس  
بوی گل هرگز بر افشانم به گلزاری نکرد

تا با آواز که باشد گوش صیاد آشنا بلبل اندر آشیان می نالد و ما در قفس  
(لطیفی یک آذر)

بخش سی و هشتم

منم آن طایر پر بسته که در کنج قفس نبود باد گلستان و غم پروازم  
(زرکر اصفهانی)

\*\*\*

سر بزیر افکنم از حسرت بی بال ویری در قفس مانده ام آن قدر که پر ریخته ام  
(آقای ابراهیم صفائی ملایری معاصر)

\*\*\*

در کنج قفس چند کنی بال فشانی بس نیست ترا آنچه ز پرواز کشیدی  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

بکنج این قفس افتاده عاجز من همان مرغم که تعلیم خلاص بستگان دام میکردم  
(وحشی بافقی)

\*\*\*

گلچین قفس آویخته ما را بدر باغ در بسته و نارد بسوی ما خبر از باغ  
(دهقان سامانی)

\*\*\*

شادم باسیری که بجز کنج قفس نیست جائی که توان برد سری زیر پر آتجا  
(صهبای قمی)

\*\*\*

بر هم زدم از ذوق اسیری پرو بالی ورنه سر پرواز ز کنج قفسم نیست  
(طیب اصفهانی)

\*\*\*

مرغ دلگیرم و کنج قفسی میخواهم که غریبانه سر خویش کشم در بر خویش  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

آنکه آخر سر بصحرا داد بی بال ویرم روز اول این قفس را در کشودی کاشکی  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

تنگ شد از نو گرفتاران بجا در قفس یاد آبامی که می بودیم تنها در قفس  
(عنبری یکدلی)

قفس

۱ ز فریاد دلم در سینه صد چاک پنداری که مرغ بیقراری در قفس آوازه می دارد  
( )

\*\*\*

حسرت مرغ اسیری کشدم کز دامی کرده پرواز و بکنج قفسی افتاده است  
(طیب اصفهانی)

\*\*\*

شادیم از رهائی مرغان هم قفس شاید یکی بیباغ رساند پیام ما  
(عرفی شیرازی)

\*\*\*

در قفس بند پیام نهی و غافل از این که جز این بند و قفس رشته و دام است مرا  
(حمود میرزا نویسنده تذکره نقل مجلس)

\*\*\*

بیرون نمیکنیم سر از رخنه قفس باشد یکی همیشه بهار و خزان ما  
(غیرت اصفهانی)

\*\*\*

طایر بال بسته ام کنج قفس نشسته ام دانه ام ار نمی دهی بشکنی از چه بال من  
(وصاف)

\*\*\*

من مرغی پر بسته ام از آن در قفس بنشسته ام کز آنکه بشکستی قفس بنمودی پرواز را  
(سعدی)

\*\*\*

افتاده ز بس صید بدام از هوس ما شد تنگ تر از دام فضای قفس ما  
(جلالی یردی)

\*\*\*

نیست اینجا کر کنم فریاد و غوغا در قفس ز آنکه مرغ گلشنم افتاده تنها در قفس  
(دولت شاه)

۱ مطلع دوبیت دیگر از قول اینست

یاران کهن هر روز ناز تازه دارد نداند نازنین من که ناز اندازه دارد  
دل من گر نشد تریاکی عشق نکور و یان چرا دریش ایشان هر نفس خیازه دارد



بخش سی و هشتم

که شنیده است چو من طایر محنت زده که بمیرد بجهان از غم کنج قفسی  
(لاادری)

\*\*\*

میرم از حسرت ذوق دل آن مرغ اسیر کز بی ریختن خون قفسش بکشایند  
(فسونی تبریزی)

\*\*\*

ز خنده روئی گردون فریب رحم مخور که رخنهای قفس رخنه رهایی نیست  
(صائب تبریزی)

آسودگی کنج قفس کرد تلافی یک چند اگر زحمت پرواز کشیدیم  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

بگوشه قفسی خو گرفته ام چندان که کر رها کندم ذوق آشیام نیست  
(فروغی بستانی)

\*\*\*

<sup>۱</sup> بس قفس تنگ شد از حادثه رنگارنگ شیشه صبر و شکیبایم آمد بر سنگ  
(آقای محمد جعفر ایران پور متخلص به پروین)

\*\*\*

<sup>۲</sup> ناتوان مرغ ضعیفی مگر افتاد بدام که صبا درخم زلفش قفس از مو میساخت  
(حکیم شافعی اصفهانی)

\*\*\*

۱ - مطلع و بقیه غزل اینست

ریخت از بسکه فلک سنگ سوانج بزم  
فلک آلوده ام از زندگی ایمرک بیا  
بیل سان دهر بی خستن من بسته کمر  
گرچه میگفت مرا عقل به بویوحه یاس  
شیر میدان جهان باش ملغز از کم و بیش  
ایک دنیا دوسه روزیت کس اندر دوسه روز  
ساز پروین یرشی وز قفس تن بگیر  
ساز پروین یرشی وز قفس تن بگیر

۳ - مطلع غزل اینست

غزله کاردم از چشم سخن کو میساخت آنچه نا ساخته می ماند بایرد می ساخت

قفس

نه پای رفتنم اکنون نه بال پرواز است از این چه سود که بر من در قفس باز است  
(سایل شیرازی)

\*\*\*

چه خورم حسرت پرواز گلستان ای کاش بگذارند که کنج قفسی گرم کنم  
(شامپور طهرانی معاصر صفویه)

\*\*\*

ای خوش آنروز که از عهد چمن یاد کنم رو بدیوار قفس آرام و فریاد کنم  
(سالک پردی)

\*\*\*

از تنگی قفس نتوان ناله بر کشید هر ناله ام کرده شد و راه قفس گرفت  
(خرم خراسانی)

\*\*\*

مرغ صیاد توام افتاده ام در دام عشق یا بکش یا دانه ده یا از قفس آزاد کن  
(لاادری)



بخش سی و نهم

در محشر

در معرض یرسش چه بر آرند بحشرم جز عشق توام حرف دگر یاد باشد  
(صاحب اصفهانی)

شادم که وعده داد بصحرای محشرم کانروز هیچ وعده بفر دا نمیشود  
(ضربری اصفهانی)

ترسم ندمد صباح محشر از بسکه شب غم دراز است  
(عاشق اصفهانی)

روز جزا که قصه شوق تو سرکنم تا خاک هست در صف محشر بسرکنم  
(عاشق اصفهانی)

مرا بروز قیامت غمی که هست این است که روی مردم دنیا دوباره باید دید  
(صائب تبریزی)

شد چو مهمان من آن شمع شب افروز امشب کاش تا روز قیامت نشود روز امشب  
(باباضی)

اگر کوه گناه ما بمحشر سایه اندازد نه بیند هیچ محرم روی خورشید قیامت را  
(صائب تبریزی)

در محشر

چو خورشید است بیدار از عشق از سینه عشق نباشد نامه بیچیده صحرای قیامت را  
(صائب تبریزی)

غمهای مرده در دل ما زنده ساخت عشق کویا شب فراق تو روز قیامت است  
(سلیم و حکیم رکنای کاشانی)

هم مگر مرده وصل تو بگویم خوانند صبح محشر که از آن خواب گران بر خیزم  
(وصال شیرازی)

چه کنم ز رشک یارب چو بروز حشر بینم که هزار کشته آنجا پی خونیها نشسته  
(طفلی بیک آذر)

صد داغ بد لها بنهد روز قیامت هر زخم که از تیغ توام زب تن آید  
(صاحب اصفهانی)

گر مخیرم بکند قیامت که چه خواهی دوست ما را و همه نعمت فردوس شمارا  
(سعدی)

ز بسکه خاک بسر کردم از غمت مشکل که روز حشر سر از خاک بر توانم کرد  
(صبری اراکی معاصر صفویه)

۱. مطلع و بقیه نزل اینست

بیش ما رسم شکستن نبود عهد وفا را  
تا بگویند پس از من که بسر پرد وفا را  
درمندان بچنین درد نخواهند دوا را  
تا بدانی که چه بوده است گرفتار بلا را  
بسر زلف تو گر دست رسد باد صبا را  
چون تأمل کند آن صورت انگشت نما را  
که سرا پای بسوزند من یس و یا را  
خط می بیند و عارف رقم صنع خدا را  
خود پرستان ز حقیقت نشناختند هوا را  
بسر تربت سعدی بطلب مهر کیا را

۲. مطلع و بقیه دیگر از نزل اینست

در محبت سر حرف کله وا توان کرد  
بشت بر راه روم از سرکوی تو پروان کرد  
صد سخن در دل و یک حرف اداتوان کرد  
زانکه در هر قدمی رو بقفا توان کرد



بخش سی و نهم

۱ کله هجر ز امروز کنم سرکه مباد این حکایت همه در روز جزا توان کرد  
(شمای شیرازی)

\*\*\*

وای بر حال خلائق اگر آرند بحشر عوض روز قیامت شب تنها می را  
(تقی کره می)

\*\*\*

هر زمان دامن زخون نیک نامی تر کند چون رسد نوبت بمن اندیشه محشر کند  
(سحاب اصفهانی)

\*\*\*

تا بعاشق میرسد روز قیامت میشود بسکه از شوق خرامش راه می بالد بخوش  
(میر محمد هاشم لاهیجی معاصر صفویه)

\*\*\*

تا قیامت شرح عشقت داد می کر کسی بودی که باور داشتی  
(عبادی)

\*\*\*

۲ مرا بر روز قیامت مگر حساب نباشد چو هجر و وصل تو دیدم چه جای موت و اعادت  
(سعدی)

\*\*\*

روز محشر بدر آیم ز لحد رقص کنان بنو بسند اگر نام ترا بر کفتم  
(لاادری)

۱. مطلع و بیت دیگر از غزل اینست

خوش آنکه بر سر کویت گذر توانم کرد در آن گذر بچهارال نظر توانم کرد  
خیال وصل تو خوبست اگر توانم کرد دوی عشق تو صبر است اگر توانم کرد

۲ - مطلع و بقیه غزل اینست

کهن شود همه کس را پروزگار ارادت مگر مرا که همان مهر اول است و زیادت  
گرم جواز نباشد یارگاه قبول کجا روم که ببرم بر آستان عبادت  
شنیدمت که نظر میکنی بحال ضعیفان تبم گرفت و دلم خوش بانتظار عبادت  
گرم بگوشت چشمی شکسته وار بینی فلک شوم بیزرگی و مشتری بعبادت  
یابست که بینم کدام زهره و یارا روم که بی تو نشینم کدام صبر و جلالت  
مرا هر آینه روزی قتل عشق بینی گرفته دامن قاتل بهر دو دست ارادت  
اگر جفازه سعدی بکوی دوست در آرند زهی حیات نکو نام و مردنی بشهادت

در محشر

بمحشر داوری ها با تو دارم اگر شور تو در محشر نباشد  
(درویش مجید طالقانی)

\*\*\*

از کنه روی سفیدم صفت حشر که شست عرق خجلت من نامه اعمال مرا  
(غالب معاصر آذر)

\*\*\*

تا قیامت مژه بر هم تزنم کرد ام که امید تکهی روز جزا خواهد بود  
(ملارشدی)

\*\*\*

روز محشر چو پیرسند که خون تو که ریخت آه حسرت کشم و سوی تو نظاره کنم  
(لاادری)

\*\*\*

در قیامت که سر از خاک بدر خواهم کرد باز هم در طلبت خاک بسر خواهم کرد  
(دهقان سامانی)

\*\*\*

بوقت صبح قیامت که سر ز خاک بر آرم بگفتگوی تو خیزم بجستجوی تو باشم  
(سعدی)

اهل فریقین در تو خیره بمانند کر بروی در حسابگاه قیامت  
(سعدی)

\*\*\*

عشق گناهی بود که در صف محشر منفعل است هر که این گناه ندارد  
(لاادری)

\*\*\*

بلای جور تو بر غیر جان خود نپسندم که دامن تو نگیرد کنی بروز قیامت  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

مردم کوتاه نظر در انتظار محشرند دیده روشن دلان آئینه محشر بود  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

دست بر سینه از آن در صف محشر دارم که نیفتد دل صد یاره ز چاک کفتم  
(محمود میرزا)

بخش سی و نهم

گویند روز حشر بیابان نمی رسد صد روز آن بیک شب هجران نمیرسد  
(میلی ترک)

\*\*\*

روز حشر چو گل و لاله بهم میجوشند زخم ناسور لباسان و جراحت کفنان  
(سالک پردی)

\*\*\*

ز اوقات گرامی آنچه صرف عشق میکرد بدیوان قیامت در حساب بندگن نیست  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

فردا که خاک مرده بحشر آدمی کنند ای باد خاک من مطلب جز بکوی دوست  
(سعدی)

قیامت که بدیوان حشر پیش آرند میان آنهمه تشویش در تو می نگریم  
(سعدی)

گر روز حشر پرده ز رویش بر افکند ایزد بروی بنده ندارد گناه را  
(نظیری نیشابوری)

\*\*\*

هزار عذر بگویم کر آورند بحشرم سیاه نامه بدستی و دست دوست بدستی  
(والی کردستانی)

### بخش چهلیم

#### آشیان

ز آشیانی که درین باغ نهادم شادم کاهم از باد خزان زبر و زبر خواهد شد  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

مشت خسی که باد صبا میکشد بدوش سا مان آشیانه صد غنل لب بود  
(سحاب اصفهانی)

\*\*\*

صد گل بیاد رفت درین گلشن و دروغ برقی نزد بخار و خس آشیان ما  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

بکشت هستیم ای برق نیستی بگذر کز این دو مشت خس و خار آشیان سیرم  
(آقای گلچین معاصر)

\*\*\*

در هر چمن که مرغ دلم آشیانه ساخت چرخش بیاد داد و خزان راهبانه ساخت  
(حیران پردی)

\*\*\*

کجاست خانه صیاد و گوشه قفسی کز آشیانه ملول ای هم آشیان شده ام  
(نظیر کلیانکی)

گلش مبنوی که بوی وفا نمی آید ز گلبنی که بر آن مرغی آشیان نکند  
(شاهپور طهرانی معاصر صفویه)

\*\*\*

بفصل گل ستم باغبان نگر که برید همان درخت که بر شاخش آشیانه ماست  
(لاادری)

\*\*\*



بخش چهارم

قوت پروازم ای صیاد چون سوی تو نیست      آنقدر نالم که سوی آشیان آرم ترا  
گر نیارم گل ز باغ آوردت ای مرغ قفس      چون روم آنجا که بیداد باغبان آرم ترا  
(لطیفلیک آذر)

\*\*\*

۱ نهال سرکش و گل بی وفا و لاله دورنگ      درین چمن بچه امید آشیان بندم  
(غنی از نسوان)

\*\*\*

۲ نظاره گل و کشت چمن مرغ چمن خوش      که من بدام فنادم چو ز آشیانه پریدم  
(صباحی بدکلی)

\*\*\*

نه بهر طرح آشیان کز غیرت ناعمرمان      خاری بگلشن میکشم از رخنه دیوارها  
حیف است غافل بگذری ای برقی بی پرواز من      با صد مشقت جمع شد در آشیانه خارها  
(عاشق اسفغانی)

\*\*\*

درین گلشن من آن حسرت نگر مرغ گرفتارم      که گاهی از شکاف دام ببندد آشیانش را  
(طبری متوفی ۱۱۵۹)

۱ - غنی شاعره شیرین زبان که در انتخاب مضامین و بدیهه گوئی نادره عصر خود بوده بنا بگفته ئی او را از اهل ایروان و بمقیده بعضی دیگر ایرانی زائیده هندوستان میباشد گویند دیوانش ۱۵ هزار بیت بوده ولی فعلا در دست نیست شرح حالش مجعلا در جلد سوم خیرات حسان ذکر شده و از این رو تخلص غنی نوده که حالش باندازه مقالش معلوم نباشد این چند بیت از اوست

در سخن متغی شدم مانند بو در برگ گل      هر که دارد میل دیدن در سخن بیند مرا  
پیکانه وار میگذری از دیار چشم      ای نور دیده حب وطن در دل تو نیست  
برو طواف دل کن که کعبه مخفی است      که آن خلیل بنا کرد این خدا خود ساخت

۲ - مطلع و بقیه غزل اینست

مکش بخون پرو بالم که من هر آنچه پریدم      بغیر گوشه بامت نشینی نگزیدم  
هزار دانه فشانند و رامشان نشدم من      هزار سنگ زدی بر پری و من نپزیدم  
ندیدم آنکه توانم بدو گریختن از تو      که بود دام تو گسترده هر طرف که دویدم  
سزد که گر نفروشم غم ترا بدو عالم      که نقد عمر زکف داده و غم تو خریدم

آشیان

من آن مرغم که باشد آشیانم سایه بر کی      تواند جنبش بادی مرا بی خانمان گردن  
(میرزا نظام شیرازی)

\*\*\*

هر برگ گل ز دست نسیمی در آتش است      بندد دگر کسی بکجا آشیانه را  
(کاملای کاشی)

\*\*\*

فلک تا چند مرغان دگر را آشیان بندی      بشاخ گل مرا هم رشته آخر ز پا واکن  
(بنمای جنتی)

\*\*\*

در هر چمن که کردم بنیاد آشیان را      افتاد صالح با هم گلچین باغبان را  
(عاشق اسفغانی)

خوش آنکه آشیانه مرغ اسیر بود      بر شاخ گلبن این خس و خاری که مانده است  
(عاشق اسفغانی)

آمد بهار و رفت و من از کنج آشیان      وقتی بر آمدم که گلی در چمن نماند  
(عاشق اسفغانی)

\*\*\*

هر وقت ز آشیانه خود باد میکنم      غریب بخانواده صیاد میکنم  
(عارف قزوینی)



## بخش چهل و یکم

### صبر عاشق

آنچه بر من کارها را سخت میسازد مدام بی ثباتیهای صبر سست نیباد من است  
(معشتم کاشی)

از تو نه امید وصل بی تو امکان صبر عاشق دلها خسته از دو طرف در بلاست  
(محمود قاجار تخلص محمود)

چاره در عشق صبورست ولیکن تا کی ستم از بار ضرورست ولیکن تا چند  
(سلطان ساوجی)

فزودم صبر تا کمتر جفا بینم چه دانستم که محنت بیش دارد هر که طاعت بیشتر دارد  
(ملک قمی)

مرا بصبر و شکیب آختم اشارت کرد خبر نداشت که خود هر چه بود غارت کرد  
(مینو شیرازی)

بهجراش صبوری یا بهبیدارش شکیبائی قرار می میدهم در کار خود امروز و فردائی  
(طایر شیرازی)

از صبر عاشق خوشتر نباشد صبر از خدا خواه صبر از خدا خواه  
(منسوب به حافظ)

از آبکینه حوصله ما تنگ تر است صبر از دلی که در آن منزل تو نیست  
(نظیری نیشابوری)

### صبر و عاشق

صبر داریم که این تهمت عشق از سر غیر همچو خون بجل از گردن قاتل برود  
(نظیری نیشابوری)

ای آفت یکجهان دل و جان شد از تو بنای صبر و پیران  
(آشفته ابروانی)

مرا کویند مشکلهای عشق از صبر بکشاید مرا صبری اگر بودی نکشفی کار من مشکل  
(اهلی شیرازی)

بی تو گفتم که صبر پیشه کنم گفتم اما نمی توانم کرد  
(جامی)

آبرای قول تو با آتش اگر جمع کنند نتواند که کند عشق و شکیبائی را  
من هماروز دل و صبر بیجا دادم که مقید شدم آن دلبر یغنائی را  
(سعدی)

صبر طلب می کنند از دل عاشق همچو خراجی که بر خراب نوبسند  
(امیر خسرو دهلوی)

۱ - این غزل را عده از شعرا استقبال نموده اند که بترتیب در ذیل صفحات

نکاشته میگردد : مطلع و بقیه غزل اینست

لا ابالی چکند دفتر داناتی را طاق و عطف نباشد سر سودائی را  
دیده را فایده آنست که دلبر یبند ورنه نبیند چه بود فایده یبائی را  
عاشقا را چه غم از سرزنش دشمن و دوست یا غم دوست خورد یا غم رسوائی را  
من همان روز دل و دیده بیجا دادم که مقید شدم آن دلبر یغنائی را  
همه دانند که من سیزه خط دارم دوست نه چو دیگر حیوان سیزه صحرائی را  
سرو بگذار که قدی و قیامی دارد کو بین آمدن و رفتن و رعنائی را  
گر برائی زود و برود باز آید ناگهیر است مکس دکه حلوائی را  
بر حدیث من و تو حسن نینزاید کس حد همین است سخن دانی و زیبائی را  
سعدیا تویی امشب دهل صبح بکوفت یا مگر روز نباشد شب تنهائی را



عمرم در آرزوی تو رفته است و میرود صبرم بجهتجوی تو رفته است و میرود  
(امیر خسرو دهلوی)

\*\*\*

گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد آری دهد و لبیک بعمر دگر دهد  
ما عمر خویش را بصبری گذاشتیم عمری دگر بیاید تا صبر بر دهد  
(دقیقی سمرقندی)

سوغتم ز آتش می دفتر دانائی را  
بر کنم دیده اگر غیر توئی را بینم  
سرکوی تو مرا از توجان بس که مکس  
آنچنان کرد جوانم ز لب جان پرورد  
از بر خویش سرانم که نراند هرگز  
گشتم آرای ز گلزار تماشائی را  
می کشم آرزوی گوشه تنهائی را  
رفت یکباره ز دل برد شکبائی را  
کز ازل پیشه خود ساخته دانائی را  
میکدازد دل و جان زگر سودائی را  
(زرگر استغنائی)

وز که جویم دل آشفته سودائی را  
ز آنکه خود خواسته بدنامی و رسوائی را  
پایدت شست ورق دفتر دانائی را  
عشق فرقی نکند زشتی و زیبائی را  
گر کسی قدر شناسد شب تنهائی را  
دوست دارد همکس عیش و تن آسائی را  
یا ببیند در دکه حلوائی را  
از سر این عادت خود بینی و خود رائی را  
(سرخوش)

گر بدین کوه کند پیشه خود آرائی را  
ترسم از آن لب نوشین که خدا ناکرده  
حلقه زلف گر این است بجا نگارد  
سبز خطی بود از در نظرم ای طوطی  
تا توانان جگر سوخته را رحمی کن  
دیگر از عقل و هنر هیچ نگوئی آزادی  
(آزادکبابی افغانی)

گویند شکبیا باش کاین چاره هجراست دوری ز تو ای گلرخ و آنگاه شکبایی؟  
(دارا)

\*\*\*

تلخ است بی تو صبر دل غم فزوده را نتوان چشید داروی نا آزموده را  
(شاهی سزواری)

تا نشویند همی دفتر دانائی را  
سر نوشت ازل بود که داغ غم عشق  
آنکه سر باخت بصحرائی هوس میداند  
برو از گوشه نشین خرابات بیرس  
نیست جائی که نه آنجاست ولیکن جویند  
برو ایعقل و از دیده مجنون بگریز  
باقم عاقبت این نکته بگریز یافته اند  
وحدت از خاک در میکده وحدت ساخت  
توان پای زدن عالم رسوائی را  
جای دادند بدل لاله صحرائی را  
که چه سوداست بر این سر سودائی را  
لذت خلوت و خاموشی و تنهائی را  
در دل خوشتن آن دلبر هرجائی را  
تا بینی همه سو جلوه لیلای را  
دلریان همه سر مایه زیبائی را  
سرمه روشنی دیده بینائی را  
(وحدت متوفی ۱۳۱۱ هجری)

سریستان چو دهد جلوه پشیمانی را  
پای شمع شده از خار رخت پوشیده  
ز آن شب و روز گریزم ز مهر که کرد  
ما ز گریانی مزگان تو یا بر جائیم  
فکر جمیع ازو دور که خوش میسازد  
خاک پای تو قدم گر نگذارد بیان  
لحظه خسته مزگان و دمی بسته زلف  
یش من نام میر باغی و صحرائی را  
که من این باغ که صحرائی تماشائی تو نیست  
من خود این پرده زدم گویدد پرده بچنگ  
خرفه در خانه خمار بی مفروشید  
چه بنا گوش نهاد تا که نیوشد بندی  
دست واپوش گرین دست نهد ماند و بدین  
از جمال تو دگر صبر مرا آتی نیست  
(کلیب همدانی)

که ازل پس نکتم بی تو تماشائی را  
نکتم بی تو ره باغی و صحرائی را  
مطرب ماه جبین ساقی زیبائی را  
که بجایم نفرد جامه قوائی را  
چه بنا گوش نیوشد دلارائی را  
عاشقی سوخته و عارف رسوائی را  
کس بر آتش نشسته است شکبائی را  
(خانق)

بخش چهل و یکم

ایدل از درد تو بی تابی و من بی طاقت چاره صبر است که آنهم نه تو داری و نه من  
(شجاع کاشی)

\*\*\*

میرسدم بگوش جان ناله کوس رحلتی یار وداع میکند صبر و شکیب همی  
(تقی کره)

\*\*\*

تو هیچ غم مخور از اضطرابم ای همد خدا که درد بما داد صبر هم بدهد  
(نوری اصفهانی)

\*\*\*

خیال روی تو بیخ امید بنشان دست بلای عشق تو بنیاد صبر برکنده است  
(سعدی)

گفتیم عشق را بصوری درا کنیم هر روز عشق بیشتر و صبر کم تر است  
(سعدی)

داد حسرت بتو تعلیم خود آرائی را  
قدرت عشق تو بگرفت بر نیزه حسن  
هم مگر فتنه چشم تو بتواند باز  
ای بت شرق بنه یا بارویا تا پای  
کرده سودای سر زلف تو دیوانه ترم  
فقط اندوخته در عشق شکیبایی بود  
دل پندرا زده سر راه یابان بگرفت  
بی کسی خضر ره عالم وحدت شد و هیچ  
اغلبم جا بر کوچه بی سامانی است  
منحصر شد همه دار و ندارم بچون

ای همه زب زرخسار تو زیبایی را  
بشکند قلب دو صد دل یکی چشم زدن  
منعم از روی نکویان چه کنی ای ناصح  
تا توانیم ز بار غم عشقت رحمی  
بست آرزو به ییانه دل ما یمان  
در بدر چند دوم سلسله کیسوی کو  
دولت از سود جهان رشتن امیدگست

(دولت شاه)

صبر و عاشق

ما مانده ایم و جانی از دست غم نمانده از عمر بیش رفته وز صبر کم نمانده  
(ابوالدین اخسیکتی)

\*\*\*

بی تو صد جا دلم از داغ شکایت ریش است اینقدر هست که صبرم ز شکایت بیش است  
(ولی دشت یاضی)

چه سفر بود که کردم بکجا میرفتم بی تو صبرم چو همین بود چرا میرفتم  
(ولی دشت یاضی)

\*\*\*

با غم ایوب نیست رنج مرا نسبتی صبرم ازو کمتر است دردم ازو بیشتر  
(هلال جقائی)

\*\*\*

بی روی تو کر صبر ندارم عجبی نیست دارم عجب از آنکه تو را بدو صبور است  
(های شیرازی)

\*\*\*

مشتاقی و صبوری از حد گذشت ما را کر نو شکیب داری طقت نمانده مارا  
(سعدی)

تا نه تصور کنی که بی تو صبورم کر نفسی میزنم ز باز پس نیست  
(سعدی)

دلی که عاشق و صابر بود مگر سنگ است ز عشق تا صبوری هزار فرسنگ است  
(سعدی)

آنکه داده است بتو اینهمه زیبایی را  
هر کجا بروی آیم ز بیت سایه صفت  
آن که در دایره عشق مرا رنجه کند  
صنما بهر گرفتاری دل های حزن  
ترسم آخر بر کوی تو بر باد دهم  
ای بسا اشک نشانم ز قراقت شب و روز  
اشک ز رخساره ام این دفتر دانش را شست  
دیدم را دیدن تو بود ضرورت وره  
طاهری صید گرفتار تو صیاد بود  
(آقای سید اسمعیل خان طاهری معاصر)

کاش میداد بما تاب شکیبایی را  
بر بودی ز کفم این دل شبدایی را  
بر خود آسان کند اندیشه رسوائی را  
دارد آن طره تو شیوه بگفتاری را  
من دیوانه ز عشقت سر سودائی را  
قیمتی نیست صدف مردم دریائی را  
چه کند عاشق تو دانش و دانائی را  
نبود هیچ جز این فایده ینائی را  
قناب دیگر مده آن زلف چلیبائی را  
(آقای سید اسمعیل خان طاهری معاصر)



بخش چهل و یکم

صبوری از ستم رشک غیر توانم از این چو در گذری حاضرم بهر ستمی  
(طایر شیرازی)

\*\*\*

نه صبر و نه قرار و نه امید وصل باز چون من کسی بکام دل روزگار نیست  
(عزتی شیرازی)

\*\*\*

نه صبری تو از این بیشتر توان کردن نه غیر صبر علاج دیگر توان کردن  
(غضنفری)

\*\*\*

ای صبر باریک الله رحمت بیداری تو ما را بدست هجران بگذاشتی و رفتی  
(فرح)

\*\*\*

نی ز سیریا بود دوری از این خاک درم صبر را می آزمایم شوق را می پرورم  
(قاسمی اردستانی)

تا بکی خورد یساید غم دانائی را  
زرد ارباب بهر لاف زینائی زن  
ملك اسکندر و دارائی دارا چونشد  
جز بزنجیر سر زلف تو گشتن یا بست  
هر کسودای تو دارد سرو سامان چه کند  
بیش ناحق ز حقیقت چه زنی دم هشدار  
یوسفان دست ندانند و ترفیع از حسرت  
خوش بگلزار درآ تا گل و سرو آموزند  
ز کس از چشم تو مسکین شد و بیچاره ببانند  
صوفی صافیم و ساده دل و ساده پرست  
خشک روی منز جوانی که به پیری نرسید  
هر کجا روی کنی قبله بود ایروی یار  
بگذائی نرسی تا نشوی بنده خلق  
نیست يك تن که ز تنهایی من دم نزند  
تا که یکتا نشوی ظاهر و باطن تری  
(حاجت شیرازی)

تا بکی یشه توان کرد شکیائی را  
بیش اعمی چه کنی دعوی یینائی را  
باش درویش و مکش زحمت دارائی را  
چاره نبود دل دیوانه شنیدائی را  
سر و سامان نبود عاشق رسوائی را  
چون بدریا فکنی و خشی صحرائی را  
کردی افسانه عجب عشق زلیخانائی را  
از قد و خط تو رعنائی و زیبایی را  
تا فراموش کند شیوه شهلائی را  
که پسندید چو من عالم رسوائی را  
چه بود بی نکند خدمت اگر نائی را  
همه جا یافت توان آن بت هر جائی را  
ای سر جم کن اسباب خود آرائی را  
تا بداند پس از این لذت تنهایی را  
هم چو حاجت بلك نوبت بگذائی را  
(حاجت شیرازی)

بخش چهل و یکم

(قسمی) این صبر و شکیبی که بدان می نازد بنمایم بتو چون او دو سه منزل برود  
(قسمی افشار)

\*\*\*

برد سودای تو صبر از دل سودائی من گشت بی صبری من موجب رسوائی من  
(کافی اردبازی)

\*\*\*

جوش زد خون دل و سر نگشودم کله را من و این صبر بنام جگر حوصله را  
(مجیبی بهانی)

\*\*\*

کسیکه بروی تو دیدست حال من داند که هر که دل بتو پرداخت صبر بتواند  
(سعدی)

نکنند دل ز لب ترك شكر خاشی را  
چون یاقوت تو ربیعان خط را دیدم  
تو يك سلسله پس مسلم و ترسا پستی  
قد او سرو و رخس کل بود و مو ستیل  
باز دیوانه شدم سلسله موئی آرید  
گر دمنم همه ملك دو عالم بموش  
گر شبی نقل و منی باشد و تنها من و دوست  
شمس مقنون مهی گشته که خورشید و قلك  
(آقای اسدالله ایزد گشتب شمس کرد آورنده نامه سخنوران معاصر)

کی مکس ترك کند دکه حلوائی را  
خط کشیدم همه دفتر دانائی را  
تا برخ ریخته زلف چلیپائی را  
باغبان کو که به بیند چمن آرائی را  
تا که زنجیر کنم این دل هر جائی را  
باز سودا نکتم این دل سودائی را  
بدو عالم ندمم لذت تنهایی را  
هم ندارد چو رخس جلوه و زیبائی را  
منع نظاره روا نیست تماشائی را  
یار ما شاهد هر جمع ود وین عجب است  
وقتم امشب همه در صحبت یکنانه برقت  
ساقی امشب می از اندازه برون میدهیم  
بیکانمان در دوست پناحت ندهند  
خواجه زین در سلامت سر خود گیرد کاش  
دل آسوده اگر میطلبی عشق طلب  
بگذارید که تا سرهم اندر ره دوست  
دل از سینه ببتک است که در خانه نشاط  
(معتدالدوله نشاط)

بخش چهل و یکم

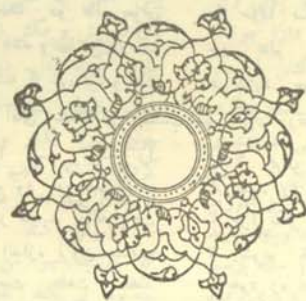
ای صبر پای دار که پیمان شکست یار  
کارم ز دست رفت و نیامد بدست یار  
(سعدی)

مجال صبر تنگ آمد بیک بار  
حدیث عشق بر صحرا فکندم  
(سعدی)

من از تو صبر ندارم که بی بنشینم  
کسی دگر توانم که بر تو بگزینم  
(سعدی)

صبر هم سودی ندارد کآب چشم  
درد پنهان آشکا را می کند  
(سعدی)

عشق تا زد بدلم آتش رسوائی را  
بر گردیدم ز جهان گوشه تنهایی را  
قصه من پیرنگاهی ز مروت دور است  
کس گنهگار نکرده است تماشائی را  
بوالهوس لاف محبت زدن و خواهش جان  
وای گر عشق نمیداشت شناسائی را  
بر نیاید برادر دل من يك قسم  
تا خرد داد بین منصب دانائی را  
بهر دیدار تو آئینه کند صیقل دل  
تا زحمن تو کند تازه خود آرائی را  
همچو یعقوب نظر بی تو ز عالم بستم  
چه کنم دور ز دیدار تو یثرائی را  
تغیا عمر عزیزت چو بخود رائی رفت  
ترك كن ترك تو این شیوه خودرائی را  
(خفای از سوان)



بخش چهل و دوم

معلم و مکتب

سنگین دلش بین که بمکتب که طفلی  
میکرد سیه ز آب دهن حرف وفا را  
(محمود میرزا)

\*\*\*

معلم از خدا و خلق شرمی  
بیاد او مده درس جفا را  
(صحت لاری)

مکر درس کتاب هجر میگوید ادیب امروز  
که می آید صدای کر به طفلان زمکتهها  
(صحت لاری)

\*\*\*

معلم چون به تعلیم خط از دستش قلم گیرد  
خط او بیند و تعلیم از آن مشکین رقم گیرد  
(بابا قاضی)

ستم گویند هر کس از معلم یاد میگیرد  
معلم آید و ز آن شوخ تعلیم ستم گیرد  
(بابا قاضی)

\*\*\*

بود در دست او دل از نگاه غیر چون مرغی  
که طفل مکتب از بیم معلم سردهد زودش  
(حیرتی نویسی)

\*\*\*

ما چون طفلم و جهان مکتب و عشق تو ادیب  
هجر و وصل تو بود شنبه و آدینه ما  
(والهی نمی)

\*\*\*

معلمت همه شوخی و دلبری آموخت  
جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت  
(سعدی)

همه قبیله من عالمان دین بودند  
مرا معلم عشق تو شاعری آموخت  
(سعدی)



نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد  
(حافظ)

\*\*\*

معلما سخن از عشق گو که مرغ دلم طفیل سوره یوسف بخواند قرآن را  
(یدل کرمانشاهی)

\*\*\*

آروز که تعلیم تو میکرد معلم بر لوح تو ننوشت مگر حرف وفا را  
(هلالی جغتائی)

\*\*\*

پدر از مهر تو را هیچ باستاند نداد با معلم بتو حرفی ز وفا یاد نداد  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

معلم کو ادب کم کن که من ناچسب شاکر دم پدر گویند کمتر ده که من نا اهل فرزدم  
(سعدی)

\*\*\*

خموشی پیشه کن در مکتب عشق که درس عاشقی می قیل و قال است  
(سحاب اصفهانی معاصر فتحعلشاه)

\*\*\*

معلم گو مده تعلیم بیداد آن بری رو را که جز خوی نکو لایق نباشد روی نیکورا  
(جامی)

۱ معلم و بیهوشی اینست

خرامان از درم باز آکت از جان آرزو مندیم بدیدار تو خوشنودم بگفتار تو خرسندم  
اگر چه خاطرت باهر کسی بیوندا دارد مباد آروز و آنساعت که من جز باتویو ندیم  
یکی همتای من جستی زهی بدهد سنگین دل مکن کاندلر وفا داری نخواهی یافت مانندم  
اگر خود دولت قارون کسی دریات اندازد کجا همتای من یابی که جان در پایت افکندم  
بجانت کز میان جان ز جانت دوستدارم بحق دوستی جاا که باور دار سو گندم  
مکن رغبت ز هر سوئی بیاران پراکنده که من مهر دگر یاران هر سوئی پراکندم  
شراب و صلم اندر ده که جام هجر نوشیدم درخت دوستی بنشان که بیخ دشمنی کندم  
چو یای از جاده بیرون شد چه سود از رفتن راهم چو کار از دست یکسو شد چه نعم از دادن پندم  
پژاری در رهت سعدی بفاک افتاده میگوید پسندی بر دلم کردی که بر دامانت نیسندم

روح پدرم شاد که میگفت باستاند فرزند مرا هیچ نیاموز بجز عشق  
(عارف قزوینی)

\*\*\*

درس ادب اگر بود زمزمه محبتی جمعه بمکتب آورد طفل گریز پای را  
(نظیری نیشابوری)

\*\*\*

معلم غالباً امروز درس عشق میگوید که در فریاد می بینیم طفلان را بمکتبها  
(هلالی جغتائی)

\*\*\*

معلم سر کند هر لحظه کلک آن طفل بد خورا بخون غلطد که مشق سر بریدن میدهد او را  
(شمالی جغتائی)

\*\*\*

چنان از شوق طفلی صبح شنبه جانب مکتب روم کان طفل از مکتب شب آدنه میآید  
(صحت لاری)

\*\*\*

فرو شوی ای معلم لوح بیداد که یار این حرف پیش از مکتب آموخت  
(جامی)

\*\*\*

فکر شنبه تلخ دارد جمعه اطفال را عشرت امروزی اندیشه فردا خوشست  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

چسان هاتف بجاماند کسی را دین و دل جانی که درس شوخی آموزند طفلان را بمکتبها  
(هاتف اصفهانی)

\*\*\*

نه اگر داشت معلم هوس کشتن خلقی بتو این ناز و کرشمه زچه آموخت بمکتب  
(جامی)

\*\*\*

معلم چون تو شوخی را ندانست بجز درس وفا تعلیم کردن  
(جامی)

بخش چهل و دوم

خوشترین درسی که روز اولم آموخت عشق در دبستان محبت ترك جان و مال بود  
(لاادری)

\*\*\*

عیم مکن از عشق که در مکتب آیام آموخته بودم به ازمین گر هنری بود  
(آقای عبرت نائینی معاصر)

\*\*\*

کودک مکتب عشقم بجفا خوش دارم هرگز اندیشه کی از سلی استاد کنم  
(مشتاق اصفهانی)

\*\*\*

اول ز حرف لوح وجودم خبر نبود در مکتب غم تو چنین نکته دان شدم  
(حافظ)

\*\*\*

دفتر عشق همی خوانم کر روز ازل بجز این درس نباموخته استاد مرا  
(آقای صدیقی نخبه جوانی معاصر)

\*\*\*

ما طفل مکتبیم و بود گریه درس ما ای دل بکوش تا سبق خود روان کنی  
(میر ابوالقاسم فندرسکی)

\*\*\*

در مش سگه توفیق نه بیند هرگز هر که رو در کرو سلی استاد نکرد  
(ملایمانی زدی معاصر صفویه)

\*\*\*

چرا بلوح دلت حرفی از وفا ننوشت بمکتب آنکه تو را درس دلبری آموخت  
(عشرت فارسی نامت حمدالله)

\*\*\*

تا از معلم عشق درس جنون نگیری جانت نکردد آنکه از درك این مسائل  
(سرخوش)

\*\*\*

تأدیب معلم بکسی تنگ ندارد سببی که سهیلش تزد رنگ ندارد  
(لاادری)

\*\*\*

بمکتبی که درو می روی همه طفالان بغیر سوره یوسف دیگر نمی خوانند  
(حسن دملوی)

بخش چهل و سوم

منصور دار

منصور خاک گشت و بتاراج باد رفت خوش هنوز در قدم دار میچکد  
(مالک یردی)

\*\*\*

بود تا بر تن سرش از درد سر افکار بود صندل یدشانی منصور چوب دار بود  
(میر منصور معاصر صفویه)

\*\*\*

حلاج بر سردار این لکنه خویش سر آید از شافعی میرسید امثال این مسائل  
(حافظ)

\*\*\*

هر بار که سر بار خود فاش کند منصور صفت مسند او دار بود  
(شبلی)

\*\*\*

بگو منصور از زندان انا الحق کو برن آید که دین عشق ظاهر گشت و باطل گشت مذهبها  
(نظیری نیشابوری)

\*\*\*

رسمانرا پنبه کردن حرفه حلاج نیست در لباس کثرت ای منصور وحدت را ببین  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

ز چهره سخن حق نقاب بر دارد ز دار هر که چو منصور کرد منبر را  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

گر شوی آنکه ز اسرار انا الحق باری همچو منصور سخن جز بسر دار مگو  
(میر ولی)



بخش چهل و سوم

پای گستاخ منه بر در کاشانه عشق سر منصور بود کنگره خانه عشق  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

آمدم از خود بنگ کو دار فنا نوبت منصور رفت کشت کنون دورما  
(اسرار سزواری)

\*\*\*

چو منصور از مراد آنانکه بر دارندبر دارند که با این درد اگر در بند در مانند در مانند  
(حافظ)

\*\*\*

همچو منصور ز بس بانگ انا الحق زده ام آخر الامر حد یشم بسر دار کشید  
(لاادری)

\*\*\*

منصور نیست هر که چه منصور پای دار اندر گذشتن از سرو جان پایدار نیست  
(مرحوم شیخ اسدالله قسبه تخلص بدیو اتمتوفی ۱۳۳۴ هجری)

\*\*\*

۱ مطلع و بیه غزل نیست

تا تگنی ترک سر پای در این ره منه خود ره عشق است این هر قدمی صد بلا  
موج طوفان عشق کشتی ما بشکند دست ضعیفان بگیر پیر خدا تا خدا  
خضرهی گو که ما عاجز و درمانده ایم کعبه مقصود دور خار مغیلان بیا  
از کف من برده دل آن بت بینان گل رشک بتان چکل غیرت ترک ختا  
کیش تو عاشق کشتی و مهر و وفا کار من از لب تو حرف تلخ از لب من مرجا  
گر چه نکردی قدم رنجه بیالین من لا اقل از بعد مرگ بر سر خاکم بیا  
سینه اسرار را محرم اسرار ساز ای تو پرف و برخ رهن و هم رهنما

۲ - مطلع غزل نیست

عشق ما را بر کوچ و بازار کشید دیدی آخر بکجا عاقبت کار کشید

۳ - مطلع و بیه غزل نیست

خوشت ز روزگار جنون روزگار نیست نیکوتر از دیار محبت دیار نیست  
آسره که نیست در ره پاکان عشق خاک شایسته نشین دامن یار نیست  
سود و زیان عشق بحکم ضرورت است مارا در این معامله هیچ اختیار نیست  
رو دل به عشق ده که پورانگی کشد شهری که در قلمرو این شهر یار نیست  
عاقل اگر چه عاقبت از جوی بگذرد اما مسلم است که دیوانه وار نیست

منصور دار

منصور زنده باد که در پای دار گفت آسان گذر ز جان که جهان پایدار نیست  
(آقای شهریار معاصر)

هر زمان کرده در مملکت عشق بلند بسر افرازی منصور دگر دار دگر  
(آقای شهریار معاصر)

\*\*\*

منصور دار عشقم و دایم که عاقبت بر پای دار میکشد این پایداریم  
(مظهری ترشیزی)

\*\*\*

ادب گزین که چه منصور هر که شوخی کرد ادب عشق سرش را بچوب دار کشید  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

معراج من است اینکه چو منصور برآیم با قول انا الحق بسر دار دگر هیچ  
(سجبت لاری)

\*\*\*

بکش ز گوش خود این پنبه را برون منصور کمان دار کشیدن نه کار حلاج است  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

در کنگره وحدت و بر دار حقیقت غیر از سر شوریده منصور لکنجد  
(بابا قانی)

\*\*\*

قسمت منصور از دار فنا خمیازه بود من کشیدم گوش تا گوش این کمان سخت را  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

منصور وار کر ببرندم بیای دار مردانه جان دهم که جهان پایدار نیست  
(لاادری)

\*\*\*

رازی که سر بمهر ادب بود سالها آخر ز کاسه سر منصور شد بلند  
(صائب تبریزی)

بخش چهل و سوم

بر سر دارم زرد دانه که زارم میکشد چون انا الحق گفته ام منصور وارم میکشد  
(صحبته لاری)

\*\*\*

بر زمین نتوان فکندن هر که را برداشت عشق صورت منصور را بر دار می باید کشید  
(باقر تبریزی)

\*\*\*

من باوج لامکان بردم و گرنه بیش از این عشقبا زی پله از دار بالا تر نداشت  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

گفت آن یار کز و گشت سر دار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد  
(حافظ)

\*\*\*

پنبه نازده حلاج ز حق میخواهد مغز منصور محالست پریشان نشود  
(صائب تبریزی)

بخش چهل و چهارم

در خواب دیدن معشوق

با خوبستن در خواب او را هم سخن دیدم مگر در خواب بینم بار دیگر آنچه من دیدم  
(عزیز جلی معاصر صفویه)

\*\*\*

بی تو چون در گریه خوابم میبرد خواب می بینم که آم میبرد  
(خواجسته معاصر صفویه)

\*\*\*

خواب دیدم کز هوا شاهین او صیدی ربود چون شدم بیدار مرغ دل بجای خود نبود  
(شهیدی معاصر صفویه)

\*\*\*

دوش بوسیدم لب نوشین آینه را بخواب خواب شیرین طبعش تعبیر شب دوشین من  
(فروغی بهرامی)

\*\*\*

گفتی مگر بخواب به بینی وصال من آری اگر بخواب توان دید خواب را  
(آشفته ابروانی)

\*\*\*

خواب خواهد که کند بی تو کند از چشمم این خیالیست که در خاطر خواب افتاده  
(قدسی)

\*\*\*

در خواب شدم لعل توام بیش نظر بود بیدار شدم دیده پر از خون جگر بود  
(ادائی اسفهان معاصر صفویه)

\*\*\*

مرا هر شب چو دزدان خواب کرد چشمم تر کرد دلم را با غمت بیدار بیند باز بر گردد  
(نشان دهلوی)



دیدم دوش بخواب و نفسی آسوده لیک فریاد از آن لحظه که بیدار شدم  
(هابون اسفراینی)

\*\*\*

اگر بخواب دیدم که نشسته‌ای بدام چو نظر کشودم آوخت ز کنار رفته بودی  
(صحبّت لاری)

\*\*\*

خواب دیدم که سر زلف تو در دستم بود از سیه بختی من بود که بیدار شدم  
(لاندی)

\*\*\*

دوش در خواب لب نوش ترا بوسیدم خواب ما به بود از عالم بیداری ما  
(فروغی بسطامی)

\*\*\*

بخواب دیدمت آمانه از تو خر شدم که این معامله میخواستم به بیداری  
(وصال شیرازی)

\*\*\*

روم بخواب که شاید ترا بخواب ببینم کجاست خواب مگر خواب را بخواب ببینم  
(نجات اصفهانی)

\*\*\*

دوش در خوابم در آغوش آمدی این به بیداری نه بینم جز بخواب  
(سعدی)

\*\*\*

هرگز آیا بخواب خواهم دید يك شب دیگر اندر آغوش  
(انوری)

\*\*\*

دلا بچشم نبینی دگر جمال حبیب مگر بخواب که آن نیز هست خواب و خیال  
(ذوقی اردستانی)

\*\*\*

گفتی که شب بخواب تو آیم ولی چه سود چون من بمرخویش ندانم که خواب چیست  
(جامی)

نقش خیال رویش دیشب بخواب دیدم ماه را بشب توان دید من آفتاب دیدم  
(لاندری)

گفتمش دیده‌ام آن روی تو در عالم خواب گفت این خواب بجز ماه که تعبیر کند  
(لاندری)

\*\*\*

گفتم روم بخواب و ببینم جمال دوست حافظ ز آه و ناله امانم نمیدهد  
(حافظ)

\*\*\*

روی تو در خواب ببیند چشم من چشم من گریه نو ببیند روی خواب  
(سحاب اصفهانی)

\*\*\*

رقتی و آرام و خواب رفت زما تا دگر خواب کی آید بچشم یا تو کی آئی بچشم  
(عقیقی سمرقندی)

گفتم ایشوخ فراق تو مرا بیر کند	گفت پیری چه عجب بلکه زمین گیر کند
گفتش با خنم ابرو کشیم یا شمشیر	گفت ابروی کجیم کار دو شمشیر کند
گفتش اینهمه دل بر سر زلفت چه کنی	گفت سلطان رخم حکم بزننجیر کند
گفتش اینهمه غارت بقیامت چه کنی	گفت صیاد کجا رخم به نخجیر کند

### بخش چهل و پنجم

#### در مذمت مشروبات الکلی

نکند دانا مستی نخورد عاقل می نهد مرد خردمند سوی پستی می  
چه خوری چیزی کز خوردن آن چیز ترا نی چنان سرو نماید نظر سر و چونی  
کر کنی بخشش گویند که می کرد نه او ور کنی عربده گویند که او کرد نه می  
(حکیم سنائی)

دانا نخورد شراب و مستی نکند با طبع بلند میل پستی نکند  
خوشبخت کسی بود که اوقات عزیز صرف هوس و هوی پرستی نکند  
(ز ساخر اسانی)

براحت نفسی رنج پایدار مبر شب شراب نیز زد ببا ممداد خمار  
(سعدی)

دو شنبه ز کوی میفرودشان پیمانه می بزر خریدم  
اکنون ز خمار سر گرانم زر دادم و درد سر خریدم  
(جلال الدین محمد)

چيست حاصل سوي شراب شدن اولش شتر و آخر آب شدن  
در دل از سود او سروری نه هر چه او داد جز غروری نه  
تو بدو دین بخردی دادی او بتو دیوی و ددی داده  
تو از و آن خوری که مستی نست او ز تو آن خورد که هستی نست  
(حکیم سنائی)

### بخش چهل و پنجم

نمیدانند اهل غفلت انجام شراب آخر با تش میروند این جاهلان از راه آب آخر  
(صاب تبریزی)

بیاده دست میالای کانه مه خونی است که قطره قطره چکیده است از دل انگور  
(ظهیر قاری)

می بخور بسیار اگر چه باشدت ساقی خضر کانه مشاب حیوان است فردا آتش است  
(باباقانی شیرازی)

ساقیا بر چنین بساط باده بد نام را دشمن جان است جام باده بشکن جام را  
صبح و شام اندر پی دانش بکوش از جان و دل مگذران با دور جام باده صبح و شام را  
نام دانشمند چون زبید ننادانی که او جام را در دست گیرد نشکند فرجام را  
(قزاقانی)

نارفته از لب در دهان زایل کند عقل گران کس کرده است اندر جهان کاری که نقصان برورد  
(لا ادری)

ای شیفته باده ناب و چرخشت تا چند کنی بر خردو آئین پشت  
دیدیم و شنیدیم که اندر مستی میخواره بسا که یار جانانه بکشت  
(برقی قبی)

گویند بخور می که ترا غم ببرد غم از دل تو رطل دما دم ببرد  
غم برد ولی با خردش یکجا برد دیگر نخورم می که مرا هم ببرد  
(کوهی)

خار برد و دندان سنگ بشکستن بدست خار خائیدن دندان کوه بر کنند بچنگ  
لعب با دنبال عقب بوسه بر دندان مار پنجه با چنگال ثعبان قوس در کام نهنگ  
طعمه بر بودن بهر از کام شیر گرسنه صید بگرفتن بجبر از برتن غضبان پلنگ



بخش چهل و پنجم

از سر پستان شیر شرزه دوشیدن حلیب وزین دلدان مار کرزه نوشیدن شرنگ  
روزگار رفته را بر کردن افکندن کمند عمر باقی مانده را بر یا نهادن پالهنک  
تشنه کام و یا برهنه در تموز و سنگلاخ ره بریدن سالها فرسنگها با پای لنگ  
نره غولی روز بر کردن کشیدن خیر خیر پیره زالی را شب اندر بر گرفتن تنگ تنگ  
از شراب و بنک روز جمعه در ماه صیام شیخ را بالای منبر ساختن مست و ملنگ  
نقشها بستن شگرف از کلمک موب آرب تند رخنه ها کردن پدید از خار تر بر خاره سنگ  
بار را زافسون بکوی هائف آوردن بصلح غیر را با بار از نیرنگ افکندن بیچنگ  
صد ره آسان تر بود بر من که در بزم لثام باده نوشم سرخ سرخ و جامه پوشم رنگ رنگ  
چرخ کرد هستی از من کر بر آرد کویر آر دور بادا دور از داهان تا هم کرد تنگ  
(هاتف اصفهان)

\*\*\*

گر با خردی قصد می تاب مکن خود را ز شراب مست و بی آب مکن  
از باده مده مایه مردی بر باد بنیاد خرد خراب از این آب مکن  
( آقای عبدالعظیم قریب متولد سال ۱۲۹۶ قمری در کرکان معاصر )

\*\*\*

ابلیس شبی رفت ببالین جوانی آراسته با شکل مهیبی سرور را  
گفتا که منم مرک اگر خواهی زنهار باید بگزینی تو یکی زین سه خطر را  
با آن پدر پیر خودت را بکشی زار یا بشکنی از خواهر خود سینه و سر را  
یا خود زمی ناب بنوشی دو سه ساغر تا آنکه بیوشم ز هلاک تو نظر را  
لرزید از این نیم جوان بر خود و جاداشت کز مرک قند لرزه بتن ضیغم تر را  
گفتا نکتم با پدر و خواهرم این کار لیکن همی از خویش کنم دفع ضرر را  
جامی دو سه می خورد چو شد چیره زمستی هم خواهر خود را زدو هم کشت پدر را  
ایکاش شود خشک بن تاك و خداوند زین مایه شر حفظ کند نوع بشر را  
(ایرج میرزا)

بخش چهل و ششم

محتسب و مست

مست کت ایدوست این بیراهن است افسار نیست مستی بر دید و گریبانش گرفت  
گفت مستی زان سبب افتان و خیزان میروی گفت جرم راه رفتن نیست ره هموار نیست  
گفت می باید تو را تا خانه قاضی برم گفتت رو صبح آی قاضی نیمه شب بیدار نیست  
گفت نزدیک است والی را سرا آتجا شویم گفت والی از کجا در خانه خمار نیست  
گفت تا داروغه را کوئیم در مسجد بخواب گفت مسجد خوابگاه مردم بدکار نیست  
گفت دیناری بده پنهان و خود را اوارهان گفت کار شرع کار در هم و دینار نیست  
گفت از بهر غرامت جامه ات بیرون کنم گفتت پوشیده است نقشی جز زیود و تار نیست  
گفت می بسیار خوردی ز آن چنان بیخود شدی گفت ای بیهوده کو حرف کم و بسیار نیست  
گفت باید حدزند هشیار مردم مست را گفت آری لیک اینجابهیج کس هشیار نیست  
( پروین خانم اعتصامی معاصر )

\*\*\*

نریخت دُرد می و محتسب زد بر گذشت رسیده بود بلائی وای بخیر گذشت  
( آصفی هروی معاصر )

\*\*\*

بخم باده نمک محتسب ز خامی کرد باهل میکده آخر نمک حرامی کرد  
( قاضی مشهدی معاصر صوفیه )

\*\*\*

ابدل طریق رندی از محتسب بیاموز مست است و در حق او کس این گمان ندارد  
( حافظ )

بخش چهل ششم

دی محتسب بدیر گناهی عظیم کرد  
خم را شکست و دختر رز را یتیم کرد  
(شوکت بخارائی)

\*\*\*

۱ کرد میخانه چو میکشت عس از خامی  
همه بگذاشت زمستان من رسوا بگرفت  
(وفای نوری)

\*\*\*

۲ برون نمی رود از خانقه یکی هشیار  
به پیش شعله بگوید که صوفیان مستند  
(سعدی)

\*\*\*

خدا ز محسبم در پناه خود دارد  
چو خم بمیکند اقیتم عاقبت دارم  
(سالك یردی معاصر صفویه)

\*\*\*

محتسب گر بگفتن سنگ ملامت باشد  
سر می خوردن پنهان سلامت باشد  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

با ده با محتسب شهر نوشی زنهار  
بخورد باده و سنگیت بجام اندازد  
(حافظ)

۱ - مطلع و بیت دیگر از غزل اینست

ماز جور تو زنجیم بکش خنجر را  
آتش بود که بگرفت ز سرتا بن شمع  
زلف تو با سبب کرد چهارا تسخیر  
خال تو کون و مکان بکه و تنها بگرفت

۲ - مطلع و بقیه غزل اینست

درخت غنچه بر آورد و بلبلان مستند  
حریف مجلس ما خود همیشه دل می برد  
کسان که در رمضان چنگ و نی شکستندی  
سراط سیزه لکد کوب شد بیای نشاط  
یکی درخت گل اندر میان خانه ماست  
سر و گفت کسی میوه نمی آری  
اگر جهان همه دشمن شود بهمت دوست  
براه عقل برقتند سعد یا بسیار  
جهان جوان شد و یاران بعیش نشستند  
علی الخصوص که یرایه بر او بستند  
نسیم گل بشنیدند و توبه بشکستند  
ز بسکه عارف و عامی برقص برجستند  
که سرو های چمن پیش قامتش پستند  
جوابداد که آزادگان تبه دستند  
خبر ندارم از ایشان که در جهان هستند  
که ره بمنزل دیوانگان ندانستند

محتسب و مست

۱ محتسب دوش مرا برد رخسار گرفت  
برد غوغا زحدو معرکه بسیار گرفت  
شیشه بر کردن من کردو بهر سو کرداند  
شور رسوائی من کو چه و بازار گرفت  
(سالك یردی)

\*\*\*

محتسب سو گندم از می دادو عهد گل رسید  
و ده که می باید شکستن باز سو گندی دگر  
(جامی)

\*\*\*

فلک امشب بکام رند درد آشام میگردد  
عس کو خواب راحت کن که امشب جام میگردد  
(میر تقی میر معاصر صفویه)

\*\*\*

چسان بینم که می را محتسب در خاک میریزد  
که می لرزد دلم برگی اگر از ناله میریزد  
(میرزا ارغنی متخلص به دانش)

\*\*\*

محتسب در منع می از حد تجاوز میکند  
می برد زین فعل منکر ردنق اسلام را  
(جامی)

\*\*\*

ای عس گر شاد از این هستی که کرستم گرفتی  
من از این شادم که میافزادم و دستم گرفتی  
(آقای شهریار معاصر)

\*\*\*

شب آدینه و من مست و خراب  
وای بر من اگر از ره عسی بر خیزد  
(رفیعی تهرانی)

\*\*\*

هر شب بسر کوی تو آیم متوالی  
یا بدرقه عشق تو بدم عسسم نیست  
(سنائی غزنوی)

۱ - مطلع و بقیه غزل اینست

بر در دیار منان زاهد سالوس آمد  
خبر کفر من از حلقه زنار گرفت  
خو استم کز سر کوی تو قدم بردارم  
دامن آبله پای مرا خار گرفت  
چه بهاری چه بهشتی که گلستان چون خار  
یتاشای تو جا بر سر دیوار گرفت  
دی که مستانه سر زلفت ترا داشت بکف  
دزد خود سالك از آن طرّه طرار گرفت



بخش چهل و هشتم

محتسب را که نهد پا ز حد شرع برون مردم آزار چه گوئی که خدا آزار است  
(جامی)

\*\*\*

خدا را محتسب ما را بفریاد دف و نی بخش که ساز شرع زین افسانه بی قانون نخواهد شد  
(حافظ)

با محتسب عیب مگو نید که او نیز پیوسته چو ما در طلب شرب مدامست  
(حافظ)

\*\*\*

ترسم که مست و عاشق و بیدل شود چو ما کر محتسب بخانه خمار بگذرد  
(سعدی)

\*\*\*

طعمن زبی کسی چه زنی محتسب برو ما را فراغت ترا کر فراق نیست  
(نظیری نیشابوری)

\*\*\*

با محتسب شهر بگو نید که زنهار در مجلس ما سنگ مینداز که جامست  
(سعدی)

\*\*\*

سبب بدوش و صراحی بدست محتسب ازبی نعوذ بالله اگر پای من بسنگ برآید  
(وحشی بافقی)

\*\*\*

دختر رز با منش چندی طلاق افتاده بود تلخ بود اما چه شیرین در مذاق افتاده بود  
بارها دادم طلاقش بارها کردم رجوع هم ز بیم محتسب بود ار طلاق افتاده بود  
(وصال شیرازی)

۲ مطلع و بیه نزل ایست

بگذر از توبه و تقوی که همه پندار است در پی مطربومی باش که کار اینکار است  
صف زده درد کشان پیش در میکند اند زاهد صومعه را وقت پس دیوار است  
رشته سبزه که از کوهر اخلاص تهی است مهره اش کرچه هزار است کم از زنا است  
جز به تجربیده یا که درین راه دراز سوزنی در قدم همت عیسی خار است  
هر چه بر فرق تو بار است اگر مردی به از سرکه نه مردی بسرو دستار است  
دل و سجاده جامی ز بی زرق و ریاست هر چه داری همه پیر کرو خار است

بخش چهل و نهم

مستی

با کم ز تنگ نیست که مستم گرفته اند داغم از اینکه شیشه ز دستم گرفته اند  
(کافه تیریزی)

\*\*\*

اگر تیغ بارد تو ساغر بکش قدح را سپر ساز و بر سر بکش  
(میرزا ابراهیم تخلص ادھر)

\*\*\*

ما می برای لذت مستی نمیکخوریم از باده شستشوی درون از ربا کنیم  
(سرخوش)

\*\*\*

اگر چه مستی من صد عذاب می آرد خوشم که سوی توام بی حجاب می آرد  
(ملاحجی لاری معاصر صفویه)

\*\*\*

خیز کنز باده بشوئیم غبار غم دل پدش از اینکه پرد باد غبار من و تو  
(دعقان اصفهانی)

\*\*\*

کفاره شراب خوربهای بی حساب هشیار در میانه مستان نشستن است  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

افتادن و برخاستن باده پرستان در مذهب رندان خرابات نماز است  
(غنی کشمیری)

\*\*\*

مستی خوشست که تا عمر طی شود ریش سفید پنبه مینای می شود  
(لاادری)

بخش چهل و هشتم

۱ شراب خور غم دنیا بخور که چندی نیست که خاک کالبدت در شرابخانه سیوست (کیوان اصفهانی)

\*\*\*

گر باده خرابت کرد هم باده کشد آباد این خانه خرابان را تعمیر چنین باشد (مجوی استرآبادی)

\*\*\*

به حقارت منکر باده کشان را کین قوم پشت یا بر فلک از همت مردانه زدند (فروغی بستانی)

مستی چنان خوش است که گرید بروز حشر من کیستم شما چه کانید این کجاست (فروغی بستانی)

بجان دوست که تا با خبر شدم از دوست  
میان جان و تنم جا گرفته شاهد غیب  
بچشم جویم اگر یار هست نیست عجب  
کسی نباشد اگر باشد اوست هر چه که هست  
گشود صبح ازل باز زلف غالیه بوی  
بده زبان بچشم گفت با سمن سوسن  
؟ دگر زمن پس از این راز روزگار مجوی  
صبا غبار سرکوی دوست را بن آرد

یارم (کیوان اصفهانی)

یارم (کیوان اصفهانی)

یارم (کیوان اصفهانی)

یارم (کیوان اصفهانی)

یارم (کیوان اصفهانی)

یارم (کیوان اصفهانی)

یارم (کیوان اصفهانی)

یارم (کیوان اصفهانی)

یارم (کیوان اصفهانی)

یارم (کیوان اصفهانی)

یارم (کیوان اصفهانی)

یارم (کیوان اصفهانی)

یارم (کیوان اصفهانی)

یارم (کیوان اصفهانی)

یارم (کیوان اصفهانی)

یارم (کیوان اصفهانی)

یارم (کیوان اصفهانی)

یارم (کیوان اصفهانی)

یارم (کیوان اصفهانی)

بخش چهل و هشتم

تاك

باغ را نیست طراوت که نرویند تاك را نیست شرافت که نزیاید می پاك (ذوقی اصفهانی)

خاك را پرورش تاك بس این فخر و شرف گر نروید زدل خاك كل و لاله چه باك (ذوقی اصفهانی)

باغبان گر نمر تاك بداند همه عمر باغ را هیچ نهالی ننشاند جز تاك (ذوقی اصفهانی)

\*\*\*

تا دختری زطایفه تاك مانده است دولترای خم به فلاطون نمیرسد (صائب تبریزی)

\*\*\*

باضی که از آن تاك نروید نمرش چیست تا کی که از آن باده نزیاید اثرش چیست (سلطان قاجار)

\*\*\*

خورم ز خون رز آفتاب تا شوم چون خاك بجای لاله بروید ز ترشم همه تاك (ذوقی اصفهانی)

\*\*\*

هیچ دانی ز چه نه جبرعه فشاند بخاك تا بهوش آید و مستانه کند خدمت تاك (لااری)

\*\*\*

فریب دختر زر طرفه میزند ره عقل مباد تا بقیامت خراب طارم تاك (حافظ)

\*\*\*

نو فکر نامه خود کن که می پرستانرا سیاه نامه نخواهد گذاشت کربۀ تاك (صائب تبریزی)



بخش چهل و هشتم

دهقان ز جوی تا کم سیراب ساخت یارب از آب زندگانی خالی مباد جویش  
(هلالی چغتایی)  
می برستان راز می هر دم حیاتی دیگر است آب حیوان ریخت کوبا باغبان در جوی تانک  
(هلالی چغتایی)

\*\*\*

تانک را سیراب کن ای ابر نیشان زینهار قطره می نامیتواند شد چرا گوهر شود  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

کهنه هر چند شود بیشترش میخواهند دختر تانک عجب بخت جوانی دارد  
(حافظ شوکت بخارانی)

\*\*\*

بانتظار دل پاک تانک آب شود که میوه اش رسد و جرعه اش شراب شود  
(نیش)

\*\*\*

یک جام خون بچه تا کم فرست از آنک هم بوی مشک دارد و هم گونه عقیق  
(کسائی مروزی)

\*\*\*

بحسن صنعت مشاطه ئی که آراید ز خوشه کهر و لعل تاج تانک  
(جامی)

\*\*\*

در کهر غیرت هفتاد گرامی پسر است آن پری دخت که نامش خم و تا کش پدر است  
(بنمای جندی)

\*\*\*

بحسن صنعت مشاطه ئی که آراید ز خوشه کهر و لعل تاج تانک  
(جامی)

\*\*\*

در کهر غیرت هفتاد گرامی پسر است آن پری دخت که نامش خم و تا کش پدر است  
(بنمای جندی)

بخش چهل و نهم

\*\*\*

جام و پیاله - جام جم

مجلس عیش و بهار و بحث عشق اندر میان جام می نکرقتن از جانان کران جانی بود  
(حافظ)

\*\*\*

ما ملک جم بهای یکی جام داده ایم زاهد مبین بچشم حقارت بجام ما  
(حاجب شیرازی)

\*\*\*

جهان تمام مسخر ز جام شد جم را بگیر جام که خواهی گرفت عالم را  
(غنی کشمیری)

\*\*\*

هر چه داری بده پیاله بگیر کسه معمور ساز و کیسه خراب  
(وصال شیرازی)

\*\*\*

آنها که جام باده کلنگون بچنگ نیست اندر بهار زندگیش بوی و رنگ نیست  
(خسروی قاجار)

\*\*\*

زیای زاهد سالوس جان من فرسود قدح بیدار و بنه مرهمی بر این دل ریش  
بنوش باده که قسام صنع قسمت کرد در آفرینش از انواع نوش دار و نیش  
ریا حلال شمارند و جام باده حرام زهی طریقت و ملت زهی شریعت و کیش  
(حافظ)

جام می ده که ترا عرضه دهم راز جهان که من اندر دل خود جام جهان بدم دارم  
(فانانی)

یکدست جام باده و یکدست زلف یار رقصی چنین میانۀ میدانم آرزوست  
(از دیوان شمس تبریزی)

\*\*\*

خوش باش و کهرباش و بمی کوش و قدح نوش در جام نکوبین که جهان نقش بر آست  
(شیخ الرئیس قاجار)

\*\*\*

کرت هواست که چون جم بر غیب رسی بیاد همدم جام جهان نما میباش  
(حافظ)

۱ - این غزل را عده ای از شعرا در اعصار مختلفه استقبال نموده اند کدر ذیل صفحات ذکر میگردد مطلع و بقیه غزل اینست :

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست بکشی لب که قند فراوانم آرزوست  
بشنیدم از هوای تو آواز طبل و ساز باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست  
بعقوب و ار و اسفا ها همیزم دیدار خوب یوسف کلغانم آرزوست  
باله که شهر بی تو مرا حبس میشود آوارگی کوه و بیابانم آرزوست  
زین مرهان سست عناصر دلم گرفت شیر خدا و رستم دستانم آرزوست  
جانم ملول گشت ز فرعون و ظلم او آن نور روی موسی عمرانم آرزوست  
دی شیخ با چراغ همی گشت کرد شهر کر دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست  
گفتم که یافت می نشود چیه ایم ما گفت آنکه یافت می شود آنم آرزوست  
کوبیا ترم ز بلبل اما ز رشک جام مهر است بر دهانم و افغانم آرزوست

\*\*\*

جانا وصال حضرت جانانم آرزوست مردم ز درد هجر تو درمانم آرزوست  
هجری بسالهای فراوان کشیده ام وصالی بطول مدت هجرانم آرزوست  
آخر نهائی بری ز چه دل میبری نهان بنمای رخ که سیر گلستانم آرزوست  
گویند سرو همچو قد دلبران بود آری ولیک سرو خرامانم آرزوست  
هر چند در فراق تو خون شد دلم ولیک هر دم هزار ناله و افغانم آرزوست  
گفتا بخنده کارزویت چیست باز گو گفتم دو بوسه ز آن لب خندانم آرزوست  
گفتا دگر چه خواست دلت آرزو نما گفتم بهای بوسه شیرین که دادیم آرزوست  
از بوسه و کنار نوازی مرا ولیک خواهی چه گفت ملک سلیمانم آرزوست  
نالم شبان و روز ز عشق یکی پسر آئی که لطف می نکنی آنم آرزوست  
جعفر تومدح شاه عرب گو که زین سپس مدّا حی شهنشه دورانم آرزوست  
( آقای جعفر قاجار متولد بسال ۱۲۸۸ تهران معاصر )

کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار که من پیمو دم این صحرا نه بهر است نه کورش  
شراب لعل می نوشم من از جام زمره دگون که زاهد افعی وقتست و مبسازم بدان کورش  
(حافظ)

چون خضر ره بچشمه حیوانم آرزوست یعنی دیو بوسه ز آن لب خندانم آرزوست  
صیاد تا بدام تو گردیده ام اسیر دیگر نه طرف باغ و نه بستانم آرزوست  
تا نسبی زلف تو پیدا کنم مدام سرگشتگی و حال پریشانم آرزوست  
بر کف گرفته ام بی ایثار جان و سر دیدار روی دلکش جانانم آرزوست  
خواهم که رو بکعبه مقصود آورم یعنی جوار شاه خراسانم آرزوست  
گفتم صغیر سبل سرشکت جهان گرفت گفتا چو نوح دیدن طوفانم آرزوست  
( صغیر استهبانی )

عزیزت وصل طلعت جانانم آرزوست دیدار خوب آتشه خوبانم آرزوست  
مردم ز هجر پرده ز رخسار بر فکن کاسودگی ز محنت هجرانم آرزوست  
عشق جمال لبلم از دل قرار برد دیوانه وار سر به بیابانم آرزوست  
بهر خدا نسیم سحر همتی که من بوئی از آن دو زلف پریشانم آرزوست  
جانم بلب رسید ز غم های روزگار جامی ز دست ساقی دورانم آرزوست  
فصل بهار و جام می و طرف جویبار کلچهره گی و صوت هزارانم آرزوست  
از زهد خشک اهل ریا دل ملول گشت رقصی میان حلقه مستانم آرزوست  
جرم فرون زحد و گناهم برون زحصر از ابر عفو و لطف تو بارانم آرزوست  
کردد حرام لذت دردت به لامعت گر باو جود درد تو درمانم آرزوست

( آقای سید حسین متخلص به لامع متولد بسال ۱۳۱۶ هجری در قزوین )

افغان که رفت جانم و جانانم آرزوست دردا که گشت دردمو درمانم آرزوست  
من تنگ دل ز کنج قفس بنستم ولی يك ناله در میان گلستانم آرزوست  
من قابل ملازمت مردمان نیم وین طرقة تر که خدمت سلطانم آرزوست  
از حرف کفر و نصه ایمان دلم گرفت صلحی میان گبر و مسلمانم آرزوست  
( لطفعلی يك آذر )

در بزم بی نقاب رخ یارم آرزوست شمی چنین برای شب تارم آرزوست  
تا تازی آمد از خم زلف توام بکف در دل دگر نه ناله تانارام آرزوست  
زاهد بی پرستم ابتکار می کند من کافرم اگر بجز این کارم آرزوست  
با من مگو حدیث کل ای باغبان که من مست جمال یارم و دیدارم آرزوست  
حسرت نگر که خامن کلچینم براوکل است من يك نظر ز رخه دیوارم آرزوست  
( مایل شیرازی )



بخش چهل و نهم

چون خون خصم همچو صراحی بریختی      با دوستان بعیش و طرب گیر جام جم  
(شبلی)  
جام میگیرم و از اهل ربا دور شوم      یعنی از اهل جهان پا کدلی بگزینم  
(جامی)

نه وصل حور و روضه رضوانم آرزوست      با سرو خویش گشت گلستانم آرزوست  
ساقی باب باده بشو زنگ هتیم      کآینه داری رخ جانانم آرزوست  
من کیستم که آرزوی وصل او کنم      سنگی بفرق خویش ز دربانم آرزوست  
بیرون از این جهان ز خیابان عصری      تا چرخ یک سراسر میدانم آرزوست  
معلوم باد از غم درد وجود من      گر با وجود درد تو درمانم آرزوست  
ای صبر بر سر آ که به تنگم از این جهان      ای جان برو که صحبت جانانم آرزوست  
دولت ز شهر و خانه دلم تنگ گشته است      بخون صفت فضای بیابانم آرزوست  
(دولت شاه)

بنمای رو که رؤیت جانانم آرزوست      دیدار خوب آن شه خویانم آرزوست  
تا قند و شکر اینهمه داری در آن دمان      گویم چه قند و شکر از انانم آرزوست  
لعل و دُرست آن لب و دندان چه گویت      دُر نین و لعل بدشانم آرزوست  
هجرت بسوخت جانم و این درد بیدواست      درمان من تویی تو و درمانم آرزوست  
میسوزم از غمت شب و روز خوشدلم      روز وصالی از پس هجرانم آرزوست  
جانم بسوخت ز آتش هجران و یاک نیست      دانی که آب چشمه حیوانم آرزوست  
دانی که روز بی تو مرا شام تیره است      یشای رو که مهر درخشانم آرزوست  
فکینم از فراق و چگویم ز ناکسان      یکچند همنشینی یا رانم آرزوست  
گو شمع گرفت زینهمه فریاد و قبل و قال      العان آن نواگر پنهانم آرزوست  
از قبل و قال مدرسه آسوده کی شوم      اشراق یزبان فروزانم آرزوست  
شب تیره راه دور و فروغی کجا ز عقل      خود نور پر شراره عرفانم آرزوست  
تا دانم آنکه هیچ ندانم چه رنجهاست      تا چند آه و ناله که انسانم آرزوست  
صورت پسان آدم و خود دیو سیرتم      انسان دیو روست که من آنم آرزوست  
«یکتا» بچند لکنت گفتار و فکر تیز      آن گفته های مرغ غزلخوانم آرزوست  
(آقای مجید یکتائی متخلص به یکتا معاصر)

جام و بیاله - جام جم

جام بلور از رخ شراب برآمد      ماه فرو رفت و آفتاب برآمد  
(تالی چغتائی)

باده از کاس سفالین خورم و از مستی      به یقین جام جهان بین بسر جم شکتم  
(صباحی قمی)

قدح بشرط ادب گیر زآنکه ترکیبش      ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد  
(حافظ)

جام می گیر چو جمشید که این زال سپهر      داده بریاد بسی تخت کی و تاج قباد  
(فرست شیرازی)

ایکه در کوی خرابات مقامی داری      جم وقت خودی ار دست بجامی داری  
(حافظ)

پیر میخانه همی خواند معنائی دوش      از خط جام که فرجام چه خواهد بودن  
(حافظ)

ایدل صفای روضه رضوانم آرزوست      دیدار روی حوری غلامانم آرزوست  
دیوانه وار گر بنهم سر بکوه و دشت      عینم مکن که چهره جانانم آرزوست  
من عمر خود تار نکویان نموده ام      عمری دگر تار نکویانم آرزوست  
آمد بهار و لاله و گل در چمن دمید      بستان و باغ خرم و خندانم آرزوست  
از نوبهار و باغ و گلستان صفا گرفت      با دوست سیر باغ و گلستانم آرزوست  
بر لب رسیده است مرا جان ز درد عشق      از لعل روح بخش تو درمانم آرزوست  
ساقی یار می که بدوران زندگی      همچون امین نشاط فراوانم آرزوست  
(آقای امین میرهادی معاصر)

بخش پنجاهم

در تعریف می

باده بر مرده صد ساله روان می بخشد نگذارید ز دستش که عجب اکبر است  
(دعقا اصفهانی)

می خور ای عاشق شوریده که بر شاهدگ باده را بوئی و رنگی و هوائی دگر است  
آب از آن روی حال است که مصنوع خداست می چکرده است نه مصنوع خدائی دگر است  
(شرف اصفهانی)

می حرامت ولی اهل خرد را نسزد عیب چیزیکه بکش عیب و هزارش هنر است  
(البرالدین اومانی)

بمی عمارت دل کن که این جهان خراب بر آن سر است که از خاک مابازد خشت  
(حافظ)

منعم از می مکن ای صوفی صافی که حکیم در ازل طینت ما را بمی صاف سرشت  
(حافظ)

کو باده تا که شیشه گردون ز نیم سنگ تا کی زمانه سنگ زند بر سبوی ما ؟  
(رافعی قزوینی)

بیار باده که بر ما ز کثرت زهاد نمیرسد کف آبی ز جو بیار بهشت  
(منصف تاجار)

ز باده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا دمی ز وسوسه عقل بی خبر دارد  
(حافظ)

بخش پنجاهم

تعریف جام باده همین بس بود که آن بر حسن پرده در شد و بر عیب پر ده پوش  
(وصال شیرازی)

فصل کل داد فراغت ز می ناب دهید نخل عشرت بشنایید و زمی آب دهید  
(واله شیرازی)

دل شکسته ما را شراب کرد علاج شکست توبه من کم ز موم یائی نیست  
(میرزا محمد تبریزی تخلص مجذوب معاصر صفویه)

تالب لعلی نباشد کردن مینا مکیر باد بوی معشوق خوردن خون عشرت خورد دست  
(ملازمان تخلص ناظم)

جام می از توبه ام تکلیف استغفار کرد خنده مینا ز خواب غفلتم بیدار کرد  
(میر غیاثی ابرقوی)

مغان که دانه انگور آب میسازد ستاره می شکند آفتاب می سازد  
(فرج الله شوشتری)

مرشد ماست خم باده که در روی زمین نیست پیری به از صاف دل و گوشه نشین  
(صوفی اردستانی معاصر صفویه)

فقیه مدرسه دی مست بود و قنوی داد که می حرام ولی به ز مال اوقافست  
(حافظ)

زدست خضر پیاله با احتیاط بگیر مباد آب حیات دهد بجای شراب  
(صائب تبریزی)

خم می گر شکند شیخ بها عرضه کنید طلب خون سیاوش کند کیخسرو  
(وصال شیرازی)



در تعریف می

بعد ازین باده پنهان نخورم ای زاهد گنهی را که دهد بوی ربا نتوان کرد  
( وصال شیرازی )

\*\*\*

گر باده خرابت کرد هم باده کند آباد این خانه خرابان را تعمیر چنین باشد  
( محوی استرآبادی )

\*\*\*

راحت کردم زده کشته کردم بود می زده را هم بمی دارو و مرهم بود  
( منوچهری دامغانی )

\*\*\*

خیز و تقال مزن بباد کساری کار با این خوبی استخاره ندارد  
( لادری )

\*\*\*

درین فصل گل هر چه داری بمی ده مبادا که دیگر بهاری نباشد  
( صبری طهرانی )

\*\*\*

گریباده لب او جام دهد باده فروش توبه خمیازه کشان تا در میخانه رود  
( طبعی قزوینی معاصر شاه عباس )

\*\*\*

به غیر از باده داروی طرب چیست بیا ساقی تعلل را سبب چیست  
به می ده هر چه داری تا بدانی به کیتی حاصل رنج و تعب چیست  
( غبار همدانی )

\*\*\*

باده را عیب نگفتند بجز تلخی طعم بی خبر کز کف شیرین دهنان شیرین است  
( طراز زدی )

\*\*\*

از شراب سودمندم بخت بد پرهیز داد می که میخوردم نمی خوردم غم بیهوده را  
( نظیری نیشابوری )

\*\*\*

گر کسی می نخورد غم مخورای باده فروش این مناعی است که چون کهنه شود بیش لهاست  
( غنی کشمیری )

در تعریف می

مغیجگان پای از نشاط بکوبید دختر رز میرود بحجله چرخش  
( صبوحی قمی )

\*\*\*

مقتی از حرمت می گفت من از حکمت وی بحث با جاهل این مسئله تا چند کنم  
( صبوحی قمی )

\*\*\*

بامی از این بدیم که غم میبرد زدل عیبی جزاین بمذهب ما در شراب نیست  
( سید محمد رفیع )

\*\*\*

خضر پنداری نهانی کرده قدری می در آن ورنه بودستی بقای زندگانی کی در آب  
( یغای جندقی )

\*\*\*

عیب می جمله بگفتی هز رش نیز بگوی نفی حکمت مکن از بهر دل خامی چند  
( حافظ )

باده نوشی که درو هیچ ربائی نبود بهتر از زهد فروشی که درو روی ریاست  
( حافظ )

\*\*\*

خود گرفتارم رفت آن انگور در خم تا شود می باز ترسم کو نکرد تلخ و نا که شور گردد  
( آقای سید رضی متخلص به اقبال مقیم شیراز )

۱- مطلع و بقیه غزل اینست

تا رز آرد غوره و آن غوره تا انگور گردد  
خود گرفتم غوره شد انگور تا گردیده صهبا  
خود گرفتم باده گردد تلخ و شیرین نشاء گردد  
کو امید اینکه گردد آن نصیب ما بعالم  
ساقی امشب که با روزیست خم را ساز ساغر  
ده بلند اقبال را می می بیایی می دعا دم  
چشمها باید براه انتظارش کور گردد  
ترسم از آن کو خوراک مریا زنبور گردد  
لعل کون گردد یو چون عنبر و کافور گردد  
ور شود شاید به بامه طلعتی چون حور گردد  
تا سبو را پر کنی از خم زمانی دور گردد  
تا ز دل طلعت برد وزبای تاسر نور گردد

### بخش پنجاه و یکم

#### میخانه و خرابات

مقام اصلی ما گوشه خرابات است      خدای اجردها آنکه این عمارت کرد  
(حافظ)

در میخانه به بستند خدایا میسند      که در خانه تزویر و ریا بکشایند  
(حافظ)

در خرابات مغان نور خدا می بینم      این عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم  
(حافظ)

بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما بمیخانه      که از پای خمت یکسر بحوض کوثر اندازیم  
(حافظ)

هر که بینی در جهان مدحی کند میخانه را      من همیگویم که عاقل میکند دیوانه را  
(خسروی قاجار)

بحیرتم که خرابات را چه بنیاد است      که اهل خانه خرابند و خانه آباد است  
(وصال شیرازی)

بیا بمیکده و چهره ارغوانی کن      مرو بصومعه کابجا سیاهکارانند  
(حافظ)

صوفی بیا بسوی خرابات رو کنیم      آلوده است خرقة بمی شستشو کنیم  
(وصال شیرازی)

بر خیز تا بگوشه میخانه جا کنیم      خود را ز چنگ زهد فروشان رها کنیم  
(سرخوش)

#### میخانه خرابات

می بده می بستان دست بزن پای بکوب      در خرابات نه از بهر نماز آمده ایم  
(صائب تبریزی)

در که میکده نازم که ز رفعت بامش      خاک بر تارک خورشید و قمر می ریزد  
(دهقان ساهانی)

انصاف کجا رفت به بین مدرسه کردند      جایی که در آن میکده بنیا توان کرد  
(صفائی نراقی)

زاهدان دوش دم از حرمت میخانه زدند      خشت از خم بگرفتند و به پیمانه زدند  
تا ز پیمانه به پیمانه دهان توبه دهند      خویش را از ره این حبله بمیخانه زدند  
شست تا خرقة سالوس بمی زاهد شهر      صوفیان رقص کفان ساغر شکرانه زدند  
(ذوقی اصفهانی)

از بیم ملامت رهم از میکده بسته است      از خانه ماکش میخانه دری بود  
(صفائی نراقی)

در میخانه به بستند خدایا میسند      که در خانه تزویر و ریا بکشایند  
(حافظ)

بودم آنروز درین میکده از درد کشان      که نه از تارک نشان بود و نه از تاکشان  
(جامی)

بر فروزازی چراغی من مسجد نیمه شب      آمدم بیرون و کم کردم ره میخانه را  
(حاجی میرزا حبیب غرسان «مجتهد»)

خانقاهی که بخرچش نکند دخل وفا      صرفه وقف در آنست که میخانه شود  
(میرزا محمد تبریزی تخلص مجنوب معاصر صفویه)



به بین شرافت میخانه مرا ایشیح که چون خراب کنی خانه خدا گردد  
(لا ادری)

\*\*\*

در خرابات مغان می عصمتی در کار نیست دختر رز با سیه مستان بخلوت میرود  
(صائب میرود)

\*\*\*

دوش رفته بخرابات و مرا راه نبود میزدن نعره و فریاد کس از من نشنود  
(نظامی گنجوی)

\*\*\*

سرخوش از کوی خرابات گذر کردم دوش بطلب کاری ترسا بچه باده فروش  
(خواجگ عسکری بخارا)

۱ - این شعر اشاره به تصادف ساختمان مسجد و الحاق میخانه است به مسجد  
۲ - بقیه آن اینست:

با نبد هیچ کس از باده فروشان بیدار یا نه من هیچ کم هیچکم در نکشود  
قصی از شب چه شد بیشتر تاسکتر رندی از غره در آورد سر و رخ بنمود  
گفتش در بکاشافت پرو یاوه مگوی که اندرین وقت برای تو کسی در نکشود  
این نه مسجد که بهر لحظه درش بکشایند که تو دیر آئی اندر صدف پیش آئی زود  
این خرابات مغان است در آن رنداند شاهد و شمع و شراب و شکر وای و سرود  
هر چه از جمله آفاق در این جا حاضر بنده و هرمزی و مؤمن و ترسا و بهود  
گرتو خواهی که دم از صحبت اینها بزی خاک پای همه شو تا که یابی مقصود

۳ - بقیه غزل اینست:

پیش آمد بر کوچه یری رخساری کافری عشوہ گری زلف چو ز ناز بدوش  
گفتم این کوچه چه کویت و ترا خانه کجاست ای مه نو خم ابروی تو را حلقه بگوش  
گفت تسبیح بکافکن و ز ناز به بند سنگ بر شیشه تقوی زن و باده بنوش  
بعد از آن پیش من آ تا تو گویم سخنی سخن این است اگر بر سختم داری گوش  
زود دیوانه سر مست دودیم سویی بقامی برسیدم که نه دین ماند و نه هوش  
دیدم از دور گروهی همه دیوانه و مست وز تف باده عشق آمده در جوش و خروش  
بی دف و ساقی و مطرب همه در قیل و سماع بی می و جام صراحی همه در نوشا نوش  
چون سر رشقه ناموس شد از دستم خواستم تا سخنی برسم از او گفت خموش  
این نه کبه است که بی یا و سرانی بطواف وین نه مسجد که در آن بی خبر آئی بغروش  
این خرابات مغانت و در آن مستانند از دم صبح ازل تا بقیامت مدهوش  
گر ترا هست درین شبوه سر پیکر کنی دین و دانش یکی جرعه چو عصمت بفروش

فیض عجیبی یافتم از صبح ببینید این جاده روشن ره میخانه نباشد  
(سرور قزوینی)

\*\*\*

شب عیدم بقدرح کرد اشارت مه نو من و میخانه دگر جان کرو و جامه کرو  
(ملک سیزواری)

\*\*\*

اچو تعمیر خرابات اگر میدانست والی شهر کجا مدرسه بر پا میکرد  
(سجیت لاری)

\*\*\*

در میکده دست می فروش است دستی که هزار دست گیر د  
(مونس نیاوندی)

\*\*\*

خواستم بهر فراق بجهان ماوائی خوشتر از گوشه میخانه ندیدم جائی  
(شرف پدی)

\*\*\*

بک دله مستانه ز جائی نشنیدیم ویران شود این شهر که میخانه ندارد  
(کاسم قلی)

\*\*\*

در میکده دوش زاهدی دیدم مست تسبیح بگردن و صراحی در دست  
گفتم ز چه در میکده جا کردی گفت از میکده هم بسوی حق راهی هست  
(بهائی عاملی)

\*\*\*

شد عالمی خراب بجز طاق میکده لازم باین بنا که چنین محکم اوقند  
(آشفته ایروانی)

\*\*\*

زمین میکده کر تا بخار بکاروی بجای ریزه خم توبه شکسته بر آید  
(نظیری مشهدی)

## بخش پنجاه و دوم

### ساقی

قاضی شرع ز می خوردن اگر سو کند داد میخورم ای ساقی از دست تو سو کنند دگر  
(احدکائی معاصر صفویه)

غبار از عشق دارد گنجی اندر دل نهان ساقی خرابش ساز تا پیدا کند آن گنج نهان را  
(غبار همدانی)

بیا ساقی بیاور کشتی می که طوفان غم از کاشانه بر خاست  
(غبار همدانی)

ساقی بیار باده که بمن پیر می فروش در جام باده داد نشان جمال دوست  
(غبار همدانی)

ساقی قدحی پر کن مطرب بدفی کفزن در پیش سپاه غم با خیل طرب صف زن  
(غبار همدانی)

ساقیا باده گلاگون نقدح کن تا کی قصه از جام جم و خون سیاوش کنم  
(سنا)

ساقی در آ جام بگوش که فصل گل از قول زاهدان نتوان ترک جام کرد  
(زرکر اسفهان)

گذشت عمر دگر ساقیا مکن تأخیر بیدار باده که دل در کف غم است اسیر  
(آقای سید حسین لامع معاصر)

### ساقی

ساقیا زاهد بیدچاره بود مست غرور بدهش جرعه از باده که هشیار شود  
(صفائی نراقی)

ساقیا فصل گل آمد می گلفام تو کو آب تو آتش تو یخنه خام تو کو  
(آقای میرزا محمدتقی خان دیر متخلص به واصل کابل)

ای ساقی سیمین من پر کن دل خونین من مستی بود آئین من دنیا فنا دار آمده  
(حسین بکی «گرد آورنده این گلزار» معاصر)

ساقی نبود بی ادبی ها عجب از ما ما مردم مستیم نباید ادب از ما  
(مهدی استرآبادی)

ساقی بیا که موسم عید است و ماه دی پروانه فرست بروح از چراغ می  
(سیف اسفرنگی)

بیاور ساقی آنجام صفا را دمی از ما رها می بخش ما را  
(مغربی)

بیار ساقی از آن می که هست آب حیات بده بخضر دلم وارهانش از ظلمات  
(مغربی)

ساقی بده آن کوزه یا قوت روان را یا قوت چه باشد بده آن قوت روان را  
(سعدی)

ساقی امشب می بیدایی ده که من بر جای آب نذر کردم کزین پس می نوشم جز شراب  
(فا آبی)

۱- مطلع و بقیه غزل اینست

گر ترا همسری سرو من است ایشاد سبب تو نار تو عتاب تو بادام تو کو  
گفته بودی سرت آیم اگر جان بدهی خط تو نامه تو بیک تو یغام تو کو  
در چمن یسئندان همه ره طلال است وایغ کار تو بیشه تو شیشه تو جام تو کو  
کز تو خواهی که ییائی بر کشته واصل یشاز کیش تو منعب تو دین تو اسلام تو کو



بجلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است بازادت بکشم درد که در مانم از اوست  
غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد ساقیا باده بده شادی آن کین دم از اوست  
(سعدی)

\*\*\*

عمر گذشته آب ز جو رفته شد کجاست ساقی که بار دیگرش آرد بجوی ما  
(وصال شیرازی)

\*\*\*

ساقیا بر خیز و در ده جام را خاك بر سر کن غم آیام را  
(حافظ)

ساقی بنور باده بر افروز جام ما مطرب بگو که دور جهان شد بکام ما  
(حافظ)

ساقی بیار باده که ماه صیام رفت در ده قدح که موسم ناموس و نام رفت  
(حافظ)

ساقیا جام مینم ده که تکارنده غیب نیست معلوم که در پرده اسرار چکرد  
(حافظ)

ساقیا سایه ابر است و بهار و لب جوی من نکوبم چه کن ار اهل دلی خودت بگوی  
(حافظ)

ساقیا عمر دراز و قدحت پرمی باد که بسی توام اندوه جهان آخر شد  
(حافظ)

ساقی بمژد کانی عیش از دم در آی تا یکدم از دلم غم دنیا بدر بری  
(حافظ)

۱ - این غزل را عده از شعرا استقبال نمودند که با برترتیب تقدم و پس از اتمام غزل  
سعدی ذیلا ذکر میکرد

بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست  
بیت شمر ایدوست دم عیبی صبح نادل مردم مگر زنده کند کین دم از اوست  
نه فلک راست مسلم نه ملک را حاصل آنچه در سر سوید ای بنی آدم از اوست  
زخم خونینم اگر به نشود به باشد خاك آفرختم که هر لحظه مرا مرحم از اوست  
پادشاهی و گدائی بر ما یکسانست که بدین در همرا یش عبادت ختم از اوست  
سعدیا سیل فنا کر بکند خانه عمر دل قوی دار که بنیاد بقا محکم از اوست

ساقی پیمان شکن گر بشکند پیمانه را نشکنم پیمان خود گو بشکند پیمانه ام  
(آقای جلال بقائی معاصر)

\*\*\*

ساقی بریز باده بجام از سبو که جم مشهور در میان سلاطین ز جام شد  
(منعم اصفهانی)

\*\*\*

ای ساقی کلچهره دو صد شکر که ساغر از باده نهی بود چو افتاد ز دست  
(آقای حالت معاصر)

\*\*\*

مقیم میکده ام سر بریز از آن دارم که بار منت ساقی بگردنست مرا  
(آقای گلچین معاصر)

\*\*\*

ساقی بشو دو رنگی آید و بیم را بنما بما حقیقت عهد قدیم را  
(نظیری نیشابوری)

\*\*\*

بیا ساقی بمن جامی بده از روی یاریها که دیگر نگذرد در خاطر من دنیا و مافیها  
(میرک خورد)

ای خوش آن جلوه که آهوی حریر را دم از اوست  
امر عالم که منظم شود از عالم امر  
خاک تن در وسط مکه و طایف برشت  
آشنا وش بهم آمزش و الفت جسته  
عقل مسکین چه کند پیش محبت آری  
رشته رشته مدد فیض که دارد سیلان  
عرض حاجت چه کنی پیش کسی کن تورا  
کفت و کتر اخفا در خور خرگاه وی است  
سرد بشتین که پیرهان لند کر منا  
تیا سرانگشت خرد عقده گشائی نکند  
چشم سرتاپ تجلیش نیارد صحبت  
خرم آن چهره که گلزار ارم خرم از اوست  
عالم امر زما و همه عالم از اوست  
آب سرچشمه دلرا مزه زمزم از اوست  
این دو یگانه که با دام صفت توام از اوست  
بیر عشق است که استاد خرد ملزم از اوست  
بر سر سروسمن ریزش آن شبنم از اوست  
راحت ورنج و غم و شادی پیش و کم از اوست  
کل یوم همه فی شان ظهوری هم از اوست  
برتر و خشک جهان پای بنی آدم از اوست  
بر سر زلف سخن این کره محکم از اوست  
لیک در خانه سر دیده دل مجرم از اوست  
(صحبت لاری)

ساقی میخانه داد جام شرابم خانه اش آباد باد ساخت خرابم  
( شکسته قاجار )

\*\*\*

نگاه کن که نرزد دهی چو باده بدستم فدای چشم تو ساقی بهوش باش که مستم  
( یشای جندی )

\*\*\*

از دو عالم رسته و دریای خم افتاده ایم ساقیا مه ده که ما دردی کسر میخانه ایم  
( خسروی قاجار )

\*\*\*

ساقیا می ده که مادر دی کش میخانه ایم با خرابات آشنا و از خرد بیگانه ایم  
( سعدی )

رنج از اورا راحت از او زخم از او مرهم از او ست  
که فروغ مه و خورشید فروزان هم از او ست  
که چه ابروی بختان پشت مه نو خم از او ست  
که نفس تازه و جان زنده و دل خرم از او ست  
نه الحمد که این رشته قوی محکم از او ست  
زده باز که کار دل من درهم از او ست  
شده مرغان چمن تیره سر آکین دم از او ست  
که دل درد کشان زنده چو نامجم از او ست  
بدهید آن می دیرینه که دفع غم از او ست  
که در این دایره مسجود ملک آدم از او ست  
( روشن معاصر قاجاری )

شاد زی ایدل غمکین که نشاط و غم از او ست  
آفتابی بودم ساکن خلوت که دل  
سر من گوی صفت در خم چو گان کسی است  
شده ام خاک ره سرو سبزی بالائی  
نکند تا نکشد پای من از بند رها  
مگر ای باد بهم زلف شکن در شکش  
بامداد است هوا دلکش و بر منبر شاخ  
من و آن جام جهان بین پس از این ولج جوی  
در میخانه میندید و سر خم میندید  
کرده روشن طلب نکته و اسرار وجود

نه همین سر که تن و جان جهان بکسر از او ست  
مجلس و ساقی و مینایومی و ساغر از او ست  
ناخدا ای است که هم کشتی و هم صرصر از او ست  
آنچه پروانه دلسوخته را در بر از او ست  
غم مدارید که گر جرم زما آذر از او ست  
خنک آن سوخته کش شود غمی بر سر از او ست  
معنی و لفظ و مداد و قلم و دفتر از او ست  
کین فروغیست که بر خلق صبا گستر از او ست  
( معتمد الدوله نشاط )

سر نهادیم بسودای کسی کین سر از او ست  
گر گل افشانند و کمر سلک زند چتوان کرد  
گر بطوفان شکنند یا که بساحل فکنند  
من بدل دارم و شاهد برخ و شمع بر  
از من ای باد بگو حال کته کارانرا  
هوسی خام بود شادی دل جز بخت  
چه نویسم که سزاوار سیاست باشد  
خرم از دولت شه تا باید باد جهان

من مست صهبای باقی ز آن سادکین رواقی ذکر تو در بزم ساقی فکر تو رامشگر من  
( صفای اصفهانی از متأخرین )

\*\*\*

ساقی من از خود درفته ام در بزم پر جامم مده اما باو چون میرسی پیمانه را سرشار کن  
( عاشق اصفهانی )

\*\*\*

ساقی که در باری ازو باری ندارم یاد به هر روزش از روز ذکر یارب بدولت باده  
( عاشق اصفهانی )

\*\*\*

گفته بودیم بخلوت که ذکر می نخوریم ساقیا باده بده کر سر آن در گذریم  
( سعدی )

\*\*\*

چند روزیست که دورم ز رخ ساقی و جام بس خجالت که پدید آید از این تقصیرم  
( حافظ )

\*\*\*

ای خوش آن ساقی که ما را جام بیهوشی دهد تا ز غمها یک نفس ما را فراموشی دهد  
( نامی تبریزی معاصر صفویه )

\*\*\*

ساقیا می ده که جز می عشق را بدنام نیست وین دلم را طاقت اندیشه ایام نیست  
( سنائی )

\*\*\*

ساقیا می ده که با حکم ازل تدبیر نیست قابل تغییر نبود آنچه تعین کرده اند  
( فروغی بستانی )

۱ - مطلع و چند بیت دیگر از غزل این است

دل بردی از من به یغما ای ترک غار کرم دیدی چه آوردی ایدوست از دست دل پر سر من  
دل را خریدار کیشم سرگرم بازار خویش اشک سید و رخ زردسیم من است و زرم من  
اول دل را صفا داد آینه ام را جلا داد آخر بیاد فنا داد عشق تو خاکستر من  
میسوزم از اشتیاق در آتشم از فراق در عشق سلطان و قلم دریاغ دولت درختم  
خاکستر فقر تنم خاک فنا افسر من



### بخش پنجاه و سوم

#### سیل

سیل را نعره از آنست که از بحر جداست هر که با بحر در آمیخته خاموش شود  
(معین چشتی هروی)

\*\*\*

سیل دریا دیده هرگز بر نمیکرد بجوی نیست ممکن هر که مجنون شد در عاقل شود  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

کنونکه سیل ز سر شد چه سود پنداید دوست کورت ز دست بر آید بکیر دست غریق  
(وصال شیرازی)

\*\*\*

سیل بر خانه من روز چرا میآید منکه بی وقت در خانه بازی نردم  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

از اضطراب کار مهتا نمیشود سیل از دودنست که دریا نمیشود  
(علی رضا تجلی معاصر شاه عباس)

\*\*\*

راه رو چون سیل می باید که بر دریا زند پیش پای خویش دیدن راه مارا دور کرد  
(صائب تبریزی)

عشق از ره تکلیف بدل یا نگذارد سیلاب نپرسد که در خانه کدامست  
(صائب تبریزی)

که می آید بسر وقت دل ما جز پربشانی که می پرسد بغیر از سیل راه خانه ما را  
(صائب تبریزی)

### بخش پنجاه و سوم

خوشا سیلی میداند بدریا میرسد آخر مال این تکاپو را نمیدانم نمیدانم  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

در بر باد دمام نکند شمع ثبات در ره سیل بیا پی نکند خانه دوام  
(نشاط)

\*\*\*

می زبر دست خود نکند هوشمند را پردای سیل نیست زمین بلند را  
(صائب تبریزی)

دولت سنگدلان زود بسر می آید سیل از سینۀ کهسار بسرعت گذرد  
(صائب تبریزی)

چون سیل گذشت از سر چه بک نی وجه صدنی دیرست که این آتش در پیرهن افتاده  
(آقای یرتو علوی معاصر)

۱ - مطلع غزل این بیت است

تا کار دلم با آن شیرین دهن افتاده از لعل لبش آتش در جان من افتاده



بخش پنجاه چهارم

تسبیح

زاهد چه بلائی تو کین دانه تسبیح از دست تو سوراخ بسوراخ گریزد  
(قائم مقامی فراهانی)

رشته سبجه که از کوهر اخلاص نهی است مهره اش کرچه هزار است کم از ز نار است  
(جامی)

سبجه تزویر شیخ شهر را کردم شمار باطن او دام بود و ظاهر آن دانه بود  
(حاجی حبيب خراسانی مجتهد)

در مزرعه طاعت ما تخم ریا نیست اینجا است که تسبیح عمل دانه ندارد  
(کلیم مهدائی)

مرا چو سبجه گره آزمان بکار افتاد که کار من ز توکل باستخاره کشید  
(صائب تبریزی)

سرکشنگی چو سبجه ز صد رهگذر کشد در هر دلی که وسوسه استخاره نیست  
(صائب تبریزی)

طایر قدسی به تسبیح فقیه از ره مرو دانه میریزد اسیر دام میسازد ترا  
(لسانی شیرازی)

دانی بکنج سومعه ام ذکر سبجه چیست ای کائن برده بود بزندان عیس مرا  
(یغای جندی)

تسبیح

گر چنین آرند بر زلفش گرفتاران هجوم رشته چون سبجه از زلفش صد دل میرسد  
(صائب تبریزی)

تا نکه دارم شمار گردش پیمانه را راست گویم دوست دارم سبجه صد دانه را  
(یغای جندی)

رشته راباری کشش شرطست کرخوش بنگری چیست اندر سبجه زاهد که در ز نار نیست  
(عنان بختاری سامانی)

زاهد و سبجه صد دانه و ذکر سحری من و بیمودن پیمانه و پیمانه کری  
(فروغی سطلانی)

گواه اینکه نه رند و نه زاهدیم بس است بیالیه نهی و سبجه گسسته ما  
(اسیرای اصفهانی)

دانه خالی چنانم رشته تقوی گسیخت کر کف طاعت رها شد سبجه صد دانه ام  
(فرصت شیرازی)

دل که از رشته صد دانه زاهد بگریخت سر زلف تو بدامش به یکی دانه کشید  
(توحید شیرازی)

سبجه در دست و دعا بر لب و سجاده بدوش پی تزویر ریا تازه مسلمان شده ایم  
(فرصت شیرازی)

آه از این سبجه صد دانه که شیطان صفتان راه بس مردم هشیار از این دانه زدند  
(وصال شیرازی)



## بخش پنجاه و پنجم

### بخل

بخل آنروز دوانید رگ و ریشه ب خاک که زمین پرده مستوری قارون کردید  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

خداوند خرمن زبان میکند که بر خوشه چین سرگران میکند  
(سعدی)

\*\*\*

بهیچ جا ترسد هر که همتش پست است بر شکسته خس و خار آشیانه شود  
(صائب تبریزی)

با تهی چشمان چه سازد نعمت روی زمین سیری از خرمن نباشد دیده غریبال را  
(صائب تبریزی)

بر زمین بُرد فرو خجالت محتاجان بی زری کرد بمن آنچه بقارون زر کرد  
(صائب تبریزی)

میشود از لقمه اول ز جان خویش سیر بر سر خوان لثیان هر که مهمان میشود  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

لب بهر طعمه میالای که دندان شکند بر سر خوان فرومابه ز پالوده قند  
(جامی)

\*\*\*

ریزش بسیار کی میآید از هرتنگ چشم یر تو از روزن بقدر روزن افتد بر زمین  
(نصیر مای توسر کانی متخلص به مشتاق معاصر صفویه)

## بخش پنجاه و ششم

### مشرقه

مابه داران مروت با لب خندان چو گل خون خود با خونبها در دامن گلچین کنند  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

آنچه هجران توشبها با دل من میکند کافرم گر چرخ دون پرور بدانا میکند  
نرمی بسیار باید با درشتان ساختن مغز خونها خورده تا در استخوان جام میکند  
رو کناری گیر اگر سیر جهان آرزوست کس در اثنای شنا کی سیر دریا میکند  
(میر یحیی قلی معاصر صفویه)

~~~~~

کرد سر خیال تو کردم که میزند روزی هزار حرف بمن از زبان تو  
(قاسمی صبرنی قلی معاصر صفویه)

مبادا هیچ کس را روز سختی در کمین یارب دل گندم دو نیم از بیم سنگ آسیا گردد  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

هر دم بصورت دگر دم دل رود ز دست عاشق شدن خوشست بهر صورتی که هست  
(امیر مقبول معاصر صفویه)

~~~~~

خران آمد که هر بر کی بگلشن رنگ من گیرد صبا تاوان حسن رفته کدل از چمن گیرد  
ندانم سربکوی کیست این رهرا که از غیرت قدم هر جا نهام دامن سر راهی بمن گیرد  
(نوری قزوینی)

درون جامه اگر مو بمو مرا بشکافی نمیشود سر موئی بغیر مهر تو پیدا  
(طلعت اصفهانی)

چون بگذرد ب خاک من زار دلبرم کر سر ز خاک بر کنم ای خاک بر سرم  
(عشق تبریزی معاصر صفویه)

بی کیمیای مستی تبدیل غم محالست با می حلال فرما یا غم حرام گردان  
بی توبه تلخکامی شبها بروز بردم با ما بشادمانی روزی بشام گردان  
(نظیری نیشابوری)

کهی دل بشکند که ساغر عیشم ز دست افتد مباد ادر دمندی را شکست اندر شکست افتد  
(مستوفی نیشابوری معاصر صفویه)

هر شکاف خرابه بی دهنیست که بمعمری جهان خند  
(جعفر بیگ)

تا نداند مرده ام ناید بیرسش ای رفیق از سر بالین من برخیز و فریادی بکن  
(حالتی ترکان)

بروی لاله و گل خواستم که می نوشم ز شیشه تا بقدر ریختم بهار گذشت  
(حسن خان شاملو معاصر شاه عباس ثانی)

اینکه می بینی خموشم در وداع دوستان گریزان شرم دانی هر نگاهم ناله ایست  
(شانی تکلو)

بختم اگر تلافی شپهای غم کند بکروز خوش بمردم عالم نمیرسد  
(شانی تکلو)

با من چرا مضایقه از جور میکنی چیزی نخواستم که در آب و گل تو نیست  
(عرشی)

هر که حدیثی از من آن دنواز پرسد عمداً کنم تعافل شاید که باز پرسد  
(واقعی خراسانی)

پیش نظر و فکر دل و زبانه یار است همان یار همان یار و دیگر هیچ  
(قاضی یحیی لاهیجی و یاکاشانی معاصر صفویه)

چنان کنم گله از دوری وصال که عمرم وفا نکرد باین وعده های زود که کردی  
(قاضی یحیی لاهیجی)

ای لب خوش دهن خوش قد و بالای تو خوش تا دل ناخوش من هم بتمشای تو خوش  
(ملازمانی زدی)

دی سبا خاک سرکوی تو قسمت میکرد مو بمویم بر او دست تمنا برداشت  
(ملازکی همدانی متوفی سال ۱۰۳۰)

عذر ستمی خواست که خون در جگرم کرد میخواست تلافی کند آزرده ترم کرد  
(ملازکی همدانی)

باس ادب عشق نظر کن که غبارم برخاسته از راه تو تا دور نشیند  
(ملازکی همدانی)

سرخرش آو حشی غزالم دی چو از بهلو گذشت از پیش رفتم تبسم کرد گفت آهو گذشت  
(شاهپور طهرانی معاصر صفویه)

لباس سرمه ای کعبه نگاه میوش بمرگ من که ذکر جامه سیاه میوش  
(میر عبدالعال تخلص نجات)

میخواست سوی من نکرد سوی خویش دید خود نوش کرد شربت بیمار خویش را  
(میر عبدالعال)

چنان غبار مرا روزگار داد بیاد که بر زمین نشیند هزار سال دیگر  
(سایرامشدهی)

در سر کرا غرور ز سودای خام نیست در استخوان کیست که مغز حرام نیست  
(ملاحاجی محمد کرجی تخلص حاجی)

دل همان روز بدر از من شیدا برداشت که بفرزندیش این عشق جگر خا برداشت  
بوی خون از نفس باد سبا می آید کف خاکی مگر از بادیه ما برداشت

آب اگر نیست بسایم بخون جگری نتوان کسه بدریوزه دریا برداشت  
(ملاواقب خلغالی معاصر صفویه)

ذوق نزدیک شدن بسکه مرا در دل بود در ره آسایش من بیشتر از منزل بود  
(قیدی کرمانی)

دوستی با هر که کردم دشمنی آورد بار دانه را در کعبه کستم گشت در تنخانه سبز  
(مولانا عباس تخلص ناسخ معاصر صفویه)



با هر که حرف دوستی اظهار میکنم خوابیده دشمنی است که بیدار میکنم  
از بسکه در زمانه یکی اهل درد نیست اظهار درد خویش بدیوار میکنم  
(شیخاخوانساری متوفی ۱۰۸۳ هجری)

اضطرابم نگذارد که نشینم جائی انتظارم نپسندد که زجا برخیزم  
(عبدالباقی تبریزی خوش نویس معاصر صفویه)

راستی در جهان کیست ظریف که طبیعت ازو کند تعریف  
(آقای رضا اصلاح معاصر)

مردم ز رشک چند ببینم که جام می لب بر لبیت گذارد و قالب تهی کند  
(طالب آملی)

دل آشفته چنان شیفته روی شماست که پیرشان تر و سرگشته تر از موی شماست  
(وصال شیرازی)

سینه صافانرا غم محنت کسان بیش از خود است آبمی نالد از آن باری که بردوش پل است  
(میرزا رضی دانش)

لعل تو خنده بر شکر ناب میزند آتش بخرمن گل سیراب میزند  
يك صبحدم بصحن گلستان گذشته شبنم هنوز بر رخ گل آب میزند  
(ملایق خلیلی)

تو ایستاده و من خفته نیست شرط ادب بروز مرگ مبادا بمن نماز کنی  
(حسن يك تخلص اتسی معاصر شاه عباس)

شدم موئی و پیچیدم بر آتش بار حاضر شد عزایم خوان پری حاضر کند چونم و بسوزاند  
(صحبی شیرازی معاصر شاه عباس)

ترسم که بشاکامی من چرخ برد رشک آنهم بمن سوخته خرمن نگذارد  
(امینا ولد محمود معاصر شاه عباس)

فرصتی شد که گیرم دامن وصلی بکف از کربیان دست اگر برداشتم بر سر زدم  
(امینا ولد محمود)

طرفه حالیت که آن آتش سوزنده من دور تر میرود و بیشترم میسوزد  
(میرزا اسدالله تبریزی)

کرم عتاب چون شود دیده به پوشم از رخسار برده کشند مردمان چون شود آفتاب کرم  
(سعیدی سرمد تخلص گویا)

بهر کشن که چه خورشید تابان چهره بنمائی بروید همچو نرگس از زمین چشم تماشا نشانی  
(غیرت همدانی)

در خور دخل بود خرج ز دیوان قضا نرود تا نفسی کی نفسی می آید  
(سالک پردی)

هنر از خود گذاشته است نه در برد بارها گرفتار شدی که بگذری از خویشن مردی  
(فرج الله خوشتری)

جفا و جور تو باید کشید منکه کشیدم طمع ز وصل تو باید برید منکه بریدم  
زیا برای تو باید قتاد منکه قتادم بسر کوی تو باید دوید منکه دویدم

بسینه داغ تو باید نهاد منکه نهادم بدیده نقش تو باید کشید منکه کشیدم  
بدل هوای تو باید نهفت منکه نهفتم بجان بالای تو باید خرید منکه خریدم

ز دل برای تو باید گذشت منکه گذشتم بجان برای تو باید رسید منکه رسیدم  
(نورالدین اصفهانی)

ناله پنداشت که در سینه ما جانتگست رفت و برگشت سراسیمه که دنیا تنگست  
(ناب اصفهانی)

ای غم یار نازنین کر بفروشت آورند هر دو جهان بر ایگان داده و می ستانمت  
(تاری تبریزی)

مغرور حسن خود مشو و قصدا مکن کاین حسن تست از اثر عشق پاک ما  
(وحشی باقی)

مژده وصل توام ساخته بی تاب امشب نیست از شادی دیدار مرا خواب امشب  
(وحشی باقی)

ملك دلرا سه ناز به یغما آمد دیده را مژده که هنگام تماشا آمد  
(وحشی باقی)

دعاهای سحر گویند میدارد اثر آری اثر میدارد آری کی شب عاشق سحر دارد  
(وحشی باقی)

ز باغ وصل چنان برخوردارم که گر صدفبار نهال مهر نشانم درخت کین خیزد  
(جامی)

چونی هر استخوانم شد ز پیکان تور و زنها کفون کر دم زنده از هر استخوان آید  
(جامی)

عشق بی جلوه معشوق میسر نشود عقل و دین کی برد آن وصف که دلاله کند  
(جامی)

تا از آن خورشید درو عکسی در آب افتاده است آب از این حسرت بسی در اضطراب افتاده است  
(مذاقی نابینی معاصر شاه عباس)

دلا رهی چو بیابان عشق در پیش است بگو بآبله پا که آب بردارد  
(ملانویسی شیرازی)

ای بوصف لب شیرین سخت ناطقه لال فهم سر دهنش پیش خرد امر محال  
(جامی)

بسکه شهادت از آن گل خاک بر سر میکنم همچو سبزه صبحدم از خاک سر بر میکنم  
(جامی)

بسکه درد سر ز فریاد و فغان خود کشم از دهان چون ناله میخوام زبان خود کشم  
(جامی)

حال دنیا را پیرسیدم من از فرزانه گفت با خواست یاوه می است یا افسانه  
گفتمش احوال عمر ایدل بگو با ما که چیست گفت یا برقیست یا شمعیت یا پروانه

گفتمش این پنج روز نفس چون باید گذاشت گفت در حلقی و یادقی و یا ویرانه  
گفتمش اینان که می بینند چون دل بسته اند گفت یا کورند یا مستند یا دیوانه

(ادب سمرقندی)

از مکافات عمل غافل مشو کاخر نسوخت پای تا سر شمع کو خود سوخت بر بر وانه را  
(بسل شیرازی)

شراب عشق عجب سوزشی بجان آورد که هر چه در دل من بود بر زبان آورد  
(شهابی معاصر صفویه)

دائم از حال دلم دلدار من آگاه نیست ورنه بی مهر و وفا بینی وین الله نیست  
گاهگاهی میبرد از ده سر او را رقیب ورنه یار من خودش اینقدر هابی راه نیست

آه کز بهر وصال دلبران جز جان و دل سیم وزر هم باید و من در بساطم آه نیست  
(مرحوم حبیب الله میکرده)

بکسم از آن نباشد سر و کار آشنائی که نیرزد آشنائی بمشقت جدائی  
(خواجہ تاج الدین معاصر صفویه)

کسی ز محنت شهبای ما خبر دارد که همچو صبح نهان داغ بر جگر دارد  
(نظام الدین معاصر صفویه)

کس را نه بینم روز غم جز سایه در پهلوی خود آهم چو بینم سوی او گرداند از من روی خود  
(امیدی معاصر صفویه)

یا من تا صبور را سوی خود از وفا طلب یا تو که یا کدامی مرگ من از خدا طلب  
(اهلی شیرازی)

از دفتر وصال تو چون طفل خود نما يك حرف خوانده ایم و ابد جانوشته ایم  
(شکیبی اصفهانی)

بت صراف کافکندست طرح دلبری با من دمامد میکند از ناز جنگ زرگری با من  
(بهرام یک معاصر صفویه)

دیدنی از دورم و دانسته تغافل کردی خوب کردی که ترا خوب تماشا کردم  
(شوکت اصفهانی)



بخش پنجاه و ششم

اگر غم را چو آتش دود بودی جهان تار يك بودی جاودانه  
(شهید بلخی)

دلا دیوانگی و عاشقی یاران هم دردند که هرگز کرد تا اهلان تر دامن نمیگردند  
(سید حسین واعظ معاصر صفویه)

ز کار های جهان عاشقی خوشست مرا و گرنه کار در این کار خانه بسیار است  
(قاضی عطاء الله معاصر صفویه)

چوبه کشت کوبت آیم بگرشده رخ بیوشی چوروم ملول از این در ز در دگر در آئی  
(قاضی عبدالخالق معاصر صفویه)

فکر جمعیت دل تفرقه مبارد باز قطره چون جمع شود میل چکیدن دارد  
(مصطفی شیرازی)

تا نبینم پیش و پس صدبار سویت ننگرم مرغ زیرك بی تأمل بر نیچند دانه را  
رشته کر بار يك باشد در محبت بك نیست جهد كن تا از کشا کش نكسلانی رشته را  
(شانی نكلو)

مه من کند بهر کس که رسد شکایت از من که کسی زرحم نا که نکند حکایت از من  
(پهاری کازرونی)

بکجا میرود و با که سخن میگوید هر که با شوق تو از خانه نیاید بیرون  
(شایق لرستانی)

یری دانی چرا در دیده مردم نهان باشد که از شرم تو نتواند میان مرمان باشد  
(میرزاالدین معاصر صفویه)

آدمزاده بدین خوبی و رعنائی نیست این پری روی اگر حور نباشد ملك است  
(حشمت شیرازی)

دائم آستین چرا پیش جمال میبری رسم بود کز آدمی روی نهان کند پری  
(سعدی)

بهیچکس نرسد از تو بی خطا زخمی مگر قلم که بیری سرش نکرده خطا  
(ابوالعلاء کنجوی)

مترجمه

ز افغان آندل بیرحم را بیرحم تر کردم اینداری ز غم شیههای هجران را سحر کردم  
تو با هر کس که خواهی باده میاشادمان نشین که من فکر دل خون گشته از جای دگر دم  
ببزم وصل دیدم از تو آن بی التفانی ها که حسرت های آیام فراق از دل بدر کردم  
شب وصلم شکایتها بدل بود از فراق او بیک نظاره جان دادم حکایت مختصر کردم  
(شفیع شیرازی نامش میرزا محمد شفیع)

تجارت عشق

تاجر عشقم بکف مایه و سودم وفا تا که بود مشتری تا چه دهد در بها  
(عاشق اصفهانی)

فروخت صبر و قرار و خرید غصه و درد چنین شده است بسودای تو تجارت دل  
(دعقان سامانی)

تا بسودای تو افتادیم در بازار عشق از زبان هر دو عالم فارغیم از سود هم  
(هلال چغتائی)

عشق بستان و خوبشتن بفروش که از این خویشتر تجارت نیست  
(عطار نیشابوری)

غیر داغ تو که سرمایه امید من است نیست چیزی که بسودای تو فروخته ام  
(عاشق اصفهانی)

غمزه خون ریز تو ریخت گرم خون چه غم زنده کند دیگرم لعل سخنگوی تو  
دیده همه دل کتم تو سوی من ننگری دل همه دیده کنم من نگرم سوی تو  
زخم زبو خود بتر میشود و طرفه بین زخم دلم به شود چون شوم بوی تو  
(میر سید علی تغلص مهدی معاصر سلطان محمود غزنوی)

جذبۀ مهر و محبت بین که از بهر طلب رو بهر راهی که آرم نا کاهان پیدا شود  
(صائب تبریزی)

روی خندان تو نا انجمن آرا کردید خنده شد گوشه نشین در لب شیرین سخنان  
(صائب تبریزی)

رخ زرد دارم ز دوری آن در زده داغ و دردم درون دل آذر  
چو من کاست گوئی شب فرقت نو مه نو که باشد بدن گونه لاغر  
خفت خضر جعد کجست مشک نیت نیت سیم لعل لب تنگ شکر  
بجنت نعیم مقیم محبت بهشت مخلد نصیب محقر  
بلبها مسیحی بگفتن فصیحی بطاعت صبیحی بکیسو معنیر  
(جامی)

به هیچ جا نرود جز باشنائی کس بغیر عشق که کارش باشنائی نیست  
(وفای تفرشی)

بی تو هر روز مرا ماهی و هر شب سالی است شب چنین روز چنان آه چه مشکل حال است  
(هلالی جغتائی)

شود با من مهم گرم عتاب آهسته آهسته حرارت میدهد صبح آفتاب آهسته آهسته  
عرق از عارش از تاب می در جلوه می آید بلی گل می دهد ز آتش کلاب آهسته آهسته  
کند تأثیر در دل چون ملازم کوبد و اعط بزمی جا کند در سنگ آب آهسته آهسته  
(نجایای اصفهانی «لنجانی»)

برویش آشنا کردم نگه آهسته آهسته چو آن طفلی که می افتد بره آهسته آهسته  
بزمی سرمه خود را میکشد بر دیده مردم شدم محرم بآن چشم سیه آهسته آهسته  
ز بی صبری گره در رشته می افتد تحمل کن بر آید یوسف مصری ز چه آهسته آهسته  
بچشم کوعنان تر کتازی را تکه دارد جهانگیری کند شه با سپه آهسته آهسته  
مرا این نکته روشن گشت از شمع سحرگاهی که عمر خلق میگرد تبه آهسته آهسته  
زجرم اندک اندک روزگار من تبه گردید ز نادانی شدم غرق گنه آهسته آهسته  
ره دور و دراز عشق را هموار باید رفت فلک را طی کند خورشید و مه آهسته آهسته  
اگر سالک چنین بارد ز دیده اشک نیلی را بگیرد دهر را آب سیه آهسته آهسته  
(سالک پردی)

دلا بکدم اگر بایار بفشینی ویر خیزی میان خون چو من بسیار بنشینی ویر خیزی  
(ملارسی سمرقندی معاصر صفویه)

هر شبی گویم که فردا ترک این سودا کنم باز چون فردا شود امروز را فردا کنم  
(هلالی جغتائی)

چنان مکن که ز خاکم غبار برخیزد مباد برده ام از روی کار برخیزد  
(دراهب اصفهانی)

چو آتش گشت رویش از شراب آهسته آهسته جهانی شد از آن آتش کباب آهسته آهسته  
حیا فروخت میفرسم که آتش در جهانگیرد برویش می کشم ابر نقاب آهسته آهسته  
شرابم کم ده ای ساقی که من بسیار بدمستم چو بیمائی بمن جام شراب آهسته آهسته  
تکبر در دسرمی آورد از مغز بیرون کن در شان را کند خرد آسپاب آهسته آهسته  
بزمیهای خلق خوش جهانگیری توان کردن جهانگیری کند عطر کلاب آهسته آهسته  
جهان را رفته رفته میکند مهر علی تسخیر که عالم کبر گردد آفتاب آهسته آهسته  
نیم دلگیر اگر افتد گره در کارم ای سالک کشاید عقده از کار حباب آهسته آهسته  
(سالک پردی)

نن آدمی شریفست بجان آدمیت نه همین لباس زیباست نشان آدمیت  
اگر آدمی بچشم است و دهان و گوش و بینی چه میان نقش دیوار و میان آدمیت  
خور و خواب و خشم و شهوت و شفت و چهل وظالت حیوان خبر ندارد ز جهان آدمیت  
بحقیقت آدمی باش و گرنه مرغ باشد که همان سخن بگوید بزبان آدمیت  
طیران مرغ دیدی تو ز پای بند شهوت بدر آی تا ببینی طیران آدمیت  
مگر آدمی نبود که اسیر دیو ماندی که فرشته ره ندارد بمکان آدمیت  
اگر این درنده خوئی ز طبیعتت بمیرد همه عمر زنده باشی بروان آدمیت  
رسد آدمی بجائی که بجز خدا نبیند بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت  
بنصیحت آدمی شونه بخوشتن که سعدی هم از آدمی شنیده است بیان آدمیت  
(سعدی)



بود امتیاز آدم بزبان آدمیت نه همین زبان تنهاست نشان آدمیت  
 بجز آندلی که جانرا شده راهبر بجانان نبود میان حیوان و میان آدمیت  
 حیوان نیافت هرگز دل و جان آدمیت حیوان نیافت هرگز دل و جان آدمیت  
 دل آدمی بخلقت نه همچون بخلقت که در او دمیده باشند روان آدمیت  
 تو بلاف و هرزه گوئی شده آدم دو روئی تو خوری خوراک حیوان بدهان آدمیت  
 تو بجان روی بجنّت نه بن که ره ندارد سگ و کرک و خوک ثعلب بجان آدمیت  
 تو حیات آدمی جوی و مجوی آب حیوان که ندیده است حیوان حیوان آدمیت  
 من و تو درین مکانیم نه لامکان چو آدم بجز آدمی ندیده است مکان آدمیت  
 تو بدین بیان آدم که فقیر و نا توانی که بجز خدا نکرده است بیان آدمیت  
 (فقیر شرازی)

چه شرافت است با تو ز نشان آدمیت که بخود کنی ستایش بکمان آدمیت  
 اگر تو بکوی جانان گذری بود توانی که شریف خویش خانی به لسان آدمیت  
 بگذر ز خود پرستی قدمی بجز باز آ که مگر رسی تو روزی بکمان آدمیت  
 ز ره بجای بگذر ز صفا سوی حقیقت که شود تورا همه جان چهره روان آدمیت  
 بهمین هوس که داری بسرا ز طبیعت نفس ز چه روی واقف آئی ز جهان آدمیت  
 گذر از مقام صورت پی سیر سوی معنا که شوی همه سراپا تو بیابان آدمیت  
 ره صدق جوی جمع بگذر ز خویش بینی که شود همه کلام تو زبان آدمیت  
 (مرحوم مجمع ضو انجمن ادبی همدان بوده)

هله گوش جان فرا ده بمقال آدمیت بگشای دیده دل به جمال آدمیت  
 ملک الملوك عالم بخدا همان توئی تو اگر نصیب باشد ز کمال آدمیت  
 نه ملک توان گذشتن ز سماء قدر انسان نه فلک توان رسیدن بجلال آدمیت  
 بر من زوال اشیاء همه ظاهرند و پیدا بجز از زوال معنی و زوال آدمیت  
 بفتون نقشبندی بقلم توان کشیدن بمثال آدمیرا نه مثال آدمیت  
 چو سعیدی از که جوئی ره و رسم مردمیرا بدر آی نیز لختی بخیال آدمیت  
 (آقای رضا مقدس متخلص به سعیدی متولد سال ۱۲۷۷ خورشیدی معاصر)

خیال بست که خون ریزد آن نگار مرا فغان که میکشد آخر خیال یار مرا  
 (بهاری اصفهانی)

نقش چشم خویش بر بال کبوتر میکشم طالب دیدار را زین خوبتر مکتوب نیست  
 (لالدری)

مردم دیده بیای قلم افتد هر دم که مرا نقطه حرفی کن و با نامه فرست  
 (لالدری)

به خنجر سینه من می شکافد بهانه اینکه پیکان من اینجاست  
 (مظهر تبریزی)

من نه تنها دست خود را بلکه صد دست دگر وام میگیرم و از دست تو بر سر میزنم  
 (امینانجفی)

اظهار عجز پیش ستم پیشه گان خطاست اشک کباب باعث طغیان آتش است  
 (لالدری)

آه دل مظلوم بسوهان ماند کر خود نبرد برنده را نیز کند  
 (صائب تبریزی)

نامه او رسید کو طاقت و تاب خواندم هوش کجا که بر ورق باز کشم جواب را  
 (صحبت لاری)

هی آیم از آن ناخوانده با این شوق در بزمش که قدری نیست پیش میزبان ناخوانده هم از را  
 (نشاطی اصفهانی)

زمانه بسکه مرا خاکسار مردم کرد باب دیده من می توان تیمم کرد  
 (الهی اسدآبادی «همدانی»)

گر فتاریست چندان سایه را با سرو آزادش که نتواند کشیدن بر ورق بی سایه استادش  
 (الهی اسدآبادی «همدانی»)

آرزو دارم که بگرورز آورم بی غم بسر ای فلک امروز محنتهای فردا می کشم  
 (نیدی کرمانی)

هممیشیم بخیال تو و آسوده دلم کاین وصالیست که در پی غم هجرانش نیست  
(ذوقی کاشانی)

ز ناله ام دل کوه آتچنان بدر آمد که من خموش شدم او هنوز می نالد  
(خضری لاری)

چو بطلالت بدیدم بنمودم اهل دین را که شود بلای دینها شما سپردم این را  
(لا ادری)

همی ترسم شود آزرده آن تن ورنه میگفتم ترا هر شب درون دیده من جایکه بادا  
(جامی)

بوفای تو در آمیخت چنان آب و کلم که دمد بعد وفات از گل من بوی وفات  
(جامی)

شدم در ماتم هجران دوا برو در خیال آمد بسینه هر کجا ناخن زدم شکل هلال آمد  
(جامی)

مردم چشم خیال خواب چون بندد دگر کر خیال آن مژه خارش ز بستر میدمد  
(جامی)

هر چه بر صفحه اندیشه کشد کلک خیال شکل مطبوع تو زیبا تر از آن ساخته اند  
(جامی)

بسکه در جان فکار و چشم بیدارم توئی هر که پیدا میشود از دور بندارم توئی  
(جامی)

من نه تنها خواهم این خوبان شهر آتوب را کیست در شهر آنکه خواهان نیست روی خوبرا  
(جامی)

وعدۀ لطف و کرم را مکن ایدوست خلاف کر کریمان نرسد آنچه خلاف کرمست  
(جامی)

آنقدر فیضی که من از بی زبانی دیده ام ترسم آخر شکر خاموشی کند کویا مرا  
(واعظ قزوینی)

لنمه افتد ز دهن چون نبود قسمت کس روزی اره نگر از بن دندان ریزد  
(واعظ قزوینی)

منم آن درخت بی بر که شکست بار و برگم بامید سایه هر کس که نشست در کنارم  
(واله اصفهانی)

وعدۀ وصل تو ای یار بعید افتاده است و نه که این وعده چه بسیار بعید افتاده است  
(جلالی یردی)

لرزدم دست دهی چون بگفتم دامن وصل چون عطا عمده بود دست کدا میلرزد  
(والهی نمی)

ز دست طالع بد میرویم شهر بشهر چو بد قمار که تغیر میدهد جارا  
(ملاوچی نظری معاصر صفویه)

بسکه نام غمزه اش بردم لبم ناسور شد آنقدر دیدم لب او را که چشمش شور شد  
(ملاوچی نظری معاصر صفویه)

امروز هم گذشت بهر تلخی که بود در انتظار محنت فردا نشسته ایم  
(منصف شیرازی و یاطهرانی معاصر صفویه)

هر دم بصورت دگر دم دل رود ز دست عاشق شدن خوشست بهر صورتی که هست  
(امیر مقبول معاصر صفویه)

دام از شکوه خالی لبیر از حریفست و حیرانم که ساغر خالی و می از لب بیمانه میریزد  
(نظام)

غباری گر نشیند از ره آن نازنین بر من بود باد صبا را عنت روی زمین بر من  
(نظام)

کمر در خدمت مری است می اندم چه شد قدیم بر همین میشدم کر این همه ز تار می بستم  
(نظیری نیشابوری)

توان ایام طفلی چند روزی کوس شادی زد نمیدانند طفلان حیف قدر خرد سالی  
(صائب تبریزی)

تا صاحب فرزند نگردی نتوان یافت در عالم ایجاد حقوق یدری را  
(صائب تبریزی)

ایمنی جستم زویرانی ندانستم که چرخ گنج میخواهد بجای باج از ملک خراب  
(صائب تبریزی)



ز ارباب تجرد نیست بر دل بار عالم را      سبکرو حی فزون از حمل عیسی گشت مریم را  
(صائب تبریزی)

شکستن هر کجا و آورد مشکل گشا گردد      نمائد عقده در کار نی چون بوریا گردد  
(محمد طاهر تخلص تسلیم)

در کشاد کار خود مشکل گشایان عاجزند      ناخن از انگشت توانست بندی وا کنند  
(شاه معصوم تخلص مشرب)

رخ تو این نبود آفتاب تابان است      که روشن از نگهش دیده و دل جان است  
بعارض تو هر آنکس نظر کنند ایحور      قسم زلف سیاحت که اهل رضوانست  
ز باغ حسن تو خواهم که یک تلی چینم      اگر نصیب شود چیدن گل آسانست  
بهر کجا نگری جای گل بود خاری      بجای لاله چمن سر بسر مفیلاست  
(آقای سید نورالدین متخلص نواب معاصر)

دردا که جهان گذران ست نهاد است      بنیاد و پی کیتی غدار بیاد است  
در کیتی دوش شادی بی حزن و الم نیست      آن کیست که دایم بجهان بی غم و شاد است  
ویران شود از گردش خورشید همه کاخ      آن کاخ که ویران نشود نیکی و داد است  
آموز تو علمی بجهان خواهی اگر نام      کاند بر همه عالم جا نام تو از علم بیاد است  
کر راه طریقت طلبی کن عمل نیک      کاین غافله را حسن عمل نوشه و زاد است  
نیکی بنما یور شایا که خداوند      بر هر عمل نیک تو یادش نهاد است  
(آقای فیروز یور شهاب متولد سال ۱۳۰۱ در کرمانشاه)

همت بلند دار که با همت بلند      هر جا روی بنوسن گردون سواره  
(صائب تبریزی)

پشمین کلاه خوبستن از همت بلند      با تاج کعباد برابر گرفته ام  
(دعقان سامانی)

کر مرد همتی ز مروت نشان مخواه      صد جا شهید شودیت از دشمنان مخواه  
(عرفی شیرازی)

نه تنها دیده از نظاره روی نکو بستم      چو رفیق از نظر چشم از غم عالم فرو بستم  
(یاری معاصر صفویه)

فکر سامان دارم و از بار دور افتاده ام      من کجا سامان کجا بسیار دور افتاده ام  
(یوسفی طیب مولدش خاف معاصر صفویه)

هر که که خشم بر من درویش میکنی      لب میگزی و جان مرا ریش میکنی  
(منالی کاشی معاصر صفویه)

بر لب بام از فغان من بنا کام آمدی      بر لب آمد جان من تا بر لب بام آمدی  
(مجلد خراسانی معاصر صفویه)

آن کرد باد نیست بگرد سرای تو      سر کشته ایست رقص کشان در هوای تو  
(واصلی بخارانی معاصر صفویه)

گرفتم خانه در کوی بلایر من گرفت آتش      کسی کو خانه در کوی بلا گرد چنین کرد  
(خواجہ جلال الدین طوسی معاصر صفویه)

غم آن نازنین دارم که دل برده است و دین از من      نمیدانم چه میخواهد غم آن نازنین از من  
(زیمی قزوینی معاصر صفویه)

سر و جان داد از هوای قامت جان پیرووش      زان سبب فریاد میدارند مرغان بر سرش  
(مولائی بدیعی همدانی معاصر صفویه)

دوش ایدل دیوانه بدان هست رسیدی      او مست و تو دیوانه چه گفتی چه شنیدی  
(همدمی همدانی معاصر صفویه)

عکس رخسار آن بر بر تو تا در آب انداخته      از خجالت آب را در اضطراب انداخته  
(بنائی تبریزی معاصر صفویه)

خواهم ایدل که تو جبران نگاهی باشی      هرزه گردی نکنی در پی کاری باشی  
(فتحی قزوینی معاصر صفویه)

۱ - خواجہ جلال الدین تبریزی پس از میرزا شاه حسین یوزارت رسیده وهم در  
آن زمان گرفتار گردید موقعیکه او را در بوریا گذارده بودند که آتش بزند گویند چند مرتبه  
این بیت را خوانده تا آنکه سوخت .

من میروم و برق زنان شعله آهم ای هم نفسان دور شوید از سر راهم  
(مثنوی هندوستانی)

رنجیده بی گشته زمن آن تند خوی و من دارم صد افعال گناه نکرده را  
(مثنوی ترک)

جلوه کل همه از دولت دیدار منست بلبلان شور برآید که خوابم نبرد  
(نادم لاهیجی)

تا بجفایت خوشم ترک جفا کرده می این روش تازه را تازه بنا کرده می  
(فروغی بطنامی)

در عاشق صادق چه فراق و چه وصال بحقیقت چو کشد عشق چه غیبت چه حضور  
(های مروتی)

در بساط نکته دانان خود فردی شرط نیست با سخن دانسته گوی ای مرد بخرد یا خموش  
(حافظ)

فان میگویم و از گفته خود دلشادم بنده عشقم و از هر دو جهان آدم زد  
پاک کن چهره حافظ بسر زلف ز اشک ورنه این سیدل دعادم بکنند بنیادم  
(حافظ)

خرقه رهن خانه خمار دارد پیر ما ای همه یاران مرید پیر ساغر گیر ما  
(خواجوی کرمانی)

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما  
ما مریدان رو بسوی کعبه چون آریم چون رو بسوی خانه خمار دارد پیر ما  
(حافظ در استقبال خواجوی سروده است)

اگر صواب نکفتم و کر خطا کردم کنون ز کرده پشیمانم و ز گفته ملول  
(شرف قزوینی)

ای اجل چند چنین کرد سرم گردانی فارغم میکنی از درد بیا بسم الله  
(نواد کریمی)

من آن سیمرخ کوه قاف عشقم که عنقای خرد پیشم زبونت  
(اسرار سبزواری)

ز هجر شمع جمالت کنم کربان چاک مرا فراق تو پروانه وار کرد هلاک  
(آقای ابوالکلام بلادی متولد سال ۱۲۹۱ بندر بوشهر معاصر)

عبادت که نمائی بچشم مردم فاش نه طاعت است و عبادت که در زش است و تلاش  
نه مردی به تکبر بزرگوار شود بزرگی از طلبی قدسیا فروتن باش  
(آقای محمد علی قدس نبوی متولد ۱۲۸۰ شمس نجف اشرف معاصر)

مریض مصلحت خویش را تمیداند به تلخ و شور طیب زمانه قانع باش  
(صائب تبریزی)

خواهی که دوستدار تو گردد جوان پیر چون نخل پر ثمر بتواضع خمیده باش  
(صائب تبریزی)

دست و پا در کمر عهد کن تا نشوی عهد شکن جهد کن  
(نظامی گنجوی)

طریق مهر و وفا پیشه گیر با همه کس که حاصلی ندهد کینه جز پشیمانی  
(آگشیرازی)

بسان آینه با کائنات بکرو باش که شد سیاه رخ کاغذ از دو روئها  
(صائب تبریزی)

جامه گسلگونی در آمد مست در کاشانهام خیز ای همد که افتاد آتش اندر خانهام  
(یعقوب ساوجی)

میدهم جان وز گفت پیکان کاری میخرم هر چه دارم میفروشم هر چه داری میخرم  
(یعقوب ساوجی)



ترسم اگر حکایت غمهای خود کنم غمگین شوی از این غم و آهم غم دگر  
(ناصر مہنہ)

فرست غنیمت است حر بفان درین چمن فرداست همچو گل همه بر باد رفته ایم  
(ناطق اصفہانی)

نکنہ کز لب برون ننهادہ پا داد منست گوش ناآیر آنچه نشنیده است فریاد من است  
(ناظم تبریزی)

اندیشہ کنم ہر شب تا دل ز تو بر گیرم چون روز بر آرد سر مهر تو ز سر گیرم  
(نظامی قہ)

من بندہ ندانم بتو سلطان چہ فرستم جان نیست ترا در خورد و جران چہ فرستم  
میخواستم ایدوست کہ جان زی تو فرستم شرمندہ شدم زیرہ بکرمان چہ فرستم  
از بہر خدا بندہ ای خواجہ عاقل من مور ضعیفم بسلیمان چہ فرستم  
عید آمد و من خستہ جگر لاشہ و لاغر حیران شدم از بہر تو قربان چہ فرستم  
(نظامی قہ)

بر ہر چہ بنگرم تو نمودار بودہ ای تا نمودہ رخ تو چہ بسیار بودہ  
(لا ادری)

جمال زن نہ همان زلف پر شکن باشد نہ عارض چو مہ و غنچہ دہن باشد  
نہ ژوب اطلس و نہ جامہ کرب ژورژت نہ کفش برقی و نہ چین پیرہن باشد  
جمال زن بحقیقت کمال و عفت اوست چنین زنی ہمہ جا شمع انجمن باشد  
صبا ز قول من این نکتہ را بپرس از شیخ چرا ضعیفہ در این ملک نام من باشد  
اگر ضعیفہ منم از چہ رو بہدہ من وظیفہ پرورش مرد پیل تن باشد  
بکوش ای زن و برتن ز علم جامہ بیوش خوش آن زمان کہ چنین جامہ ات بہ تن باشد  
بہ چشم فخری دانش زبسکہ شیرین است ہمیشہ در طلبش همچو کوہکمر باشد  
(بانو فخر عادل خلعت بری سردیر نامہ بانوان معاصر)

زبسکہ خاطر من آزرده است از خوبشان بر آف رسیده کہ از خوبش ہم شوم بیزار  
(لا ادری)

دوش در میکدہ ام گفت بت بادہ فروش کہ مر این جام مرصع بدو عالم مفروش  
عمر چون میگذرد خوش بچہان باید بود بس تو رو شاد بزی تا بتوانی می نوش  
نمی بخور تا ہم و غم از دل تو بزداید مست شو مست درین میکدہ میشو مدہوش  
مست بودن بشریعت نبود عیب ولی عیب باشد کہ پس از بادہ کنی جوش و خروش  
چون شدی مست برو خدمت مہروئی کن تا دم مرگ بکش غاشیہ اش را بردوش  
این طبیعت چونکرده است وفا هیچ زمان با تو چون کردستم از کلمہ میشو خاموش  
مرد حق باش ز دلت صاف وز من شنو این کہ ز عیب دگران چشم ملامت برپوش  
از رہ صدق و صفا گفت صفائی شعری ای دل! کمنون تو بیاشعر و صفارا بنیوش  
(آقای امان صفائی متولد سال ۱۲۹۹ در فردوس خراسان معاصر)

مردم آزار محالست خجالت نکشد کہ نمک آب شود چون بجراحت گذرد  
(صائب تبریزی)

کی فضل و هنر ساخته محبوب کسی را باید کہ خدا خلق کند خوب کسی را  
(شاعر شیدکاشی)

جزای خدمت شایستہ است لطف قدیمت ز خدمتم خجل و حقگذار خدمت خویشم  
(وحشی باقی)

ہر کس ز صحبت تو نصیبی برد بقدر من نیز بی نصیب نیم رشک می برم  
(کاکای قزوینی)

رخ نمودی و مرا بی سر و سامان کردی آفرین بر تو عجب کار نمایان کردی  
(مایلی معاصر صفویہ)

حسن بتان کعبہ ایست عشق بیابان او سرزنش تا کسان خار مغیلان او  
(میر سید جبار وردی)

بسینه سنگ زند طور اگر کلیم شوم      کلید باغ شود کم اگر نسیم شوم

(نصیرای همدانی)

کل و باغ و رخ آن غنچه دهن هر دو بکیست      قدر عنای وی و سرو چمن هر دو یکیت

(جهانی دهلوی به از نسوان)

کیتی است یکی دفتر دبیرین که نبینی      جز رنج در آن هر چه سرا پای بخوایش

(حکیم شیرازی)

من ز خود بی خبر و آتش هجران در دل      وه که این شعله شبی بی خیرم خواهد سوخت

(حیرتی مروزی)

توان به هجر تو آسان وداع جان کردن      ولی وداع تو آسان نمی توان کردن

(حیرتی استرآبادی)

من کجا لایق آن دست و کمان بودم لیک      بر من این تیر تو نشاخته انداخته اند

(نظیر زنگنه)

عارف میان خالق همان با خدا بود      در معدنست لعل و ز خارا جدا بود

(مجددهادی شیخ رزمی)

در دیده من اگر فروغیست توئی      بر خاطر تو اگر غباریست منم

(امام قلی خان اورنگ والی بخارا بوده)

بجانان درد دل گفتم شدم رسوا ندانستم      که باید داشت پنهان راز خود از یار جانی هم

(اهلی شیرازی)

هر دود که بالا رود از سینه چاکم      ابری شود و گریه کند بر سر خاکم

(ایلدرم بازید «یادشاه عثمانی»)

آرزو دارد که ببند کشته آن بدخو مرا      وه که خواهد کشت آخر آرزوی او مرا

(اهلی خراسانی)

از بیابان عدم تا سر بازار وجود      بتلاش کفنی آمده عربانی چند

(صائب تبریزی)

به بستی چشم یعنی وقت خواب است      نه خوابست این حریفان را جوابست

(مولوی بلخی معروف به رومی)

شراب عشق توام سوزشی بجان آورد      که هر چه در دل من بود بر زبان آورد

(شهابی معاصر صفوی)

بسکه گردیده عیان بی سر و سامانی ما      باد بر آب کشد نقش پریشانی ما

(مسیح کاشانی)

آرزو که دور از تو شدم دانستم      غم می کشدم ولی باین زودی نه

(طلعت اصفهانی)

بارها بگفتم بکوی یار و دیدم یار نیست      باز میگویم برو کین بار چون هر بار نیست

(شایق کردستانی)

رخ به پیران و جوانان بنما تا کسلند      پیران از پسران و پسران از پیران

(شانی تکلر)

بی حاصلی نگر که شعاریم مغتنم      از عمر آنچه صرف خور و خواب کرده ایم

(صائب تبریزی)

پاك كن از غیبت مردم دهان خویش را      ایكه از هواك مردم میكنی دندان سفید

(صائب تبریزی)

چون وانمیکنی گریه خود کره میباش      ابرو کشاده باش چو دست کشاده نیست

(صائب تبریزی)

ز سادگی است بفرزند هر که خرسند است      که مادر و پدر غم وجود فرزند است

(صائب تبریزی)

در چشم پاك بین نبود رسم امتیاز      در آفتاب سایه شاه و گدا یکیت

(صائب تبریزی)

از حرف خود بترسم نگریدم چون قلم      هر چند دل دو نیم بود حرف ما یکیت

(صائب تبریزی)



در روز وعده جان بخدا هم نمیدهم جانم توئی چگونه ترا کس بکس دهد  
(حکیم رکنای کاشی)  
کرفلك يك صبحدم بامن کران باشد سرش شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش  
(لا ادری)

بروای باد صبا بآن کوی و بگوی ای نگارا که نیامدی و هجر تو بسوخت جان مارا  
با خیال تو و کوی تو نخواهیم بهشت حورکی چون تو و چون کوی تو کی هست بهشت  
(اسطان)

این کرد باد نیست که بالا گرفته است از خود رمیده است که صحرا گرفته است  
(صائب تبریزی)

چون شجاعت نبود تیغ کند کار نیام جوهر مردی اگر هست عصا شمشیر است  
(صائب تبریزی)

سوختم بی تو ندانم که اسیران فراق با چنین آتش جان سوز چنان ساخته اند  
(اهلی خراسانی)

جفا و جور تو کم شد مگر شدی آگه که من بجور و جفا نیز خوشدم از تو  
(اهلی خراسانی)

آنکه رخسار تو با زلف گره گیر کشید فکرها کرد که باید بچه تدبیر کشید  
مدتی چند به پیچید به خود آخر کار ماه را از فلک آورد بزنجیر کشید  
خامه میخواست که مژگان تو را بردارد راست بر سینۀ عشاق تو صد تیر کشید  
چون بیاراست بدان حسن دلاویز تو را قلم اندر کف نقاش تو تکبیر کشید  
گردش خامۀ تقدیر غرض نقش تو بود کز ازل تا به ابد این همه تأخیر کشید  
دیده از ثابت و سیار چه شبها که گشود که انتظار تو بسی این فلک پیر کشید  
(صوبی قمی)

۱ - سلطان تغلص دختر محمود میرزا میباشد که تذکرۀ نقل مجلس را تألیف نموده

شرح حالش در آنجا ذکر شده دیوانش قریب هزار بیت میباشد

۲ - این بیت را بشهاب الدین معانی هم نسبت داده اند

گفتی که عهد مهر کنم با تو و هنوز پیمان نیسته رشته الفت کسته بی  
(حقیقت بخارائی)

دیدند مهربانی از آن پاره میکنم تا باز بندم و بتو نزدیکتر شوم  
(ذوقی اردستانی)

گشت کوتاه چنان رشته مهرت که زدستم شد رها عاقبت از بسکه تو یکستی و بستم  
(مجنون اصفهانی)

کمند مهر چنان پاره کن که گر روزی شوی ز کرده پشیمان بهم توانی بست  
(مختم کاشی) - (وصال شیرازی)

من رشته محبت تو پاره میکنم شاید گره خورد بتو نزدیکتر شوم  
(ذوقی اردستانی)

ها

ندارد چشم احسان از خسیان همت قانع مجالست استخوان را از دهان سگ هما کرد  
(صائب تبریزی)

رسد چون روز بد دولت بکس همدم نخواهد شد هما گرزخم بابد سایه اش مرهم نخواهد شد  
(مجدد زمان یک تغلص همت)

بچشم همت من استخوان بی مغزی است سعادت که ز بال هما میسر شد  
(صائب تبریزی)

از غرور بی نیازی بارها بال هما بر سر من سایه افکنده است و سر پیچیده ام  
(صائب تبریزی)

استخوان من و مجنون بتفاوت بردار ای هما چاشنی درد فراموش مکن  
(ملالک قزوینی)

همای دولتی تا سایه بر فرق که اندازی خوشابخت بلند او که سوی اوست پروازت  
(لا ادری)

ندیده روی تو ز دل بشار موی تو بستم ملاعتم نکند کس که من ندیده یرستم  
( اعتماد یرشان - والد آقای اعتماد یرشان معاصر )

دوشینه یکی وصف جمال تو ادا کرد نا دیده رخت مهر تو جا در دل ما کرد  
( سید یعقوب معاصر صفویه )

اگر صدره روم در کوی او نادیده دیدارش دگر ره باز میگردم که شاید بینم این بارش  
( قطعی )

در عین عیدانی تو در دیده نهانی کس صورت زیبای تو با دیده ندیده  
( فقیر شیرازی )

روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست در غنچه هنوز و صدت عندلیب هست  
( جامی )

دیده ام دفتر پیمان وفا حرف بحرف نام خوبان همه ثبت است همین نام توییست  
( نظیری نیشابوری )

کل زدست غیر میگیری و بر سرمیزی در میان عاشقان این سرزنش مارا بشت  
( سپهرستانی )

زاهد از صومعه ام راند و از دیر کشیش مژده ای عشق که کافر شده ام در همه کشیش  
( معاون الکنا )

خوانده ام دفتر پیمان بتان حرف بحرف هر کجا حرف وفا آمده منها زده می  
( مظهر تبریزی )

سردل باد سلامت که اگر پیر شوم آنقدر عشق بورزم که جوان کردم باز  
( لادری )

دست بردم بدل خویش که تیرش بکشم تیر دیگر زده بر دوخت دل و دست بهم  
( وصال شیرازی )

درد عشق تو بتدبیر مداوا نشود من در این واقعه بیچاره تر از تدبیر  
( دهقان اصفهانی )

هر که بینی ز روی من که قنار دلست آنکه دل داده و روی تو ندیدست منم  
( دهقان اصفهانی )



## الف

ابانی ۱۹۳

ابو تراب جوشقانی ۱۷۳

ابوالعلاء کنجوی ۴۳۰

ابوالقاسم شیرازی میرزا ابوالقاسم ۵۳۵۰۹۱

ابوالکارم آقای ابوالکارم بلادی معاصر ۴۱۴

آتش اصفهانی ۲۲۲

اثر شیرازی ۱۹

اثر میرزا جلال ۱۱۳

اثیرالدین اومانی ۴۰۴۰۲۵۷

اثیرالدین اخبکتی ۱۰۶ ۲۹۸۰۲۹۵۰۱۹۸

۴۰۳۰۳۷۳

اجری زدی ۲۵۴

احمد کافی معاصر صفویه ۴۱۲

احمد بختیاری آقای عبدالحسین معاصر ۲۰۷

احسان میرزا مقبیا معاصر صفویه ۸۰

احسان الله ۱۵۹

اختری بختیاری ۲۱۷

اختری زدی معاصر صفویه ۶۱

اخگر بختیاری ۲۰۹

اخگر آقای سرهنگ اخگر معاصر ۲۷۱

اختر قشقای ۱۸۷۰۱۶۸

ادائی اصفهانی معاصر صفویه ۳۸۵۰۲۲

ادیب سمرقندی ۴۲۸

ادیب یشاوری ۱۸۱۰۱۰۷۰۱۰۱

ادیب المالک ۳۱۴۰۳۱۳۰۱۹۷۰۱۵۱

## فهرست اسماء

ادیب آزاد آقای محمد حسین معاصر ۱۶۰

ادیب کلیایکائی محمد باقر ۱۶۲

ادیب صابر ترمذی ۲۷۴

ادیب آقای عبدالحسین فرمند معاصر ۳۴۹

ادهر میرزا ابراهیم ۳۹۵

آذری بیکدل لطفلی بیک ۱۱۷۰۱۱۶۰۸۹۰۷۲۰۲۱

۳۴۳۰۳۴۲۰۳۴۱۰۳۳۸۰۳۳۷۰۲۹۱۰۲۸۱

۳۶۶۰۳۶۱۰۳۵۵۰۳۵۴۰۳۵۱۰۳۵۰۰۳۴۷

۴۰۱

آذری طوسی ۶

ارسلان مشهدی ۲۵۶

آزاد زدی معاصر صفویه ۷۴

آزاد کشمیری ۳۵۳

آزاد افغانی ۱۷۰۰۲۶۶

اسیری اصفهانی معاصر افشاریه ۴۲۱۰۳۲۹۰۷۷۰۱۸

اسفندیاری آقای ناصر قلی معاصر ۲۰۶

اسرار سوزاری حاج ملاهادی ۱۸۱۰۱۱۸۰۱۱۲

۴۴۱۰۳۸۲۰۲۱۸۰۲۰۲

اسیر شاه عبدالغیاث خان ۱۱۹

اشرف احمد بهبانی ۱۷۷

آشوب مازندرانی ۲۶۶

آشنا ۱۱۳

آشفته ایروانی ۴۱۱۰۳۸۵۰۳۶۹۰۷۷

اصلاح آقای رضای اصلاح معاصر ۴۲۶۰۳۰۴

آصف بختیاری ۲۶۸

آصفی هروی ۳۹۱۰۲۹۱





۲۷۹۰۲۲۵۰۴۱	آصفی معاصر صفویه
۳۳۰	اصغر اکبر میرزا صفوی
۵۷	اعتصامی بانو پروین اعتصامی از نسوان معاصر
۳۹۱	اعتقاد پریشان ۴۴۸
۲۵۳	آغا یکم از نسوان
۳۰۹	آغا باجی از نسوان
۱۷۸	آغا دوست از نسوان
۹۹	آقابلی ساهوئی
۳۴۹	اقر کرمانی
۸۵۰۸۰	اقر محمد هاشم میرزا
۱۹۳	اقر اصفهانی
۲۸۶، ۱۷۸	اقر قاجار
۲۱۴	افضل الدین خلیلی
۱۹۰	افصح سمرقندی
۲۵۸	افلاکی بختیاری
۲۵۶	افلاکی تبریزی
۴۰۷	اقبال آقای سید رضی معاصر
۲۶۸، ۲۴۵، ۲۳۴، ۱۷۱	آگاه قاجار
۴۴۱	آگه شیرازی
۶۵	الغان آقای غلامعلی شوقی معاصر
۵۱	امیر سید معاصر صفویه
۱۵۲	الفت بهبهانی
۱۹۳	الفت اصفهانی
۲۴۷، ۳۴۵، ۳۰۹، ۱۷۵، ۱۶۴	الفت کردستانی
۷۷	الفت کاشی
۴۸	الفت آقای الفت اصفهانی معاصر
۵۴۰، ۲۰۴، ۸۸	الهی آقای مهدی قشقه الهی معاصر
۲۷۰۰۲، ۹۰۲، ۱۰۱۹۷، ۱۶۸، ۱۳۲، ۱۰۵، ۸۸	۳۱۰
۴۳۵	الهی اسد آبادی
۳۰۶	امیر حسن معاصر صفویه
۲۷۲، ۲۶۰، ۲۱۳، ۱۸۰، ۱۷۱	امیر خسرو دهلوی
۳۷۰، ۳۶۹، ۳۲۹، ۳۱۳، ۲۹۱، ۲۷۹، ۲۷۸	امجد آقای امجد معاصر
۲۱۱	امیر اتابکی
۱۷۷	امیر الهی استرآبادی معاصر صفویه
۴۰	امیر عمر خان
۲۳۴	امیر فیروز کوهی
۴۳۷، ۴۲۳، ۱۷۴	امیر مقبول معاصر صفویه
۱۱۸	امیر نورالله معاصر صفویه
۴۹	امیر ابوالحماد
۲۴۱	امیری آقای امیر قلی معظمی معاصر
۴۲۹، ۷۹	امیدی طهرانی معاصر صفویه
۲۲۳	امید اصفهانی
۲۶۲	امید کرمانشاهی
۲۰۹	امین الدین
۸۶	امین میرزا محمد معاصر صفویه
۱۳۹، ۱۰۷	امین آقای امین میر هادی معاصر
۱۷۵، ۱۴۱	۱۷۵، ۱۴۱
۴۳۶	امینا ولد محمود معاصر شاه عباس
۴۳۵	امینای نجفی
۲۶	امینای رشتی
۱۹۸، ۱۶۸، ۱۵۰، ۱۳۱، ۱۱۷	اهلی شیرازی
۴۴۴، ۴۲۹، ۳۶۹، ۳۲۴، ۲۹۱، ۲۵۵، ۲۰۹	اهلی خراسانی معاصر صفویه
۴۴۴، ۲۷۶، ۲۳۶، ۵۲، ۵۱	اهلی ترشیزی
۲۸۲، ۲۷۹	آهی معاصر صفویه
۸۸	اوحدی سرافقه
۷۷	اورنگ امام قلی خان
۴۴۴	انور زند
۱۲۱	انوری
۳۸۶	انیسی قندهاری
۲۵۴	انیسی حسن بیگ معاصر شاه عباس
۴۳۶	ایرج میرزا
۳۹۰	ایوب ترک
۲۹۸	ایلدرم بازید
۴۴۴	

۴۳۰	بهری کازرونی
۲۵۷	بجعت شیرازی
۱۳۰	بهبودی آقای علی اکبر بهبودی معاصر
۳۹۸	بینش
۳۷۸، ۳۰۱، ۲۰۹	یدل کرمانشاهی
	یدل نیشابوری
۳۲۹	بیغودی معاصر صفویه
۱۸۶	بیضانی آقای بیضانی کاشانی معاصر
۴۹	بیانی استرآبادی معاصر صفویه
۸۱، ۶۸	یحیو
۱۰۵	بیضای قاجار
۱۲۱	ییار آقای حسین شیرازی معاصر
۴۹۹، ۲۳۰	یرتو آقای سید عبدالعلی یرتو طوی معاصر
۱۹۸، ۱۹۴	یرتو اصفهانی
۱۵۹، ۱۴۳، ۱۳۱	یرمان آقای حسین یرمان معاصر
۳۰۹، ۲۶۸، ۲۳۸	یروین آقای محمد جعفر ایران پور معاصر
۲۸۶	یروین شیرازی
۱۶۵	یریشان آقای اعتمادی ریشانی کلیانکی معاصر
۲۷۹، ۲۰۵	یور بهاء جامی
۴۳۸	یورشهاب آقای فیروز پور شهب معاصر
۱۶۰	تاراج شیرازی میرزا خسرو
۲۱۰	تاراج آقای تاراج قشقه معاصر
۲۳۸، ۴۴۴	تجلی آقای رجبعی معاصر
۴۱۸	تجلی علی رضا معاصر شاه عباس
۲۴۱	تسلی شیرازی
۳۲۱، ۱۷۰	تسلیم شیرازی میرزا محمدعلی
۴۳۸	تسلیم محمد طاهر
۳۴	تقی خلوانی معاصر صفویه
۱۴۹، ۱۰۷، ۵۲، ۲۱۵	باباقلی شیرازی
۳۷۷، ۳۳۹، ۳۳۳، ۳۲۹، ۲۸۷، ۲۳۴، ۱۴۵	بابانصیبی
۳۶۰، ۳۴۴، ۲۷۲	باستانی آقای حسین باستانی معاصر
۲۶۳	باقر شیرازی میرزا باقر
۸۶	باقر سید باقر معاصر صفویه
۷۷	باقر اصفهانی
۳۸۴	باقر تبریزی
۲۷۲	باقیا کاشانی
۲۳۰	بدر شیروانی
۱۳۴	برهان ابرقونی
۳۸۹	برقمی قمی
۴۳۹	بزمی قزوینی معاصر صفویه
۴۲۹، ۳۱۳	بسل شیرازی
۲۳۹	بساطی سمرقندی
۴۱۵، ۲۱۴	بقائی آقای جلال بقائی معاصر
۲۳۳	بنائی هراتی
۴۳۹، ۸۹، ۱۵	بنائی معاصر صفویه
۲۳۳، ۱۲۰	بنائی هروی
۲۳۰	بناه زردی
۲۳۲، ۲۲۱، ۱۳۱، ۱۰۹	بهار شیروانی
۳۱۳، ۲۷۱، ۱۵۴، ۱۲۸	بهائی عاملی شیخ بهائی
۴۱۱	
۱۳۰	بهار دارا بجردی
۱۳۲	بهار خراسانی آقای ملک الشعرا معاصر
۳۳۷، ۲۳۵، ۲۰۱، ۱۹۸، ۱۷۳	بهار اصفهانی
۴۳۵	بهرام بیگ معاصر صفویه
۱۷۷	بهروزی آقای محمود معاصر
۱۴۳	بهاء الدین محمد



تقی اوحدی ۳۴۰  
تقی مشهور بدنگی ۱۲۴  
توحید شیرازی ۴۲۱۰۲۲۰۰۵۸۰۴۹

ش

ثابت بختیاری ۱۹۰  
ثروت آقای فروزان معاصر ۲۶۷

ج

جامی مولانا عبدالرحمن جامی ۳۲۰۳۱۰۲۹۰۲۳  
۶۹۰۶۵۰۶۱۰۵۹۰۵۷۰۵۵۰۵۲۰۴۶۰۴۴۰۴۲۰۳۳  
۱۰۰۰۹۸۰۹۵۰۹۳۰۹۱۰۸۹۰۸۷۰۸۶۰۸۰۰۷۳  
۱۲۰۰۱۱۸۰۱۱۶۰۱۱۲۰۱۱۰۰۱۰۴۰۱۰۱  
۲۲۲۰۲۰۰۰۱۷۳۰۱۶۹۰۱۶۴۰۱۵۳۰۱۳۳  
۲۸۷۰۲۷۴۰۲۷۱۰۲۷۰۲۳۷۰۲۳۱۰۲۲۴  
۳۳۷۰۳۳۲۰۳۱۹۰۳۱۷۰۳۱۵۰۳۱۲۰۳۱۰  
۳۸۶۰۳۷۹۰۳۷۸۰۳۶۹۰۳۶۸۰۳۴۰۰۰۳۳۸  
۴۲۱۰۴۲۰۰۴۰۹۰۴۰۳۰۳۹۸۰۳۹۴۰۳۹۳  
۴۳۶۰۴۳۲۰۴۲۸

جانان یکم از نوان ۲۵۷  
جاوید ملا علی دانش ۲۷۲،۴۰  
جانبی تبریزی ۵۱  
جامع شیرازی ۲۷۲  
جدائی خوشناری ۵۸  
جذبه کشانی ۱۷  
جسمی همدانی ۲۵۷  
جعفر تبریزی ۱۲۹  
جعفر آقای جعفر قاجار معاصر ۴۰۰  
جعفر نیک ۴۲۴  
جعفر طهرانی ۱۹۰  
جلال الدین بلخی ۱۵۳،۱۵۰  
جلال الدین محمد ۳۸۸  
جلالی ۱۲۹

جلالی یردی ۳۵۷،۲۵۰۰۲۳۲۰۱۱۷  
جلال عسند یردی ۳۳۲،۲۰۳۰۱۸۸،۹۶،۹۲  
جلال ازدستانی ۲۳۴  
جلی آقای ابوتراب جلی معاصر ۲۳۵،۱۲۵  
جلال اسیر ۱۵۳،۱۵۲  
جلال الدین قاجار ۲۷۴،۲۲۴،۲۰۲  
جلیلی آقای مرتضی جلیلی معاصر ۲۸۵  
جلیلی آقای نورالدین معاصر ۱۷۴، ۱۳۲  
جلوه میرزا ابوالحسن جلوه ۳۳۰  
جنوبی همدانی معاصر صفویه ۲۷۵  
جنوبی آقای متوجهر یکتائی معاصر ۱۴۲  
جنی اصفهانی معاصر صفویه ۱۶۱  
جهانی دهلوی از نوان ۴۴۴  
جنت بانو ایران الدوله از نوان معاصر ۲۱۴، ۱۰۶  
جواد آقای محمد جواد معاصر ۱۸۰  
جواد بختیاری ۱۲۹  
جهانبانی بانو مهر ارفع از نوان معاصر ۴۰، ۱۰۱

چ

چاقلو بازفروشی ۲۵۸  
چشمه ایروانی ۳۱۶،۲۷۵

ح

حاصل مشهدی ۴۸  
حاضری سمنانی ۱۷۱  
حافظ شوکت بخارایی ۳۹۸  
حائلی ترکان ۲۲۷، ۱۴۳، ۱۳۰، ۱۲۶، ۱۲۵، ۹۸، ۹۷  
۴۲۴، ۳۵۴، ۲۹۱، ۲۵۸  
حالت آقای ابوالقاسم فرد معاصر ۱۹۴، ۱۴۹، ۱۱۷  
۴۱۵، ۳۱۶، ۲۶۹، ۲۱۱، ۲۰۱  
حامد آقای محمد کریم یوردادیان معاصر ۲۰۷  
حاجب شیرازی ۳۷۴، ۳۱۶، ۵۲، ۳۰  
حاجب اصفهانی ۳۵۰، ۲۳۹

حاجت شیرازی ۳۵۵  
حاجتی پندادی امیر فیض الله ۷۷  
حاجی محمد خان ترکان ۲۷۳  
حاجی هندوستانی ۲۴۰  
حاجی محمد کریم خان ۵۳  
حاجی طیبی ۱۹۰  
حاجی ملا محمد کرچی ۴۲۵  
حاجی گوهر خانم از نوان ۲۰۰  
حافظ ۱۴، ۱۱، ۱۴، ۳۲، ۹۱، ۱۸، ۱۵، ۴۵، ۴۰، ۳۶، ۶۱، ۶۳  
۸۲، ۷۸، ۸۷، ۸۹، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۸  
۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹



خسروی قاجار ۳۹۹ - ۴۰۸ - ۴۱۶  
خسروی قبی ۱۳۴ - ۲۲۳  
خسروی قزوینی ۶۵  
خسروی خونساری ۴۲  
خسروی خراسانی ۲۸۰  
خسروی لاری ۴۳۶  
خطابی شاه اسمعیل صفوی ۳۲  
خلعت بری بانو نقر عادل از نسوان معاصر  
۴۴۲-۲۱۱  
خلیفه میرک ۶۹  
خوش. تهرانی ۱۹۱ - ۲۰۸  
خواجوی کرمانی ۴ - ۱۷ - ۲۳ - ۲۸ - ۱۸۴  
۱۹۱ - ۱۹۵ - ۲۰۸ - ۴۴۰  
خواجیه درویش ۱۶۷  
خواجیه سنائی ۳۰۷  
خواجیه شفیق معبد ۲۷۹  
خواجیه جلال الدین طوسی ۴۳۹  
خواجیه مسعود ۳۸۵  
خواجیه عصمت بخارانی ۴۱۰  
خواجیه تاج الدین ۲۷۹ - ۴۳۹  
خورشید بختیاری ۳۳۳  
خیری تبریزی ۱۷۹  
دارا ۳۷۱  
داعی دزفولی ۲۲۹  
داعی اصفهانی ۱۱۶  
دامی همدانی ۱۲۹ - ۲۹۱  
دانش ۲۴ - ۴۰ - ۳۹۳  
دانش میرزا رضی ۲۴۱ - ۴۲۶  
داوری کاشانی ۱۲۹  
داوری شیرازی میرزا معبد ۳۱۹  
داور قاجار ۲۱۰

درای شیرازی ۲  
دردی سرقندی ۳۵۴  
درویش دهکی ۴۲ - ۴۲  
دقتری بختیاری ۲۸۲  
دقیقی سرقندی ۳۷۰  
دولت آبادی آقای حسام الدین معاصر ۲۵۹  
دولت آقای موسی معظم السلطنه معاصر ۲۵۳-۲۳۷  
دولت شاه سرقندی ۶۴  
دولت شاه قاجار ۱۶۴ - ۱۷۸ - ۲۵۹ - ۲۹۱  
۳۵۰ - ۳۵۱ - ۳۵۷ - ۳۷۲ - ۴۰۲  
دمقان سامانی ۹ - ۱۲ - ۱۵ - ۱۷ - ۳۱ -  
۳۵ - ۳۷ - ۴۷ - ۴۹ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۳ -  
۶۱ - ۷۰ - ۷۶ - ۹۸ - ۱۶۴ - ۱۶۸  
۱۷۱ - ۱۸۲ - ۱۹۱ - ۱۹۶ - ۱۹۹ - ۲۱۵  
۲۳۰ - ۲۳۳ - ۲۴۲ - ۲۴۵ - ۲۴۷ - ۲۵۸  
۲۵۹ - ۲۶۲ - ۲۷۸ - ۲۸۰ - ۳۰۰ - ۳۰۳  
۳۲۷ - ۳۲۹ - ۳۳۳ - ۳۹۵ - ۴۰۴ - ۴۰۹  
۴۳۱ - ۴۳۸  
دمقان آقای دمقان کرمانی معاصر ۲۹۱  
دمقان دهکردی ۳۳۴  
دیوانه حاج شیخ اسدالله قمشه ۱۸۷  
دیوانه نیشابوری ۲۵۸

ذوقی اردستانی ۲۷ - ۳۳ - ۶۲ - ۱۵۴ - ۱۸۰  
۱۸۸ - ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۲۱ - ۲۲۵ - ۳۸۶  
ذوقی ترکمان ۱۲۵ - ۲۵۲  
ذره بختیاری ۱۳۵ - ۲۵۹  
ذوقی تبریزی ۱۶۷  
ذوقی بسطامی ۲۴۲  
ذوالنون شیخ ذوالنون قزوینی ۳۳۳-۳۰۲  
دهنی ۳۴۰

ذوقی اصفهانی ۳۹۷ - ۴۰۹  
ذوقی کاشانی ۴۳۶  
رابعه قزدار ۴۰  
راجی تبریزی ۲۱ - ۳۴۷  
راجی دزفولی حاج سید مرتضی ۲۶  
رازنی سبزواری ۲۸۶  
راضی اصفهانی  
راضی ابوسمید بالویه ۷۷  
راضی قزوینی  
راغب نائینی ۱۹  
راغب اصفهانی ۴۳۳  
رافت لکناهوری ۲۵۱  
رحمت شیرازی ۲۱۰ - ۲۸۳ - ۲۹۹ - ۳۱۱  
رجوی آقای کاظم رجوی معاصر ۳۱۱  
رسای خراسانی ۳۸۸  
رسمی سرقندی ۴۳۳  
رشید یاسمی آقای رشید یاسمی معاصر ۲۵۶  
رشید فارسی ۱۲۱  
رشید وطواط ۱۸۰  
رشحه ۴۷ - ۱۷۵ - ۲۱۶ - ۲۲۳ - ۲۵۸  
۲۸۳ - ۳۳۰ - ۳۳۷  
رضای کاشی ۱۲۸ - ۲۵۲  
رعدی آقای غلامعلی معاصر ۲۸۸  
رکن الدین قبی ۲۵۲  
رفیق اصفهانی معاصر نادرشاه ۱۱۵ - ۱۲۶  
۱۳۲ - ۲۱۸ - ۲۵۲ - ۲۶۳ - ۲۸۶ - ۲۸۹  
۲۹۲ - ۳۳۰ - ۳۳۳ - ۳۳۵  
رفیقی تفرشی ۳۹۳  
رفت حاج محمد صادق ۶۰ - ۲۶۳  
رفیعی کاشانی ۱۱۵  
رمزی شیرازی ۱۲۱ - ۳۲۱

رمزی همدانی ۱۷۹  
رومی همدانی ۲۵۹  
روشن ۸ - ۲۴ - ۴۵ - ۵۲ - ۶۴ - ۸۴ - ۱۰۶  
۱۰۹ - ۱۱۷ - ۱۴۸ - ۱۵۰ - ۳۵۰ - ۴۱۶  
روشنی بنیادی ۷۰  
روشنی همدانی ۲۶۴ - ۲۶۵  
روشن شیرازی ۳۱۸ - ۳۲۰  
زرگر اصفهانی ۲۹ - ۲۹۸ - ۳۱۶ - ۳۵۷  
۱۵۸ - ۱۶۷ - ۱۷۶ - ۱۷۷ - ۲۴۵ - ۳۰۷  
۳۲۷ - ۳۲۹ - ۳۵۶ - ۳۷۰ - ۴۱۴  
زکی همدانی ۶۳ - ۴۲۵  
زند بنیادی ۱۰۹  
ژیل بیک معاصر صفویه ۱۶۱  
زجاجی آقای غلامعلی گویا معاصر ۱۸۱  
ژاثری از نسوان ۲۷۸  
زکیا یزدی معاصر صفویه ۲۸۵  
زیننده از نسوان ۲۹۴  
زلالی هروی ۲۹۴

ساجدی آقای احمد ساجدی معاصر ۱۵۵ -  
۱۸۸  
سافر ۱۳۵  
سافر محمود شیرازی ۷۵  
سامانی بختیاری ۱۶۵  
سالار ناصرالدین شیرازی ۶۶  
سالك یزدی معاصر صفویه ۱۴ - ۳۱ - ۴۷  
۱۴۶ - ۱۶۶ - ۱۸۲ - ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۸۲  
۲۸۴ - ۳۲۲ - ۳۲۷ - ۳۵۹ - ۳۶۴ - ۳۸۱  
۳۹۲ - ۳۹۳ - ۴۲۶ - ۴۳۲ - ۴۳۳  
سالك آقای عباس سالك معاصر ۲۰



سالک بختیاری ۵۵، ۷۷، ۱۶۵، ۱۴۳، ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۶۱-۱۷۳-۱۷۶  
 ۲۵۹، ۱۶۱  
 سالک اصفهانی ۱۳۰  
 سالک قزوینی ۴۴۷  
 ساکت آقای حسین ساکت اصفهانی معاصر  
 ۳۳۸-۱۰۱  
 سامی صفوی ۳۱۳  
 سایل شیرازی ۳۵۹  
 سایل معاصر صفویه ۲۷۷  
 سایل ۱۳۵-۱۷۰-۲۵۵  
 سایرا مشهدی ۲۶۴-۴۲۵  
 سپهری اصفهانی ۱۴۶  
 سجودی سمرقندی معاصر صفویه ۳۳۰  
 سحاب اصفهانی ۸۱، ۸۵-۹۹-۱۱۲-۱۱۷-۱۲۲  
 ۱۳۵-۱۳۸-۱۶۱-۱۸۶-۲۳۸-۲۴۷  
 ۲۴۹-۲۵۳-۲۷۶-۲۸۱-۳۱۳-۳۳۷  
 ۳۴۳-۳۴۶-۳۵۰-۳۵۴-۳۶۰  
 ۳۶۱-۳۶۲-۳۶۵-۳۷۸-۳۸۷  
 سرباز آقای سید مهدی پیری معاصر ۵۳  
 سرو آقای حسین سرو معاصر ۳۳  
 سرور ۲۳  
 سرخوش نفرشی ۴۵-۶۷-۸۱-۸۹-۲۱۰  
 ۲۴۷-۲۵۲-۲۶۵-۲۸۷-۳۰۹-۳۴۳  
 ۳۷۰-۳۸۰-۳۹۵-۴۰۸  
 سری آقای ابراهیم معاصر ۶۰  
 سروش اصفهانی ۲۵۵  
 سرخوش آقای عزیز سرخوش معاصر ۳۱۸  
 سعدی شیرازی ۱-۲۰-۴-۶-۱۱  
 ۱۷-۱۹-۲۱-۲۷-۳۱-۳۲  
 ۳۷-۴۳-۶۱-۶۹-۸۲-۹۳-۹۸-۹۷  
 ۱۰۴-۱۰۵-۱۰۷-۱۰۸-۱۰۹-۱۱۱  
 ۱۱۳-۱۱۲-۱۲۵-۱۲۶-۱۳۶-۱۴۸

سید اسمیرك اعرج ۴۱۳  
 سید یعقوب ۴۴۸  
 شادی هروی ۱۳۴  
 شادکام آقای میرزا محمد معاصر ۱۶۲  
 شاملو حسنخان ۴۴۲  
 شاکری آقای باقر شاکری معاصر ۲۱۶  
 شانی تگلو ۱۴۷-۱۴۸-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۲-۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵  
 شاه طهماسب صفوی ۱۸۱  
 شاه عباس صفوی ۲۰۰  
 شاه عباس ثانی ۲۸۳  
 شاه نعمت الله ۷، ۲۰۴  
 شاهپور طهرانی معاصر صفویه ۴۳-۱۱۹-۱۶۸  
 ۳۱۲-۳۵۸-۳۶۵-۴۲۵  
 شاهی سبزواری ۱۱۶-۱۱۹-۱۲۷-۱۳۰  
 ۲۱۰-۲۵۷-۳۲۴-۳۷۱  
 شاه وردی بیك ۲۶۲  
 شاه رشیدکاشی ۴۴۳  
 شایق لرستانی ۲۵۲-۴۳۰  
 شایق کردستانی ۴۴۵  
 شهاب کرمانشاهی ۴  
 شجاعی مشهدی ۱۷۳-۱۹۱-۱۹۳  
 شجاع بختیاری ۱۷۳-۱۹۱  
 شجاع کاشی ۱۲۸-۳۷۲  
 شجاع الدین پرتو ۲۴۲-۲۶۰  
 شبلی ۳۸۱-۴۰۲  
 شبلی ترک ۱۱۳  
 شرر بیگدلی ۱۶۹-۳۵۳  
 شرر خراسانی ۳۵۰  
 شرر شیرازی ۹۹  
 شرف الدین باغی ۸۰  
 شرف قزوینی ۹۷-۱۱۱-۱۱۴-۱۲۲  
 ۱۲۵-۱۲۶-۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹-۱۶۶-۲۸۶  
 ۲۹۰-۲۹۱-۴۴۰  
 شرف بزدی ۴۱۱  
 شرف اصفهانی ۴۰۴  
 شرف مراغه ۳۳۲  
 شرفای کاشانی ۱۴  
 شریف تبریزی ۲۰۷-۲۰۸  
 شکسته قاجار ۴۱۶  
 شکبای آقای حسینعلی آذر غشی معاصر ۲۳-۳۱۷  
 شکبای آقا محمد علی معاصر ۲۰۴  
 شکبای اصفهانی ۴۲۹  
 شکوهی آقای غلامحسین معاصر ۱۹۱  
 شکوهی بزدی معاصر ۱۵۵  
 شکوهی میرزا عبد الله ۱۱۵-۱۵۴-۱۷۵-۱۹۱  
 شکبای اصفهانی ۳۱۹-۳۳۷  
 شعیبا خونساری ۴۱۶  
 شجاع آقای شجاع الدین شیرازی معاصر ۲۴۸  
 شجاع آقای شجاع الدین نفا معاصر ۳۵  
 شفاعی حکیم شفاعی اصفهانی ۳۶-۴۹-۱۳۰  
 ۲۳۳-۳۵۸  
 شفق آقای دکتر رضا زاده شفق معاصر ۱۰۱  
 شفیع الدین شیرازی ۴۳۱  
 شمس شیروانی ۱۳۵  
 شمس آقای اسدالله ایزدگشتب معاصر ۳۷۵  
 شمس تبریزی ۴۰۰  
 شهابی ۴۲۹-۴۴۵  
 شهباز بختیاری ۱۷۴-۱۸۵  
 شهریار بختیاری ۴۳۱  
 شهریار آقای شهریار معاصر ۱۳۷-۱۸۳  
 ۳۸۶-۳۹۳  
 شهرت فارسی ۱۹۸







فهرست اسما

عارف گیلانی ۲۴۰	عراقی همدانی ۱۳۸
عارف خاقان حسین دهلوی معاصر ۱۸۶	عرشی ۸۷، ۲۴۱، ۴۲۴
عارف قزوینی ۱۱۷، ۱۱۰، ۶۲، ۲۴، ۳۳، ۱۶	عرفی شیرازی ۱۳، ۶۰، ۶۷، ۸۷، ۱۱۴، ۲۵۱، ۲۴۳، ۲۳۱، ۲۲۹، ۲۰۰، ۱۳۰
۱۱۷، ۱۱۰، ۱۲۴، ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۹۶	۲۷۳، ۲۷۴، ۳۴۵، ۴۳۸
۲۰۰، ۲۰۶، ۲۸۰، ۲۸۵، ۲۹۹، ۳۰۱	عزیر همدانی ۷۷
۳۴۶، ۳۴۷، ۳۶۷، ۳۷۹	عزیر گیلانی
عارض اصفهانی ۱۳۱	عزیر جلی ۳۸۵
عاشق اصفهانی ۲۷، ۲۰، ۱۵، ۱۱، ۱۰، ۹	عزنی شیرازی ۳۷۴
۳۳، ۳۶، ۴۸، ۵۲، ۵۴، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۶۸	عسجدی ۲۷۳
۷۰، ۷۱، ۷۴، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۳، ۸۴، ۸۵	عشقی کاشانی ۸۹
۹۸، ۹۹، ۱۰۲، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۵۷، ۱۷۰	عشقی تبریزی ۴۲۳
۱۹۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۲۹	عشقی همدانی میرزاده ۲۶، ۱۴۰
۲۳۹، ۲۴۵، ۲۶۳، ۲۷۰، ۲۹۵، ۲۹۶	عشقی طهرانی ۲۷۵
۳۰۸، ۳۱۱، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۳	عشرتی اصفهانی ۷۲، ۱۳۳
۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۵۴	عشر قارسی ۳۸۰
۳۵۵، ۳۵۶، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۶	عشر ۳۳۳
۳۶۷، ۳۷۸، ۳۹۲، ۴۱۷، ۴۳۱	عشرتی ملاعشرتی ۱۵۴، ۲۶۰
عاشقی خراسانی ۱۲۱، ۷۴	عصری آقای خلیل عصری معاصر ۱۱، ۱۳۴، ۱۰۰، ۶۶، ۱۰۰، ۲۶۵، ۳۱۷، ۳۱۸
عالی شیرازی ۲۲۵، ۱۹۵	عطا میرعطا طهرانی ۹۱
عالی بخارایی ۱۹۹	عطار نیشابوری ۹۸، ۴۳۱
عبری ۲۶۸	عظیم دهلوی ۲۲۳
عباسقلخان ۲۶۵	عقیقی ۳۸۷
عبدالقادر یدگلی ۸۷	عفاف از نسوان ۳۴۵
عبدی رشتی ۷۰	علی ترک ۱۲۷
عبدی ابرقویی ۲۳۳	عمادی شهریار ۱۵۵
عبدالباقی ۷۹	عماد میرعماد خوشنویس ۱۵۷
عبدالباقی تبریزی ۴۲۶	عمادی آقای عمادی اراکی معاصر ۱۸۳
عبرت آقای عبرت معاصر ۳۰، ۱۴۲، ۳۰۰	عمادی شیرازی ۸۷
۳۸۰، ۳۱۰	عمادی ۳۶۲
عبدالعزیز خان پادشاه عثمانی ۷۸	عماد فقیه کرمانی ۱۷، ۶۷، ۲۹۵
عتابی ۳۳۸	عمان سامانی ۱۹۵، ۲۷۸، ۴۲۱
عنبری ۳۵۶، ۳۵۵، ۳۵۱، ۷۸	
عنبری ۳۴۷	

فهرست اسما

عسقی بخارایی ۲۹۵	ف
عنوان تبریزی ۱۶۹	فاخر بهبهانی ۱۳۲
عندلیب کاشی ۳۰، ۶۸، ۷۴، ۱۰۸، ۳۳۵	فارغا ۲۵۴
عینی هروی ۶۴	فارغ تبریزی ۳۳۸
عهدی ساوجی ۲۹۵	فاتح برخوردار یک ۲۸۶
عیسی یردی ۲۴۳	فاطمه قوال ۲۹۷
	فاضل کاشانی ۱۳۹
	فاضلی آقای رضا معاصر ۱۷۹
	فانی شیرازی ۵۷
	فازا ابهری ۷۲
	فایض نهاوندی ۲۷۸
	فایض مازندرانی ۳۳۳
	فایض اصفهانی ۲۱۵، ۲۶۰
	فایض خونساری ۲۳۳، ۲۵۱
	فایض ۱۷۶
	فتحی اردستانی ۲۹۶، ۲۴۵
	فتحعلیشاه ۲۳۲
	فتحی قزوینی ۴۳۹
	فخری بانو فخر عادل خلعت پری ۴۴۲
	فخری خانم قاجار ۲۴۲
	فخری از نسوان ۱۳۷، ۲۶۰
	فخرالدین علی ۱۹۸
	فخرالدین عراقی ۱۹۳
	فدائی ۵۲، ۷۹، ۱۶۱، ۲۵۰، ۲۶۲، ۲۶۵
	۳۵۳، ۳۲۴
	فدائی شیرازی میرزا علی اکبر ۱۳۹
	فرخی یردی ۵۰، ۱۵۲، ۲۳۷، ۲۶۶
	فراهانی آقای اسماعیل فردوسی معاصر ۱۳۳، ۵۹
	۲۲۰، ۲۴۶، ۲۹۵
	فرخ خراسانی آقای سید محمود معاصر ۱۱۶، ۳۲۲
	فرات یردی ۳۵۳، ۳۱۹
صیق بخارایی ۲۹۵	
غالب صفوی ۶۸، ۲۲۹، ۳۶۳	
غازی قلندر اصفهانی ۳۸، ۲۹۶	
غبار همدانی ۱۲، ۲۵، ۴۶، ۷۲، ۱۰۷، ۱۴۴	
۱۴۵، ۱۵۴، ۱۹۶، ۲۶۲، ۲۶۴، ۳۰۲	
۳۲۴، ۴۰۶، ۴۱۲	
غریق اصفهانی ۳۵۰	
غفرای ۳۹	
غظنفری قمی ۲۶۵، ۳۷۴	
غلام آقای غلام همدانی معاصر ۲۰، ۷۳، ۳۲۳	
غنیکن اصفهانی معاصر	
غنی کشمیری ۳۶، ۳۴۳، ۳۹۵، ۳۹۹، ۴۰۶	
غنی کابلی ۱۳۱	
غیاثای شیرازی ۱۷۴، ۲۶۱	
غیاثای استرآبادی ۳۰۹	
غیرتی شیرازی ۲۹۶، ۳۳۵	
غیوری ترک ۳۳۸	
غیرت همدانی ۴۲۷	
غیرت اصفهانی ۳۵۰، ۳۵۷	
غیوری هندوستانی ۵۸	



- فراش هروی ۶۸  
فراش آقای عباس فراش معاصر ۲۵۰  
فراشانی ۳۸۹  
فرخ ۳۷۴  
فرخ آقای علی اکبر همدانی معاصر ۲۱۷  
فرخ الله شوشتری ۴۰۵، ۴۲۷  
فرخ معاصر فتحعلشاه ۲۴۴  
فرخ هندوستانی ۸۸  
فروغ آقای محمد علی بنیر معاصر ۲۴۷  
فرقتی ابوقرباب ۸۳  
فرقتی انجذانی ۱۰۸  
فردی زند ۲۳۴، ۲۳۳  
فراقی سمرقندی ۶۹  
فرید کتاب ۲۳۳  
فروزان آقای محمد علی ۱۸۵  
فریدون حسن میرزای صفوی ۱۲۹  
غریب اصفهانی ۹۸، ۷۴، ۱۹۶، ۲۱۳، ۲۷۶، ۳۵۳، ۳۴۴  
غروی بسطامی ۱۸، ۲۴، ۳۸، ۳۰، ۷۶، ۱۵۶، ۱۵۴، ۱۵۲، ۱۳۶، ۱۳۲، ۱۰۹، ۱۹۹، ۱۵۸، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۸۴، ۲۱۷، ۲۱۵، ۲۰۳، ۲۰۲، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۳۴، ۲۴۹، ۲۴۴، ۲۵۴، ۲۶۶، ۳۰۹، ۳۱۴، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۴۰، ۳۴۴، ۳۵۸، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۹۶، ۴۱۷، ۴۲۱، ۴۴۰  
غریب کرمانی ۲۷۶  
فرحت افغانی ۲۶۶  
فرصت شیرازی ۲۷، ۴۰، ۶۸، ۱۱۳، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۱۳، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۱، ۳۴۴  
۴۰۳ - ۴۲۱  
فرهنگ آقای امان الله یگوند کلیانی ۱۰۰  
فرونی استرآبادی ۱۷۰
- فسونی تبریزی ۲۰، ۳۵۸  
فصبی هراتی ۲۶۱، ۲۹۰  
فصبیح الزمان آقای فصبیح الزمان شیرازی معاصر ۲۹۰  
فصبیح تبریزی ۱۲۷، ۱۲۹، ۲۵۱  
فصبیح هروی ۱۷۰، ۲۷۷  
فضلی چربادقانی ۸۰، ۲۵۱  
فطرت کاشانی ۲۷۷  
ققنور لاهیجانی ۵۹، ۶۹، ۳۵۳، ۳۹۳  
قتیر شیرازی ۱۷، ۳۸، ۱۱۲، ۱۷۱، ۳۱۸، ۴۲۸، ۴۳۴، ۴۴۸  
فکاهی سبزواری ۱۳۶  
فکاهی سبزواری ۱۳۶  
فکرت لاهیجانی ۱۶۳  
فکری اصفهانی ۱۲۹  
فکری محمد رضا ۲۶۱  
فلسفی آقای فلسفی معاصر ۲۱۸  
فندرسکی میرزا ابوالقاسم ۱۵۸، ۳۸۰  
فنائی خلغالی ۱۸۵  
فنائی شیرازی ۷۸  
فوجی نیشابوری ۳۹  
فهبی کاشانی ۱۶۱  
فیاض ملا عبدالرزاق ۸۲  
فیاض لاهیجی ۱۳۱  
فیضی دکنی ۲۳۴، ۲۴۴، ۲۷۷
- قا آبی شیرازی ۱۴، ۲۲۸، ۲۷۵، ۳۹۹  
۴۱۳  
قاری آقای عبدالله خان معاصر ۵۱  
قادر هندوستانی  
قایلان ۲۷۷  
قاسمی کازرونی ۱۱۰

- قاسمی صیرفی قمی ۴۲۳  
قاسمی اردستانی ۲۷۷ - ۳۷۴  
قاسم کاشانی ۱۶۸  
قاسم خان ۲۷۶  
قاسمی افشار ۲۳۲ - ۳۷۵  
قاسمی رکن الدین قمی ۱۹۲  
قاسمی فدائی ۲۲۶  
قاسمی عطاءالدوله ۲۴۰ - ۴۳۰  
قاسمی اسدالله قهبایه می ۲۶۰  
قاسمی علائی ۲۶۵  
قاسمی مسعود ۲۷۸  
قاسمی یحیی لاهیجی ۲۲، ۱۲۸، ۲۴۴  
قاسمی مسیح ساوجی ۳۳۴  
قاسمی عبدالخالق ۴۳۰  
قانع کلبایگانی ۱۵۵  
قاسمی مشهدی ۲۷۷ - ۳۹۱  
قائم مقام فراشانی ۴۲۰  
قاسمی سبزواری ۳۲۴  
قبولی یزدی ۱۳۵  
قتالی خوارزمی ۴۰۳  
قریب آقای عبدالعظیم قریب معاصر ۳۹۰  
قریب دماوندی ۱۳۱  
قدرت آقای قدرت قمی معاصر ۲۰۸  
قدرتی اصفهانی ۲۸۵  
قدسی خراسانی ۸۹ - ۱۸۷ - ۲۶۱ - ۳۸۵  
قدسی ۳۸۵  
قدسی طوسی ۸۸ - ۲۰۲  
قدس آقای محمد علی نبوی معاصر ۴۴۱  
قصاب کاشانی ۸۳  
قضائی ۱۶، ۱۸۸  
قطره اصفهانی ۴۵  
قطبی ۴۴۸  
قلم آقای ملک حجازی معاصر ۸۲ - ۱۳۸
- قیدی شیرازی ۱۳۰  
قیدی کرمانی ۴۲۵ - ۴۳۵  
کاتب یزدی ۳۳۰  
کاسب معاصر صفویه ۷۴  
کاظم قمی ۴۱۱  
کاظم تبریزی ۳۵۱ - ۳۹۵  
کافی اردو بادی ۳۷۵  
کاکا قزوینی ۳۴۰ - ۴۴۳  
کاسمی سبزواری ۲۹۳  
کاشکار آقای محمد یارسی معاصر - ۱۷۸  
کاشی - ۳۶۷  
کاسمی سبزواری ۲۹۳  
کاسمی - ۲۶۶  
کاسمی مروزی - ۳۹۸  
کشادری آقای سید محمد علی معاصر ۵۸  
کمالی آقای حیدر علی معاصر ۴۴ - ۲۰۸  
کمال الدین خجندی - ۸۶ - ۱۸۸ - ۲۰۳  
۲۹۳ - ۳۱۱ - ۳۴۲  
کمال اسماعیل اصفهانی ۱۴۳ - ۲۰۳ - ۲۴۰  
۲۷۶  
کمالی خراسانی ۱۲۴  
کمال الدین مسعود ۲۵۵  
کلیم همدانی و یا کاشی ۶۷ - ۱۷۰ - ۲۲۱  
۲۲۷ - ۲۵۶ - ۲۶۷ - ۲۶۸ - ۲۷۰ - ۲۹۳  
۳۰۸ - ۳۱۰ - ۳۱۵ - ۳۷۱ - ۴۲۰  
کوثر همدانی - ۱۷۰  
کوکب خراسانی ۱۱۷ - ۱۸۵  
کوکبی ۵۹ - ۸۹  
کوهی آقای حسین کوهی معاصر ۱۴۷  
کیوان اصفهانی ۳۹۶

گ

گرامی فاش مهدی قلی ۱۲۷  
کروگان آقای حسن کروگان ۱۹۰  
گلرخ یکم از نسوان ۷۷  
کلشن آقای عبدالوهاب ایران پور ۱۲  
کلشنی صکاشانی معاصر صفویه ۷۰  
گلچینی معاصر صفویه ۳۲  
گلچین آقای احمد معانی معاصر ۱۴۳، ۱۴۷، ۲۵۱، ۲۶۹، ۲۹۵، ۳۶۵، ۴۱۵  
کلبی افشار ۳۳۰  
کنجی چربادقانی ۶۲  
گویا میرزا ملک مشرقی ۴۴  
گویا هندوستانی ۱۱۷  
کوهر یکم از نسوان ۱۹۵  
کوهری ۳۸۹  
گویا سعیدای سرمد ۴۲۷

ل

لاغری ۳۲۶  
لامع آقای سیدحسین حایری معاصر ۱۰۰، ۲۰۰، ۴۰۱، ۴۱۲  
لاهوتی ۳۴۹  
لسانی شیرازی ۲۸، ۱۴۳، ۱۸۲، ۱۸۹، ۲۴۹  
لطیف قزوینی ۲۸۱، ۲۹۳، ۳۰۷، ۳۳۳، ۳۳۶، ۴۲۰  
لطیفی نیشابوری ۱۳۳، ۵۳

م

مایلی ۴۴۳  
مبدع تبریزی ۲۸۵  
مجنیدی آقای محمود گروسی معاصر ۲۹۲  
مجنوب میرزا محمد تبریزی ۴۰۵، ۴۰۹  
مجدالدین بیدادی ۲۳۲  
مجد همگر شیرازی ۱۷۰  
مجدالدین شیرازی ۱۵۲  
مجمع همدانی ۴۳۴  
مجد طالقانی درویش مجید معاصر صفویه ۲۹۳، ۳۳۴، ۳۵۴، ۳۶۳  
مجمیر اصفهانی ۴۳، ۱۶۳، ۲۵۶، ۲۸۰  
مجنون اصفهانی ۴۲، ۱۵۱، ۴۴۷  
محبی فارسی ۲۲۸  
محبی بروجرودی معاصر صفویه ۱۰۹  
محبی بهبهانی ۲۷۵  
محبی لاری ۳۹۵  
مجتبم کاشی ۲۴، ۱۷۶، ۲۵۱، ۲۸۱، ۲۹۲، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۶۸، ۴۴۷  
محبوب قریشی ۲۷۳  
مجزون همدانی آقای مجزون معاصر ۳۲۰  
محمد معصوم قاضی محمد ۲۷  
محمدخان معاصر شاه عباس ثانی ۳۱  
محمد خان دشتی ۳۸، ۴۱، ۱۶۹  
محمد مؤمن معاصر صفویه ۱۸۳، ۷۹  
محمد رضا خونساری ۱۹۳  
محمد قلبخان کازرونی ۱۹۹، ۳۰۳  
محمد زمان یک همت ۴۴۷  
محمود مشکى تبریزی ۲۲۷  
محمود کاشی ۲۹۲  
محمود قاجار ۱۱۳، ۳۶۳، ۳۶۸، ۳۷۷  
محمود ۳۳۶  
محمود میرزا نویسنده تذکره نقل مجلس ۳۸، ۱۶۹  
محسنای شیرازی ۲۸۵

محسن ملک شمس آرا ۱۶۲، ۱۸۷  
محمی از نسوان ۳۹۶  
محموی استرآبادی ۴۰۶  
محموی بسطامی معاصر صفویه ۱۲۹  
محقق شیخ جواد اصفهانی ۱۱۷، ۲۰۲  
محیط قبی ۲۴۵  
مخفی از نسوان ۱۶۴، ۱۹۹، ۲۴۰، ۲۶۶، ۲۷۶  
مجلس نراقی ۹۶  
مجلس شیرازی ۳۵۵  
مخبر آقای محمدعلی شیرازی معاصر ۸۹  
مدعوش ۱۸۲  
مدعوش خوزستانی ۱۹  
مدرک شیرازی ۱۲۷  
مدعوش شیرازی ۱۶۳  
مذاق نائینی معاصر شاه عباس ۴۲۸  
مرادی باقعی ۳۴۵  
مرشد آقای محمدحسین محبی معاصر ۱۳۴  
مرتضی قلبخان شاملو معاصر شاه صفی ۲۳۰  
مسبحای شیرازی ۲۸۵  
مسبح کاشانی ۵۹، ۲۹۲، ۴۴۵  
مسعود سعد گرگانی ۹۶  
مستوفی نیشابوری معاصر صفویه ۴۲۴  
متسوره خانم کردستانی از نسوان ۱۷۶، ۱۷۷  
۲۰۹، ۲۱۶، ۲۷۳  
مسرور قزوینی ۴۱۱  
مشتاق اصفهانی ۱۳۰۲، ۱۴۰، ۲۴۰، ۲۵۰، ۵۵۰، ۵۵۴  
۶۴، ۶۶، ۷۰، ۷۳، ۸۱، ۸۸، ۱۳۱، ۱۴۵  
۱۵۴، ۱۶۷، ۱۷۵، ۲۴۹، ۲۷۱، ۲۹۲  
۲۹۳، ۳۳۱، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۵۳، ۳۸۰  
مشتقی معاصر صفویه ۸۹، ۹۴  
مشتاق نصیریای نویسرکانی معاصر صفویه ۴۲۲  
مشرقی ۲۲۰، ۳۰۲  
مشراب شاه معصوم ۴۳۸

مشری قبی ۳۳۸  
مصور کاشانی ۱۹۹  
مظفر تبریزی ۴۳۵، ۴۴۸  
مظفر ۹۲، ۳۳۱  
مظفر همدانی میرزا علی ۱۳۵  
مظفر کشمیری ۲۹۶  
مظفر ماوراءالنهری معاصر صفویه ۳۰۳  
مظفر ترشیزی ۳۸۳  
مظفر شیرازی ۱۵۳  
معینی آقای صحبت الله معاصر ۲۲، ۵۸، ۱۹۶-  
۲۰۳، ۲۱۱، ۳۰۰  
معالی کاشانی ۱۴۶  
معصوم لاهوری ۳۴۲  
معین چشتی هروی ۴۱۸  
معنوی بخارایی ۲۶۹  
معاون الحکما ۴۴۸  
مغربی ۲۰، ۱۵۱، ۴۱۳  
مفتون شیخ محمد علی جلوه شیرازی ۲۰۲  
مفتون آقای مفتون همدانی معاصر ۱۸۱، ۲۰۱  
۲۱۲، ۳۱۴  
مفتون همدانی ۱۳۵  
مفیدی طهرانی ۳۰۴  
مفتون دلیلی ۱۴۷، ۳۱۵  
مفرد قبی ۷۰  
مفرد همدانی ۸۰، ۸۷  
مقدس آقای رضای سعیدی معاصر ۴۳۴  
مقصودی سلوچی ۳۴۲  
مقیم شیرازی ۲۹۷  
مقصود کاشی ۲۷۵  
مقیبای مقصود ۴۴  
مکرم اصفهانی ۳۱۶  
مکنون گرچی ۲۸۷  
مکارم قزوینی ۳۳۸



- مکتی شیرازی معاصر صفویه ۷۹-۱۳۷  
ملا رشدی ۳۶۲  
ملا زمانی یزدی ۳۸۰-۴۲۴  
ملا علی حالی کاشی ۲۷۵  
ملا محمد شفیع رشتی ۲۷۱  
ملا محمد طاهر شیرازی معاصر شاه عباس ۲۷۱  
ملا درک قبی ۲۶۷-۳۵۰  
مولائی تونی ۳۲  
ملا عامی نهاوندی ۲۴۹  
ملا نویدی شیرازی ۴۲۸  
ملا اوجی نطنزی ۴۳۷  
ملک سبزواری ۴۱۱  
ملکی سیرکانی ۳۴۲  
ملک محشری خوانساری ۲۵  
ملک انجذانی ۲۸۷  
ملک محمود ۲۳۱  
ملک قبی ۲۳۱-۳۶۸  
ملک شمس الدین ۱۱۵  
ملکان آقای محمد علی طالقانی معاصر ۱۰۶  
مکی حسین مکی گردآورنده این گلزار ۱۹۴-  
۴۱۳  
ممتاز کرجی ۲۶۹  
ممتاز غزنوی ۲۶۹  
منعم شیرازی ۴۹  
منعم هندوستانی ۲۳۱  
منعم اصفهانی آقای منعم معاصر ۲۳-۲۵-۱۰۵  
۱۶۵-۲۰۵-۳۲۴-۴۱۵  
منصف شیرازی ۴۲۳-۴۳۰-۴۳۷  
منصف قاجار ۱۶۲-۴۰۴  
منت افشار ۳۳۱  
منافی آقای مناف منافی معاصر ۱۴۰-۲۸۳  
منشی آقای حسینعلی معاصر ۱۸۴  
منوچهر دامغانی ۴۰۶
- مونس نهاوندی ۱۵-۴۱۱  
مونس اصفهانی ۲۲۹  
مؤید مہتہ ۳۳۱  
مؤمن استرآبادی ۱۴۵-۲۹۷  
مولوی مولانا جلال الدین ۹۷-۴۴۵  
مولی اصفهانی ۲۳۱  
موحد بادرئی ۲۹۷  
مہدی استرآبادی ۴۱۳  
مہدی میر سید علی معاصر سلطان محمود غزنوی ۴۳۱  
مہجور اصفهانی ۹۳  
مہری هروی از نسوان ۴۹  
مہستی از نسوان ۱۶۹  
مہملی اردبالی ۱۶۸-۲۹۷  
میر عزیر قلندر معاصر صفویه ۲۲۵  
میر صبری اصفهانی ۲۳۳-۲۴۶  
میر غیاثی ابرقوئی ۴۰۵  
میر ولی ۳۸۱  
میر محمد هاشم لاهیجی معاصر صفویه ۳۶۲  
میرزا هادی معاصر صفویه ۳۴۴-۳۵۱  
میر میران ۳۳۵  
میر شوقی ساوه ئی ۴۰-۴۶  
میرک خورد ۴۱۵  
میر یحیی قبی معاصر صفویه ۴۲۳  
میر عبدالعال ۴۲۵  
میرزا اسدالله تبریزی ۴۱۷  
میر معزالدين معاصر صفویه ۴۳۰  
میرک سبزواری ۱۴۶  
میر محمد رضوی خراسانی ۱۲۸  
میر الهی اسدآبادی معاصر صفویه ۱۲۹  
میرمحمد استرآبادی ۱۰۱  
میلی ترک ۱۲۰-۱۳۳-۲۹۷-۳۰۸-۳۶۴  
۴۴۰-

- میرزا محمود حکیم شیرازی ۲۲۹  
میکده حبیب الله میکده ۱۰۴-۳۴۸  
میر سید جبار یزدی ۴۴۳  
میر عیدالله معاصر صفویه ۱۶۷-۱۸۳  
مینوی شیرازی ۲۳۷-۲۶۸  
میر عطا طهرانی معاصر صفویه ۳۳۲  
میر تقی ۳۲۷  
میرزا مقیم شیرازی ۲۴۰  
میر عمادالدین موسوی ۲۵۵  
میرعبدالصمد معاصر صفویه ۳۰۷  
میرزا باقر تبریزی معاصر صفویه ۳۲۰  
میر مظفر معاصر صفویه ۹۴
- نادم لاهیجی ۷۴-۸۴-۹۷-۱۳۰-۲۶۱  
۲۹۳-۲۹۷-۴۴۰  
ناصر مولانا عباس ۴۲۵  
ناصر مہتہ ۴۴۲  
ناصر معاصر صفویه ۵۱  
ناصرالدین شاه ۲۴  
ناصر آقای ناصر دولت آبادی معاصر ۲۰۸  
ناصر تبریزی ۱۴۲-۲۶۹-۳۱۷  
ناطق اصفهانی ۴۴۲  
ناظم ملا حسین برازجانی ۶۶  
ناظم هراتی ۷۲  
ناظم هروی ۷۵  
ناظم تبریزی ۴۴۲  
نامی تبریزی معاصر صفویه ۴۱۷  
نامی خلجستانی ۲۶۹  
نثار ۱۳۱-۲۹۸-۳۰۸  
نشاری تبریزی ۴۲۷  
نشاری تونی معاصر صفویه ۲۳۹  
نجات اصفهانی ۱۲۴-۲۹۶-۳۸۶  
نجاتی معاصر صفویه ۲۷  
نجبی شیرازی ۳۷
- نجف هندوستانی ۲۹۸  
ندائی گیلانی ۳۳۱  
ندیم شیرازی ۲۷۶  
ندیم بار فروشی ۱۵۶-۲۳۰  
نژادگرچی ۴۴۰  
نرگس ابهری ۳۰۵  
نزاری قهستانی ۱۵۶  
نسیمی ۲۹۸  
نسیمی نیشابوری ۹۴-۲۷۰-۳۳۱  
نسیمی هروی ۲۷۳  
نشاط معتد الدوله اصفهانی ۹۲-۲۰۸-۲۰۵  
۱۱۱-۱۱۰-۲۲۷-۳۷۵-۴۱۶-۴۱۹  
نشاط کرجی ۱۵۰-۱۷۱  
نشاطی اصفهانی ۴۳۵  
نشاط قبی ۳۵۴  
نشاطی ملا نشاطی ۳۴  
نشانی دهلوی ۳۸۵  
نصیبی گیلانی ۱۱۹-۲۶۲  
نصیبی طرشتی ۲۳۴  
نصر آقای محمد باقر معاصر ۱۴۱  
نصیر ملک ابراهیم شیرازی ۲۶  
نصیب اصفهانی ۳۳۲-۳۳۶-۳۵۱  
نصیرای هدائی ۲۸۹-۳۳۶  
نصوحا ۸۵  
نطقی نیشابوری ۷۵  
نظام الدین معانی ۴۲۹  
نظامی ۵۰-۷۰-۷۵-۱۳۷-۱۴۲-۲۳۴  
۲۸۶-۱۰-۴۴۲-۴۴۱  
نظیری نیشابوری ۱۵-۱۶-۵۳-۷۴-۶۲  
۸۸-۹۸-۱۰۵-۱۲۰-۱۴۲-۱۶۷-۲۴۸  
۲۹۸-۳۳۹-۳۴۱-۳۶۹-۴۰۶-۴۱۹  
نظام وفا آقای نظام وفا معاصر ۷۵-۲۳۷-۱۴۲  
نظام شیرازی ۷۵-۲۳۶-۲۸۲-۳۶۶

فهرست اسما

نظام ۴۳۷	واصل ملك محمد امين ۲۶
نظير مشهدى ۷۵ - ۴۱۱	واصل بخاراى ۴۳۹
نظيرى زنك ۲۴۱ - ۴۴۴	واصل كابل آقاى ميرزا محمد نبى خان معاصر
نظير گلباىگاني ۳۶۵	۴۱۳
نظام آقاى محمد حسين جليلي معاصر ۱۰۴	واصل برازجانى ۱۹۴
نقى كمره ۱۵ - ۲۵ - ۳۷ - ۵۳ - ۷۶ - ۸۸	واعظ قزوینی ۱۴۲ - ۴۳۶
۱۴۲ - ۱۴۸ - ۱۵۶ - ۲۲۶ - ۲۷۴ - ۲۳۵	واقف خلخالى ۷۶ - ۳۳۱ - ۳۵۲ - ۴۲۵ - ۴۲۶
۲۹۸ - ۳۱۰ - ۳۱۴ - ۳۲۷ - ۳۳۹ - ۳۴۴	واقف هندى ۲۷۴ - ۳۵۲
۳۷۳ - ۳۶۴ - ۳۶۲	واقفى خراسانى ۴۲۴
نگاهى نيشابورى ۱۹	وافى اراكى ۲۰۱
نكته كرماني ۱۴۷	والى نجف قلى ۱۵۵
نورى گيلاني ۲۹۶	والى كردستانى ۳۳۹ - ۳۶۴
نورى قزوینی ۴۲۳	والى قمى ۹ - ۲۶ - ۶۴ - ۹۷ - ۱۲۰ - ۱۲۲
نورى نيشابورى ۲۶ - ۸۸ - ۳۳۱	۴۳۷ - ۴۳۷
نورى اصفهانی ۹۲ - ۹۸ - ۱۱۴ - ۱۲۲ - ۱۲۷	واله اصفهانی ۱۰۰ - ۱۱۴ - ۲۲۶ - ۳۴۳
نور عيشه ۵۸	۳۵۲ - ۳۵۵ - ۴۳۷ - ۴۴۵
نورالدين اصفهانی ۴۲۷	واله شیرازی ۲۲۷ - ۴۰۵
نور جهان بيگم از نسوان ۳۳۹	وامق بزدي ۲۹۶
نواب آقاى سيد نورالدين اراكى معاصر ۲۲۲	واهب مال اميرى ۱۳۷
۲۶۷ - ۳۰۳ - ۳۳۸	وثيق آقاى وثيق مير فخرانى معاصر ۷۳
نواى كاشاني ۷۶	۳۱۶
نهبشت آقاى عباس نهضت معاصر ۵۱ - ۵۲	وحيد قزوینی معاصر شاه عباس ۱۶۸ - ۳۴۴
نيكى شوشترى معاصر صفويه ۱۲۹	وحيد آقاى وحيد دستگردى معاصر ۱۶۶
نيكى اصفهانی ۹۲ - ۲۴۰ - ۳۱۷ - ۳۲۷	۱۸۸
نير آقاى ديرخاقان معاصر ۱۸۹	وحدت ۲۲۵ - ۳۷۱
نياز سيد حسن نياز جوشقاني ۲۵ - ۴۸ - ۹۱ - ۱۷۱	وحشى باقى ۷ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۶ - ۳۲ - ۳۵
۱۹۶ - ۲۱۸ - ۲۴۵ - ۲۵۵ - ۲۵۶ - ۲۹۹ - ۳۳۰	۵۷ - ۸۳ - ۱۱۲ - ۱۲۲ - ۱۷۰ - ۲۱۷
۲۲۳ - ۲۳۶ - ۲۴۰ - ۲۵۳ - ۳۴۵	۲۲۳ - ۲۳۶ - ۲۴۰ - ۲۵۳ - ۳۴۵
۳۵۶ - ۳۹۴ - ۴۲۷ - ۴۲۸ - ۴۴۳	۳۵۶ - ۳۹۴ - ۴۲۷ - ۴۲۸ - ۴۴۳
وفاق نيشابورى ۱۴۲	وداعى خراسانى ۲۰۲
وفاق ۱۷۵	وزير بلكرامى ۲
واجب قندهارى ۷۲	

فهرست اسما

واصل شیرازی ۱۴ - ۴۷ - ۴۸ - ۵۳ - ۵۶ - ۶۱	هلاى شیرازی ۴۱
۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۸ - ۱۱۲ - ۱۱۶ - ۱۲۰ - ۱۲۴	هلاى چقاني ۱۷ - ۳۷ - ۷۶ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۶
۱۵۲ - ۱۵۷ - ۱۷۵ - ۱۷۶ - ۱۷۷ - ۲۰۰	۱۰۳ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۱۴
۲۴۱ - ۲۴۲ - ۲۴۸ - ۲۶۲ - ۲۶۳ - ۲۸۱	۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۷۳ - ۲۰۴ - ۲۳۵ - ۲۳۵
۳۱۷ - ۳۱۸ - ۳۱۹ - ۳۶۱ - ۳۸۶ - ۳۹۴	۲۴۲ - ۲۴۴ - ۲۵۱ - ۲۵۸ - ۳۱۱ - ۳۱۲
۳۹۹ - ۴۰۵ - ۴۰۶ - ۴۰۸ - ۴۱۴ - ۴۱۸	۳۲۸ - ۳۳۲ - ۳۷۳ - ۳۷۹ - ۳۹۸ - ۴۳۱
۴۲۶ - ۴۴۷ - ۴۴۸	۴۳۳ - ۴۳۳
واصل شیرازی میرزا كوچك ۱۰۸ - ۳۲۱ - ۳۵۱	هلاى همداني ۱۰۶
وصاف ۳۵۷	همايون اسفیرانی ۲۷ - ۱۰۴ - ۳۸۶
وطواط ۲۶۶	همايون آقاى همايون كرماني معاصر ۱۸۱
ولى دشت ياضى ۲۶۶ - ۳۷۳	۲۴۹
وفائى ۱۵۰	همام تبریزی ۵۳ - ۹۲
وفای نوری ۱۰ - ۵۵ - ۲۱۰ - ۲۱۱ - ۲۲۲	همای شیرازی ۱۳۰ - ۱۷۹ - ۲۰۹ - ۲۲۴
۳۳۴ - ۳۹۲	۳۲۷ - ۳۷۳
وفا سمناني معاصر صفويه ۱۳۵	همای آقاى سيد عباس معاصر ۱۹۲
وفای اصفهانی ۱۴۲	همای مروزی ۴۴۰
وفای تفرشى ۴۳۲	همت محمد زمان يك ۱۶۹
وفائى آقاى تقى خلیجستانی معاصر ۱۸۴	همت شیرازی ۲۱۲
وفای فراهانی ۲۴۹	همدى سیزواری ۲۸۶
وفوعى تبریزی ۹۲	همدى همداني ۴۳۹
هاتف اصفهانی ۶۵ - ۱۶۷ - ۸۲ - ۱۱۰ - ۱۱۶	ياری اصفهانی ۸۰ - ۴۳۹
۱۲۳ - ۱۴۰ - ۱۴۱ - ۲۴۸ - ۳۳۹ - ۳۵۰	يارعلى طهرانی ۶۱
۳۷۹ - ۳۹۰	يحيى لاهيجى ۹۲ - ۳۱۰ - ۳۳۶
هدایت طبرستانی ۱۱ - ۱۴ - ۱۲۸ - ۱۸۳ - ۱۸۵	يزداني آقاى عبدالوهاب معاصر ۳۲۱
۱۸۸ - ۱۹۳ - ۱۹۷ - ۲۴۷ - ۲۸۲ - ۲۸۷	يعقوب قمى ۳۳۲
۲۸۸	يعقوب سارجى ۱۸ - ۴۴۱
هجری تفرشى ۲۶۵	يشای چندقي ۱۶ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۸ - ۳۵



فهرست اسما

۱۶۹	۱۴۰	۱۱۸	۸۴	۶۱	۴۸
۲۴۴	۲۳۴	۲۰۹	۱۸۵	۱۸۳	
۳۰۰	۲۹۹	۲۸۷	۲۸۲	۲۴۵	
۳۱۹	۳۱۸	۳۱۶	۳۱۱	۳۰۲	
۳۶۲	۳۵۰	۳۳۷	۳۲۶	۲۲۰	
۴۱۶	۴۰۷	۳۹۸	۳۸۹	۳۶۷	
			۴۲۱	۴۲۰	

یشانی آقای حبیب یشانی معاصر ۱۴۱-۱۵۵  
 یکتا آقای مجید یکتائی معاصر ۴۰۲  
 یبانی سمنانی ۲۳۷  
 یوسفی خانی ۴۳۹  
 یوسف کوسه ۲۳۳  
 یوسف پسر جامی ۱۲۲  
 یوسف قزوینی ۹۴  
 یوسف خواجه ۶۹

پایان

قسمت اول



## عاشقان ادبیات

یکی از شاعران نامور ایرانی

روان عاشق اصفهانی

یکی از شاعران نامور ایرانی  
روان عاشق اصفهانی  
که در این شهر زیاده و در این شهر زیاده  
که در این شهر زیاده و در این شهر زیاده  
که در این شهر زیاده و در این شهر زیاده  
که در این شهر زیاده و در این شهر زیاده  
که در این شهر زیاده و در این شهر زیاده  
که در این شهر زیاده و در این شهر زیاده

چند روزی در این شهر زیاده و در این شهر زیاده